

جنبش دانشجویان

ایرانی

در خارج

با تکیه

بر

انجمن اسلامی

آمریکا

داود بهرامی سیاوشانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جنبش دانشجویان ایرانی

در خارج

با تکیه

بر

انجمن اسلامی آمریکا

نویسنده: داود بهرامی سیاوشانی

طراح جلد: دانیال بهرامی سیاوشانی

نوبت انتشار: اول

تاریخ انتشار: تابستان ۱۳۹۶



**دانشگاه آزاد اسلامی
واحد تهران مرکزی
دانشکده علوم سیاسی**

پایان نامه

برای دریافت کارشناسی ارشد

رشته علوم سیاسی

موضوع: جنبش دانشجویان ایرانی در خارج با تکیه بر انجمن اسلامی آمریکا

استاد راهنما: جناب آقای دکتر علی اکبر امینی

استاد مشاور: جناب آقای دکتر صادق زیبا کلام

پژوهشگر: داود بهرامی سیاوشانی

سال تحصیلی: ۸۳-۸۲

با سمه تعالی

پایان نامه آقای داود بهرامی سیاوشانی تحت عنوان جنبش دانشجویان ایران در آمریکا با تکیه بر انجمن اسلامی آمریکا در تاریخ ۱۳۸۳/۳/۹ با نمره ۱۹/۷۵ (نوزده و هفتاد و پنج صدم) و با درجه عالی دفاع گردیده است.

استاد راهنما: دکتر علی اکبر امینی

۱۳۸۳/۴/۱۵

باسمه تعالی
دانشگاه آزاد اسلامی
واحد تهران مرکزی
دانشگاه علوم سیاسی
چکیده پایان نامه

(این چکیده بمنظور چاپ در پژوهش نامه دانشگاه تهیه شده است)
عنوان پایان نامه: جنبش دانشجویان ایرانی در خارج با تکیه بر انجمن اسلامی آمریکا
نام و نام خانوادگی دانشجو: داود بهرامی سیاوشانی

رشته تحصیلی: علوم سیاسی

استاد راهنما: جناب آقای دکتر علی اکبر امینی

استاد مشاور: جناب آقای دکتر صادق زیبا کلام

استاد داور: جناب آقای دکتر محمد علی خسروی

تاریخ شروع پایان نامه: بهار سال ۱۳۸۲

تاریخ انجام پایان نامه: بهار سال ۱۳۸۳

شماره دانشجویی: ۸۱۰۱۰۷۹۰۰۰۰

آدرس و شماره تلفن: بانک مرکزی، موسسه علوم بانکداری، پاسداران سه راه ضرابخانه ۲۷۲۷۸۲۲

۱) هدف پژوهش: چون در پیروزی انقلاب اسلامی ایران، نجبان فرهنگی نقش عمده ای بر عهده داشته اند و در این مورد، دانشجویان انجمن اسلامی خارج از ایران هم نقش عظیمی در جهت دادن به افکار عمومی جهان ایفاء کرده اند و از طریق رسانه های همگانی در بیدار سازی اذهان، نقش مؤثری داشته اند و به مسأله نقض حقوق بشر و خفقان موجود در آن روزگار، جهانیان را آشنا نموده اند و از سوی دیگر از طریق ارتباط مستمر با رهبر انقلاب، پیوسته به عنوان بازوی آگاهی بخش، مدیریت انقلاب را از فضای جهانی و منطقه ای به درستی مطلع می کردند و از ایشان هدایت لازم را برای جهت بخشیدن به مبارزه می گرفتند، لازم می بینم که در این مورد تحقیق جامع صورت گیرد. و این در حالی است که موضوع به این اهمیت و حساسیت تا کنون در محافل دانشگاهی مورد پژوهش جدی و دقیق قرار نگرفته است.

۲) روش نمونه گیری افراد از نظر تعداد، جنس و غیره: در این پژوهش روش نمونه گیری وجود ندارد.

۳) روش پژوهش: بخش اعظم تحقیق، کتابخانه ای است. منابع مربوط به رساله عبارتند از:

الف) آثار مکتوب منتشر شده اعم از کتاب، رساله و نشریات مختلف

ب) اسناد و مدارکی که نزد اینجانب می باشد که مربوط به فعالیتها در آن زمان است.

۴) ابزار اندازه گیری: پژوهش کتابخانه ای است

۵) طرح پژوهش: الف) این موضوع بکر و بدیع است، چون به شهادت اسناد و مدارک تا کنون در این زمینه، کمتر کار شده است؛ ب) از آنجا که بسیاری از شخصیتهایی که هم اکنون در رأس هرم مدیریت نظام می باشند، عضو مستقیم انجمن بوده اند، شناخت هر چه بیشتر انجمن، به معرفی هر چه بیشتر این شخصیتها منتهی می گردد.

۶) نتیجه کلی: سؤال اصلی این تحقیق این است که: آیا دانشجویان انجمن اسلامی آمریکا نقش قابل توجهی در پیروزی انقلاب اسلامی داشته اند؟ سؤالات فرعی عبارتند از:

الف) آیا دانشجویان انجمن اسلامی آمریکا در پیشبرد اهداف جنبش دانشجویی خارج از کشور نقش مثبتی داشته اند؟

ب) آیا انجمن اسلامی به منزله کانونی برای تربیت نجبان فرهنگی نظام جمهوری اسلامی در دهه قبل از انقلاب بوده است؟ پاسخ به تمام سؤالات مثبت می باشد.

فهرست موضوعات

صفحه	عنوان
۱	مقدمه:
۹	فصل اول: تماس ایرانیان با خارج.....
۲۲	فصل دوم: تاریخچه روابط ایران و ایالات متحده آمریکا..
۳۱	فصل سوم: مفهوم جنبش دانشجویی.....
۴۷	فصل چهارم: تاریخچه تشکیل احزاب.....
	فصل پنجم: فعالیت "ساواک" و "سیا"
۶۱	در خارج از کشور.....
۷۵	فصل ششم: جنبش چریکی در ایران.....
۱۲۸	فصل هفتم: پیدایش احزاب کمونیستی در ایران.....
۱۴۵	فصل هشتم: اپوزیسیون دانشجویان ایرانی در اروپا.....
۱۸۴	فصل نهم: اپوزیسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا.....
	فصل دهم: انجمنهای اسلامی دانشجویان
۲۰۱	ایرانی در آمریکا.....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مقدمه

در سال تحصیلی ۱۳۸۲ تا ۱۳۸۳، از پایان نامه خود با عنوان "جنبش دانشجویان ایران در آمریکا با تکیه بر انجمن اسلامی آمریکا" دفاع کردم. از آن زمان تا کنون، بارها در صدد بودم که این تحقیق را منتشر نمایم. اما، هر بار این امر را به فرصتی دیگر موکول می کردم. پس از اینکه تعدادی از کتابهایم را از طریق فضای مجازی در دسترس عموم قرار دادم، تصمیم گرفتم این پایان نامه را نیز، پس از تغییرات جزئی در متن منتشر نمایم. تصور این بود که می توانم این کار را در فرصت یکماهه آماده نمایم. اما، وقتی به منابعی که در متن ارجاع شده بود مراجعه کردم، در بسیاری از موارد، آدرس این متون را نیافتم. زیرا، بسیاری از منابعی که محقق از آنها استفاده نموده است از وب سایتهای اینترنتی بوده که در زمان تکمیل این تحقیق، آن سایتهای فعال بودند. تلاش زیادی کردم تا اینکه توانستم شمار بسیاری از این منابع را پیدا کنم. به جز چند مورد که قطعاً از تعداد انگشتان یک دست بیشتر نخواهد بود، به آسانی به همه موارد دیگر می توان مراجعه نمود. البته، شاید همین موارد نیز، ممکن است در گذر زمان به دلایل گوناگون سیاسی، اقتصادی، امنیتی و غیره مسدود شوند؛ که این محدودیت متوجه کار علمی و پژوهشی محقق در آینده نخواهد بود.

از آنجا که این پایان نامه می بایستی بصورت کتاب برای خوانندگان عرضه می شد، لازم دیدم که تغییراتی در بخشهای از این تحقیق انجام دهم. عنوان آن را نیز، "جنبش دانشجویان ایرانی در خارج با تکیه بر انجمن اسلامی آمریکا" قرار دادم، که با محتوای این کتاب متناسبتر است. عمده تغییرات در پایان نامه را به پی نوشتها منتقل کرده ام. در برخی موارد، مطالبی جدید به متون و پی نوشتها اضافه شده است. این اضافات، بسیار جزئی هستند و تأثیری بر اصل پایان نامه ندارند، زیرا کل کتاب همان قالب اصلی پایان نامه است. ای کاش می توانستم با حوصله بیشتری و پیدا کردن منابع جدیدتری بر غنای کتاب بیفزایم، یا اینکه کتابی جداگانه در رابطه با "انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا" با متن متفاوت تری بنویسم.

درباره منابع و چگونگی تحقیق

اولین و بزرگترین مانع در نگارش تاریخچه "انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا"، تازگی موضوع آن بود و این بدان معناست که همه منابع و مطالب مربوط، باید شناسایی، جمع آوری و یا از نوشتههای پراکنده در گوشه و کنار تهیه می گردید. علاوه بر آن، تنظیم این مجموعه و یکدست کردن آن نیز مشکل عمده بود. ابتدا، می بایستی تاریخ جنبش دانشجویی در ایران مورد مطالعه قرار می گرفت. می بایستی نقبی به تاریخ زده می شد و از اولین اقدامات درباره اعزام به خارج و همچنین ارتباط ایرانیان با فرنگیها مطالبی جمع آوری می گردید. چون حوزه تحقیق، کشور ایالات متحده آمریکا می باشد، ضرورت مطالعه رابطه ایران و آمریکا بسیار اساسی و محوری بود. اما دشوارترین بخش این پژوهش، در باره انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا {که در این تحقیق به اختصار "انجمن اسلامی آمریکا" نامیده می شود} می باشد. با اینکه اکثر مسئولین بعد از انقلاب از کادرهای انجمن اسلامی آمریکا و یا اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا هستند، هیچ کتابی تا زمان این

تحقیق، در این باره منتشر نشده است. متأسفانه، اسناد مربوط به این جنبش دانشجویی در سینه‌های آنها محفوظ می‌باشد و هنوز کسی همت نکرده است که این جنبش بسیار مهم و عظیم را مکتوب نماید. حال آنکه، در باره جنبش چپ در خارج از کشور دست کم، تعدادی انگشت‌شمار به همت اساتیدی که یا خود از اعضای آن جنبش بوده‌اند و یا گرایش به آن داشته‌اند، نوشته و منتشر شده است. اغلب می‌پندارند که تنها جنبش دانشجویی خارج از کشور، "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در خارج از کشور" بوده است و بس. شاید کمتر کسی بداند که حتی پایه‌گذاران همین جنبش چپ در خارج از کشور نیز، افراد مسلمانی بوده‌اند که بعداً به دلایلی که در همین تحقیق بدان اشاره خواهد شد از کنفدراسیون جدا شده و پایه‌گذار انجمنهای اسلامی در خارج از کشور شدند.

از آنجا که شخصاً به مدت بیش از یک دهه با انجمن اسلامی آمریکا آشنا بوده و حتی در یک دوره، دبیر فرهنگی انجمن و همچنین در زمانی دیگر عضو شورای نمایندگان انجمن بوده‌ام، علیرغم آگاهی از عدم وجود منابع مشخص در صدد برآدمم که اولین گام را در بررسی و شناساندن نقش آن جوانان و تأثیر آنان در پیدایش انقلاب بردارم. به حول و قوه الهی، قریب یکسال مطالعه مستمر و جمع‌آوری اطلاعات، توانستم به اسناد قابل ملاحظه‌ای دست یابم. میانگین مطالعات و جمع‌آوری اطلاعات در این مدت بطور روزانه پنج ساعت می‌باشد. به هر صورت، پس از گردآوری منابع قابل توجهی از اطلاعات مورد نظر، طبقه‌بندی آن بصورت ذیل انجام پذیرفت:

(۱): وجود جزوه دست‌نوشته‌ای از انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا و کانادا، اولین انگیزه‌ای بود که سبب شد تا در این زمینه تحقیق نمایم. مطالبی به اختصار از ابتدای تأسیس تا سال انتشار آن جزوه، اطلاعات مفیدی را در اختیارم قرار داد. فصل‌بندی این جزوه، نقش مهمی در معرفی گروههای خارج از کشور داشت. شمار این گروهها با حذف گروههای کوچکتر، به عدد هفده می‌رسد.

(۲): کتاب دیگری که در فصل‌بندی مربوط به معرفی گروهها، بسیار مناسب بود و با جزوه فوق ادغام شده کتاب منتشره کنفدراسیون در سال ۱۹۷۵ میلادی می‌باشد که بعنوان محورهای پایه در مورد فعالیتهای ساواک در فصل پنجم مورد بهره‌برداری قرار گرفت.

(۳): یادداشتهایی از نوارهایی که در هنگام تحصیل داشته‌ام و یا جزوه‌هایی را که مطالعه کرده و سپس یادداشت برداری شده است، برای چنین کار بکر، بسیار لازم بود. اما، به علت اینکه، یادداشتهای فاقد ذکر تاریخ و شماره منابع می‌باشند، فقط به عنوان مکمل تحقیقاتم مورد استفاده قرار گرفته است.

(۴): نشریاتی شامل پیام دانشجو و انتشارات گروههایی چون حزب توده و سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور و نشریات گروه موسوم به "توفان" و موارد بسیار متعدد دیگری؛ همگی مورد بهره‌برداری قرار گرفتند که هنگام معرفی این گروهها در تحقیقم، دقیقاً معرف مواضع آنها براساس اسناد منتشره می‌باشند.

(۵): سایتهای اینترنتی مهمترین مرجع اطلاعاتی هستند که توانستم از آنها بهره‌برداری نمایم. شاید اغراق نباشد که بگویم افزون بر سه هزار سایت را کاوش کرده‌ام و بیشتر از سیصد منبع جدی و مهم را بدست آورده‌ام که پس از مطالعات دقیق و غربال کردن اطلاعات آنها، حدود صد منبع اینترنتی در این تحقیق بکار گرفته شده است. بطور مثال ذکر می‌کنم: با وجودی که سالها از فعالین انجمن اسلامی آمریکا بوده‌ام، اطلاعات اندکی از جنبش دانشجویی خارج از کشور داشتم، و پس از مراجعه به سایتهای اطلاعات بدست آمده شگفت‌زده شدم. زیرا در مقطع فعالیتیم، به علت سیطره ساواک بر همه امور، بخصوص دانشجویان خارج از کشور، این امر موجب شده بود که اعضاء، اطلاعات کمتری از یکدیگر داشته باشند. البته، برای اطمینان از صحت و سقم مطالب سایتهای مجبور شدم برای رسیدن به یقین، تا آنجا که ممکن بود منابع مورد نظر را افزایش دهم. و گاهی لازم می‌شد که برخی از اطلاعات بدست آمده را با منابع دیگر تطبیق دهم تا بهترین را گزینم.

به هر حال، با توجه به نکات فوق، اگر چه به مصداق شعر حافظ "که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکها"، در وادی امر می‌پنداشتم موضوعی را که برای تحقیق انتخاب کرده‌ام، به علت حضور شخصی در آن

جنبش دانشجویی، مطلبی آسان است؛ اما هر چه جلوتر رقیتم کار را عظیمتر و مشکلمتر یافتیم. این موضوع از جمله موضوعاتی است که برای یک محقق به منزله وادی تاریک و شاید بی‌انتهایی باشد که حافظ خوب سروده است: "شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حائل / کجا داند حال ما سبکباران ساحلها". بنابر این، باید همچون موسی، نعلین را انداخته و در این وادی مقدس گام می‌نهادم. دوره زمانی مطالعات اینجانب از دهه ۱۹۶۰ میلادی، تا به ابتدای انقلاب بررسی شده است، اما امیدوارم که محدوده تاریخی بعد از انقلاب را محقق دیگری بعهدہ بگیرد، زیرا دقت در مطالعه رفتار تک تک افرادی که بعد از انقلاب در رأس هرم قدرت قرار گرفته اند، می‌تواند عبرتهای مهمی برای هر یک از دانشجویان علوم سیاسی باشد. چرا که، هر یک از این افراد به سرنوشت‌های متفاوتی دچار شدند. صادق قطب‌زاده که از مؤسسين اولیه انجمن اسلامی آمریکا بود سرانجام اعدام شد. ابوالحسن بنی‌صدر که جزو سه یار دبستانی دانشگاه سوربن پاریس {دو نفر دیگر دکتر حسن حبیبی و دکتر علی شریعتی می‌باشند} بود، مجبور به فرار گردید. دکتر ابراهیم یزدی که در دوره‌ای طولانی، نماینده تام‌الختیار آیه الله خمینی در انجمن اسلامی خارج از کشور بود اینک {زمان نوشتن این تحقیق} در دادگاه انقلاب برای پاسخگویی به اتهامات خود در رفت و آمد می‌باشد و دکتر حسن حبیبی که برای مدت طولانی توانسته بود با همه جناحهای حکومت اسلامی فعالیت نماید به کنج عزلت پناه برده است. مطالعه در مورد دوره انقلاب به بعد و پرداختن به نقشهای مثبت یا منفی همه کادرهای انجمن اسلامی و اعضای آن نیازمند یک تحقیق گسترده می‌باشد که می‌بایستی حتماً انجام پذیرد.

ساختار و شکل ارائه مطالب

اولین روایت یک تحقیق تاریخی در نگاه اول ممکن است بیشتر توصیفی جلوه کند تا تحقیقی. اما در حقیقت، انتخاب و ارزشیابی منابع پراکنده و یافته‌های مختلف، جمع‌بندی و تلفیق آنها بصورت متنی منسجم و روایتی یک دست، پروژه تحلیلی دشواری است. تحقیق فعلی، دوره زمانی دهه ۱۹۶۰ میلادی، تا ابتدای انقلاب اسلامی را بررسی می‌کند. این تحقیق، چگونگی شکل گرفتن انجمن اسلامی آمریکا از بطن کنگدراسیون است و چون یک تحقیق علمی می‌باشد، ابتدا مقدمه‌ای تاریخی از چگونگی ارتباط ایرانیان با خارج و همچنین مقوله‌ای به نام اعزام دانشجویان مورد بحث و توصیف قرار گرفته است. و چون محدوده آن، کشور ایالات متحده آمریکا می‌باشد، بحثی اساسی در مورد تاریخچه ارتباط ایران و آمریکا انجام شده است. با توجه به اینکه می‌بایستی اولین مفهوم از عناوین راکه "جنبش دانشجویی" می‌باشد به خوبی مورد تحلیل قرار داد، ابتدا، فشرده، مختصر و جامع به تاریخچه جنبش دانشجویی در داخل پرداخته‌ام. این مهم باید صورت می‌گرفت، زیرا از همین دانشجویان و ارتباط آنها با خارج بود که جنبش دانشجویی خارج در مقطعی، از یک جنبش صرفاً صنفی به یک جنبش سیاسی اجتماعی فعال و پرتحرک تبدیل شد. هیچکس نمی‌تواند در تأثیر متقابل جنبش دانشجویی داخل و خارج از کشور شک نماید، چرا که افرادی چون دکتر حبیبی، دکتر ابوالحسن بنی‌صدر و دکتر ابراهیم یزدی همه محصول جنبش دانشجویی ای هستند که به علت جو حاکم در آن زمان ناچار به ترک کشور می‌شوند تا با مهاجرت به اروپا و آمریکا بتوانند یاد و خاطره جنبش دانشجویی داخل را زنده نگاه دارند. در فصل مرتبط با "گروههای فعال در خارج از کشور"، حجم بخش مربوط به "کنفدراسیون دانشجویی"، مفصلتر می‌باشد. زیرا، کنگدراسیون بطن فرزندی چون انجمن اسلامی می‌باشد. همچنین، در مورد انجمن اسلامی آمریکا می‌بایستی یک فصل جداگانه اختصاص داده می‌شد. در این فصل، به معرفی یک یک چهره‌های مؤثر یا مؤسس خواهیم پرداخت. چهره‌هایی که معجون از همه گروهها می‌باشند و در عین حال که وابسته به جبهه ملی، نهضت آزادی و یا مستقل می‌باشند، توانسته‌اند بر مجموعه‌ای از دانشجویان مسلمان نفوذ داشته باشند. نکته جالبی که در مطالعه انجمن اسلامی ملاحظه می‌شود، وحدت در عین کثرت است و به نظر من بر اثر تحقیق فعلی، چنین روحیه‌ای ناشی از تبعیت

فرامین بنیانگذار انقلاب اسلامی ایران است که با دقت بر رفتار و اعمال انجمنهای اسلامی خارج از کشور و رهبران آن، نظارت دقیق داشت. انجمنهای اسلامی خارج از کشور برخلاف فعالیتهای دانشجویان چپی که مرتب دست به انشعاب می‌زدند، توانستند صفوف فشرده خود را تا انقلاب حفظ نمایند. در این مورد، تنها استثنائی که بچشم می‌خورد، تشکیل گروهی به نام دانشجویان مسلمان موسوم به گروه "علی جمالی" است که با انجمن اسلامی آمریکا اختلاف داشت که در تحقیقات خود به آن پرداخته‌ام، در واقع می‌توان گفت که آن گروه، از انجمن اسلامی انشعاب نکرده است، بلکه منشعب از کنفدراسیون می‌باشد. مورد دیگر، گروهی به نام "دانشجویان مسلمان" است که توسط دکتر ابراهیم یزدی بوجود آمد که یک حرکت تاکتیکی بود و صرفاً کار سیاسی انجام می‌داد. بیشتر اعضاء آن، از انجمن اسلامی بودند. این گروه، همسو با انجمن اسلامی بود، نه بر علیه آن. اما گروههای چپی هر یک علیه یکدیگر شمشیر کشیده، حتی به ضرب و جرح همدیگر پرداختند. آنان با تبعیت از تز "انقلاب در انقلاب" رژی دبره، بطور مستمر دست به انشعاب می‌زدند. گفته می‌شود ۱۷ گروه چپی در خارج از کشور فعالیت داشته‌اند، البته این فقط شامل گروههای عمده است. اگر بخواهیم به تمام گروههای چپ در خارج از کشور بپردازیم، تعداد آنان بیش از اینهاست، و از حوصله این تحقیق خارج است. در میان اینان، عده برخی از منشعبین، کمتر از انگشتان دست می‌باشد که با اندک اختلافی دست به انشعاب می‌زدند. به هر حال، اگر ارشادات شخص آیه الله خمینی نبود، بیگمان انجمنهای اسلامی خارج از کشور هم دستخوش چنین انشعاباتی می‌شدند. ایشان آنچنان باریک بین و دقیق بودند که چند سال قبل از انقلاب، در پیامی به چهاردهمین نشست انجمن اسلامی آمریکا و کانادا توصیه کردند که: "کسانی که ترک تحصیل کرده‌اند حتماً به مطالعات علمی روی آورند تا در آینده از وجود آنان در حکومت آتی استفاده شود!"

در بخش مربوط به انجمن اسلامی آمریکا، از اختلافات انجمن با کنفدراسیون و دیگر گروهها که بیشتر حول نوع نگاه آنان در مورد چگونگی مبارزه اعم از سیاسی، فرهنگی و بویژه مبارزه مسلحانه دور می‌زند، و موضعگیریهای چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق که تأثیرگذار بر جنبش دانشجویی خارج از کشور بوده‌اند و همچنین، فضای متأثر از دهه ۱۹۶۰ م، در قالبهای "فانونیسم"، "گوارائیسیم" و "کاستریسم" را بصورت تفصیلی، مورد بررسی قرار خواهیم داد. بنظر می‌رسد که نقطه افتراق اصلی و عمده، همین موضعگیریها می‌باشند. آیه الله خمینی و به تبع آن، انجمنهای اسلامی خارج از کشور به هیچوجه اعتقادی به مبارزه مسلحانه نداشتند و این به معنای ترس از این نوع فعالیتهای نبود. چرا که تاریخ گواه روشنی از حقانیت موضعگیری آنان، می‌باشد. انجمن اسلامی آمریکا در چنین شرایطی و زیر فشارهای تبلیغاتی روانی حملات همه گروهها، مقاومت کرد و حتی موج سهمگین تغییر ایدئولوژیک سال ۱۳۵۴ درون مجاهدین خلق را پشت سر گذاشت و با تاسی به رهنمودهای آیه الله خمینی، توانست به فعالیت خود ادامه داده، بار اصلی را تا انقلاب به دوش بکشد؛ تا در پاریس در محضر ایشان و در تهران در رأس هرم قدرت قرار گیرد.

در اینجا لازم می‌دانم به یک نمونه از ارشادات ایشان در همین مورد اشاره کنم: نشریه کار {فروردین ۱۳۸۰ شماره ۳۵} به نقل از نشریه کانون فرهنگی سیاسی "تندر" {۱۳۷۹=فوریه ۲۰۰۱} نوشته است: "مردم که از فشار و ظلم بی حد رژیم، جانشان به لب رسیده بود از این حرکت {حادثه سیاهکل} بوجد آمدند، امیدوار شدند

۱: آیه الله خمینی در بند دوازدهم در پاسخ به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا در تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۵۶ توصیه می‌کند که: "...باید چه طبقه جوان روحانی و چه دانشگاهی، با کمال جدیت به تحصیل علم هر یک در محیط خود ادامه دهند. این زمزمه بسیار ناراحت کننده که اخیراً بین بعضی جوانان شایع شده که درس خواندن چه فایده ای دارد، مطلبی است انحرافی و مطمئناً یا از روی جهالت و بیخبری است و یا با سوءنیت و از القانات طاغوتی شیطنانی است که {می} خواهند طلاب علوم دینی را از علوم اسلامی باز دارند که احکام اسلام به طاق نسیان سپرده شود و محو آثار دیانت به دست خودمان تحقق پیدا کند و جوانان دانشگاهی ما را انکل و متکی به قشرهای استعماری بار بیاورند..."

و خطر این بود که نهضت از مسیر راستین خودش منحرف بشود، اینجا بود که دیدیم، امام ضربه را قاطعانه وارد کرد، طی یک نامه ای که به اتحادیه انجمن دانشجویان مسلمان خارج از کشور نوشت، جمله ای دارد تقریباً به این مضمون: از حادثه آفرینی استعمار در کشورهای اسلامی، نظیر حادثه سیاهکل و حوادث ترکیه فریب نخورید و اغفال نشوید. همزمان با جریان سیاهکل، جریان دیگری در ترکیه اتفاق افتاد؛ چپی ها در آنجا دانشگاهها را به اعتصاب گشاندند. موجی از حرکت مارکسیستی در منطقه داشت فراگیر می شد و امام دریافت که چه نقشه ای پشت این جریانات است و با این موضوع واقعا توانست ملت ایران از خطر انحراف نجات بدهد!

از نظر جغرافیایی تحقیق، فرآیند کلی این تحولات، بین کشورهای ایران، ایالات متحده و قاره اروپا شکل می گیرد، اما تمرکز تحقیق، مربوط به آمریکا می باشد. حتی، با اینکه کانادا پسوند انجمن اسلامی آمریکا و کانادا، می باشد، آن را حذف کرده ایم. زیرا اولاً، پراکندگی تحقیق، گسترده تر و مشکلتر می شد و ثانیاً، از کشور کانادا، افراد مؤثری که به نام، معروف باشند در جنبش دانشجویی سراغ نداریم و اصولاً کشور کانادا بعنوان یک حوزه از حوزه های انجمن اسلامی محسوب می شد که از نظر اعتبار، به حد یک ایالت آمریکا هم نمی رسید. به هر حال، برای اینکه به نتیجه بهتری در تحقیقمان برسیم، به همان حوزه جغرافیایی "آمریکا" بسنده کرده ایم و هر جا که از چنین واژه ای استفاده می کنیم، منظورمان همان انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا می باشد که بطور اختصار به گونه ای ساده تر بیان کرده ایم.

بخشهای مختلف این بررسی

فصل اول، مروری است گذرا در مورد اولین تماسهای ایرانیان با خارج و دلایل ضرورت چنین تماسی با ذکر تاریخچه ای از این تماسها که اولین گام، توسط عباس میرزا، ولیعهد فتحعلی شاه برداشته شد، توضیح داده شده است. نتیجه چنین گامهایی که بعداً توسط امیرکبیر برداشته شد، قانون اعزام به خارج از کشور می باشد که در زمان رضاشاه، جهش پیدا کرد و محصول اولین اعزام در دوره رضا شاه، افرادی چون مهندس بازرگان می باشند که به کشور فرانسه اعزام شدند، در همین سالهاست که برای اولین بار بنیانگذاران آن محافل مارکسیستی ای که بعدها به گروه پنجاه و سه نفر معروف شدند، ضمن فعالیتهای دانشجویی بر ضد رضاشاه در آلمان و فرانسه، سیاسی شدند. در سالهای بعد از شروع جنگ دوم جهانی، به غیر از تقی آرانی که از زندان رضاشاه جان سالم بدر نبرد، بقیه افراد باقیمانده از این گروه، بصورت چهره های شاخص حزب توده درآمدند. این فصل از کتاب، حاوی مروری بر تأثیر فرهنگی و سیاسی نخبگان ایرانی خارج از کشور است.

فصل دوم، اختصاص به تاریخچه روابط ایران و آمریکا دارد. به تفصیل از اولین تماسها و ردوبدل کردن سفرا سخن گفته شده است. از نوع نگاه اولیه مسئولین آمریکا در مورد ایران و نوع برداشت نخبگان ایرانی از کشور آمریکا سخن رانده ایم. از زمان جورج واشنگتن {اولین رئیس جمهور آمریکا}، که همزمان با حکومت کریم خان زند است، تا یک قرن بعد، هیچ رابطه سیاسی بین دو کشور ایران و آمریکا برقرار نشد. البته، اولین فعالیت جدی خارجیها در ایران از طریق میسیونرهای مذهبی صورت گرفت. قبل از قاجار، مبلغان مسیحی جرأت آمدن به ایران را نداشتند. وقتی دولت قاجاری قوام گرفت، آمدن مبلغان مذهبی نیز آغاز گردید، خاصه آنکه ایران در آن روزگار از لحاظ سیاست بین المللی اهمیت فراوانی یافته بود و این مبلغان بعضاً عمال سیاسی مخفی دول اروپایی بودند که وظیفه داشتند اطلاعاتی را جمع آوری کنند. تاریخ روابط ایران با آمریکا به اوایل قرن نوزدهم بر می گردد. نخستین آمریکاییها میسیونرهای مذهبی بودند که در سال ۱۸۲۹ م، به ایران آمدند. آنها کاری به سیاست نداشتند و تماسهایشان با ایرانیها بیشتر محدود به اقلیتهای مسیحی بود. با وجود این، خیلی زود به علت فداکاریها و خدمات انسانی، از شهرت و محبوبیت عامه برخوردار شدند. هاوارد باسکرویل، جوان ۲۱ ساله ای

۲: راسخون، سرگذشتهای ویژه از سلوک و سیره امام خمینی؛ منبع: نشریه ۱۵ خرداد، شماره ۲۰

که در مدرسه آمریکایی تبریز تدریس می‌کرد، نسبت به آزادیخواهان و مشروطه‌طلبان سمپاتی داشت و در نهایت نیز در جریان مشروطه‌خواهی به قتل رسید و به لقب "شهید راه مشروطه" ملقب گشت. از "اس. ج. بنجامین" بعنوان اولین مسئول آمریکایی که به ایران آمد نام برده شده است. او اولین سفیر کبیر آمریکا در ایران بود که در سال ۱۸۸۳ م، عازم ایران گردید. روابط رسمی ایران با آمریکا نیز، علی‌رغم تلاش افرادی چون امیر کبیر، عملاً تا سال ۱۸۸۴ {۵۱۳۰۶ ه. ق} معطل ماند، تا سرانجام با ترغیب "ادوارد اسپنسر پرات" سفیر آمریکا در ایران، اعتماد الدوله فرزند هفتم میرزا آقاخان نوری ملقب به "حاجی واشنگتن"، وارد آمریکا شد. در آن زمان، "استیفن گراور کلیولند" رئیس جمهور آمریکا بود. بخشی از این فصل، به ذکر حضور حاجی واشنگتن به عنوان اولین سفیر ایران در آمریکا پرداخته است که به ما یاری می‌دهد تا دریابیم که نخستین افراد در آمریکا با چه مشکلاتی روبرو بوده‌اند.

فصل سوم، مروری است گذرا در مورد جنبش دانشجویی، مفهوم آن، سیر تکوین آن در داخل کشور و خلاصه‌ای از تاریخچه آن و سیر صعودی افزایش دانشجویان مسلمان در این جنبش و اشاره‌ای خیلی موجز به تاریخچه این جنبش در خارج از کشور. در پایان، به بررسی انواع جنبشها خواهیم پرداخت و با ذکر واقعه ۱۶ آذر بعنوان سمبل مبارزه دانشجویان داخل که تأثیر بسیاری بر خارج داشت، این فصل را به پایان می‌بریم. در طول سالهای دهه ۱۳۲۰ ه. ش، حزب توده به نیروی شاخص سیاسی و روشنفکری در آمد که جمعیت کوچک دانشجویی کشور را در آن دوره تحت الشعاع قرار داد. اما، از اوایل سالهای دهه ۱۳۳۰، سلطه حزب توده در مراکز دانشگاهی و روشنفکری کشور با حضور جبهه ملی به چالش کشیده شد. به دنبال کودتای ۲۸ مرداد، فعالیتهای سیاسی مخالفین تا اواخر دهه ۱۳۳۰، اجباراً دچار وقفه شد. در این دوران، تشکیلات دانشجویی ایران تنها در ایالات متحده آمریکا و فرانسه بصورت محدود، حضوری غیرفعال داشتند. در اواخر دهه ۱۳۳۰، فعالیتهای قابل توجهی در بین دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه، انگلستان، آلمان و آمریکا بچشم می‌خورد. در این زمان، تعدادی نشریات مستقل دانشجویی بوجود آمد که در آنها نه فقط به مسائل فرهنگ و ادبیات توجه می‌شد، بلکه بر همبستگی دانشجویان خارج از کشور نیز تأکید بسیار داشت.

فصل چهارم، مروری است بر تاریخچه تشکیل احزاب در ایران. ابتدای دهه بیست، حزب توده تأسیس می‌گردد. در باره حزب توده، در فصل هفتم، جداگانه توضیح خواهیم داد. در این دهه، احزابی چون حزب ایران، نهضت خدا پرستان سوسیالیست، جمعیت سوسیالیست توده ای ایران و حزب زحمتکشان ملت ایران بوجود آمدند. نقطه عطف این دوره، مهر ماه ۱۳۲۸ است که جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق پایه گذاری شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاهد پیدایش احزابی چون نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی دوم و نهضت آزادی ایران هستیم. در این فصل، به ذکر تاریخچه جریانات اسلامی مانند: "هیئتهای مؤتلفه اسلامی، جمعیت خداپرستان سوسیالیست و نهضت آزادی ایران" می‌پردازیم تا تأثیر آن را بر گروههایی که در دهه چهل ظهور کرده اند نشان دهیم. دهه چهل، بخصوص، قیام ۱۵ خرداد، نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ایران می‌باشد. در این دهه، شاهد تولد گروههای معتقد به مبارزه مسلحانه می‌باشیم. دو سازمان چریکهای فدایی و مجاهدین خلق، محصول این دوره هستند که به دلیل اهمیتشان، در فصل ششم جداگانه بررسی می‌گردند.

فصل پنجم، مربوط به فعالیت ساواک در رابطه با نفوذ در دانشجویان است که با همکاری سازمانهای جاسوسی چون "سیا"، در کنترل دانشجویان نقش به‌سزایی داشت. ساواک، شعبه‌های متعددی در اروپا و آمریکا داشت که با جمع‌آوری اطلاعات و کنترل آدرس و فعالیت هر یک از اعضای فعال و هماهنگی با مرکز، توانست عده‌ای را به خود جذب نماید. افرادی چون پرویز نیکخواه و کورش لاشایی که از فعالین کنفدراسیون بودند، سرانجام به دام این شبکه مخوف گرفتار شده، تن به همکاری دادند.

فصل ششم، مربوط به فعالیت سازمانهای چریکهای فدایی و مجاهدین خلق است. در این فصل، به تفصیل در مورد خط مشی مبارزه مسلحانه و بحثهای مربوط به آن و اختلاف نظر گروهها صحبت خواهد شد. این فصل نسبتاً طولانی است که خوانندگان عزیز لازم است با دقت مطالعه نمایند، زیرا در این فصل مبارزه مسلحانه بطور مفصل نقد شده است تا بعداً صحت نظر انجمنهای اسلامی در خارج از کشور بهتر فهمیده شود.

عنوان فصل هفتم، "پیدایش احزاب کمونیستی" است. جامعه ایران که از اواسط دوره ناصری وارد مرحله نوین شد، در بطن خود چندین جمعیت سیاسی اعتقادی و سری پبار آورد و این جمعیتها در تعیین و گسترش تفکر جدید در ایران نقش مهمی داشتند. یکی از آنها، اجتماعین و عامیون (سوسیال دموکرات) است. از آن زمان تا کنون شاهد سه دوره می باشیم: "دوران سوسیال دموکراسی، دوران کمونیستی، و دوران توده ای". نمایندگان سوسیال دموکرات، مارکسیست به معنای واقعی کلمه، نبودند و در پیش خود تصور رومانتیکی درباره دموکراسی مردم و انقلابی زحمتکشان داشتند. عمده ترین تفکر منسجم در دوره اول، گروه اجتماعین عامیون بودند که از لحاظ ایدئولوژی هم به سوسیال دموکراتهای روسیه گرایشاتی داشتند و هم به مشروطه خواهان لیبرال و ملی گرا. حزب کمونیست ایران در دوره دوم، بعنوان شاخصترین سازمان کمونیستی پس از محافل "اجتماعین عامیون" و ادامه دهنده راه حزب عدالت در ژوئن ۱۹۲۰ {خرداد ۱۲۹۹}، تأسیس شد. این حزب را در یک تقسیم بندی می توان به سه مرحله تقسیم کرد: از آغاز فعالیت سرتاسری حزب تا تشکیل کنگره دوم؛ پس از کنگره دوم تا سرکوب آن در سال ۱۹۳۱ {۱۳۰۹ تا ۱۳۱۰}؛ و تجدید فعالیت در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ {۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰}." آخرین فعالیت این حزب در دوران دیکتاتوری رضاخان، تحت رهبری سه تن (تقی ارانی، عبدالصمد کامبخش و کامران) در ایران و انتشار مجله دنیا است. دوره سوم که به دوران توده ای معروف است از نظر احسان طبری به هشت دوره زمانی تقسیم می شود. دوره اول زندگی حزب توده از تأسیس تا آغاز پیدایش فرقه دمکرات، یعنی از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ می باشد و هشتمین دوره، مربوط به بعد از انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ می باشد. در این فصل، از زبان سه تن از سران حزب توده درباره این حزب و افشاگری نسبت به یکدیگر مطالبی روایت شده است. در پایان فصل، به برخی از انشعابات این حزب و به بن بست رسیدن فعالیتهايش در ایران اشاره کرده ایم.

فصل هشتم درباره "اپوزیسیون دانشجویان ایرانی در اروپا" است. فعالیتهای سیاسی ایرانیان در اروپا، در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، نخست از سوی حزب توده ایران آغاز گردید و در دوران مبارزات ملی شدن صنعت نفت، به اوج خود رسید. جنبش دانشجویی خارج از کشور شکل سازمان یافته ای نداشت. دانشجویان، اجتماعات پراکنده ای داشتند که تا حدود بسیار زیادی تحت تأثیر اندیشه ها و تاکتیکهای حزب توده بود. سران حزب توده با امکانات تشکیلاتی و تبلیغاتی خود در صدد بر آمدند با نفوذ در اتحادیه دانشجویان ایرانی که در سالهای آخر دهه ۱۳۲۰، ایجاد شده بود، به سود مقاصد خویش، که اهم آن مقابله با نهضت ملی بود، بهره برداری کنند. کشمکشهای ملیون و توده ایها، بر سر قبضه کردن اتحادیه های دانشجویی در انتخابات سال ۱۳۳۱، نمونه ای از اینگونه عملیات بود. در این فصل، توضیحاتی درباره سازمانهایی مانند: "اتحادیه دانشجویان ایرانی در اروپا، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، سازمان اروپایی جبهه ملی ایران، جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا، و تروتسکیستهای ایرانی در اروپا" داده خواهد شد. توضیحات درباره کنفدراسیون، کمی بیشتر از دیگر گروههای "اپوزیسیون در اروپا" است. سه سازمان تأثیرگذار بر فعالیتهای کنفدراسیون به نامهای: "سازمان انقلابی حزب توده ایران، سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، و کادرهای انقلابی توده ایران" را؛ به تفصیل بیان کرده ایم. این سه سازمان، محصول انشعابات توده ای است که از حزب توده ایران نشئت گرفته اند. ضمناً، بحث مفصلی درباره "اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا" در پایان این فصل آمده است. برخی از سران اتحادیه نیز، معرفی شده اند. نقش آیه الله سید محمد بهشتی در تأسیس و تداوم فعالیتهای این اتحادیه بسیار مهم است که به آن نیز، اندکی اشاره کرده ایم.

فصل نهم به معرفی اپوزیسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا اختصاص دارد. اپوزیسیون دانشجویی در اروپا و ایالات متحده آمریکا از دهه ۱۹۶۰م، مورد توجه قرار می‌گیرد. حرکتی که بیشتر، توسط سازمان دانشجویان دانشگاه تهران وابسته به جبهه ملی دوم تشکیل شده بود. در این دوران سازمان دانشجویان جبهه ملی، مواضع رادیکال به خود گرفته و فعالیت وابسته به جبهه ملی در اروپا و آمریکا، ضمن سازماندهی خود، بصورت نیروی تعیین کننده و رهبری کننده جنبش دانشجویی خارج از کشور در آمدند و هر دو تشکیلات معین سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا از حالت اتحادیه‌های ساده دانشجویی که صرفاً محصول بحران مسائل اجتماعی جامعه بودند، بصورت یک نیروی سیاسی تشکیلاتی، آشکارا به سخن در آمدند. آنان فعالیتهای خود را با سازمان دانشجویان دانشگاه تهران در ایران هماهنگ می‌کردند. در این فصل، سازمانهایی مانند: "سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، جبهه ملی در آمریکا، نهضت آزادی ایران در آمریکا، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا، و تروتسکیستهای ایرانی در آمریکا" به تفصیل تشریح خواهند شد. حضور مائوئیستها در کنفدراسیون، موضوع مهمی است که به دلیل اهمیت آن توضیح بیشتری را به خود اختصاص داده است.

فصل دهم، اختصاص به اصل تحقیق اینجانب پیرامون "جنبش دانشجویان ایرانی در خارج، با تکیه بر انجمن اسلامی در آمریکا" دارد که برای ورود به این بحث، تاریخچه‌ای از تشکیل آن و علت جدایی و انشعاب از کنفدراسیون ذکر خواهد شد. از آنجا که در ابتدای انقلاب، اکثر مسئولان رده اول حکومت اسلامی از انجمن اسلامی آمریکا و تا میزانی نیز از اتحادیه دانشجویان ایرانی در اروپا بودند، ذکر نام یک مؤسسه با شرح نوع فعالیت آنان و نحوه همکاریشان با انجمن اسلامی، لازم و ضروری است. در این مورد، یادی از دکتر محمد نخب به عنوان اولین پایه گذار انجمن اسلامی آمریکا خواهیم داشت. با نام افرادی چون دکتر مصطفی چمران، دکتر ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده، دکتر ابوالحسن بنی صدر، و محمد هاشمی آشنا هستیم. این افراد هر یک به سهم خود، نقش مهمی در تأسیس انجمن داشته‌اند. در این فصل، سعی خواهد شد به نقش همه این افراد پرداخته شود تا سهم هر یک از آنان را به حد وسع تحقیق، بیان کنیم. روایتهای متفاوت است. جمع آوری روایات بسیار مشکل می‌نماید، به دست اولترین روایتهای اشاره نموده ایم. این شخصیتها، معجونی از انسانهای متضاد با گرایشهای بسیار متفاوت بودند. انقلاب اسلامی ایران سبب شد تا اختلافات پنهانشان آشکار گردد، تا جایکه در ابتدای انقلاب در صدد حذف یکدیگر برآمدند. فصل دهم، نتیجه‌گیری فصول گذشته است. در این فصل نهایی، کلیه اطلاعات ارائه شده می‌بایستی در یک آزمون به اثبات برسد. در این فصل است که به آن بحثهای محوری مربوط به اختلافات عقیدتی انجمن اسلامی با دیگر گروهها، و نوع موضعگیری و فعالیت دو دهه جنبش دانشجویی اشاره خواهیم کرد. تبیینی از پیامهای آیه الله خمینی در این فصل، به خوبی نشان می‌دهد که چگونه انجمن اسلامی با توجه به اینکه تحت سیطره اشخاصی چون دکتر یزدی از نهضت آزادی، دکتر بنی صدر از جبهه ملی و دیگر اشخاص؛ با گرایشهای متفاوت بود، توانست با حفظ "وحدت در عین کثرت" استقلال خود را، در برابر کلیه جریانهای حفظ نموده و مقاومت نماید، و این مهم، انجام نپذیرفت، مگر به یک دلیل. و آن دلیل، توجه به رهنمودهای آیه الله خمینی بود.

داود بهرامی سیاوشانی

تابستان سال ۱۳۹۶

فصل اول

تماس ایرانیان با خارج

بخش الف: تماس با خارج: "مهمترین قدم در راه آشناسدن ایرانیان به تمدن جدید و معارف اروپایی، در دوره قاجاریه برداشته شد. در این دوره بود که ایران بدون واسطه با سیاست اروپایی روبرو شد و به عبارت بهتر، به دامن سیاست اروپایی افتاد و در اندک زمانی فهمید که آمادگی مقابله با آن را ندارد و باید خود را به سلاح تمدن جدید مسلح سازد. توسعه وسایل ارتباطی و بسط دامنه سیاستهای استعماری مانع از این گشت که ایران بتواند در گوشه ای از دنیا با سنن باستانی و کهن خویش به زندگی ادامه دهد و از بد بختی، دولتهای بزرگ آن زمان هم قوت خود را در ضعف این کشور دیدند و در این راه به دست خویش و بیگانه از هیچ کوششی فرو گذاری نکردند"^۱. "در نتیجه، در سایه اقدامات نظامی روسیه در قفقاز و جنگهای ایران و روس، عواملی بوجود آمد که باعث تسریع در انتشار تمدن اروپایی در ایران شد. اهم این عوامل بدین قرار است: (۱): توجه مخصوص عباس میرزا ولیعهد فتحعلی شاه و وزیر با تدبیر او، میرزا بزرگ قائم مقام اول، به جلب مستشاران خارجی و فرستادن محصل و کارگر به خارجه و بر پا ساختن برخی مؤسسات صنعتی به سبک جدید در آذربایجان و ترجمه کتب خارجی به فارسی و اقداماتی دیگر در این زمینه که بوسیله یک عده از وزرای محمد شاه و ناصرالدین شاه دنبال شد؛ (۲): آمدن هیئتهای نظامی فرانسوی و انگلیسی به ایران و اصلاحاتی که ایشان در سپاه ایران و ساختن اسلحه و استحکامات و نقشه برداری و ترجمه کتب کردند"^۲؛ (۳): آمدن یک عده از تجار و مبلغین اروپایی و ارمنی به ایران؛ (۴): رفتن یک عده از ایرانیان به اروپا و هندوستان و آشنا شدن آنان با معارف جدید و نقل معلومات خود از راه ترجمه بعضی از کتب و نوشتن رسالات و حشرو نشر با مردم و آشنا ساختن ایرانیان به بعضی از حرف و صنایع اروپایی"^۳.

"نخستین برنامه نوسازی را عباس میرزا آغاز کرد. او که وارث مسلم تاج و تخت و والی آذربایجان بود در نخستین جنگ ایران و روسیه به این نکته پی برد که سواره نظام قبیله‌ای به هیچوجه در برابر توپخانه متحرک روسها کاری از پیش نمی‌برد. بنابراین، به تقلید از اصلاحگر وقت عثمانی، سلطان سلیم سوم، به ایجاد "نظام جدید" در آذربایجان دست زد"^۴. با توجه به رفتن تعدادی از ایرانیان به خارج و آشنا شدن آنها با مطبوعات، گفته

۱: دکتر حسین محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدن جدید در ایران، جلد اول، انتشارات دانشگاه تهران چاپ دوم، دی ماه ۱۳۷۰، ص ۴۹

۲: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۵۰، به نقل از: تاریخ تمدن اقبال قسمت دوم، ص ۹

۳: همان، ص ۱۰

۴: پروانده ابراهامیان، ترجمه احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتاحی، ایران بین در انقلاب، انتشارات نشر نی، چاپ اول، ۱۳۷۶، ص ۶۸

اند: "روزنامه نگاری فارسی از هند شروع شد که در ایران به دنبال سفر میرزا صالح شیرازی به انگلستان پدید آمد. و این امر منجر به تسریع در انتشار تمدن اروپایی در ایران شد.^۱

دومین آغازگر برنامه نوسازی، میرزاتقی خان امیرکبیر است. او اولین دبیرستان به سبک جدید {دارالفنون} را بنیان نهاد.^۲ اگر چه ناصرالدین شاه او را کنار گذاشت اما به هیچ روی نتوانست از روند کلی نوسازی جلوگیری کند. اعزام به خارج یکی از برنامه‌های مهم عباس میرزا و امیرکبیر بود که بصورت ابتدایی از زمان عباس میرزا آغاز شد و بعدها بصورت یک خط‌مشی ثابت دولتی در آمد. "شاهزاده عباس میرزا طبعا متجدد و مایل به ترقی و آبادی ایران بوده است و هر قدمی که در تجدد و ترقی در آن زمان برداشته از قبیل، اصلاح قشون ایران و تشکیلات اروپایی در نظام ایران و استعمال اسلحه جدید و فرستادن شاگرد به اروپا و جلب صنعتگران اروپایی و رواج علوم و صنایع جدید در ایران، از مساعی او بوده است."^۳ "و میرزا بزرگ قائم مقام، اولین کسی است که برای آموختن زبانهای خارجه و علوم و صنایع اروپایی و استخراج معادن و یاد گرفتن هنر های نظامی، محصل به انگلیس و روسیه روانه نمود"^۴.

از چهار مورد ذکر شده در صفحه قبل، در این فصل، فقط به بند اول به تفصیل اشاره خواهد شد. بندهای دوم و سوم، خارج از بحث تحقیق است. به بند چهارم هم، بصورت گذرا اشاره خواهیم کرد. توضیح آن چنین است: (بندا): در این بخش، به ارتباط ایران با کشورهای فرانسه و انگلیس اندکی اشاره خواهد شد. البته، ارتباط با ایالات متحده آمریکا را در فصلی جداگانه توضیح خواهیم داد. دو کشور فرانسه و انگلیس در اروپا، نقش بسزایی در آشنایی ایرانیان دارند که شرح آن به اختصار چنین است: الف) ارتباط ایران و فرانسه در دوره قاجار: "فرانسویان از زمان آقا محمد خان به فکر تجدید ارتباط با ایران افتاده و دو تن از دانشمندان طبیعی دان خود را به نام "برونیر" و "اولیویه" در ظاهر، به عنوان تحقیقات در رشته علوم طبیعی، از راه استانبول به ایران اعزام داشتند^۵، که در انجام مأموریت خود موفق نبودند. با شروع جنگهای ایران و روس، فتحعلی شاه به فکر یافتن متحدی افتاد. لذا، ناپلئون را به خاطر آورد، زیرا، ناپلئون در این تاریخ، مصر را فتح کرده و در مشرق زمین شهرتی کامل یافته بود. فلذا، فتحعلی شاه برای افتتاح روابط سیاسی با ناپلئون، یکی از ارامنه را به نام "اوسف وازسویج" همراه با نامه ای به سوی سفیر فرانسه در استانبول اعزام نمود. نتیجه رفت و آمد ها سر انجام این شد که میرزا محمد رضای قزوینی به دربار ناپلئون به سمت سفارت در چهارم مه ۱۸۰۷ م، فرستاده شد و در "فین کن اشتاین" واقع در لهستان به حضور امپراطور رسید و قراردادی با دولت فرانسه امضاء نمود.^۶ پس از عقد قرارداد، ناپلئون، سرتیپ سوار، "گاردان" را به ریاست یک هیئت هفتاد نفری به ایران فرستاد و با توجه به اینکه فرانسویان اطلاعات جامع و دقیقی از ایران نداشتند و حتی زبان فارسی نمی دانستند و دلایل متعدد دیگری که ضرورتی به ذکر آنها نیست؛ مأموریت گاردان با شکست رو به رو شد^۷؛ ب) ارتباط ایران و انگلیس در دوره قاجار: "مأموریت و فعالیت هیئتهای فرانسه در ایران باعث وحشت کامل دولت انگلیس گردید و چون شکست هیئت گاردان آشکار گردید، سرهارفور دجونز، قونسول خود در بغداد را که در تمام مدت اقامت مأمورین فرانسوی در ایران کاملاً مراقب آنان بود، بعنوان سفیر فوق العاده به ایران فرستاد تا هم پای فرانسویان را از ایران قطع کند و هم برای

۱: افشین متین، کنفدراسیون تاریخ جنبش دانشجویان ایرانی خارج از کشور، ترجمه ارسطو آذری، چاپ اول، بهار ۱۳۷۸، مؤسسه نشر پژوهش تیرازه، ص ۳۹، ص ۳۳

۲: پرواند ابراهامیان، همان، ص ۶۹

۳: محبوبی اردکان، همان، ص ۵۵، به نقل از: اقبال، میرزا تقی خان امیر کبیر، ص ۲۰۷

۴: محبوبی اردکان، همان، ص ۶۳، به نقل از: مأموریت ژنرال گاردان، ص ۹

۵: برگرفته از: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۶۴ و ۶۵

۶: افشین متین، کنفدراسیون، ص ۳۳

۷: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۹۴

سرحداث هندوستان از طرف مغرب تدابیری بیندیشد و در این زمینه ها با ایران معاهدات ببندد^۱. سرانجام سرهارفورد موفق شد ریشه فرانسویان را از ایران برکند و در سال ۱۹۰۹ میلادی معاهده ای با ایران ببندد. به موجب این معاهده، دولت انگلیس تعهد کرد که سالی دویست هزار تومان نقدا به ایران بپردازد و عده ای صاحب منصب و نظامی در اختیار دولت ایران بگذارد و این افراد، دنباله کار فرانسویان را گرفتند. اما در آغاز کار، جدیت و کوشش آنان در پیشرفت نظام جدید ایران کمتر از عملیات فرانسویها اثر و فایده داشت^۲.

این فصل از کتاب، حاوی مروری بر تأثیر فرهنگی و سیاسی نخبگان ایرانی خارج از کشور است. در این فصل، اولین گروههای دانشجویی که در اوایل قرن ۱۹ میلادی به اروپا اعزام شدند، یعنی، قشر روشنفکر نوگرای تحصیل کرده در خارج، با قشر روشنفکر سنتی تقریباً در حال افول ایران، در مقام مقایسه قرار می‌گیرد. اعزام دانشجویان به خارج، زمانی بصورت یک خط مشی ثابت دولتی در آمد که شگستهای فضاحت بار، بعضی از دولتمردان قاجار را متقاعد کرد که یادگیری دانش اروپائیان ضرورت دارد. یکی از مواردی که تأثیر بسیار زیادی در آشنا شدن ایرانیان با فرهنگ غرب شده، سفرنامه ها و روزنامه نگاری می باشد. به گفته احسان نراقی مسافرتهاى ایرانیان به خارج و بخصوص مسافرتهاى خود ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه تأثیر بسیاری در روند اصلاحات داشت. بخاطر همین مسافرتها، ناصرالدین شاه، برخلاف روحیه و طبیعت استبدادیش، مجبور بود که به این روند اصلاحات تن در دهد. انقلابات در روسیه و انقلابات متعدد طی قرن نوزدهم، ایرانیان را متوجه کرده بود که آزادیخواهان روسیه چه می‌گویند. بنابراین، آنان در صدد تغییر اوضاع بودند^۳. به گواهی اسناد و مدارک تاریخی، ایران تا دوره مغولها با کشورهای اروپایی روابط سیاسی و بازرگانی نداشت. از این زمان به تدریج پای بازرگانان، جهانگردان و مبلغان مسیحی به خاک ایران باز شد که به احتمال زیاد عده‌ای از آنها فرانسوی بودند.

نخستین رویارویی های ایران و غرب، بیشتر جنبه اقتصادی و نظامی داشته است و اصولاً اروپا از این دو طریق در ایران به مقاصد خود می‌رسید و همین روابط، زمینه ساز آشنایی ایرانیان با فرهنگ و تمدن غرب بود. با این وصف در انتقال تفکر جدید، تنها روابط اقتصادی و نظامی دخیل نبوده، بلکه عوامل دیگری نیز دخالت داشته اند که سفرنامه ها یکی از آن موارد است. بنابراین، می‌توان با مطالعه آنها به اولین تماسهای ایرانیان با فرهنگ غرب، پی برد. یکی از نخستین سفرنامه‌ها را میرزا صالح شیرازی نوشته است. "وی از اولین دانش‌آموختگان ایرانی در اروپا و ناشر روزنامه کاغذ اخبار {نخستین روزنامه در ایران} است. او فرزند حاج باقر کازرونی می باشد. میرزا صالح در دهم جمادی الثانی ۱۲۳۰ {۱۹ آوریل ۱۸۱۵م} به اتفاق ۴ نفر دیگر، به فرمان عباس میرزا و وزیرش میرزا عیسی قائم‌مقام برای تحصیل از تبریز به انگلستان فرستاده شد. پس از یادگیری زبانهای انگلیسی، فرانسوی، تاریخ، طبیعیات، آموختن فن چاپ و حکاکی، به ایران بازگشت. در این فاصله سفرنامه خود را نوشت. وی در بازگشت به ایران، دستگاه چاپی را که با خود به ایران آورده بود در تبریز بکار انداخت. همچنین روزنامه کاغذ اخبار را با چاپ سنگی و به خط نستعلیق در تهران به چاپ رساند"^۴.

ابوالحسن خان ایلچی، اولین سفیر ایران در دربار انگلیس هم سفرنامه ای به نام "حیرت نامه" دارد. وی به سال ۱۲۲۴ قمری به فرمان فتحعلی شاه به عنوان سفیر ایران به همراه جیمز موریه منشی سفارت انگلستان و مؤلف کتاب حاجی بابای اصفهانی روانه لندن شد. ایلچی از همان ابتدا، تحت تأثیر جنبه‌های مادی تمدن غرب قرار گرفت و با شگفتی به سیر و سیاحت در آن دیار پرداخت و در نهایت، کتاب "حیرت نامه سفر" را به عنوان

۱: تاریخ روابط ایران و ناپلئون، ترجمه و تألیف عباس میرزا اعتضادالدوله، انتشارات زرین، چاپ اول ۱۳۶۳ ص ۲

۲: برگرفته از: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۹۵

۳: تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران، مجموعه برنامه داستان انقلاب از رادیو بی‌بی‌سی به کوشش عمادالدین باقی، نشر

تفکر، چاپ اول، بهار ۱۳۷۳ ص ۳۸

۴: ویکی پدیا، میرزا صالح شیرازی

تحفه سفر با خود به ایران آورد. لازم به ذکر است که میرزا ابوالحسن خان شیرازی اولین مأمور سفر نامه نویسنده ایرانی است.^۱

همانگونه که قبلاً گفته شد عباس میرزا اولین جرقه این تماسها را شعله‌ور ساخت. "برای نسلهای اولیه ایرانیانی که به تدریج با جهان بیرون از ایران آشنا می شدند تفاوتها میان جامعه ای که در آن زندگی کرده بودند با جوامع جدیدی که با آن آشنا می شدند آنچنان از هر لحاظ فاحش و عمیق بود که نوعاً آنها را به تحیر و شگفتی می انداخت... برای نسل اول ایرانیانی که در قرن نوزدهم وارد اروپا شدند چنین سؤالاتی {همانند عباس میرزا} لاجرم بوجود آمد. عباس میرزای نایب السلطنه و فرمانده کل قوای ایران خسته و درمانده از شکستها و ناکامیهایش در مصاف با امپراطوری نیمه اروپایی روسیه تزاری، به زویر فرانسوی، نماینده دیگر قدرت اروپایی می گوید... نمی دانم این قدرتی که شما اروپاییها را بر ما مسلط کرده چیست و موجب ضعف ما و ترقی شما چه... مگر جمعیت و حاصلخیزی و ثروت مشرق زمین از اروپا کمتر است؟... اجنبی حرف بزن، مگر من چه باید بکنم که ایرانیان را هشیار نمایم؟"^۲ اما نسل دوم، با دیده‌ای از حیرت و تحسین به اروپا نگریسته و محو و مبهوت ترقیات، اختراعات و پیشرفتهای تکنیکی غربیان گردید و نباید متعجب شد که میرزا ابوالحسن خان سفرنامه خود را حیرت‌نامه بنامد.

آنچه که بیشترین تأثیر را بر افکار ایرانیان گذاشت روزنامه نگاری بود. روزنامه نگاری در ایران به دنبال سفر میرزا صالح شیرازی به انگلستان بوجود آمد. او را برای آموختن فن ترجمه به انگلستان فرستادند. او فنون چاپ، تهیه حروف و حکاکی و نحوه ساختن مرکب چاپ را در آنجا فرا گرفت و چاپخانه‌ای خرید و با خود به ایران آورد. میرزا صالح پس از آنکه سه سال روزنامه انتشار داد، به عنوان مسئول وصول مطالبات دولتی بکار گرفته شد. روزنامه او در دوران حکمرانی محمدشاه انتشار یافت و پس از آن تا آغاز دوره ناصری نشریه‌ای در ایران منتشر نشد.^۳ در واقع، روزنامه نگاری فارسی به اهتمام میرزا تقی خان امیر کبیر پا گرفت. "پس از میرزا صالح، امیر کبیر و دیگران بیش از پنجاه روزنامه را در داخل و خارج کشور نشر دادند. روزنامه "وقایع الاتفاقیه" به همت امیر کبیر تأسیس شد و به مدت ده سال بصورت هفتگی منتشر می شد. روزنامه های ارزشمند فارسی زبان در کشور های مصر، هند و عثمانی و حتی در فرانسه و انگلیس منتشر می شد"^۴. بعدها، یکی از روزنامه‌های مهمی را که در آغاز مشروطیت در ایران تأسیس شد و با مسلک و روش انتقادی خود کمک بزرگی به بیداری و آزادی ایرانیان نمود، می توان روزنامه صور اسرافیل متعلق به میرزا جهانگیر خان شیرازی دانست که سر را به پای قلم خود داد.^۵ بیشتر سر مقاله‌های صور اسرافیل انتقاد شدید از اوضاع استبدادی دربار بوده است.

بخش ب: اعزام به خارج: یکی از راههای کسب علوم و فنون اروپایی، اعزام محصل به اروپا بود نخستین بار، میرزا بزرگ قائم مقام که وزیر عباس میرزای ولیعهد بود، او را تشویق به فرستادن دانشجویان به خارج از کشور

۱) (برگرفته از: ویکی پدیا، ابوالحسن خان شیرازی). میرزا ابوالحسن خان ایلچی پس از ۸ ماه به اتفاق سرگور اوزلی که به سمت وزیر مختار انگلیس در ایران انتخاب شده بود از لندن راهی ایران شد اما در طول مسیر، توقیفی کوتاه در برزیل داشت و بدین ترتیب نام خود را به عنوان اولین فرد ایرانی که به قاره آمریکا سفر کرده است در تاریخ ثبت نمود. وی بعد از بازگشت از طرف دولت ایران عهد نامه گلستان را در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ قمری با دولت روسیه منعقد کرد و سپس به روسیه رفت و پس از سه سال به ایران بازگشت. پس از بازگشت ایلچی از سفر سه ساله به روسیه، مجدداً به عنوان سفیر ایران به لندن فرستاده شد، او علاوه بر این سمت، سمت سفیر ایران در عثمانی، اتریش، فرانسه و انگلستان را بر عهده داشت. او سفر خود را در رجب ۱۲۳۳ قمری آغاز کرد و سه سال بعد در ۱۲۳۶ ه. ق. به ایران بازگشت. او در سال ۱۲۴۰ ه. ق. به عنوان وزیر خارجه ی ایران منصوب شد و تا سال ۱۲۵۰ ه. ق. عهده دار این سمت بود، او به همراه عباس میرزا و قائم مقام در ۵ شعبان ۱۲۴۳ ه. ق. عهد نامه ترکمان جای را با روسها منعقد کرد.

۲) دکتور صادق زیبا کلام، ما چگونه ما شدیم، نشر روزنه، چاپ دوم ص ۲۲ و ۲۳

۳) همشهری شماره ۱۷۶۲، مورخه ۷۲/۱۱/۱۹، مقاله سیدفرید قاسمی

۴) سایت بسیج رسانه، نگاهی به تاریخچه روزنامه در ایران

۵) ماهنامه گزارش، شماره ۱۴۴، مورخ اسفندماه ۱۳۸۱، عبدالرفعت حقیقت

کرد. عباس میرزا با وجود مشکلات فراوان اقدام به این کار کرد و راه سفر به اروپا برای تحصیل را باز کرد. در عصر قاجار در ۶ دوره، حدود ۱۰۰ نفر برای تحصیل به هزینه دولت به اروپا رفتند.^۱

دوره اول: "از دیگر اقدامات قابل تقدیر عباس میرزا و میرزا بزرگ قائم مقام، در زمینه نشر تمدن جدید در ایران، فرستادن یک عده محصل، کارگر و صنعت آموز به ممالک خارجه برای آموختن رموز کار فنون اروپایی و یاد گرفتن زبان آنها بود... شاهزاده و وزیر او، پس از آنکه هیئت نظامی فرانسه به ایران آمد و افسران فرانسوی شروع به تعلیم سپاهیان ایران کردند، در مقام آن برآمدند که از این هیئت تا آنجا که ممکن است استفاده ببرند و رابطه ایران را با مغرب زمین استوارتر سازند و چون هنوز اول کار فرانسویها بود آنان هم برای هر نوع خدمتی حاضر بودند. از این رو، ژنرال گاردان با عباس میرزا قرار گذاشت که گذشته از مساعدتهای دیگری که فرانسه به ایران خواهد کرد، هر ساله هم، جمعی از جوانان ایرانی را برای تحصیل به پاریس ببرند و آنها را تعلیم دهند."^۲ این وعده گاردان عملی نشد و هیئت نظامی فرانسه بزودی از ایران رفتند و چون "سر هارفورد جونز" سفیر انگلستان به ایران آمد، ضمن تحقیق از اقدامات و وعده های فرانسویان بر او معلوم شد که برای تحکیم بنیان اتحاد فرانسه و ایران مقرر شده بوده است که همیشه جمعی از جوانان ایرانی در پاریس مشغول تحصیل باشند. سفیر، به تناسب وقت و از جهت احتیاجی که در آن زمان انگلستان به ایران داشت این مطالب را پسندیده و چنین صلاح دانست که او نیز به گاردان تاسی جوید و از جانب انگلستان قراردادی شبیه به قرارداد فرانسویها ببندد تا جوانهای ایران در لندن تحصیل کنند... و خرج تحصیل ایشان را دولت ایران بپردازد"^۳. "این موضوع در سال ۱۸۱۱ م، اقدام شد. در این سال، "سر هارفورد جونز"، پس از انجام مأموریت خود به انگلیس باز می گشت و در تبریز به حضور عباس میرزا شرفیاب شده بود. چون دید که آن شاهزاده میل شدیدی به فرستادن محصل به فرنگستان دارد متقبل شد که دو نفر از جوانان را با خود به لندن ببرد. و شاهزاده، این دو را با او همراه نمود تا در انگلستان به تحصیل علم و هنر جدید بپردازند. این دو جوان، ظاهراً در ماه رمضان یا شوال ۱۲۲۶ {سپتامبر یا اکتبر ۱۸۱۱ م}، به لندن رسیدند"^۴. این دو تن، از اولین محصلین ایران اعزامی به اروپا می باشند. آنکه بزرگتر بود "کاظم" نام داشت که پسر نقاش باشی شاهزاده عباس میرزا بود که برای تحصیل نقاشی به انگلستان اعزام شده بود. دیگری "حاجی بابا افشار" پسر یکی از صاحب منصبان عباس میرزا بود که برای تحصیل علم طب و شیمی فرستاده شده بود"^۵. "محمد کاظم به شهادت سرپرستی در نقاشی استعدادی فوق العاده داشت که پس از ۱۸ ماه اقامت به بیماری سل درگذشت. حاجی بابا در ایام تحصیل بسیار ساعی و جاهد بوده و به دانشکده اکسفورد راه یافت. او در انگلستان با رجال انگلیسی که به ایران مأموریت یافته بودند معاشرت داشت و چون دسته دوم محصلین ایران در شوال ۱۲۳۰ ه. ق {۱۸۱۵ میلادی} به لندن رسیدند با آنان آشنایی و ارتباط حاصل کرد"^۶.

"بعد از مرگ عباس میرزا، حاجی بابا که ترقی یافته و به "میرزا بابا" ملقب شده بود، با همان سمت حکیم باشی در دستگاه محمد میرزا ولیعهد ثانی، باقی ماند. از خارجانی که در این دوره با حاجی بابا ملاقات کرده است یکی "استوارت" منشی "هنری الیس" وزیر مختار انگلیس است که در سال ۱۲۵۱ به تهران آمد. وی درباره او می نویسد: "...میرزا بابا فوق العاده نسبت به موریه {مؤلف کتاب حاجی بابا} خشمناک است که چرا در کتاب حاجی بابا به جسارت نام، نام او را اختیار کرده و بر آداب ایرانی تاخته است"^۷. "سرگذشت حاجی بابای اصفهانی"

^۱: مقاله تاریخچه اعزام دانشجو به خارج، <http://www.tfiran.com/post/17>

^۲: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۲۲، به نقل از: مجله یغما، س ۶، ش ۵، ص ۱۸۲

^۳: همان، ص ۱۲۳، به نقل از: مجله یغما، س ۶، ش ۵، ص ۱۸۳

^۴: همان، ص ۱۲۳، به نقل از: مجله یادگار، س ۱، ش ۵، ص ۳۰

^۵: همان، ص ۱۲۳، به نقل از: مجله یغما، س ۶، ش ۵، ص ۱۸۳

^۶: برگرفته از: همان، ص ۱۲۵ و ۱۲۶

^۷: همان، ص ۱۲۷ و ۱۲۸، به نقل از: مجله یادگار، س ۱، ش ۵، ص ۳۵

عنوان کتابی از جیمز موریه، مأمور سیاسی دولت انگلستان در دوران سلطنت فتحعلی‌شاه است که توسط حبیب‌الله اصفهانی به فارسی ترجمه شده، این داستان در سال ۱۸۲۴م، در لندن منتشر شده است. این رمان، شرح احوالات دلاک زاده ادب آموخته‌ای است از اهالی اصفهان که در جوانی به خدمت یک تاجر ترک درآمده و پس از ماجراهایی طولانی به دربار قاجار راه می‌یابد و گزارشی از فساد اداری این دوره بدست می‌دهد.^۱ جیمز موریه برای اولین بار به همراهی هیئت اعزامی انگلستان به سرپرستی "سرها فرورد جونز" به ایران آمد و از ژانویه ۱۸۰۹م، تا ماه مه همان سال در ایران ماند و ما حاصل این سفر، سفرنامه‌ای بود که سه سال بعد به چاپ رسید. مجتبی مینویی احتمال می‌دهد که واقعا یکی از ایرانیانی که با زبان و ادبیات اروپا آشنا و به سبک رمان نویسی و سرگذشت نویسی قصه‌وار فرنگیها واقف بوده است کتابی به فارسی نوشته و نسخه آن را به جیمز موریه داده است.^۲ ادعای جیمز موریه در یادداشت مقدمه واری که بر کتاب نوشته و آن را به نام "سیاح ایرانی" امضاء کرده این است که اصل متن را یک ایرانی در عثمانی به وی داده است. اما جهل موریه به زبان فارسی و عجز او از اینکه با طبقات مردم ایران مکالمه و محاوره کرده از آداب و عقاید ایشان مطلع گردد ما را و می‌دارد که اقلا این احتمال را بدهیم که واقعا یکی از ایرانیانی که با زبان و ادبیات اروپا آشنا شده بوده‌اند و به سبک رمان نویسی و سرگذشت نویسی قصه‌وار فرنگیها کتابی به فارسی نوشته است و نسخه آن را به جیمز موریه داده است.^۳ میرزا ابوالحسن خان شیرازی معروف به ایلچی، اولین سفیری بود که از جانب دربار فتحعلی‌شاه به انگلستان فرستاده شد و همراه جیمز موریه در پایان سفر اولش به ایران در ماه مه ۱۸۰۹م، از تهران به تبریز و به "ارزروم" و سپس به انگلستان سفر کرد. موریه در طول این سفر از هم صحبتی با سفیر و گوش دادن به حکایت‌های او بهره‌های فراوان برد و میرزا ابوالحسن خان را در کتاب "حاجی بابای اصفهانی" با اسم میرزا فیروز نام می‌برد. اولین چاپ "حاجی بابا" جزو پرفروشترین و مطرحترین کتاب روز انگلستان بود. اگر چه از نظر برخی منتقدان، این کتاب در ردیف رمانهای بازاری عامه‌پسندی که از تقلید از رمانهای فرانسوی نوشته می‌شد قرار داشت.^۴ از جمله مسائلی که موجب بیداری ایرانیان می‌شد، ترجمه و چاپ همین نوع کتابها و سفرنامه‌ها می‌باشد که تفاوت بین ایرانی و فرنگی را به عیان مطرح می‌کند و شوق و ولع سفر به خارج و اقتباس از فرنگ و اصلاحات را در جان ایرانیان بوجود می‌آورد. فی‌المثل، در کتاب حاجی بابای اصفهانی می‌خوانیم: در نزد آنان اختیار با زن است و در نزد ما، اختیار با مرد است. زندهای آنان یک وری بر اسب می‌نشینند و زندهای ما راست سوار می‌شوند.^۵ و مقایسه‌هایی اینچنینی موجبات کنجکاوای ایرانی آن روز را باعث می‌شد.

دوره دوم: دومین دوره دانشجویان ایرانی که به اروپا فرستاده شدند پنج نفر بودند. این گروه محصلین ایرانی در سال ۱۸۱۵م، به اروپا اعزام شدند که عبارتند از:^۱ میرزا صالح شیرازی پسر حاجی باقرخان کازرونی؛^۲ میرزا سید جعفر، پسر میرزا تقی وزیر تبریز؛^۳ میرزا محمد جعفر؛^۴ میرزا رضا سلطان توپخانه؛^۵ استاد محمد علی چخماق ساز.^۶ نوزدهم آوریل ۱۸۱۵م، این ۵ نفر محصل ایرانی به حضور عباس میرزا رسیدند و پس از سفارشهای شفاهی وی، رخصت عزیمت گرفتند و از راه روسیه عازم انگلستان شده^۷ و ۲۸ سپتامبر

^۱: ویکی نور، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی

^۲: سایت کریاس، نکاتی تازه درباره میرزا حبیب اصفهانی و ترجمه حاجی بابا، مهرداد چترابی، به نقل از: مینوی مجتبی، ۱۳۶۷، پانزده گفتار، توس، تهران، ص ۲۹۷

^۳: برگرفته از: ویکی پدیا، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی

^۴: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۳۰ و ۱۳۱، به نقل از: مجله یادگار، س ۱، ش ۵، ص ۴۰

^۵: همان، ص ۱۳۴، به نقل از: مجله یعما، س ۶، ش ۶، ص ۲۴۲

^۶: برگرفته از: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۴۷ تا ۱۵۱

^۷: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۷۶

سپتامبر همان سال به لندن رسیدند. از بدو ورود، گرفتار زحمات و اشکالات تازه شدند. اولین اشکال آنها گرفتاریهای مالی بود. در این میان سه تصادف پیش آمد که بر اثر آن گشایشی در کار این محصلین صورت گرفت، یکی آشنایی آنان با "سرجان ملکم" بود. و دیگری ملاقات با "سرگور او زلی" و سومی آشنا شدن با یکی از نمایندگان مجلس مبعوثان انگلیس به نام "پیترورت" است. این ۵ نفر را عباس میرزا به همراهی "کلنل دارسی" برای تحصیلات به انگلستان فرستاد که به قول مجتبی مینویی، اولین کاروان معرفت را پدید آوردند.^۱

بازگشت به ایران: زمانیکه حاجی میرزا ابوالحسن خان شیرازی به سفارت دوم خود به لندن می رفت {۱۸۱۹م}، از طرف عباس میرزا به او دستور داده شد که محصلین ایران را به کشور خود باز گرداند. میرزا ابوالحسن خان پس از ورود به لندن فوراً محصلین را احضار کرد و به آنان دستور داد که تهیه وسایل مراجعت خود را ببینند. وقتی محصلین به حضور او رفتند، نمی خواست به آنان اجازه نشستن بدهد، محصلین نیز که تحت تأثیر آزادی و احترام انسانی مردم انگلستان بودند، حاضر نبودند جلوی او بایستند. این ۵ نفر پس از ورود به ایران هر یک در دستگاه ولیعهد به خدمتی مشغول شدند و به تدریج با ابراز شخصیت و لیاقت به مقاماتی رسیدند و القاب و عناوینی یافتند. شرح مختصری از این محصلین چنین است: (۱): میرزا صالح شیرازی: او در انگلستان صنعت چاپ را فرا گرفت و دستگاه چاپی نیز با خود به ایران آورد. در زمان محمد شاه، میرزا صالح به لقب "مستوفی نظام" ملقب و با سمت وزیر طهران به ادامه خدمت مشغول بود. او اولین روزنامه را در کشور به راه انداخت و سفرنامه معروفی هم نوشته است: (۲): میرزا سید جعفر خان {که بعدها "مهندس باشی" و "مشیرالدوله"} لقب گرفت؛ وی، بعد از بازگشت از مأموریت، چندان شغل مهمی نداشت. اما چون میرزا آقاخان نوری معزول شد و ناصرالدین شاه می خواست وزارتخانه تأسیس کند، او را به ریاست شورای دولت منصوب کرد؛ (۳): میرزا رضا: او نیز مهندس باشی خوانده شد. آنچه از او معروف است، ترجمه تاریخ پترکبیر و ترجمه تاریخ ناپلئون است؛ (۴): استاد محمدعلی: او در کارگاه اسلحه سازی تبریز کارگر و شاید استاد کار بود. او با دختری از کسبه انگلیسی ازدواج کرد و در شمار نجای ایران درآمد؛ (۵): میرزا محمد: از احوال او هیچگونه اطلاعی در دست نیست و اساساً معلوم نیست که آیا به ایران بازگشته است یا نه.^۲

دوره سوم: اعزام به خارج زمان محمد شاه: در هنگام سلطنت محمدشاه قاجار {۱۲۲۲ تا ۱۲۶۴ ه.ق} گروهی از دانش آموزان ایرانی به سرپرستی حسین خان نظام الدوله معروف به آجودان باشی به اروپا رفتند. هدف اصلی مسافرت آجودان باشی به اروپا مأموریت سیاسی و برای حل اختلاف میان دولت ایران با دولتهای انگلیس و فرانسه بود. در این سفر، ۱۷ نفر همراه آجودان باشی بودند که دو نفر آنها دانش آموز بودند. سه نفر دیگر هم برای آموزش نظامی انتخاب شدند و به فرانسه رفتند.^۳

دوره چهارم: در سال ۱۲۶۰ ه.ق، در زمان سلطنت محمدشاه پنج نفر دیگر به فرانسه فرستاده شدند. "محمدشاه به موجب دستخط مورخ ۱۲۶۰ ه.ق ۱۸۴۵م}، مقرر کرد که ۵ نفر از محصلین ایران برای تحصیل به فرانسه اعزام شوند. عین دستخط و اسامی این ۵ نفر از این قرار است: حسینقلی آقا در علم سرکرده گی پیاده و توپخانه ان شاءالله - میرزا زکی مهندس خوب ان شاءالله - میرزا رضا پاسقه و چیت ساختن و شکر صاف نمودن قند بشود ان شاءالله تعالی. دیگر در پی کار رفتن، در س خواندن، در پاریس به کارهایی بیهوده و تماشا نرفتن، لامذهب نشدن، که لعنت خدا به لامذهب. ان شاءالله به کارهای ما برخوردار آراسته برگردند {۸ میزان سنه ۱۲۶۰}. در حاشیه دستخط، چنین آمده است: چون میرزا رضا نقاشی است، در نقاشی هم می تواند کار کند. میرزا یحیی حکیم بشود و جراح. محمدعلی آقا معدنشناس و هر گونه معادن را آب کرده و از همدیگر به سهولت جدا

{ ماهنامه گزارش، شماره ۱۴۴، اسفند ۱۳۸۱، عبدالرفعت حقیقت
{ برگرفته از: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۷۶ تا ۱۸۷
{ تاریخچه اعزام دانشجویان به خارج، دنیای اقتصاد، شماره ۲۸۶۲

کردن. اسباب زراعت یاد گرفتن، بلورسازی، دوربین و ساعت سازی آموختن. ان شاءالله مبارک است.^۱ این عده از سال ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۸م، در شهر پاریس مشغول تحصیل بودند و چون انقلاب ۱۸۴۸م، روی داد و محمد شاه فوت کرد، مجبور به بازگشت شدند. طبق آنچه "کنت دوگوبینو" می‌گوید، یکی از این دانشجویان حسینقلی آقا که تحصیلاتش را در دانشکده نظامی "سنت سیر" به پایان رسانده بود، در ماه مه ۱۸۴۸م، در دفاع از "مجمع ملی" و علیه بعضی از "آشوبگران" وارد عمل شد و شخصا مقداری از آنان را دستگیر و به زندان {که دورسه پاریس انتقال داد. گوبینو می‌گوید: حسینقلی آقا در باره تاریخ و سیاست فرانسه صاحب نظر بود و نسبت به اعراب و اسلام، نظر مساعدی نداشت و بزرگی و عظمت ایران را در بازگشت به گذشته و دوران پیش از اسلام می‌دانست.^۲ اگر این شرح درست باشد، حسینقلی آقا اولین دانشجویی بوده که در فعالیتهای انقلابی در اروپا شرکت داشته است. دانشجوی ایرانی دیگری که شاهد انقلاب ۱۸۴۸م، و پیامدهای آن در فرانسه بود، میرزا حسینخان نام داشت که در دهه ۱۸۷۹م، در مقام صدراعظم متنفذ و اصلاح طلب کشور، بر صحنه ظاهر شد. ملکم خان نیز که بعدها سیاستمداری سرشناس و مبلغ مشروطه شد در همین دوران و از ۱۸۳۳ تا ۱۸۵۱م، در پاریس دانشجو بود.^۳ وجود چنین اسنادی در تاریخ جنبش دانشجویی حائز اهمیت بسیاری است که بیانگر این مشخصه می‌باشد که دانشجویان ایرانی، جزو معدود دانشجویان خارجی هستند که از ابتدا در میان دانشجویان دیگر خارجی به عنوان دانشجوی سیاسی، شاخص بودند و ما در بخش جنبش دانشجویی در خارج از کشور نشان خواهیم داد که چگونه در سال ۱۹۶۷م، تظاهرات دانشجویان ایرانی بر دانشجویان آلمانی تأثیر گذاشت، بطوریکه در این تظاهرات یک دانشجوی آلمانی کشته شد. گوبینو در فصل پنجم کتاب "ادیان و فلسفه در آسیای مرکزی" می‌گوید حسینقلی آقا پس از خاتمه تحصیلات خود در پاریس به ایران مراجعت کرد و معروف بود که موقع رفتن به حضور شاه، کشفهای خود را مطابق معمول مملکت ایران از پا در نیاورده و اظهار کرده بود که شما مرا به فرنگ برای آموختن درس سربازی فرستاده‌اید؛ من هم معلومات سیاسی آموخته‌ام و باید به همان طرز تربیتی که شده ام باقی بمانم." دولت ایران می‌خواست حسینقلی آقا را با درجه سرتیپی به سمت مفتش عملیات ساختمان به آذربایجان بفرستد ولی وی استنکاف کرده و گفته بود اگر مرا به کاری که نمی‌دانم بگمارید، شخصی بیفایده برای ملتم خواهم شد و به این جهت به آن مأموریت نرفت... اقبال در مجله یادگار درباره او نوشته است: ... آنچه تاکنون تفحص کرده‌ام، موفق به شناخت هویت حسینقلی آقایی که گوبینو نام می‌برد و یافتن اشاره ای به نام و ذکر از او در کتب فارسی عصر قاجاریه نشده‌ام و بسیار بعید می‌نماید که چنین کسی که در فرانسه تحصیل نموده و تا درجه سرتیپی رسیده بود و اهل فضل و شعر هم بشمار می‌رفته، در اوایل عهد ناصرالدین شاه در ایران مجهول مانده باشد و نامش در طی وقایع و حوادث آن عصر نیاید. نگارنده احتمال می‌دهم که یا "گوبینو" در ضبط صحیح املائی اسم او اشتباهی کرده یا آنکه بعضی از مقاماتی که به او نسبت می‌دهند صحت ندارد و از طرف آن نویسنده که طبعی داستان سرا برای بیان مقاصدی ساخته شده باشد.^۴ اما با توجه به دستخطی که از محمدشاه باقی مانده که در صفحه قبل درباره آن اشاره شد، احتمالی که اقبال ذکر کرده منتفی می‌شود. حسینقلی آقا با صاحب منصبان فرانسوی همکاری کرده بود و از شورشیانی که به مجلس ملی فرانسه حمله آورده بودند جلوگیری نموده و شخصا چند تن از شورشیان را به زندان برده است. او تاریخ انقلاب کبیر فرانسه و شرح شورشهای داخل مملکت را خوب می‌دانست و به گفته گوبینو از اوضاع اجتماعی و سیاسی کشور فرانسه و اخلاق مردم فرانسه بهتر از هر فرانسوی خیر داشت.^۵

۱: برگرفته از: دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۸۹ و ۱۹۰

۲: برگرفته از: محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۹۰ تا ۱۹۳

۳: حائری، عبدالهادی، تشیع و مشروطیت در ایران و نقش ایرانیان مقیم عراق، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، ص ۴۰

۴: محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۹۱ و ۱۹۲، به نقل از: مجله یادگار، سال سوم، شماره ۳، ص ۶۸

۵: برگرفته از: محبوبی اردکانی، همان، ص ۱۹۲ و ۱۹۳

دوره پنجم: در سال ۱۲۶۸ ه. ق دارالفنون تأسیس شد. "در زمان فتحعلی شاه و محمد شاه، راه کم و بیش برای محصلین ایرانی به اروپا باز شده بود. به همان نسبت که روابط ایران با اروپا توسعه می‌یافت، فکر اعزام محصل به خارج نیز نیرو می‌گرفت و کم کم برای طبقه مرفه و متمکن عادی می‌گشت... به علت اینکه روابط ایران و فرانسه گرمتر از روابط دیگر دولتها بود، فرانسه برای اعزام این عده انتخاب شد و حسنعلی امیر نظام گروسی به سفارت مأمور گشت و ۴۲ نفر فارغ التحصیل دارالفنون به سرپرستی عبدالرسول خان که خود از فارغ التحصیلها بود به قصد تحصیل همراه او شدند.^۱ غالب محصلین که در ۱۲۷۵ ه. ق، به پاریس اعزام شدند خیلی تحت تأثیر اجتماع فرانسه قرار نگرفتند، زیرا، اولاً تحت تأثیر آداب دینی بودند و روح عفاف دیانت ملی در کالبد ایشان قوی بود و ثانیاً سرپرست معتقد هوشیاری مانند امیر نظام گروسی را داشتند که خود مرد صاحب دیانت و کرد متدین و متعصبی بود... هیچگاه تجاهر به فسق و تظاهر به کفر از طرف آنان مشاهده نشد.^۲

دوره ششم: اعزام محصل پس از مشروطیت: "در زمان ریاست وزراء میرزا حسن مستوفی الممالک در روز ۱۵ محرم ۱۳۲۹ ه. ق، از طرف وزارت معارف، قانونی مشتمل بر ۵ ماده به مجلس تقدیم شد و این، اولین قانون اعزام محصل بود که در ایران به تصویب رسید و درست یکصد و سه سال پس از اعزام نخستین محصلین اعزامی دوره قاجاریه تقدیم و تصویب گشت. طبق این قانون، وزارت معارف می‌توانست در آن سال {۱۲۹۰ ه. ش = ۱۹۱۱} سی نفر محصل برای تحصیل علوم و فنون به اروپا اعزام دارد^۳ که نیمی از این تعداد علوم نظامی و کشاورزی و نیمی دیگر در رشته‌های متنوع آموزش و پرورش تخصصی پیدا کنند. "چون در اواخر سلطنت مظفرالدین شاه نهضت نسبتاً سریعی برای نشر تعلیم و تربیت در ایران شروع شده بود، برخی از متنفذین و ثروتمندان که قدرت و تمکن داشتند فرزندان خود را به اروپا فرستادند. دولت ایران در یک برهه ای، نتوانست محصل به اروپا اعزام دارد. زیرا، هم گرفتار بحران مالی بود و هم مستشاران بلژیکی بنا به میل دولت روسیه تزاری با این کار مخالف بودند."^۴ در این دوره، از طرف وزارت معارف، برای شرکت کنندگان در مسابقه اعزام محصل سال ۱۹۱۰، شرایطی ذکر شده بود: بخشی از این شرایط بدین شرح می‌باشد: الف) (۲...): سن کمتر از ۱۵ و بیشتر از ۲۰ نباشد؛ ب) (۳): نباید متاهل باشد؛ ج) (۲...): دوم زبان عربی، سوم زبان فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی و... در بند ۷، بخش ج این شرایط آمده است که داوطلبان باید کتبا متعهد شوند که پس از فراغت از تحصیل و مراجعت، مدت ده سال به وظیفه خدمتی که دولت معین می‌نماید در ادارات دولتی قبول خدمت نمایند. پس از انتشار اعلان، در اندک مدتی، ۱۴۶ داوطلب در دارالفنون برای ثبت نام مراجعه کردند که بالاخره سی نفر معین شدند که به موجب قانون در اروپا به تحصیل پردازند. در پاریس، انجمنی تشکیل شد که شخصی به نام "لامیر" ریاست آن را به عهده داشت. این شخص در زمان مظفرالدین شاه معلم یکی از شاهزادگان بود و هدف از تشکیل این انجمن نیز یاری به محصلین ایرانی بود. در سال ۱۳۰۷، مجلس، قانون جدید اعزام دانشجویان به اروپا را با عنوان "قانون اعزام محصل به خارجه" به تصویب رساند. طبق این قانون، هر سال ۱۰۰ نفر دیپلمه دبیرستان و چند نفر از فارغ التحصیلان مؤسسات آموزش عالی با هزینه دولت به خارج اعزام می‌شدند و در این سال، کل دانشجویان در اروپا ۱۱۰۰ نفر بودند.^۵

اعزام محصل زمان رضا شاه: از جمله تحقیقات خوبی که در تاریخ اعزام به خارج انجام شده، توسط مؤلفان {محسن گودرزی، و احمد هاشمیان} است. عنوان این کتاب، "تحولات فرهنگی ایران دوره قاجاریه و مدرسه

۱) دکتر حسین محبوبی اردکانی، همان، ص ۳۲۰ و ۳۲۱، به نقل از: مقالات دکتر محیط طباطبایی، مرات البلدان، ج ۲، ص ۲۳۵

۲) همان، ص ۳۵۵، به نقل از: مقالات دکتر محیط طباطبایی

۳) همان، ص ۳۶۲ تا ۳۶۴

۴) برگرفته از: محبوبی اردکانی، همان، ص ۳۵۵ تا ۳۵۷

۵) برگرفته از: محبوبی اردکانی، همان، ص ۳۵۳ و ۳۵۴

دارالفنون" می باشد که توسط مؤسسه جغرافیایی و کارتوگرافی سحاب در ۶۰۸ صفحه منتشر شده است. اسناد مختلف اعزام دانشجویان ایرانی به خارج را از زمان فتحعلی شاه تا دوران رضا شاه؛ مرحله به مرحله و با ذکر نام آنان و محل تحصیلشان آورده است.^۱ روند اعزام دانشجو از زمان رضا شاه نیز، در کتاب تحقیق دیگری به قلم دکتر علی محمد حاضری آمده است. این کتاب از آمارهای جسته و گریخته زیادی استفاده کرده است. نویسنده، در مورد اعزام از سال ۱۳۱۳ به بعد را چنین شرح داده است: ...بکارگیری سیاست درهای باز در تحصیلات خارج از کشور بوسیله رژیم گذشته، موجب گسترش کمی تعداد دانشجویان ایرانی در خارج شد، بطوریکه در طی سالهای {۱۳۴۷ تا ۱۳۵۲} حدود بیست هزار نفر بود... و براساس تعداد متقاضیان دریافت ارز تحصیلی در سال ۱۳۵۹، این عده، در حدود صد هزار نفر می باشند.^۲ البته، این تعداد غیر از افراد فراری و یا کسانی هستند که با هزینه شخصی به تحصیل در خارج اشتغال داشتند می باشند. عمده ترین محل اقامت دانشجویان اعزامی و سفر کرده ها به خارج، حاکی از آن است که در میان کشورهای محل تحصیل بعد از انقلاب، امریکا با جذب ۵۰٪ دانشجویان با هزینه شخصی در رتبه اول، و سپس انگلستان با جذب ۳۰٪ در مقام بعدی قرار دارد. روند اعزام به خارج، در دوره رضاشاه به مصداق آیه "پس موسی را ال فرعون {از آب گرفتند} تا برای آنها دشمن و مایه اندوه گردد"^۳، و سیله ای شد که بعدها همین دانشجویان، عامل مهمی در سقوط رژیم پهلوی باشند. رضاه شاه، خود در صحبت از گروه پنجاه و سه نفر، می گوید: به این گروه از مردان جوان نگاه کنید. ما آنها را با قلبی پر امید و با حمایت های مالی چند سال به خارج فرستادیم تا برگردند و به وطن خدمت کنند. حالا آنها بازگشته اند، اما در انبان خود بلشویسم بر ایمان آورده اند.^۴

در دهه اول سلطنت رضاشاه، دولت ایران برای اولین بار تشکیلات منظمی برای اعزام دانشجو به اروپا فراهم آورد. همه ساله، تعدادی از دیپلمه های مدارس متوسطه از طریق کنکور برای ادامه تحصیل به اروپا {بیشتر به فرانسه} اعزام می شدند. سازمان سرپرستی دانشجویان در ایران و اروپا برای رسیدگی به وضعیت دانشجویان بوجود آمد که از جمله وظایف آن فعالیت در بازگشت آنان به کشور بود. در سال ۱۳۰۷ ه.ش، برای اولین بار ۱۱۰ تن به اروپا اعزام شدند و در همان سال، ۲۴ تن نیز از طرف وزارت راه به جمع آنان پیوستند.^۵ در میان اولین گروهی که در این دوره به اروپا اعزام شدند، عیسی صدیق بود که در شرح حالش، اشاره ای به این سفر دارد و سفری هم به آمریکا داشته است. بعدها صدیق از طرف رضاشاه مأموریت یافت تا اولین دانشگاه را در تهران تأسیس کند و خود نیز به مقام سناتوری رسیده و در چندین کابینه نیز در مقام وزیر آموزش و پرورش انجام وظیفه کرد. در بین افرادی که در این دوران با هزینه شخصی در اروپا تحصیل کردند، دکتر محمد مصدق را می توان نام برد. در سال ۱۹۱۸ م، تقریباً ۵۰۰ دانشجوی ایران در اروپا بودند که ۲۰۰ نفر آنان در فرانسه، ۳۴ نفر در انگلستان، ۹ نفر در آلمان و بقیه در دیگر کشورها زندگی می کردند.^۶

اپوزیسیون خارج از کشور: "در دوران رضاشاه، تعداد نخبگان تحصیل کرده جدید همچنان رو به افزایش بود. طرح گسترده کوتاه کردن دست نخبگان روشنفکر و سنت گرای مذهبی از جایگاه اجتماعی و قانونی گذشته خود توسط سیاستمداران تحصیل کرده اروپا مانند علی اکبر داور و تیمورتاش پیاده می شد... از سوی دیگر، استبداد فزاینده رضاشاه، افرادی را که دارای دیدگاه های دموکراتیکی جهت مدرنیزه کردن کشور بودند دچار

۱: آفتاب آنلاین، تحولات فرهنگی ایران در دوره قاجاریه و مدرسه دارالفنون

۲: علی محمد حاضری {دکتر}، روند اعزام دانشجو در ایران، چاپ اول: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها {سمت}، تهران، ۱۳۷۲

۳: سوره قصص، آیه ۸

۴: افشین متین، کنفدراسیون... همان، ص ۲۹

۵: برگرفته از: افشین متین، کنفدراسیون... همان، ص ۴۳ به نقل از: عیسی صدیق با تاریخ فرهنگ ایران، ص ۳۷۱

۶: افشین متین، کنفدراسیون... همان، ص ۴۲ و ۴۳

نومیدی کرد. در طول دهه ۱۳۱۰، رضاشاه، دیکتاتوری فردی خود را به همه تحمیل کرد، ولی نیروهای مخالف پس از سقوط او در شهریور ۱۳۲۰، دوباره بپاخاستند... نسل تحصیل کرده جدید که پس از انقلاب مشروطیت رشد کرده بود، یک گرایش ایدئولوژیک مهم دیگر را نیز با الهام از مارکسیسم و تجربیات انقلاب بلشویک شکل داد. در اوایل قرن بیستم، محافل کوچک مارکسیستی در ارتباط با حزب سوسیال دموکرات روسیه که در بین هزاران کارگر ایرانی مهاجر در قفقاز و نیز در شمال ایران فعالیت داشتند، تشکیل شدند. این گروهها نقش مهمی در شاخه چپ جنبش مشروطه خواهان ایفاء کردند. در سال ۱۹۲۰ م، حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند... رضا شاه سر انجام کمونیستها و همه احزاب سیاسی را سرکوب کرد... حزب توده تجلی گاه اصلی جنبش کمونیستی ایران شد و تأثیری عمیق بر فرهنگ سیاسی کشور بر جای گذاشت.^۱ در اواخر سالهای ۱۹۲۰ م، گروه کوچک حزب کمونیست که ناچار به فعالیت مخفی شده بود، به سازماندهی فعالیتهای سیاسی در میان دانشجویان خارج از کشور پرداخت. یکی از این دانشجویان، ایرج اسکندری بود که بعدها در کادر رهبری حزب توده قرار گرفت. طبق گفته اسکندری، عمومی او سلیمان میرزا اسکندری که از سوسیالیستهای سرشناس نسل پیشین بود او را به یک محفل دانشجویی در برلین که توسط حزب کمونیست سازماندهی می شد، معرفی کرد. رهبر گروه دانشجویی برلین و نیز رابط آن با حزب، مرتضی علوی بود که در اواخر سال ۱۹۲۸ م، در پاریس با اسکندری ملاقات کرد. مأموریت اسکندری بحث سیاسی با دانشجویان ایرانی در فرانسه و نیز جذب افراد فعال و بالقوه سیاسی و تبادل اطلاعات با رفقاییش در آلمان بود. در محفل دانشجویی علوی، تقی ارانی نیز حضور داشت که در آن زمان در دانشگاه برلین دانشجو بود و بعدها از چهره‌های برجسته جنبش چپ ایران شد.^۲ "خلیل ملکی، چهره دیگر برجسته چپ ایران در سالهای پس از جنگ دوم جهانی نیز با بورس دولتی به برلین آمد و با ارانی و رفقاییش ارتباط داشت. بعدها، ملکی ناچار شد پس از گرفتن درجه دکترا به ایران بازگردد، چون سفارت ایران در برلین مستمری او را به اتهام کمونیست بودن قطع کرده بود."^۳ در اواخر سالهای دهه ۱۹۲۰، دانشجویان چپ گرای ایرانی مقیم آلمان، دست به تظاهرات و تبلیغات علیه رضاشاه زدند. از جمله در سال ۱۹۲۸، در طول دیدار تیمورتاش (وزیر دربار) از آلمان، حرکات اعتراض آمیزی انجام دادند. در ۱۹۲۹، اولین گروه از دانشجویان تحت نظارت دولت رضاشاه وارد اروپا شدند. طبق گفته اسکندری، اغلب این دانشجویان از خانواده های طبقه متوسط بودند و گرایشات ضد دولتی داشتند... اسکندری موفق شد تا تنی چند از دانشجویان و از جمله رضا رادمش را جذب فعالیتهای ضد دولتی بکند... در فوریه ۱۹۳۱، در "کنفرانسی از محصلین انقلابی" که در کلن آلمان برگزار گردید، تصمیم بر این شد تا درباره مسائل سیاسی و تشکیلاتی، تصمیماتی اتخاذ شود. بیانیه‌ای خطاب به دانشجویان، توده‌های کارگر، کشاورز و همه هموطنان دوستدار آزادی صادر شد که طی آن پس از بحث و بررسی وضعیت اقتصادی و سیاسی، دانشجویان ایران را چنین مورد خطاب قرار می‌داد: محصلین ایران، در دنیای امروزه در تمام ممالک زیر دست، هر جا که نهضت آزادی به ریاست محصلین با عشق سرشار و شور انقلابی برای تحصیل آزادی و مبارزه با تسلط اجنبی علمدار بوده و مقام رهبریت را دارا هستند... منظور حکومت جابرانه رضاخان این است که از بین شما برای خود مزدور و غلام بجه تهیه نماید. ثابت کنید که شما سرباز آزادی هستید نه غلام ارتجاع". در پایان این بیانیه که بصورت شعار آمده، چنین درج شده است: حکومت استبدادی رضاخان و تسلط ملاکین محو باد. زنده باد جمهوری کارگران و دهاقین ایران...^۴

۱: افشین متین، کنفدراسیون... همان، ص ۴۴ تا ۴۶

۲: همان، ص ۴۷. ر.ک: به اسکندری، یادمانده ها و یادداشتهای پراکنده {مرد امروز، لندن: ۱۹۸۷}. همچنین، ر.ک: به انور خامه‌ای، پنجاه نفر و .. سه نفر، جلد اول، خاطرات دکتر انور خامه‌ای (تهران، کتاب هفته، ۱۳۶۲)، ص ۷۰ تا ۷۲

۳: همان، ص ۴۷. ر.ک: به محمدعلی کاتوزیان، خلیل ملکی، خاطرات سیاسی (تهران ۱۳۶۰) ص ۳۱ تا ۳۸

۴: افشین متین، کنفدراسیون... همان، ص ۴۸ و ۴۹، به نقل از: اسکندری، یاد نامه، ص ۲۶۲ و ۲۶۳

"کنفرانس مزبور، درباره سرکوب و شکنجه زندانیان سیاسی در ایران گزارشی تهیه و به زبانهای فرانسوی، انگلیسی و آلمانی ترجمه کرد و برای مطبوعات اروپا فرستاد. در ۱۵ فوریه ۱۹۳۱، محفل کمونیستی ایرانیان در برلین، اولین شماره روزنامه پیکار را منتشر کرد. این روزنامه توسط حزب کمونیست آلمان حمایت می‌شد و مرتضی علوی مسئول آن بود. دیری نگذشت که سفیر ایران در آلمان نامه اعتراضی برای دولت آلمان فرستاد. دولت آلمان جلوی انتشار پیکار را گرفت و مرتضی علوی را اخراج کرد. اما مطبوعات آلمان در دفاع از روزنامه پیکار، دست به اقداماتی زدند. سرانجام، کار به دادگاه کشیده شد که مدافعین روزنامه پیکار مدارکی ارائه دادند که سیاستهای سرکوبگرانه رضاشاه را افشاء کرد. از جمله، فرخی یزدی {شاعر معروف} که در مقام نماینده مجلس با رضاشاه مخالفت کرده و از ترس به خارج از کشور گریخته بود نیز، علیه وی شهادت داد. در تابستان ۱۹۳۱/۱۳۱۰، مجلس ایران، قانونی را به تصویب رساند که عضویت در سازمانهایی با مرام اشتراکی را ممنوع و اعضای اینگونه سازمانها را، به سه تا ده سال حبس محکوم می‌کرد. این قانون، علیه حزب توده که همان سال قلع و قمع شد مورد استفاده قرار گرفت. در عین حال، سیاسی شدن دانشجویان در اروپا، نگرانی رضاشاه را نسبت به آموزش دانشجویان در خارج از کشور افزایش داد و همین امر، عامل و انگیزه‌ای شد تا امر تأسیس دانشگاه تهران که سرانجام در سال ۱۳۱۳ افتتاح شد با شتاب بیشتری توأم شود. به هر صورت، با به قدرت رسیدن نازیها در آلمان، فعالیتهای دانشجویان ایران در آلمان نیز متوقف شد و مرتضی علوی به شوروی رفت و در تصفیه‌های استالین کشته شد.^۱ در دوران رضاشاه، تعداد نخبگان تحصیل کرده جدید همچنان رو به افزایش بود. نسل تحصیل کرده جدید که پس از انقلاب مشروطیت رشد کرده بود، به یک گرایش ایدئولوژیک مهم با الهام از مارکسیسم و تجربیات انقلاب بلشویکی مجهز گردید. حزب توده، حاکم بلامنازع در خارج و داخل، از همان ابتدای سفر دانشجویان ایرانی به خارج، دانشجویان آنان را جذب می‌کرد. و همانگونه که مهندس بازرگان گفته^۲ بود، به علت برخورداری از آزادیهای نسبی محیط خارج، این دانشجویان رفته رفته موضع ضدیت با رژیم پیدا کرده و نیز، به دلیل مشخصات حرفه‌ای {دانشجو بودن} نسبت به مسائل و وقایع جامعه خود، حساسیت و عکس‌العمل نشان می‌دادند.

در دو دهه پایانی حکومت پهلوی، بسیاری از مخالفان حکومت را در خارج از کشور، دانشجویان و تشکلهای دانشجویی تشکیل می‌دادند. در پی کودتای ۲۸ مرداد، و تقریباً از اواسط دهه ۱۳۳۰، گروههای سیاسی و مذهبی مخالف حکومت به تدریج به کشورهای دیگر کوچ کرده و در آنجا به مبارزه ادامه دادند. مخالفان و منتقدان سیاسی حکومت در داخل، همواره تحت تعقیب ساواک بودند، اما مخالفان حکومت در خارج، بستر مناسبتری برای ابراز مخالفت داشتند، به همین دلیل بسیاری از مخالفان راهی خارج شدند. نمایندگیهای ساواک در خارج از کشور فهرست کاملی از دانشجویان عضو کنفدراسیون و ترکیب سیاسی و گرایشات هر یک از آنان را در اختیار داشتند و اقدامات خود را بر ضد آنان سازماندهی می‌کردند. در این میان، پرویز خوانساری سفیر ایران در ژنو نقش قابل توجهی در هماهنگی فعالیتهای ساواک بر ضد کنفدراسیون و سایر دانشجویان مخالف در کشورهای اروپایی بر عهده داشت. پلیس و نیروهای امنیتی سوئیس {مرکز اروپایی ساواک} هم به دلیل روابط گسترده اقتصادی با حکومت پهلوی، در تعقیب، مراقبت و شناسایی دانشجویان و فعالان سیاسی مخالف حکومت ایران در آن کشور، همکاری نزدیکی با ساواک داشت. نفوذ گسترده ساواک در کنفدراسیون و بحرانی که در مدیریت و سازماندهی این تشکل از اوایل دهه ۱۳۵۰ به بعد بروز کرد، موجبات انشعاب آن را فراهم آورد. مهمترین اقدام

^۱: بر گرفته از: افشین متین، همان، ص ۴۹ تا ۵۱

^۲: مهندس مهدی بازرگان که خود جزو کسانی بود که زمان رضاشاه به اروپا اعزام شده بود، درباره سالهای دانشجویی خود در اروپا و تأثیری که محیط بر وی گذاشته است چنین می‌نویسد: «وقتی که در سالهای ۱۹۳۰ در اروپا مشغول به تحصیل بودم، از دیدن انجمنهای آزاد دانشجویی، آزادی و برابری مذاهب گوناگون و آزادی احزاب سیاسی دچار شگفتی شدم (افشین متین، کنفدراسیون...، همان، ص ۴۵)

کنفدراسیون در اشغال مراکز اروپایی ساواک در ژنو {خرداد ۱۳۵۵/ژوئن ۱۹۷۶} بود که فضاقت و رسوایی گسترده‌ای برای حکومت پهلوی و ساواک به بار آورد. ۱۳ تن از دانشجویان عضو کنفدراسیون با اشغال کنسولگری ایران در ژنو {مرکز اروپایی ساواک} صدها برگ از اسناد و مدارک موجود در این مرکز را بدست آورده و بخشهای مهمی از آن را چاپ کردند و پس از این اقدام، روابط میان ایران و سوئیس تیره شد. در اسناد بدست آمده، احمد ملک مهدوی {دبیر اول سفارت ایران در ژنو} کارگردان اصلی اقدامات ساواک در سوئیس و اروپا شناسانده شده و به دستور دولت سوئیس اخراج گردید. از همان نخستین سالهای تأسیس ساواک، بخش مهمی از حیطه وظایف آن در خارج از کشور تعریف شده و به تبع آن نیروهایی نیز برای انجام امور امنیتی اطلاعاتی به خارج از کشور اعزام شدند. در این میان، اداره کل دوم و هفتم ساواک که وظیفه جمع آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات خارجی را برعهده داشت، بیش از سایر بخشها مأموریت‌های خارجی داشتند. به دنبال افزایش مخالفت‌های گروهها و احزاب و نیز دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، اداره کل سوم ساواک که عهده‌دار ایجاد امنیت در داخل کشور بود، بیش از پیش در مأموریت‌های خارج از کشور درگیر شد و تعقیب، مراقبت، کنترل و نیز برخورد با مخالفان سیاسی و دانشجویی در خارج از کشور برعهده این اداره کل قرار گرفت.^۱ به همین دلیل، حکومتها از همان آغاز، نسبت به روابط دانشجویان در خارج و موضعگیریهایی سیاسی آنان، حساس بوده و به طرُق مختلف کوشیده‌اند تا کنترل دانشجویان خارج از کشور را بدست گیرند. و نیز به دلیل اینکه تحصیل کرده‌های خارج، بعد از بازگشت به ایران، نقش مؤثری در آینده ایران داشتند و استفاده از این نیروها، برای حکومتها ضرورتی فوری داشت {کما اینکه دیدیم بعد از انقلاب، بسیاری از تحصیل کرده‌ها در رأس حکومت قرار گرفتند}، لذا، همواره توجه خاصی نسبت به فعالیتهای آنان در خارج مبذول داشتند. بدین سبب، زمان حکومت محمدرضا شاه، اداره‌ای به نام "اداره سرپرستی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور"، تشکیل شد که وظیفه‌اش تشکیل انجمنهای دانشجویی و کنترل و سرپرستی آنان در آمریکا و اروپا بود که در ابتدای امر بودجه‌ای ۱۸ هزار دلاری بدین کار تخصیص داده شد. ضمناً انجمن دوستداران آمریکایی که تنها مرکزی بود که برای دانشجویان ایرانی از دانشگاههای آمریکا پذیرش می‌گرفت، بنا به نقل از کتاب CIA Diaring تحت نظارت "سیا" با دولت ایران همکاری داشته است. در مورد نقش ساواک بعداً توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

همانگونه که قبلاً اشاره شد، شکستهای فضاقت بار نظامی، بعضی از دولتمردان قاجار را متقاعد کرد که یادگیری دانش اروپائیان ضرورت دارد و باید افرادی به خارج اعزام شوند و نتیجه اعزام دانشجویان به خارج نیز، این شد که بسیاری از نخبگان کشور، بعدها به گروه اپوزیسیون پیوستند و در قالب رهبران حزب توده و نیز احزاب جبهه ملی درآمدند. عده‌ای از عناصر آگاه که تحت تأثیر حرکتها و مبارزات ملی در داخل قرار گرفته بودند و لذا بینش سیاسی داشتند از همان ابتدا به روشنفکری سایر دانشجویان پرداختند، و منظور اصلی رژیم ایران را از دخالت در امور دانشجویی {که توسط عوامل ساواک انجام می‌گرفت} فاش ساختند تا آنکه ۱۷ نفر در سال ۱۹۶۰ در مقابل سازمان ملل دست به تظاهرات زدند و خواست عمده آنها آزادی انتخابات و آزادی مصدق از زندان {منظور حذف تبعید} بود. اپوزیسیون دانشجویی سالهای ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ خارج از کشور، پیشکسوتانی نیز داشت. بخصوص در سالهای بین دو جنگ جهانی اول و دوم، زمانیکه حزب کمونیست، اولین گروههای دانشجویی را بصورت مخفی و برای تبلیغ علیه رضاشاه بسیج می‌کرد.

^۱برگرفته از: گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور؛ به نقل از: کتاب ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

فصل دوم

تاریخچه روابط ایران و ایالات متحده آمریکا

قاره‌ای که در پایان سده پانزدهم میلادی "هند غربی" نام گرفت و در سال ۱۵۰۷ م، به نام کاشف ایتالیایی آن، "آمریکو وسپوچی" آمریکا خوانده شد، با آنکه نزد اروپاییان قاره جدید بشمار رفته است، از لحاظ زمین‌شناسی کهنسالتر از قاره اروپاست.^۱ اگر چه در تاریخ ثبت شده است که کریستف کلمب در بامداد جمعه دوازدهم اکتبر ۱۴۹۲ م، به خشکی رسید و انسانهایی عریان را دید که از کلبه‌های خود شتابان بیرون آمده، کلمب و اطرافیان او را می‌نگریستند؛ اما به دلایل بسیار که فعلا جای ذکر آن نیست، متذکر می‌شویم مسلمین، قبل از کریستف کلمب، قاره آمریکا را کشف کرده بودند.^۲ در کشف قاره آمریکا، مسلمانان آمریکا نیز سهمی داشته‌اند. طبق اطلاع، در اتاق کلکسیون کتابهای شخصی کلمب کتابی از یک جغرافیدان عربی به نام "الادریسی" وجود داشت. در این کتاب شرح داده شده که هشت نفر مسلمان، چگونه قاره آمریکا را کشف کرده‌اند. کلمب، مترجمی اسپانیایی داشت که از نوادگان عرب بود.^۳ مقوله "اسلام و غرب"، بحث دنباله‌داری است که همیشه این کفه به زیان اسلام تمام شده است. "والت روستو" به عنوان رئیس بخش برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه آمریکا، معاون وزیر امور خارجه و مشاور پرزیدنت جانسون می‌گوید: همانا هدف استعمار در خاورمیانه نابودی تمدن اسلامی است و ایجاد اسرائیل، جزئی از این هدف می‌باشد که ادامه جنگهای صلیبی تلقی می‌گردد.^۴ اصل مطلب در ارتباط آمریکا با ایران پیاده کردن همین روش می‌باشد که پس از واقعه یازده سپتامبر، از ضمیر ناخودآگاه بوش، رئیس جمهور آمریکا به ناگاه جرقه زد و در نطق معروف خود صحبت از جنگهای صلیبی کرد.

آغاز شناخت: زمانیکه در سال ۱۷۸۷ م {۱۱۶۶ شمسی} جورج واشنگتن به عنوان اولین رئیس‌جمهوری آمریکا انتخاب شد، کریم‌خان زند در ایران حکومت می‌کرد. از آن سال تا ۱۸۸۳ {۱۲۶۲ شمسی} یعنی نزدیک

^۱: آمریکو وسپوچی چند سال پس از کریستف کلمب به آمریکا قدم گذاشت، اما قبل از او فهمید که به قاره تازه‌ای رفته است. واقعیت مستند تاریخی این است که کریستف کلمب (کریستوفر کلمبوس) جهانگرد نامی اسپانیایی، از سال ۱۴۹۲ م، چند بار به اقلیم آمریکا رفت، اما تا زمان مرگش در سال ۱۵۰۶ م، هنوز پی نبرده بود که به "قاره نو" پا گذاشته است. او گمان می‌کرد به ژاپن، هند و شاید هم چین سفر کرده است. آمریکو وسپوچی اولین کسی بود که در یادداشت‌های خود اصطلاح "دنیای نو" را بکار برد. او ظاهراً از کولومب باهوشتر و زیرکتر بود، زیرا به زودی متوجه شد به اقلیمی تازه پا گذاشته است (سایت جهان اسلام، پانصدمین سال خاموشی کاشفی به نام "آمریکو").

^۲: مدارک و شواهد متعددی وجود دارد که مسلمانان حداقل پنج قرن قبل از کریستف کلمب از جنوب غربی اروپا و غرب آفریقا به قاره آمریکا رسیده‌اند. در این مورد مراجعه شود به: سایت شارح، مسلمانان آمریکای مرکزی و جنوبی، غلامرضا گلی زواره، و همچنین، ر.ک: ماهنامه اسلام و غرب، تحت عنوان مقاله اسلام در قاره آمریکا، شماره‌های ۳۰ و ۳۱ که آقای غلام وفائی ترجمه کرده است، به نقل از سازمان فرهنگ ارتباطات اسلامی

^۳: اسلام و مسلمانان در آمریکا، محمود خدا قلی پور، فهیمه وزیری، ص ۶، به نقل از: مجله اسلام، ش ۲، چاپ چین، ۱۹۹۳.

^۴: حاکمان پنهان در ایران و جهان، محمد جواد جاوید، انتشارات مرکز تحقیقات، مطالعات و سنجش برنامه‌های صدا و سیما، ج ۱، تاریخ چاپ ۱۳۷۹، ص ۸۴

به یک قرن هیچ رابطه سیاسی بین دو کشور برقرار نبود، در حالیکه بیش از ۵ قرن از اکتشافات آمریکا می‌گذرد، ایرانیان بیشتر از یک قرن و نیم نیست که از آن آگاهی یافته‌اند. "جیمز موریه" مؤلف کتاب "حاجی بابا در لندن" می‌نویسد: فتحعلی شاه ما را به حضور طلبید و مهربانیهای زیاد کرد و به من خلعت داد. بعد پرسید: می‌گویند مملکتی است به نام آمریکا و این چگونه است و چطور بدان سفر می‌کنند؟ آیا این مملکت زیر کره زمین است؟ ایرانیان در تعابیر خود به تبعیت از عثمانیان، آن کشور را ینگه دنیا {دنیای جدید} می‌نامیدند. جالب آن است که همانگونه که کلمب بواسطه تصادف موفق به کشف آمریکا شد، نگاه رسمی ایرانیان به آمریکا نیز زاده طوفان تصادف است. میرزا ابوالحسن خان شیرازی ملقب به ایلچی در راه بازگشت از دربار بریتانیا گرفتار طوفان دریا شد و کشتی سفير ایران، در کنار ینگه دنیا پهلو گرفت و باعث گردید تا ایلچی کتاب "حیرت‌نامه" را بنگارد و شرح سفر او، اسباب آگاهی بیشتر ایرانیان از سایر قدرتهای اروپایی شود. او اولین ایرانی بود که قدم در قاره آمریکا نهاد.^۱

فعالیت‌های میسیونری در عصر قاجاریه

پس از فرو ریختن دولت صفوی تا قوام دولت قاجاری، مبلغان مسیحی جرأت آمدن به ایران را نداشتند. وقتی دولت قاجاری استواری یافت، آمدن مبلغان مذهبی نیز آغاز گردید، خاصه آنکه ایران در آن روزگار از لحاظ سیاست بین‌المللی اهمیت فراوانی یافته بود و این مبلغان بعضاً عملاً سیاسی مخفی دولت اروپایی بودند که وظیفه داشتند اطلاعاتی را جمع آوری کنند؛ از این رو، فعالیت‌های میسیونری در ایران در سده نوزدهم با اهداف گسترده‌تری ادامه یافت. "هنری مارتین" کشیش پروتستان انگلیسی، در اوایل سده نوزدهم به ایران آمد و اقدامات گوناگونی را جهت تبلیغ مسیحیت بکار بست. سالها پس از وی جمعیت‌های میسیونری انگلیسی در ایران مستقر شدند. در سده نوزدهم، کاتولیک‌های فرانسوی و پرسبیتریهای^۲ آمریکایی اولین گروه‌هایی بودند که در ایران اقامت کردند. فعالیت‌های میسیونری انگلیسی در ایران در این سده بیشتر از اقدامات فردی ناشی می‌شد. یکی از این میسیونرهای آزاد، کاپیتان "پیتر گوردون" نام داشت که ابتدا ناخدا بود و در تجارت با شکست روبه‌رو شد، از این رو، تصمیم گرفت در ایران به سیاحت و موعظه بپردازد. قبل از ترک روسیه در سال ۱۸۲۰م، با جمعیت میسیونری "ادینبورگ" که در استرخان شعبه‌ای داشت تماس گرفت و آنها انجیل و رساله‌های مذهبی برای توزیع در ایران در اختیار او قرار دادند. در قم، هیچکس حاضر نشد رساله‌های او را بپذیرد و به او اجازه ندادند به قرآن دست بزنند، اما، در برخی شهرهای دیگر دست به اقداماتی زد. وی پخش نشریات مذهبی را بهترین راه برای آشنا کردن ایرانیان با انجیل می‌دانست. گوردون، شیراز را مناسبترین مکان برای فعالیت‌های میسیونری تشخیص داد، چون ارتباط بهتری با هند داشت و از دسترس مقامات در تهران نیز دور بود. وی پیش‌بینی کرد موفقیت میسیونرها در اصفهان یا شیراز "باعث اضطراب و تشویش شود، ولی بعد از آنکه بذرهای پاشیده شده به ثمر برسد و میوه بدهد، دیگر برای از ریشه در آوردن آنها، فرصتی باقی نماند، بذر پاشیده شده درخت شده و شاخه‌های آن کره زمین را

۱: (حاکمان پنهان در ایران و جهان، همان، ص ۸۸ و ۸۹). چنانکه خود ایلچی می‌گوید که روز دوازده شعبان وارد ریدوژانبرو که از مملکت ینگه دنیاست و مال پرتگش {پرتغال} است این سفر در سال ۱۲۲۶ ه. ق، اتفاق افتاد. اگر چه در اسناد، میرزا ابوالحسن خان شیرازی به عنوان اولین کسی است که پا در ینگه دنیا گذاشت ثبت شده است اما ممکن است اتباع دیگری از ایران که در سایر کشورها اقامت داشتند قبل از میرزا پا در خاک آمریکا گذاشته بودند (سازمان فرهنگ و ارتباطات اسلامی، مختصری از تاریخچه عزیمت ایرانیان به آمریکا، به نقل از: فصلنامه مهاجرت، وزارت امور خارجه).

۲: ریشه نام کلیساهای پرسبیتری از گونه پرسبیتری مدیریت کلیسا گرفته شده، گونه‌ای که در آن کلیسا توسط مجامعی اداره می‌شود که نماینده ریش سفیدان هستند. شمار زیادی از کلیساهای اصلاح شده به این صورت سازمان یافته‌اند، ولی واژه پرسبیتری بطور خاص تنها به کلیساهایی گفته می‌شود که ریشه شان را به پرسبیتری‌های اسکاتلندی و انگلیسی و گروه‌های سیاسی متعددی که حین جنگ‌های داخلی انگلستان تشکیل شدند می‌رسانند (ویکی‌پدیا، پرسبیتری‌نیم).

خواهد پوشاند". بر اساس همین ساده‌اندیشیها، وی متقاعد شده بود که در شیراز، بین پانزده تا شانزده هزار نفر به مسیحیت علاقه‌مندند و علماء، انجیل را علناً می‌خوانند و به خوبی آن را درک می‌کنند، تنها کافی است که معلم و مرشدی باشد تا همگی مسیحی شوند. اما پیتر گوردون چندان در ایران نماند که به غلط بودن تصورات خود پی ببرد. وی نظریات خود را در نحوه تبلیغ مسیحیت در رساله‌ای تحت عنوان "رساله‌ای در باب اشاعه مسیحیت در ایران" جمع آورده است که بعدها مقداری از آن مورد استفاده مبلغان قرار گرفت (دنيس رایت، نقش انگلیس در ایران، ترجمه فرامرز فرامرزی، ص ۱۷۵ تا ۱۷۷ و عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۴۳۷).

در آغاز قرن نوزدهم میلادی، کلیساهای آمریکا درصدد برآمدند که مسیونرهای را به دیگر ممالک دنیا بفرستند. از این منظر، حضور آمریکاییها در ایران از سال ۱۷۷۶م، آغاز گردید. مبلغان مذهبی با هدف تأسیس دفاتر تبلیغی به ایران سفر کردند و حتی پیش از ایجاد روابط دیپلماتیک و مبادله سفیر، مبشرین مذهبی فعالیت خود را در ایران آغاز کردند. "آمریکاییها از همان آغاز برخوردهای مختلفی در قبال ایران داشتند. این تماسها با فشارهای نژادپرستانه و احساس برتری و تلاش برای تغییر آیین ایرانیها انجام می‌گرفت. اما از سوی دیگر مبلغین مذهبی آمریکایی در طول بیست و پنج سال اقامت اولیه در ایران برای بهبود شرایط بهداشتی، آموزشی و رفاه کلی ایرانیانی که در نزدیکی آنها زندگی می‌کردند، مشارکت اساسی داشتند" (شیر و عقاب، جیمز بیل، ۱۳۷۱، ج ۱، ترجمه مهوش غلامی، تهران، ص ۲۵). انجام این اقدامات رفاهی از سوی آمریکاییهای مستقر در ایران خاطره و نگرشی مثبت از حضور آنها برای ایرانیان فراهم ساخت. نخستین تماسهای رسمی برای ایجاد روابط دیپلماتیک و تجاری میان ایران و ایالات متحده آمریکا در نیمه قرن نوزدهم و اوایل سلطنت ناصرالدین شاه برقرار گردید. هنگامیکه میرزا تقی خان امیرکبیر به صدارت رسید، ایران در چنبره سیاستهای امپریالیستی روسیه تزاری و بریتانیای کبیر قرار داشت. امیرکبیر در نظر داشت تا با توسعه روابط خارجی ایران با دیگر کشورهای مغرب زمین، روابط خارجی ایران را از دایره انحصار مناسبات با روسیه تزاری و انگلستان خارج سازد. از این رو، امیرکبیر به ایجاد و برقراری روابط سیاسی با آمریکا می‌اندیشید. اما در نهایت با کارشکنیهای انگلستان پس از چندی موضوع منتفی شد.^۲

اولین تماسهای آمریکاییان با ایران، دقیقاً در سال ۱۸۳۰ {۱۲۰۹ ش} برقرار شد که بر اثر آن، چند گروه از مبلغان مذهبی آمریکا با هدف تبلیغ آئین مسیحیت به مناطق شمال غرب ایران آمدند. جیمز بیل در کتاب "عقاب و شیر" می‌نویسد: اولین گروه از آمریکاییها، به ایرانیان به دیده تحقیر می‌نگریست.^۳ برخی دیگر نوشته اند: اولین تماسها با ایران با نوعی احساس همدردی و ارتباط عاطفی همراه است. نخستین مسیونرهای مذهبی و دیپلماتهای آمریکایی که از ایران دیدن کردند، از آنچه در این کشور دیدند متأثر شدند و تأثرات خود را در نوشته‌های خود منعکس کردند. مردم این کشور از داخل تحت سلطه و فشار یک حکومت مستبد و ستمگر و از خارج در معرض رقابتهای استعماری و امپریالیستی دو قدرت بزرگ آغاز این قرن، یعنی روس و انگلیس بودند.^۴ نخستین مسیونرهای آمریکایی که در سال ۱۸۲۹ م، به ایران آمدند، کاری به سیاست نداشتند و تماسهایشان با ایرانیها بیشتر محدود به اقلیتهای مسیحی بود. با وجود این، خیلی زود به علت فداکاریها و خدمات انسانی، از شهرت و

^۱: نگرشی تاریخی، بر رویارویی غرب با اسلام، جهانبخش ثواب، ص ۱۰۰

^۲: برگرفته از: پایگاه جامع تاریخ معاصر ایران، روابط ایران و آمریکا قبل از جنگ جهانی دوم، حسینعلی یارخی جوشقانی
^۳: (حسن واعظی، ایران و آمریکا، انتشارات سروش، سال ۷۹، ص ۵۳). ضمناً سایت بصیرت در مقاله "آیت‌الله حاج شیخ حسین لنکرانی، از تعامل تا تقابل با آمریکا" به قلم علی ابوالحسنی {مُنْدَر} می‌نویسد: جیمز بیل سپس، ضمن اشاره به فعالیت مبلغان مذهبی آمریکا در حوزه بهداشت و آموزش، می‌افزاید: «نخستین گروه از آمریکاییها به برادران ایرانی خود به دیده تحقیر می‌نگریستند و به آرامی در میان خود در مورد استراتژیهای لازم برای نیل به هدف نهایی یعنی تغییر آیین آنها بحث می‌کردند. نوعی تحقیر خاص نسبت به اکثریت مسلمان وجود داشت.

^۴: برگرفته از: باری روبین، جنگ قدرتها در ایران، ترجمه محمود مشرق، انتشارات آشتیانی، خرداد ۶۲، ص ۹

محبوبیت عامه برخوردار شدند. با توسعه خدمات میسیونرهای مذهبی، مدارس و درمانگاههایی از سوی آنان در ایران احداث شد و یکی از دلایل برقراری روابط سیاسی بین ایران و آمریکا در سال ۱۸۸۳ م، زمینه مساعدی بود که بوسیله این میسیونرها در ایران ایجاد شده بود. بعلاوه، حمایت از اتباع آمریکا در ایران وجود یک هیئت دیپلماتیک را در ایران ایجاب می نمود.

نخستین برخورد جدی آمریکاییها با جامعه ایران، که صبغهای غیردولتی و مذهبی داشت، به اعزام هیئتهای تبشیری در اواسط قرن نوزدهم بازمی گردد [ویدا همراز، میسیونرها و نخستین گام نفوذ آمریکا در ایران، تهران: مؤسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، ص ۱۳]. این هیئتها با جلب حمایت برخی همچون ملک قاسم میرزا حاکم ارومیه، از دوستداران فرهنگ غرب، توانستند فرمان آزادی تبلیغات مذهبی پروتستانها و نیز تأسیس مدرسه‌ای در ارومیه برای نشر علوم و تربیت جوانان مسیحی و مسلمان را از محمدشاه دریافت کنند [اوژن اوین {سفر وقت فرانسه در ایران}، ایران امروز ۱۹۰۶-۱۹۰۷، ترجمه و اضافات علی اصغر سعیدی، تهران: زوار، ۱۳۶۲، ص ۱۲۹] و به ترویج آیین پروتستان پردازند. این امر با تأسیس مدرسه‌ای دینی در ارومیه و با گسترش و اعزام مبلغین به شهرهایی همچون تبریز، همدان، کرمانشاه دنبال شد. عمده فعالیت میسیونرهای آمریکایی، علاوه بر بُعد آموزشی و فرهنگی، شامل امور پزشکی و تأسیس چاپخانه نیز بود. بدین ترتیب، با توجه به ضعف نهادهای دولتی در حوزه خدمات عمومی، چنین اقداماتی برای عامه مردم جذابیت یافت. این اقدامات عام‌المنفعه باعث شد تا آمریکاییها از شهرت نسبی در میان ایرانیان برخوردار شوند و زمینه انعقاد عهدنامه دوستی و بازرگانی میان ایران و آمریکا در سال ۱۸۵۶ فراهم شود [باری روبین، جنگ قدرتها در ایران، ص ۱۴]. با وقوع انقلاب مشروطه {۱۲۸۵ش/۱۹۰۶م} اکثر روزنامه‌های آمریکا از این رویداد مهم اظهار خرسندی کردند. اگرچه دولتمردان آمریکا سعی می کردند براساس سیاست خارجی انزواطلبانه مونروئه همچنان به سیاست عدم مداخله پایبند باشند، اما مبلغان مذهبی و سایر اتباع آمریکا به حمایت از مشروطه خواهان پرداختند. متعاقب آن، دولت آمریکا بر آن شد تا براساس عهدنامه ۱۸۵۶م نسبت به بازگشایی کنسولگری خود در تبریز اقدام کند [علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، تهران: علمی، ۱۳۷۰، ص ۲۷۶]. در همین ایام، هوارد باسکرویل، معلم جوان آمریکایی که به ایران اعزام شده بود، به تبریز رفت و ضمن تدریس تاریخ، به آموزش نظامی شاگردان خود نیز پرداخت. در هنگامه استبداد صغیر، باسکرویل از شاگردان تحت فرمان خود نیرویی موسوم به "فوج نجات" تشکیل داد و به نبرد با نیروهای ضد مشروطه پرداخت. در پی تسویه حسابهای خشونت آمیز در تبریز، باسکرویل در سال ۱۹۰۹ طی نبردی خونین کشته شد و با توجه به اقدامات شجاعانه‌اش در دفاع از آزادیخواهان مشروطه طلب، محبوبیت فراوانی یافت و به لقب افتخار آمیز "شهید راه مشروطه" ملقب گشت. به هر حال، سه چهره آمریکایی در ایران، از همان ابتدا نقش ویژه‌ای در رسیدن آمریکا به اهدافش در ایران ایفاء نمودند. یکی "هاوارد باسکرویل" چهره‌ای است که در تبریز با مشروطه خواهان همکاری نموده و در نهایت نیز در جریان مشروطه خواهی به قتل می رسد. دیگری "ساموئل جوردن" مسئول دبیرستانها و بعدها کالجهای آمریکا در ایران بود. کالجهایی که دانشجویان آنها ایرانی بودند و به اذعان تاریخ، محلهایی برای نفوذ فرهنگ غربی در ایران و تربیت روشنفکران غرب زده بودند. سومی "لوئیس دریفوس"، چهره دیگری است که به عنوان وزیر مختار آمریکا در ایران از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۳۳ ه.ش، مشغول فعالیت بوده و بیشترین نقش را در جلب اعتماد مسئولین ایران به آمریکا داشته است.

هاوارد باسکرویل، جوان ۲۱ ساله‌ای از دانشگاه پرینستون، فارغ التحصیل شده بود و در مدرسه آمریکایی تبریز تدریس می کرد و مانند اکثر همکارانش نسبت به آزادیخواهان و مشروطه طلبان سمپاتی داشت. کنسول آمریکا در تبریز به وی هشدار داد که سیاست آمریکا در جدال بین حکومت و مخالفانش بیطرفی است و از او

۱) جنگ قدرتها در ایران، همان ص ۱۳ و ۱۴
۲) جام جم آنلاین، آمریکای ناجی؛ آمریکای امپریالیست

خواست که از سخنرانیهای سیاسی به نفع آزادیخواهان خودداری نماید. کنسول آمریکا به باسکرویل گفت که با او هم عقیده است ولی برای نیروهای محلی که در محاصره قوای دولتی هستند شانس موفقیت زیادی نمی‌بیند. اما، باسکرویل قانع نشد و برخلاف سیاست رسمی دولت آمریکا و تعهدات میسیونرهای آمریکایی در تبریز به همکاری با مشروطه‌خواهان و ایراد سخنرانی علیه پادشاه وقت ایران، ادامه داد و سرانجام در آوریل ۱۹۰۹، از شغل خود استعفا داد. تمام وقت و نیروی خود را در اختیار انقلابیون گذاشت. وزارت خارجه آمریکا با سعی در جلب گذرنامه او، تلاش کرد تا او را فردی بی‌هویت نشان دهد و هیئت میسیونرها نیز پس از استعفای باسکرویل از آموزگاری مدرسه، وی را گمراه معرفی کرد و از این جهت ابراز تاسف نمود. در حالیکه باسکرویل صریحاً اعلام کرد: من برای دفاع از زندگی و اموال آمریکاییان می‌جنگم و سعی می‌کنم به مردمی که در مضیقه قرار گرفته‌اند کمک نمایم. با این حال، دولت آمریکا به دلیل برخی محدودیتها از جمله توافق ۱۹۰۷ روسیه و انگلیس و غیرقابل دسترسی بودن نواحی چون تبریز، ناچار شد سیاست عدم مداخله در ایران را بپذیرد. لذا، به این دلیل بدون ملاحظات بشر دوستانه و شرایط ویژه میسیونرها در تبریز، حتی از پناه دادن به زنان و کودکان نیز خودداری نمود. باسکرویل، شاگردان خود را هم تشویق می‌کرد که به مشروطه‌طلبان پیوندند و خود، مسئولیت تعلیمات نظامی آنان را بعهده گرفت. او بعد از استعفاء در جریان عملیات نظامی کشته شد و کنسول آمریکا که قبلاً با دخالت او در این جریان مخالفت کرده بود از فداکاری او ستایش کرد. تشییع جنازه باسکرویل که بیش از سه هزار تن اهالی تبریز در آن شرکت کردند، به تظاهرات بزرگ تبدیل شد.^۲ بسیاری می‌گریستند و به روان این شهید آمریکایی درود می‌فرستادند.^۳ بنا به گفته ابراهام سلسون، اقدامات باسکرویل و سپس مرگش باعث تشنج در واشنگتن شد.^۴

اولین ارتباطات آمریکا در ایران: در نیمه اول قرن نوزدهم بیشترین مسیحیان آمریکایی وارد ایران شدند. در این دوران بر اثر دکترین مونروئه، سیاست انزوای طلبی خارجی بر آمریکا حاکم بود، ولی این سیاست مانع از آن نبود تا میسیونرهای مذهبی در سایر کشورها به تبلیغ پردازند. آنچه در این دوران سیاستمداران آمریکایی، خصوصاً در کشورهایی چون ایران دنبال می‌کردند، نظارت بر عملکرد میسیونرها و حفظ جان و منافع آنان بود... عامل دیگری که باعث توجه دولتمردان آمریکا به ایران شد، مسأله رقابت روسیه و انگلستان در ایران بود. در این زمینه اغلب به گونه‌ای تحلیل می‌شود که نشان دهد ایران در پی دخالت دادن آمریکا در حالت اصرار و التماس قرار گرفته است و سیاستمداران آمریکایی بی‌انگیزه به مداخله در ایران آن را طرد می‌کردند... در اسناد وزارت امور خارجه آمده است: "...از قراری که ایلچی آمریکا نوشته و گفته، ایالات متحده آمریکا با اکثر، بلکه با همه دولت‌ها دوستی دارد، مگر با دولت علیه ایران و بسیار طالب هستند." حتی این نکته که ایران جایگاه خاصی در سیاست آمریکا داشت نیز از گزارش دومین روز ورود سفیر ایران و استقبال از وی، مستفاد می‌شود. در حقیقت، ایرانیان به دنبال برقراری رابطه با یک دولت نبودند، بلکه با هوشیاری به دنبال خروج از بن‌بست مناسبات شمال-جنوب {روس و انگلیس} بودند. بطوریکه بلافاصله پس از عقد قرارداد ایران و آمریکا، دستورالعمل جدیدی برای امین‌الدوله صادر شد و آن، امکان ایجاد رابطه با سایر دول و خصوصاً عقد قراردادهای مشابه با اتریش و فرانسه داده شده بود.^۵ در یکی از روزهای ۱۲۷۳ ه. ق {۱۸۵۶ م} ما بین امین‌الملک سفیر ایران،

(۱): برگرفته از: ابراهام سلسون، روابط سیاسی ایران و آمریکا، ترجمه محمدباقر آرام، موسسه انتشاراتی امیرکبیر، ۱۳۶۸، ص ۱۴۵ تا ۱۴۷. ضمناً، ر. ک: الف: ویکی پدیا، هوارد باسکرویل؛ ب: سایت کلوب، درود بر انقلابی آمریکایی هوارد باسکرویل؛ ج: آفتاب نیوز، گزارش نیویورک‌تایمز از شهید آمریکایی مشروطه ایران

(۲): باری رویین، جنگ قدرتهای بزرگ... ص ۱۴

(۳): مارک ج. کازبروسکی، دیپلماسی آمریکا و شاه، ترجمه جمشید زنگنه، ص ۱۳

(۴): ابراهام سلسون، همان، ص ۱۴۶

(۵): حاکمان پنهان در ایران و جهان، همان، ص ۹۱ و ۹۲؛ به نقل از: گزیده اسناد روابط ایران و آمریکا، وزارت امور خارجه، ص ۶ و ۷

مأمور در فرانسه و "کارول اسپنسر" وزیر مختار ممالک متحده آمریکای شمالی مقیم در عثمانی، معاهده‌ای در هشت ماده برای برقراری روابط دوستی و معاملات تجاری منعقد گردید.^۱ جریان رشد و جهانی شدن سلطه امپریالیستی آمریکا مراحل مختلفی را طی کرده است. ادوار اصلی این روند بر اساس ترتیب، عبارتند از: (۱): از ۱۴۲۹ تا ۱۶۱۹: دوره کشف قاره جدید و راهیابی اروپاییان به آن سرزمین تا تصویب اولین قانون کلنی‌ها؛ (۲): از ۱۶۱۹ تا ۱۷۷۶: دوره رشد و گسترش کلنی‌ها تا صدور اعلامیه استقلال آمریکا؛ (۳): از ۱۷۷۶ تا ۱۸۶۱: دوره تأسیس آمریکایی مستقل تا لغو بردگی در این کشور. در اواسط این دوره با صدور اصل مونروئه، آمریکا رسماً وارد رقابتهای استعماری می‌شود؛ (۴): از ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۴: دوره گسترش سلطه استعماری آمریکا در آمریکای لاتین و بعضی مناطق آسیا و آفریقا؛ (۵): از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵: دوره گسترش فزاینده رشد اقتصادی آمریکا و اولین تلاش این کشور برای بدست آوردن سهم کافی در بازار جهانی؛ (۶): از ۱۹۴۵ تا حال حاضر که دوره ظهور آمریکا در صحنه رهبری جهان سرمایه داری است.^۲

اولین سفیران آمریکا در ایران

در آثار منتشره پیرامون تاریخ روابط سیاسی ایران و ایالات متحده آمریکا، سالهای نخستین سلطنت ناصرالدین‌شاه، آغاز آشنایی آمریکاییان و ایرانیان با یکدیگر تلقی می‌گردد و مؤلفین عموماً به دلیل مراجعه به اسناد و مدارک رسمی مبادله شده بین دو کشور در سال ۱۸۵۶ م، این تصور را بوجود می‌آورند که گویا توجه آمریکا به ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم پیدا شده است، در حالیکه در اواخر قرن هجدهم، در اولین سالهایی که ایالات متحده به کسب استقلال نائل آمده بود، تاجران آمریکایی در حمل و نقل کالاهای خود از خاک ایران بهره می‌جستند.^۳ مؤلفین آثار مربوط به روابط ایران و آمریکا، از "اس. ج. بنجامین" به عنوان اولین آمریکایی که به ایران آمد نام می‌برند. او اولین سفیر کبیر آمریکا در ایران بود که در سال ۱۸۸۳ م، عازم ایران گردید. در سال ۱۸۸۳، "چستر آرتور آلن"، رئیس جمهور وقت آمریکا، اولین مأمور دیپلماتیک خود را به تهران اعزام نمود. آمریکاییها که قبلاً به ایران آمده بودند توجه مقامات کشور متبوع خویش را نسبت به ایران بر می‌انگیختند. "کسون" وزیر مختار پیشین آمریکا در اتریش از جمله شهروندان آمریکایی بود که دیک طمع سرمایه‌داری آمریکا و به تبع آن، دولت آمریکا را برای نفوذ در ایران، شعله ور ساخت.^۴ اولین سفیر آمریکا در تهران روز پنجم شعبان

(۱): حسین مکی، تاریخ بیست ساله مکی، جلد سوم، فروردین ۱۳۲۵، ص ۸۵

(۲): ابراهام سلسون، همان، ص ۱۱ و ۱۲

(۳): دلدلم، اسکندر، حاجی واشنگتن، بهار ۱۳۶۸، ص ۷

(۴): (دلدلم، همان، ص ۵۵). در سوم اگوست ۱۸۸۲ م/ شهریور ۱۲۹۹ ه. ق/ ۱۲۶۱ خورشیدی، کمیسیون خارجه، لایحه قانونی مربوط به پنج هزار دلار اعتبار حقوق کاردار و سرکنسول تهران را به کنگره آمریکا پیشنهاد نمود. یکی از نمایندگان اعتراض کرد که با نداشتن روابط بازرگانی قابل توجهی، به چه علت باید سرکنسول از آمریکا به ایران فرستاده شود. "ویلیامز" نماینده "ویسکانسین" که مدافع این لایحه بود، پاسخ داد که این لایحه به اتفاق آراء اعضای کمیسیون امور خارجه پیشنهاد شده و با توجه به اینکه تجارت سالانه ایران با آمریکا بین ۱۸ تا ۲۰ میلیون دلار است و کل جمعیت ایران حدود هشت میلیون نفر و مساحت ایران سه برابر خاک فرانسه می باشد و موقعیت جغرافیایی ایران بسیار مهم است، مضافاً با توجه به وجود آمریکاییها در ایران، تصویب این لایحه ضرورت دارد. سرانجام کنگره آمریکا در پنجم آگوست ۱۸۸۲، لایحه تأسیس سفارت آمریکا در تهران را تصویب کرد و یکسال بعد در ژانویه ۱۸۸۳ م، برابر با دی ۱۳۰۰ ه. ق/ دیماه ۱۲۶۲ خورشیدی، نخستین سفیر آمریکا به نام "سامویل گیرین ویلر بنجامین" از طرف "پرزیدنت چستر آلن آرتور" رئیس جمهور وقت آمریکا به تهران اعزام گردید (سایت خانه و خاطره، اولین روابط سیلسی ایران و آمریکا؛ منبع: خاطرات و سفرنامه سامویل گرین بنجامین "نخستین سفیر آمریکا در ایران). "فردریک فریلینگ هابزن" وزیر خارجه آمریکا در ۱۴ فوریه ۱۸۸۳ م، به "ساموئل بنجامین" اطلاع داد که وی به عنوان مسئول امور و کنسول اول آمریکا در ایران انتخاب شده است. اگر مدیریت سیاسی آمریکا واقعا معتقد بود که روابط با ایران اندکی با درگیری توأم خواهد بود، برای انجام چنین مأموریتی فرد شایسته ای را انتخاب نکرده بود. بنجامین نقاش و نویسنده، اطلاعاتش در مود ایران بسیار جامع بود. ولی طبعی بی ثبات و متلون داشت. بنجامین پس از رسیدن به

۱۳۰۰ ه.ق، با ناصرالدین شاه ملاقات نمود و استوارنامه خود را همراه با نامه‌ای از چستر آرتور {رئیس جمهور} به وی ارائه کرد. او تا ۲۸ رجب ۱۳۰۲ ه.ق، نزدیک به دو سال {یعنی پایان ریاست جمهوری آرتور} باقی ماند، تا اینکه "استیفن گراور کلیولند" از حزب دموکرات، رئیس جمهور می‌شود. دوم آوریل ۱۸۸۶ م، وینستون در زمان ریاست جمهوری کلیولند وارد ایران شد. وی علاقه‌ای به همکاری نشان نداد و پس از دو ماه، طی یادداشتی استعفا داد. او نوشته بود: زمینه تجارت با ارزشی برای آمریکا وجود ندارد و در این رابطه دورنمایی نیز بچشم نمی‌خورد.^۱

بعد از وینستون، "ادوارد اسپنسر پرات" به سفارت تهران گمارده می‌شود. "پرات" به مدت ۵ سال در تهران خدمت کرد و هیچگاه از ابراز ذوق و شوق نسبت به ایران و ستایش این کشور خسته نشد. یکی از مسائلی که توسط وی حل شد، تأسیس دفتر نمایندگی در واشنگتن بود. "پرات" به وزارت خارجه آمریکا اطلاع داد که مأمور سیاسی ایران به زودی وارد آمریکا می‌شود، دارای مقام نماینده فوق العاده و سفیر مختار می‌باشد. پرات تلاش کرد همین عناوین را برای خودش هم کسب کند، اما توفیقی در این خصوص بدست نیاورد. این سفیر پرشور، تمام تلاش خود را بکار گرفت تا دولت آمریکا را نسبت به مسائل ایران علاقمند نماید و حتی با موافقت شاه تصمیم گرفت تا تغییراتی در سیستم سیاسی ایران بدهد و شاه را به آمریکا دعوت نماید. اما، در هر موردی با مخالفت دولت متبوع خود مواجه شد و در نهایت به حکومت ایران نوشت: آمریکا علاقه‌ای به شرکت در مسائل داخلی و یا قانونگذاری کشور دیگر ندارد و بالاتر از آن، مداخله در اصلاحات داخلی کشورهای دیگر به منافع آمریکا لطمه می‌زند.^۲ به همین دلیل بود که انگلستان نیز، تحول ایران در راستای دموکراسی را خلاف اهداف استعماری خود می‌پنداشت و ترجیح می‌داد که وضعیت موجود متحول نشود. تلاش "پرات" در تمام زمینه‌ها با مخالفت مواجه شد تا جاییکه او نوشت: من تأسف شدید خود را از اینکه صنایع آمریکا چنین فرصت مغتنمی را از دست داده ابراز می‌دارم. به هر حال، هیأت سیاسی ایران که مرکب بود از حاج حسینقلی خان به عنوان سفیر، دکتر "تورنس" به عنوان مشاور، یک منشی مخصوص که وظیفه مترجمی را بر عهده داشت و یک نوکر که در ۵ اکتبر ۱۸۸۸ م، وارد واشنگتن گردید. حسینقلی خان در این ملاقاتش با پرزیدنت کلیولند یکی از متنوعترین و جالبترین اسناد تاریخ سیاسی آمریکا را ارائه داد. سفیر ایران در این مذاکرات از آمریکا برای رهایی از سلطه انگلیس و روسیه عاجزانه تقاضای کمک

تهران خیلی زود نسبت به جو حيله گری و دسيسه بازی در پایتخت ایران عکس العمل نشان داد و گزارش کرد که روسیه با هرگونه تمایل احتمالی آمریکا به تبلیغات تجاری در منطقه مخالف است و افزود که روسها با حسادت مراقب کلیه حرکات آمریکاییها هستند. بنجامین پس از ملاقات با وزیر خارجه ایران، ترس ایران از روسیه را گزارش کرد و ادامه داد: ایران میل دارد آمریکا را در مسائل سیاسی خود درگیر نماید تا به این ترتیب، فشار روسیه یا انگلیس را خنثی سازد.^۳ مدتی بعد شاه در دیداری با سفیر آمریکا تمایل ایران را مبنی بر افزایش تجارت بین دو کشور آشکار ساخت. اما رؤسای بنجامین اساساً تمایلی به استفاده از فرصتهای موجود جهت بهره برداری از ثروتهای ایران نداشتند. بنجامین ضمن ادامه تأکید بر خطر مافع تراشیهای روسیه، در عین حال به گردانندگان کشورش التماس می‌کرد که کالاهای تجاری خود را بسوی ایران گسیل دارند. وی، در نامه‌ای به ناشران "امریکن اکسپورتز" در نیویورک نوشت: تجارت با ایران، بازارهای وسیع آسیای مرکزی را به روی آمریکاییان باز می‌کند. یاداش این تجارت ارزش آن را دارد که با رقبای نیرومندی که هم اکنون شتابزده در صدد بدست آوردن آن هستند مبارزه کنیم (برگرفته از: ابراهام سلسون، همان، ص ۶۳ تا ۶۵).

۱: عزیمت بنجامین از تهران با روی کار آمدن حزب دموکرات برای اولین بار بعد از جنگهای داخلی آمریکا همزمان گردید. تأکید پرزیدنت کلیولند مبنی بر بکارگیری سیاست عدم درگیری، بیشتر شامل حال روابط با ایران می‌شد که بصورت صحنه رقابتی سخت بین قدرتهای بزرگ درآمده بود. فقدان سفیر آمریکا در تهران از عزیمت "بنجامین" تا ورود "وینستون"، یعنی از ۱۹ مارس ۱۸۸۵ تا ۲ آوریل ۱۸۸۶ م، بطول انجامید (ابراهام سلسون، همان، ص ۶۴).

۲: بنجامین اولین سفیر آمریکا در ایران، نشریه بهارستان شماره ۳، مقاله جلال فرهمند، سایت icher به نقل از کتاب ایران و

ایرانیان، بنجامین، انتشارات جاویدان، ۱۳۶۳

کرد^۱."پرات"،وقتی شنید که تراکستون بیل،جانشین او شده متحیر شد. بدین ترتیب سفیری پر شور،عملاً از کار برکنار شد.سپس "واتسن اسپری"،جانشین "بیل" شد و "الکساندر مک دونالد"هم،جانشین اسپری شد.

حاجی واشنگتن:روابط رسمی ایران با آمریکا نیز،علی رغم تلاش افرادی چون امیرکبیر،عملاً تا سال ۱۸۸۴ {۵۱۳۰۶ق} معطل ماند، تا سرانجام با ترغیب "پرات" که بیشتر روحیه فرانسوی داشت تا آمریکایی،اعتماد الدوله فرزند هفتم میرزا آقاخان نوری ملقب به "حاجی واشنگتن"،وارد آمریکا شد.وی در بدو ورود،ضمن سخنرانی در حضور رئیس جمهور آمریکا،"استیفن گراور کلیولند" هدف کشور خود را چنین تبیین کرد:روشن است که ما نمی‌خواهیم با پول و قشون به ما کمک کنید یا به سبب ما چیزی را از دست بدهید،اما،می‌خواهیم که ما را از دیپلماسی و عدالت خود بهره‌مند سازید.با علم و صنایع خود به ما کمک کرده میل داریم روابطمان را با شما به منظور امنیت و راحتی کشورمان از تجاوز کشورهای نیرومند همسایه تقویت کنیم".حاجی،اولین سفیر ایران در آمریکا می‌باشد.پیدا کردن رجالی که حاضر به قبول مسافرت به ینگه دنیا^۲ و به میل و رغبت خود باشد،اگر نه غیر ممکن،ولی تا حدودی مشکل به نظر می‌رسید.علت اصلی عدم استقبال،این عقیده بود که مسافرت به ینگه دنیا درست مثل رفتن ته چاه است^۳ و معلوم نیست که بعد بتوان از این چاه بیرون آمد.هر چند هم، بنجامین و بعد از او وینستون و پرات،سفرای آمریکا در ایران توضیح می‌دادند در روی نقشه جغرافیایی و راههای آبی مسافرت به آمریکا را،این باور عمومی که آمریکا در ته چاه قرار دارد از اذهان عمومی محو نمی‌شد^۴. به هر تقدیر،به توصیه نظام‌الملک،برادارش حاج حسینقلی خان صدرالسلطنه {معمدالوزراء بعدی} به عنوان اولین سفیر ایران در آمریکا در نظر گرفته شد و ناصرالدین شاه فرمان انتصاب او را مَهر کرد.وی را همراه با نامه‌ای برای رئیس‌جمهور وقت آمریکا و هدایای مختلف و یک شال کشمیر راهی ینگه دنیا نمود.میرزا محمود خان هم به عنوان کاردار سفارت، همراه او بود.حاج سیاح محلاتی بدون رودربایستی همه اطلاعات،ولو جزئیات را به سفیر آینده ایران در واشنگتن گوشزد کرد و حسینقلی خان متوجه شد در دیار کفر از آفتابه مسی خبری نیست و باید پیش‌بینی لازم انجام شود.همین امر،دست‌مایه ساختن فیلمی توسط علی حاتمی شد.تصویری که حاتمی از اولین سفیر ایران ارائه می‌دهد این است که حاجی،عرق ملی دارد و از ابتدا نگران است که چرا در اروپا هیچکس ایرانیها را نمی‌شناسد.بعد،پس از رسیدن به واشنگتن،برخلاف شیوه مترجمش زندگی سنتی خود را حفظ می‌کند،اما با دیده تعصب به پیشرفتهای غربیان نگاه نمی‌کند و فیلم حاجی واشنگتن در یک کلام درباره غربت و تنهایی است^۵.اولین سفیر ایران در آمریکا،در گزارشهای خود حیرت و شگفتی خود را از سیستم حکومتی آمریکا و محدودیت اختیارات رئیس‌جمهوری، ابراز می‌دارد.دقت در لحن گزارشات او نشان می‌دهد که او در مدت اقامت خود در آمریکا با نحوه اداره پارلمان کشور آشنا شده است و با زبان ساده می‌خواهد مزایا و محاسن این طرز حکومت را به سلطان مستبد قاجار گوشزد نماید.در یک سند تاریخی که به ایران می‌فرستد در همان زمان،گزارشی تحت این عنوان که "آمریکاییها می‌خواهند ماه را تسخیر کنند"، می‌دهد^۶.میرزا حسینقلی خان که پس از مأموریت آمریکا به لقب "صدرالوزراء" مفتخر گردید،در مدت ۸ ماه اقامت خود در آمریکا،تصویری حقیقی از آن سرزمین ارائه

(۳): ابراهام سلسون،همان،ص ۷۹

(۲): ینگه دنیا از اصطلاح ترکی "ینی دنیا" گرفته شده که به معنای دنیای جدید است

(۳): وقتی سرهارفورد جونز،اولین وزیر مختار دولت بریتانیا به فرمان فتحعلی شاه به ایران آمد و برای تقدیم استوارنامه به دربار رفت.شاه پرسید راستی:آقای وزیر مختار،حقیقت دارد که اگر ما به قدر ۲۰۰ متر زمین را بکنیم وچاه بزیم به ینگه دنیا می‌رسیم؟(اسکندر، دلد، همان،ص ۱۰)

(۴):اسکندر دلد،همان،ص ۸۳

(۴):همشهری،شماره ۱۵۷۶،مورخه ۱۳۷۷/۴/۸، نوشته روبرت صافیان

(۶):دلد،همان،ص ۲۱

نمود. وی معتقد بود که آمریکا تفاوت چندانی با ایران ندارد و اگر ایرانیان به خود آیند در اندک مدتی همپای دیگران می‌شوند. آنچه به نظر او تفاوت عمده بود و تعجب او را برانگیخت "سیاست مدن" بود. گزارشهای وی هرچند آشکارا به نظام استبدادی اشاره‌ای نداشت. اما تأثیر عمده‌ای در شخص شاه و درباریان گذارد. هیچ بعید نیست که بوسیله این گزارشها و تعاریف بود که شاه از "پرات" تقاضا نمود تا اصلاحاتی سیاسی را مشابه قوانین آمریکا، در ایران تدارک ببیند. پس از میرزا حسینقلی خان، عملاً سفارت ایران در آمریکا رو به رکود نهاد. اما، بار دیگر در آستانه قرن بیستم، خورشید روابط سیاسی ایران و آمریکا با انتصاب "میرزا اسحاق خان مفخم الدوله"، سفیر ایران در آمریکا، طلوع کرد. وی روابط ایران را تا حد ارسال سفیر برای کشورهای امریکای لاتین ارتقاء داد. پس از وی، "ممتازالملک" راه او را در توسعه روابط خارجی مشتاقانه استمرار بخشید و با سفر به مکزیک، آن کشور را ترغیب به افتتاح سفارت در تهران نمود.^۱

شاید بتوان درخشانترین مرحله روابط سیاسی و عمدتاً مردمی ایران و آمریکا را در مرحله انقلاب مشروطه جویا شد. لذا، با وقوع انقلاب مشروطه هر چند هم میسیونرها و هم دیپلماتها، قلبا حامی حرکت مردمی بودند، ولی رسماً خود را بیطرف نشان می‌دادند. حرکت سنجیده باسکرویل نه به دلیل حمایت از مردم ایران، بلکه بیشتر به سبب آرمانهای آزادیخواهانه‌اش برای ایرانیان فراموش شدنی نیست. همچنین، اقدامات اصلاح طلبانه "مورگان شوستر" و استقلال عمل و پشتکار وی در رونق اقتصادی ایران همواره مورد تمجید قرار گرفت، تا جایکه پس از اخراج وی {بواسطه فشار روسیه} دولت ایران در سال ۱۹۱۷م، بار دیگر خواستار بازگشت وی به عنوان رئیس بانک ملی ایران گردید. اما این بار نیز، عکس‌العمل دولت آمریکا، قرارداد "شوستر"، در لیست سیاه بود. پس از جنگ جهانی اول، ارزش نفت بیش از پیش آشکار شد، لذا شرکت نفتی "سینکگر" آمریکا بعد از شرکت "استاندارد اویل" قراردادی برای کسب امتیاز نفت شمال بست که با اعتراض شدید روسیه و انگلیس مواجه شد و با توطئه قتل "رابرت ایمبری" معاون کنسولگری آمریکا در تهران که از سوی انگلستان برنامه‌ریزی شده بود، عرصه برای یکه تازی بریتانیا آماده شد. اما، از جنگ جهانی دوم، این آمریکا بود که انگلستان را کم کم از صحنه ایران به دور ساخت و با کودتای ۲۸ مرداد به یکباره بر کلیه ارکان سیاسی، نظامی و اقتصادی ایران حاکم شد.

(۱): سیدعلی مرجانی، بررسی مناسبات ایران و آمریکا، ص ۱۶

(۲): سیدعلی مرجانی، همان، ص ۲۷

فصل سوم

مفهوم جنبش دانشجویی

تعریف جنبشهای اجتماعی: معمولاً متفکرینی که به بررسی از جنبشها پرداخته‌اند، به دو دسته عمده تقسیم می‌گردند: (۱): گروهی نتیجه گرفته‌اند که جنبشها ماهیتی پوپولیستی، غیر ساختاری، احساسی و شورشی دارند که علیه دفع اجتماعی و در جهت نابودی بعضی یا تمامی ساختار اجتماعی به حرکت درمی‌آیند. جنبشها ظرفیتی را دارا هستند که براساس شرایط تاریخی و ویژه‌ای بوجود می‌آیند و بعد از گذار از آن شرایط اجتماعی، بدون آنکه قادر باشند به نتیجه‌ای که عامل حرکت و بوجود آمدن آن جنبش شده است، دست یابند، از بین می‌روند. منتهی، بر نظم اجتماعی تأثیر تجربی می‌گذارند. این گروه، معتقدند که جنبشها دارای بدنه اجتماعی جوان هستند که عمدتاً براساس دو عامل عمده فرهنگی یا اقتصادی شکل می‌گیرند، معمولاً، براساس تغییر در بعضی از روساختهای اجتماعی {رفرم}، ماهیت شکل‌گیری خویش را از دست می‌دهند و فروکش می‌کنند. بخش قابل توجه نظرهای فوق، معطوف به تعریف از جنبش جوانان، خصوصاً در کشورهای صنعتی و پیشرفته است که عمدتاً دارای چنین کارکرد و ماهیتی می‌باشند؛ (۲): برخی دیگر از متفکرین، تعریف دیگری ارائه داده‌اند: جنبشها در هر کشوری براساس شرایط عینی-اجتماعی به گروههای مختلف از جمله جنبش جوانان، زنان، کارگران، دانشجویان و غیره تقسیم می‌شوند. بعضی از جنبشها از حوزه ملی فراتر می‌روند مانند "جنبش سبز و جنبش زنان". جنبشها معمولاً اهداف اصلاح‌گرایانه دارند که نسبت به شرایطی که در چارچوب وضع اجتماعی با آن مواجه هستند، به واکنش می‌پردازند. جنبشها برعکس طبقات، که ماهیتی فراکارکردی دارا هستند {واکنشی که در برخورد با تمامی نظام اجتماعی از خود نشان می‌دهند}، تابع یک یا چند دسته از طبقات اجتماعی بوده، متأثر از اهداف کوتاه مدت یا درازمدت آن طبقات بشمار می‌روند. برای تبیین هر نوع جنبشی باید الزاماً پایگاه بوجود آمدن آن جنبش را از تکیه گاههای {فرهنگی، اقتصادی، تاریخی، ایدئولوژیکی و سیاسی}، مورد تحلیل قرار دهیم. زمانیکه جنبشها قوی هستند، نهادهای سیاسی یا احزاب سیاسی در آن جوامع ضعیف می‌باشند. به عبارتی دیگر، جنبشها در صورتی بوجود می‌آیند که حاکمیت سیاسی {سرکوب یا ارباب}، دیگر نیروها یا گرایشهای سیاسی مخالف خود را از صحنه مبارزه اجتماعی حذف می‌کنند!

جنبش دانشجویی و نقش آن در تحولات سیاسی-اجتماعی

واژه دانشجویی واژه کهنه‌ای نیست، بلکه واژه‌ای است که در ادبیات جنبشهای سیاسی و جامعه‌شناسی عمدتاً از دهه ۱۹۷۰ مطرح شده است. البته، فعالیتهای دانشجویی، فعالیتهای سیاسی یا صنفی دانشجویی سابقه‌ای قدیمی دارد اما، در دهه ۱۹۷۰، جنبش دانشجویی در مغرب زمین چه در اروپا و چه در آمریکا، جدی گرفته می‌شود. جنبش دانشجویی در دانشگاههای آمریکا، ادامه پیدا می‌کند و مبارزات دانشجویان علیه مداخله آمریکا در ویتنام، در اروپا و در آلمان و فرانسه و جاهای دیگر، مورد حمایت روشنفکران اروپایی از قبیل "ژان پل سارتر"، "میشل فوکو" و "هابرماس" قرار می‌گیرد. به رغم اینکه کسانی مانند مارکوزه، هابرماس، فوکو و دیگران دلبسته

تحولات دانشجویی دهه ۱۹۷۰ م، در غرب بودند، و در تجمعات دانشجویی شرکت کرده و برای آن، نظریه پردازی می‌کردند؛ از دهه ۸۰ میلادی به بعد، جنبش دانشجویی رو به افول گذاشت و پرونده آن به مقدار زیادی بسته شد. به این جنبشها، به این جهت بهاء می‌دادند که دانشجویان دارای سه ویژگی اصلی هستند که می‌توانند پتانسیل و ظرفیت جنبشهای اجتماعی جدید باشند. آنان بر خلاف مارکس که کارگران را، منشاء و منبع اصلی جنبشهای اجتماعی تعریف کرده بود، دانشجویان را پایگاه اصلی تلقی می‌کردند. استدلال آنها بر این مدعا بود که، دانشجویان دارای سه خصیصه هستند که عبارتند از: (۱): خصیصه سنتی: به این معنا که دانشجویان جوان هستند و جوانی سن هیجانها و انرژیهای متراکم است و جوان می‌خواهد این انرژی متراکم را در جایی تخلیه کند. لذا، سن دانشجویی، سن مقتضی حرکت‌های انقلابی است؛ (۲): ویژگی معرفتی: دانشجویان با اطلاعات تازه سروکار دارد و از لحاظ روش نیز روشی انتقادی و تحلیلی را دنبال می‌کند. بنابراین، به وضع موجود رضایت نمی‌دهد و پرسشگر و انتقادگر و معترض است؛ (۳): دانشجویان محافظه‌کار نیست: کسانی مثل هربرت مارکوزه می‌گفتند که طبقات اجتماعی به علت وابستگی به کار، شغل و درآمد، محافظه‌کارند، اما دانشجویان، چون کارگر نیست و اشتغال ندارد، محافظه‌کار نیست. دانشجویان آرمان‌خواه است و در راه آرمانش هزینه می‌کند. به رغم استدلالهایی که در این مدعا ذکر می‌شد، اما از دهه هشتاد، این جنبش در جهان غرب با رکود رو به رو است و دیگر فعالیت‌هایی شبیه به تحركات دهه هفتاد را نداریم. علت آن هم تا حدودی روشن است، زیرا، تمام چیزهایی که می‌توانست زمینه‌ساز تحرك دانشجویی باشند، به علت شرایط جدیدی که در جهان مدرن پیش آمد، تا حدود زیادی از بین رفت. اگر در آن دهه‌ها، تنها راه تخلیه هیجانها، حضور سیاسی بود؛ با رشد مدرنیسم و خردگرایی از دهه ۸۰ به بعد بسترهای جدیدی برای تخلیه هیجانها فراهم آمد. عملاً ظرفیتهای جدیدی مانند موسیقیهای پرتحرک تا چیزهای دیگر، برای تخلیه انرژی بوجود آمد که نیازی نبود تا تخلیه هیجانی از طریق حضور سیاسی اتفاق بیفتد. از سوی دیگر، آن ویژگی معرفتی که برای دانشجویان فرض می‌شد، با ورود رسانه‌های جدید، معرفت، عمومی‌تر شده است و از حالت اختصاص داشتن به محافل آکادمی و دانشگاهی فاصله گرفت. و افراد به سهولت با استفاده از ماهواره‌ها، اینترنت و غیره با معرفتهای روز و روزآمد، ارتباط پیدا کردند. در مجموع، آن محیط‌های بسته‌ای که به عنوان دانشگاه و دانشجوی تعریف می‌شد و تمایزی که برای دانشجویان می‌آفرید، تا حدودی در این انقلاب اطلاعاتی در هم ریخته شد. و درباره ویژگی سوم می‌توان گفت که، تمدن سرمایه‌داری غرب، در سه دهه توانست نسل دانشجویان را نیز محافظه‌کار کند. این محافظه‌کاری حتماً لازم نبود با درآمد و شغل باشد، بلکه با محیط‌های لذت‌گرا گرفت. این لذتها، حتماً لذتهای حسی یا لذتهای خاص فردی نبود، بلکه انواع لذتهایی بود که سرانجام وابستگی ایجاد می‌کند، و این وابستگیها مانع از تحركات اجتماعی وسیعتری در دانشجویان می‌شد. مجموعه این شرایط، باعث شد که بر خلاف رشد جنبش دانشجویی در دهه‌های پیشین، از دهه ۸۰ میلادی به بعد شاهد افول آن باشیم!

تاریخچه جنبش دانشجویی: برای تحلیل از جنبش دانشجویی، هیچ چیزی بهتر از تاریخچه آن نیست. زیرا این جنبش، همانند جنبش کارگری یا جنبش زنان و دیگر جنبشهای سیاسی اجتماعی؛ هویت خود را از شناسنامه تاریخی‌اش می‌گیرد و بیش از آنکه از خاستگاه ایدئولوژیک حرکت نماید، نقطه عزیمتش معطوف به موقعیت سیاسی اجتماعی‌اش می‌باشد. دانشجویان یکی از عوامل تأثیرگذار بر تحولات سیاسی اجتماعی همه کشورها، بالاخص جوامع جهان سوم بشمار می‌روند. آنان به عنوان بخش گسترده‌ای از شبکه فکری حاکم بر جامعه، علاوه بر علم‌اندوزی و انجام تحقیق و پژوهش از نیروهای صاحب نقش در رخدادهای سیاسی اجتماعی کشورهاشان بحساب آمده، در نقادی قدرت، حاکمیت و عملکرد نخبگان حاکم مشارکت می‌کنند. تاریخ معاصر ایران نیز شاهد حضور گسترده دانشجویان و فعالیت‌های سیاسی اجتماعی بوده است. در واقع، می‌توان تأسیس

(۱): برگرفته از: خبرگزاری فارس، جنبش دانشجویی و تأثیر بر تحولات اجتماعی، سیدعلی صالحی، منبع: باشگاه اندیشه

دانشگاه تهران در سال ۱۳۱۳ شمسی همزمان با برنامه‌های شبه مدرنیزاسیون رضاشاه را نقطه عطفی برای جنبش دانشجویی ایران در تاریخ معاصر ایران قلمداد کرد^۱ با تأسیس دانشگاه تهران، نخستین فریاد اعتراضها در حوزه دانشجویی برخاست. شاید این از ویژگیهای ذاتی علم باشد که پرسشگری و اعتراض را در دامان خود می‌پروراند. آنان را از تقلید کورکورانه می‌رهاند و استبداد و استعمار را به چالش می‌طلبد. نقل تاریخچه این جنبش، در دو بخش {داخل و خارج} به اختصار، ذیلاً توضیح داده می‌شود.

جنبش دانشجویی در ایران و جهان

بخش اول: داخل کشور: دانشگاه تهران در ایران برای اولین بار در سال ۱۳۱۳ و دانشگاه تبریز در سال ۱۳۲۵ تأسیس گردید. در واقع تا آن زمان، ما در ایران دانشگاه نداشتیم، اما دانشجوی به خارج از کشور اعزام می‌گردید که تعداد آن زیاد نبود. اولین حرکت دانشجویی که بصورت اعتصاب بود در سال ۱۳۱۵ در دانشگاه تهران انجام گرفت. در آن زمان، اعتصاب کنندگان به مطالبات خود رسیدند، اما، پس از مدتی عده‌ای دستگیر شدند که این مسئله به کشف گروه "پنجاه و سه نفر" منجر گردید^۲. پس از این دستگیری، دانشگاهها فعالیت چشمگیری نداشتند تا اینکه پس از شهریور ۱۳۲۰ و باز شدن فضای سیاسی و تأثیرات حرکت حزب توده بر جامعه، تا حدی تحرک در میان دانشجویان نیز پدید آمد. این روند تا سال ۱۳۲۸ ادامه داشت. در ایران یک گرایش قدیمی دانشجویی بود. این گرایشها در داخل کشور دو قالب عمده داشت: یکی گرایشهای مارکسیستی نزدیک به حزب توده است و دیگری گرایشهای مارکسیستی چریکی یا مبارزه مسلحانه است. در این حرکات مارکسیستی نقش دانشجویان، بسیار واضح است و عناصر اصلی قابل توجهی از نیروهای انسانی حرکتهای مارکسیستی در ایران از دهه ۲۰ به بعد را دانشجویان تشکیل می‌دادند. وقتی سابقه تشکیلات چپ را در ایران مورد ملاحظه قرار می‌دهیم، عمدتاً یا دانشجوی یا فارغ التحصیل دانشگاهها هستند. به عنوان نمونه وقتی چریکهای فدایی خلق که در دهه ۵۰ شکل گرفتند و از احزاب مسلح علیه رژیم شاه بودند را نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که از دو گروه جزئی و احمدزاده بوجود آمده‌اند. گروه بیژن جزئی از دانشجویان دانشگاه صنعتی آریامهر بودند. در مجموع، در فعالیتهای گروه‌های چپ کشور، دانشجویان نقش اساسی داشتند. گروه دوم، فعالیتهای دانشجویی گروههایی بودند که از دهه ۳۰ به فعالیت پرداخته بودند. این گروهها نیز، نقش قابل توجهی در حرکتهای دانشجویی دهه‌های ۳۰ تا ۵۰ داشتند. جریان سوم، جریان مذهبی در دانشگاههاست که در ابتدا در دانشگاهها حضور مشخصی نداشت، جو مذهبی و فعالیتهای مذهبی در دانشگاهها در ابتدا با یک رکود قابل توجه همراه بود. در محیطهای دانشگاهی، مذهب از طرف جریان مارکسیستها تحت فشار بود. آنها مذهب را افیون توده‌ها می‌دانستند، لذا مذهبیها در دانشگاه در دهه ۳۰، در وضع بسیار سختی بسر می‌بردند و نمود آنها نیز در محیطهای دانشگاهی زیاد نبود^۳. در دهه ۳۰، تعداد مذهبیها در دانشکده‌ها و دانشگاههای آن زمان بسیار کم و عرصه فعالیتهای آنها نیز، بسیار محدود بود. به مرور وقتی جلوتر می‌آییم، زمینه برای فعالیت آنها در دانشگاه بیشتر می‌شود. تا اینکه در دهه ۴۰، انجمن اسلامی در ۱۵ دانشگاه یا دانشکده شکل می‌یابد. در شهریور ۴۰ کنگره انجمنهای اسلامی

(۱): تیان، جریانهایی که با تأسیس دانشگاه جریان یافت.

(۲): سایت اینترنتی، مقاله "جنبش دانشجویی و نقش آن در تحولات سیاسی، اجتماعی، مقاله رحمان عبادی

(۳): (برگرفته از: جنبش دانشجویی و تأثیر بر تحولات اجتماعی، سیدعلی صالحی، همان). صالحی درباره وضعیت سخت دانشجویان مذهبی نوشته است: یکی از مؤسسان انجمن اسلامی دانشگاه پزشکی تهران، در خاطراتش اظهار می‌کند که: "برنامه درسی این دانشکده طوری بود که ما فرصت رفتن به منزل و برگشتن را نداشتیم. لذا در دانشکده می‌ماندیم و نماز ظهر و عصر، در همانجا با ناراحتی و ترس و لرز در محیط دانشجویی که اکثراً کمونیست و حتی بی‌اعتناء به دین بودند با تحمل مسخره گردنها و متلک گویی آنان، در زیر پله‌های سالن، بجا می‌آوردیم و حمله‌های افراد را تحمل می‌کردیم، بنظر می‌رسید که کشور ایران یک مملکت انقلابی است، چرا ما که اکثریت را تشکیل می‌دهیم، مثل یک اقلیت ترسو رفتار می‌کنیم؟" (صالحی، همان).

دانشگاهی در تهران شکل می‌گیرد و در این کنگره، کسانی مثل علامه طباطبائی و آیه الله مطهری و عده‌ای دیگر حضور دارند. از این مقطع به بعد، فعالیت جریانهای اسلامی در داخل کشور، بیشتر می‌شود. در مجموع، هر چه از فضای دهه های ۲۰ و ۳۰ بطرف دهه ۵۰ نزدیکتر می‌شویم، حضور جریان مذهبی در فعالیتهای دانشجویی، ملموستر می‌شود، بطوریکه محیطها و فعالیتهای دانشگاهی در دهه ۳۰، عمدتاً در اختیار توده‌ای‌ها و ملی‌گراها بود. اما، وقتی بطرف دهه ۵۰ می‌آییم، این نسبت کاملاً معکوس شده و یا حداقل تغییر جدی پیدا می‌کند. کسانی که در ۱۶ آذر به دست رژیم شاه کشته می‌شوند، کسانی هستند که بعضاً تمایلات توده‌ای داشته و ملی‌گرا بودند. در جریان مذهبی حوادث دهه ۳۰، حضور دانشجویان مذهبی و توده‌ای قابل توجه است. اما، هر چه جلوتر می‌آییم و به دهه ۵۰ می‌رسیم، نشاط جنبش دانشجویی مذهبی بیشتر می‌شود. آنچه معادله را در فضای دانشگاه به نفع مذهبیون سنگین‌تر کرده، به چند عامل وابسته است: عامل اول: افزایش تعداد دانشجو یان: حرکتی که رژیم شاه بطرف تحصیلات رایگان و بعد، بطرف تحصیلات عالی انجام داد، باعث شد قشر های بیشتری وارد دانشگاه شوند؛ بطوریکه تعداد آنها در سال ۱۳۳۹، از حدود ۲۰ هزار نفر، به حدود ۱۶۰ هزار در سال ۵۷ رسید. در فاصله کمتر از ۲۰ سال، ما با افزایش ۸ برابر دانشجو روبرو هستیم. و این بدان معناست که بر خلاف دوره های گذشته که معمولاً به طبقات مرفه اجتماعی متصل بوده، و تعلقات دینی آنها یا کمتر بود یا بی‌تعلق بودند، طبقات متوسط مذهبی هم وارد دانشگاه شدند؛ عامل دوم: در دهه ۵۰، موج ادبیات دگتر شریعتی بود. او در دهه ۵۰، در مذهبی شدن فضای دانشگاهها نقش قابل توجهی داشت. ویژگی شریعتی این بود که از یک طرف هم به نقد پان مارکیسیسم می‌پرداخت و از طرف دیگر، اسلام سنتی را نقد می‌کرد. این نقد، جاذبه‌های خودش را داشت. شریعتی ادبیات ویژه‌ای خلق کرد و این ادبیات را به محیط اجتماعی بطور عام و صحنه دانشجویی بطور خاص کشانید. بنابراین، او توانست با ادبیاتی که در فضای مذهبی خلق کرد، محیط دانشگاه را مذهبی‌تر کند؛ عامل سوم: نهضت آیه الله خمینی: "ایدئولوژی اسلام، استراتژی نفی رژیم شاه و تاکتیک آگاهی بخشی به مردم"، سه ضلع مبارزه خمینی بودند. ایدئولوژی اسلام چیزی بود که نهضت خمینی را از جریان مارکیستی و چپ، جدا می‌کرد. استراتژی نفی رژیم شاه، چیزی بود که خمینی را از حرکت‌های ملی‌گراها و دیگرانی که نگاهشان نگاه قانون اساسی مشروطیت و حفظ رژیم شاه بود، جدا می‌کرد. تاکتیک ایشان، آگاهی بخشی به مردم بود نه مبارزه مسلحانه. آیه الله خمینی هیچوقت به مبارزه مسلحانه اعتقادی نداشت و آن را تأیید نکرد. علیرغم اینکه دهه ۵۰، دهه خاصی است، زیرا، انقلابات کوبا، الجزایر و چین پیروز شده‌اند و انقلاب ویتنام در جریان است؛ لذا، تب و تاب مبارزه مسلحانه در ایران زیاد بود. به همین دلیل، در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰، گروههای چریکی متعددی، چه مذهبی و چه غیر مذهبی در ایران شکل گرفت؛ بسیاری از روحانیون که در آن مقطع، در فضای نهضت خمینی زندگی می‌کردند، متمایل به مبارزه مسلحانه شده بودند و کسانی مانند طالقانی، هاشمی رفسنجانی و دیگران نیز، حامی برخی گروههای مسلح مذهبی بودند. اما، تاکتیک خمینی، آگاهی دادن به توده‌ها بود. یعنی، اگر ما به سراغ مبارزه مسلحانه برویم. هم خودمان را تلف می‌کنیم و هم مردم را، مردم باید به نقطه آگاهی برسند. اگر در دهه ۴۰، کسانی بودند که نسبت به برخی از اینها تردیدهایی داشتند، اما، هر چه به سمت انقلاب می‌آییم، درستی و کارآمدی این اضلاع سه‌گانه، بیشتر خودش را نشان می‌داد و اینها باعث شد که جریان دانشجویی به نهضت خمینی متصلتر بشود تا اینکه، جنبش دانشجویی مذهبی، یکی از ارکان اصلی تأسیس انقلاب اسلامی باشد. این گام اول جنبش دانشجویی در ایران بود، که یک جنبش اجتماعی با ارتباط با قشر های دیگر جامعه، می‌تواند انقلابی اجتماعی ایجاد کند بطوریکه دانشگاهها در سالهای ۵۶ و ۵۷، کانون تحرک اجتماعی شدند و به پایگاه تظاهرات، اعتصابات و بیانیه‌ها گشتند و حتی مفاهیمی که شاید قبلاً در نهادهای سنتی ما در شکل تاریخی، به نهاد سنتی وصل می‌شد، در دانشگاه شکل

گرفت! همین مشابهنها را در خارج از کشور می‌توان پیدا کرد و به همین صورتی که از قدرت حزب توده در داخل کاسته می‌شود، در خارج هم انشعابات صورت می‌گیرد. "سازمان انقلابی حزب توده" با گرایش به کمونیسم از دل حزب توده متولد می‌شود و هر سال که می‌گذرد بر انشعابات داخل جنبش دانشجویی افزوده می‌شود، بطوریکه قبل از انقلاب، جریان دانشجویی چپ به ۱۷ گروه، تقسیم می‌شود که به برخی از آنها در فصلهای آتی کتاب اشاره خواهد شد.

اگر حوزه‌های علمیه را دانشگاه‌های سنتی ایرانی و طلاب را دانشجویان این مراکز علمی تلقی کنیم، پیشینه جنبش دانشجویی جدید در ایران به جنبشهای اعتراضی دوران قاجاریه، مانند شورش علیه قرارداد رژی و انقلاب مشروطه می‌رسد. می‌دانیم که در انقلاب مشروطه، طلاب بسیار مؤثر و فعال بودند. این روشی است که غربی‌ها در بررسی تاریخ جنبش دانشجویی دارند و مثلاً، دائره‌المعارف کلمبیا (ویرایش ششم، ۲۰۰۱) پیشینه جنبش دانشجویی در غرب را به شورهای سیاسی طلاب در حوزه‌های کهن "سورین و بولونیا" می‌رساند. اما، در ایران رسم شده پیشینه دانشگاه، به دانشگاه‌های جدید محدود شود. به این معنای خاص، جنبش دانشجویی در ایران به شکل وسیع، پس از شهریور ۱۳۲۰ و سقوط دیکتاتوری رضا شاه شکل گرفت. در این دوران، سه جریان عمده سیاسی نظری معترض و تحول طلب دانشجویی در ایران ظهور کردند (الف): دانشجویان هوادار جبهه ملی ایران و احزاب وابسته به آن؛ (ب): جریان دانشجویان مسلمان؛ (ج): "سازمان دانشجویان دانشگاه تهران" که بوسیله حزب توده هدایت می‌شد. به عبارت دیگر، تمامی احزاب و گروهها و جریانهای سیاسی جامعه در محیط دانشگاه هواداران داشتند و دانشجویان بخش فعال و مؤثر احزاب سیاسی بودند. مثلاً، موج اعتراض علیه دولت هزیر در خرداد ۱۳۲۷، با راهپیمایی دانشجویان دانشکده های حقوق و فنی دانشگاه تهران به سمت مجلس و اجتماع آنان در میدان بهارستان شروع شد و سپس سایر مردم به ایشان پیوستند. از این زمان، جنبش دانشجویی اوج گرفت و در بهمن ۱۳۲۷ به تظاهرات برای لغو قرارداد نفت با انگلیس و تعطیلی بانک شاهی انجامید. در تمامی سالهای جنبش ملی شدن صنعت نفت، دانشجویان نقش فعال و برجسته داشتند. جنبش دانشجویی در آن زمان، تابعی بود از جریانهای سیاسی در جامعه. یعنی، همان تقسیم‌بندی فکری سیاسی جامعه نیز، دانشجویان را به گروههای مختلف وابسته به احزاب و جریانهای سیاسی مختلف تقسیم می‌کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دانشجویان وابسته به احزاب سیاسی معارض با حکومت پهلوی، فعالیت خود را ادامه دادند که اوج آن حادثه ۱۶ آذر ۱۳۳۲ بود که به قتل سه دانشجو انجامید. در این زمان، دو جریان سیاسی در محیط دانشگاه متنفذ بود: یکی نهضت مقاومت ملی و دیگری حزب توده". از آن پس، ۱۶ آذر به نماد جنبش دانشجویی بدل شد.^۱

واقعه ۱۶ آذر: از آنجا که تعریف مفهوم جنبش دانشجویی داخل کشور، با واقعه ۱۶ آذر گره خورده است یاد آن شهدا را گرامی داشته با ذکر نقل قولی از دکتر شریعتی، مختصری آن را توضیح می‌دهیم: شریعتی در مجموعه آثار، نوشته است: این سه قطره خون که بر چهره دانشگاهی ما همچنان تازه و گرم است، کاشکی این سه

(۱): (برگرفته از: سیدعلی صالحی). مفهومی مثل "بست‌نشینی" که یک مفهوم تاریخی در کشور ماست و به مشروطه و قبل از آن باز می‌گردد. در برخی مواقع، مردم به سبب اینکه از شر حکومت و قدرتهای جابر محفوظ بمانند، بست می‌نشینند که معمولاً بست‌نشستنها در مراکز مذهبی و خانه علماء بود، به عنوان نمونه، سال ۵۷، حتی روحانیون و علماء نیز در دانشگاه تهران تحصن می‌کنند، و این نشان می‌دهد که فضای تاریخی بست‌نشینی، متحول شده و از محیطهای سنتی به محیط آکادمیکی جدیدی مثل دانشگاه تغییر یافته است و چنین جایی به عنوان محل بست شاخه می‌شود (همان).

(۲): (برگرفته از: سایت پهلویها، جنبش دانشجویی در ایران و جهان، گفت و گو با عبد الله شهبازی). هر ساله به مناسبت ۱۶ آذر، کم و بیش محیط دانشگاهها به فضای اعتراض علیه حکومت پهلوی و قدرتهای امپریالیستی حامی آن بدل می‌گردید. یکی از جدیترین تظاهرات دانشجویی پس از کودتا در سال ۱۳۳۵ است که طی آن همبستگی دانشجویان ایران با مبارزات مردم الجزیره، مصر و فلسطین ابراز شد. یکی از رهبران اصلی این تظاهرات عباس شیبانی بود. شیبانی و سه تن دیگر دستگیر شدند. (شهبازی، همان).

آذر اهورایی را با تن خاکستر شده‌ام بیوشانم تا در این سموم که می‌وزد، نَفَسَند. اما نه، باید زنده بمانم و این سه آتش را در سینه نگاه دارم." قبلا دولت کودتا (دولت زاهدی) روز چهارده آذر را روز تجدید رابطه با انگلستان اعلام نموده بود. در عین حال، دولت اعلام کرده بود که روز چهارده آذر، نیکسون (معاون رئیس جمهور امریکا)، به ایران وارد خواهد شد. از روز چهاردهم آذر، تظاهرات در گوشه و کنار شروع شده هر روز وسعت بیشتری می‌گرفت. و چون بعدا ورود نیکسون را ۱۸ آذر مشخص کردند، از این جهت، باید قبلا جو رعب و وحشت را ایجاد می‌کردند تا از اجرای تظاهرات جلوگیری می‌کردند. روز ۱۶ آذر، دانشجویان هنگام ورود به دانشگاه متوجه تجهیزات فوق‌العاده سربازان و اوضاع غیرعادی اطراف دانشگاه شدند و وقوع حادثه‌ای را پیش‌بینی کردند. احسان نراقی می‌گوید: روز ۱۶ آذر ۳۲، دانشجویان که صبح وارد دانشگاه می‌شوند، نیروهای تازه‌ای را به نام نیروهای جانباز مشاهده می‌کنند که در داخل دانشکده‌ها موضع گرفته‌اند. این حضور بی‌سابقه نظامیان در دانشکده فنی، مورد اعتراض شدید دانشجویان می‌شود و منجر به کشته شدن مصطفی بزرگ‌نیا، ناصر قند چی و شریعت رضوی می‌شود. برای اولین بار، دانشجویان در ۱۶ آذر در زمان دکتر علی امینی موفق شدند اجتماعی را بصورت علنی و برابر دانشکده هنرهای زیبا، برپا کنند. بعد ها، برای اولین بار، دو دانشجوی دختر، به نام پروانه فروهر و هما دارابی سخنرانی کردند و یاد شهدای ۱۶ آذر ۳۲ را گرامی داشتند. در خارج از کشور، دانشجویان ایرانی مقیم خارج، با تشکیل مجامع پرشکوه شعله عشق به استقلال و آزادی را در دانشجویان فروزان نگه داشتند و کنفدراسیون بین‌المللی دانشجویان، نشریه خود را به نام ۱۶ آذر نام نهاد و تا انقلاب اسلامی به انتشار آن ادامه داد. حرکت و مبارزه سیاسی دانشجویان ایران در روز ۱۶ آذر ۳۲، با اعلام وفاداری به دکتر مصدق که نقش خود را در تحولات صحنه سیاسی ایران به ثبت رساند و پیش از کودتای ۲۸ مرداد نیز در صف مقدم مبارزه ضد استعماری قرار داشت، آغاز شد. دانشجویان مبارز و ترقیخواه، در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، هم ایده‌ها و افکار پیشرو ملی و انقلابی را به میان مردم می‌بردند و هم فعالترین حامیان نهضت ضد استعماری مصدق برای ملی کردن نفت ایران بودند. از آن‌پس، در تمام سالهای اختناق آریامهری، ۱۶ آذر، روز تعطیل و اعتراض در دانشگاههای ایران بود. بهرغم دیکتاتوری و پیگرد وسیع و شدید نیروهای مخالف دیکتاتوری، کمتر از ۶ سال بعد از کودتا، در اثر بحران و بن‌بست دیکتاتوری حاکم که یک‌چرخش استعماری را به‌شاه تحمیل نمود، دانشگاههای ایران و بویژه دانشگاه تهران، به نخستین سنگر مبارزه برای آزادی تبدیل شد. دیکتاتوری شاه بوضوح می‌دانست که نخستین سد و مانع در برابر این چرخش استعماری او، جوانان انقلابی و آزاده ایران هستند که در آن‌زمان، رهبران و مسئولان سازمانهای دانشجویی جبهه ملی و نهضت آزادی ایران را تشکیل می‌دادند. چنانکه محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، بیژن جزنی و شماری دیگر از رهبران جنبش دانشجویی آن دوران، مقارن اعلان رفرم ارضی شاه دستگیر شدند و ماهها در زندان بسر بردند. بعد از آن و بویژه، در برابر سرکوبی خونین تظاهرات ۱۵ خرداد، شکست تاریخی و عجز رفرمیسم از هدایت حرکت آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه مردم ایران در پیشگاه مردم به اثبات رسید. به دنبال سرکوبی جنبش و استقرار تمام‌عیار دیکتاتوری وابسته شاه، جنبش دانشجویی تا بهمن‌ماه سال ۴۵، که یک حرکت اعتراضی تحت عنوان "اعتصاب شهریه" را ایجاد کرد، به مدت سه سال در رکود و سکوت کامل بود. از آن پس، سازمانهای پیشتاز انقلابی و نسل نوینی در سیاست و مبارزه در ایران زمین، پا گرفت و نخستین قدمهای راه سترگ مبارزه مسلحانه انقلابی برداشته شد. یک سال بعد، دانشجویان تهران سالگرد ۱۶ آذر را، با بزرگداشت شهادت تختی در آمیختند و دهها هزار دانشجو تظاهرات اعتراضی را به آرامگاه شهیدان ۳۰ تیر و میدان شوش گسترش دادند. ساواک شاه در جریان درگیریها و بگیروبیندهای این روز، بیش از ۵۰۰ تن از دانشجویان مبارز را

۱) برگرفته از: ماهنامه ایران فردا، مقاله سه قطره خون، شاه حسینی، آبان و آذر ۱۳۷۶

۲) سایت گویا نیوز، بخش احسان نراقی، مقاله ۱۶ آذر

دستگیر کرد و به زندان انداخت. انقلابیونی همچون شکرالله پاک‌نژاد و بیژن جزنی، در شمار پیشتازان سازماندهی این تظاهرات بودند.^۱

جبهه ملی ایران بطور رسمی در سال ۱۳۲۸ بوجود آمد، یعنی سالی که عمر مجلس پانزدهم به پایان رسیده بود و تعیین تکلیف مسئله نفت جنوب به مجلس شانزدهم محول گردید. پس از برگزاری انتخابات مجلس شانزدهم، تعدادی از رجال سیاسی کشور به رهبری دکتر مصدق با اعتراض به تقلب در انتخابات در دربار متحصن شدند. این تحصن در نهایت به اعلام موجودیت جبهه ملی ایران به رهبری دکتر مصدق در آبان ۱۳۲۸ انجامید.^۲ در سال ۲۸، جریان جدیدی تحت نام حقوق ملت ایران از قرارداد نفت و مبارزه با استبداد در ایران، همزمان با مجلس پانزدهم و حمایت و پشتیبانی نیروهای خارج از مجلس، بویژه حمایت‌های مصدق، بر دانشگاه نیز تأثیر گذاشت. در پائیز ۲۸، جنبش دانشجویی در دانشگاه تهران به دو جبهه تجزیه شد: (۱) جبهه وابسته به حزب توده؛ (۲) جبهه وابسته به نهضت ملی.^۳ نهضت دانشجویی از طریق حمایت‌هایش از نهضت ملی به رهبری مصدق، جبهه‌های مقابل جبهه حزب توده در دانشگاه ایجاد کرد که موازنه‌ای به نفع جو مذهبی در دانشگاه بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد که اکثر احزاب و سازمانها قلع و قمع شدند، دانشگاه تهران یکی از عرصه‌های مبارزه علیه کودتا بود. دانشکده‌های فنی، پزشکی و حقوق دانشگاه تهران پیشتاز مبارزه بشمار می‌رفتند. این نهضت ادامه یافت تا اینکه ماجرای ۱۶ آذر ۱۳۳۲ پیش آمد. با ریخته شدن سه قطره خون، این شعار بر سر در دانشگاه نقش بست و مطرح شد: "ورود استبداد به دانشگاه ممنوع می‌باشد".^۴ از سال ۱۳۳۵ به بعد، از نفوذ حزب توده در دانشگاه به شدت کاسته شد و رهبری جنبش دانشجویی با کمیته نهضت مقاومت ملی دانشگاه بود. از سال ۱۳۳۹، جنبش دانشجویی بار دیگر اوج گرفت. در تیر ماه ۳۹، جبهه ملی دوم تشکیل شد و در محیط دانشگاه، هواداران قابل توجهی یافت. اما، جبهه ملی دوم، عملاً نیروی جنبش دانشجویی را در جهت هدایت کرد که دربار خواستار آن بود، یعنی، علیه دولت دکتر امینی. و با اعتصاب اول بهمن ۱۳۴۰ سبب سقوط دولت امینی شدند که رقیب اصلی شاه بشمار می‌رفت.^۵ در دهه چهل شمسی برای اولین بار، جنبش دانشجویی از احزاب و جریانهای سیاسی جامعه استقلال نسبی یافت و به یک حرکت مستقل سیاسی فرهنگی بدل شد. به عبارت دیگر، شاید بتوان از این مقطع به بعد، از جنبش دانشجویی به معنای واقعی کلمه سخن گفت. تا پیش از آن زمان، جنبش دانشجویی تابعی از احزاب و جریانهای سیاسی جامعه بود و گروههای سیاسی دانشجویی، کمیته‌های احزاب گوناگون در دانشگاهها بودند. این وضع جنبش دانشجویی مختص ایران نبود و در سراسر جهان دهه ۱۹۶۰ میلادی، که برابر است با دهه ۱۳۴۰ شمسی، بعنوان دوران شکوفایی جنبش دانشجویی و یک حرکت مستقل شناخته می‌شود. یعنی در این دهه، حرکت‌های دانشجویی به مرکز ثقل جنبشهای

(۱) ویلاگ میهن آزاد، جنبش دانشجویی ایران در نبرد با دو دیکتاتوری شاه و شیخ

(۲) پایگاه تاریخی میر هادی حسینی، تاریخچه جریان ملی گرای: منبع: احمد ملکی، تاریخچه جبهه ملی، تهران، ۱۳۳۲، ص ۱۳

(۳) سایت اینترنتی، مقاله تقدیم به عزت ایران نژاد، دانشجویی که در گوی دانشگاه به قتل رسید، رضا شیوا

(۴) (برگرفته از: سایت پهلوپها، جنبش دانشجویی در ایران و جهان، گفت و گو با عبد الله شهبازی). در آن زمان ریاست کمیته دانشجویان جبهه ملی با دکتر شاپور بختیار بود که، طبق اسناد متقن، از سال ۱۳۳۶ با ساواک، همکاری نزدیک داشت. یکی از جنجالیترین حوادث این زمان، ماجرای شانزدهم اسفند ۱۳۳۹ است که اتومبیل دکتر منوچهر اقبال، رئیس دانشگاه تهران، به آتش کشیده شد. در این زمان، دانشجویان عضو نهضت آزادی ایران، بخش رادیکال جبهه ملی بشمار می‌رفتند و رهبران محافظه کار جبهه ملی را به حرکت‌های ضد دربار و ضد امپریالیستی تحریک می‌کردند. مثلاً، به علت فشار آنان بود که رهبران جبهه ملی به انجام تظاهرات در میدان جلالیه (۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۰) تن دادند. ولی، برخی عناصر مشکوک در جبهه ملی، عملاً جنبش دانشجویی را به سمتی که دربار می‌خواست هدایت کردند و با اعتصاب اول بهمن ۱۳۴۰ سبب سقوط دولت امینی شدند که رقیب اصلی شاه بشمار می‌رفت. حادثه اول بهمن ۱۳۴۰، بزرگترین حرکت دانشجویی پس از آذر ۱۳۳۲ و آذر ۱۳۳۵ بود. برخی شخصیت‌های برجسته جبهه ملی دوم، مانند دکتر مهدی آذر، بصراحت این حادثه را توطئه دربار علیه دولت امینی دانسته‌اند و گروهی از محققین، مانند دکتر محمدعلی همایون کاتوزیان و آقای کاوه بیات نیز، همین نظر را ابراز داشته‌اند. سالها پیش، بیژن جزنی که خود از فعالین دانشجویی آن دوره بود، در تاریخ سی ساله همین نظر را بیان کرده بود (شهبازی، همان).

سیاسی بدل می شوند. در این دوران، مفاهیم نظری جدیدی در جهان خلق شد، از جمله اینکه دانشجویان پیشتر جنبش انقلابی و آگاهترین و پیشروترین بخش جامعه است.^۱ در سال ۱۳۳۹، که جبهه ملی دوم تشکیل گردید؛ و نهضت مقاومت ملی هم که در سال ۱۳۳۲ تأسیس شده بود و تا سال ۱۳۳۶ فعالیت می کرد، مجدداً در سال ۱۳۳۹، فعالیت خود را شروع کرد. نهضت آزادی هم در سال ۱۳۴۰، از بقایای نهضت مقاومت ملی شکل گرفت.^۲ از سال ۱۳۴۳، جنبش، بطور کلی در ایران و بطور اخص در دانشگاهها بصورت قهر آمیز در آمد. زیرا، قیام ۱۵ خرداد برای نیروهای جوان، هیچ شکی بجای نگذاشت که چاره‌ای جز مبارزه مسلحانه وجود ندارد. طی سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷، جنبش دانشجویی، پیشگام مبارزه بود و تمامی گروههای مسلحانه که در این دوره تشکیل شدند به جز دو مورد {حزب ملل اسلامی و مجمع مؤتلفه اسلامی}، از حرکت‌های دانشجویی بودند.

دانشجویان رادیکالیست: در ایران با سرکوبی قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، رژیم و فضای بسته سیاسی که پس از آن بوجود آمد، عملاً امکانات قانونی برای مقابله با رژیم را از بین برد. به همین دلیل، مبارزین بطرف عملیات قهر آمیز، مسلحانه و براندازانه روی آوردند. در واقع، مبارزین، مبارزه در نظام را رها کرده "مبارزه با نظام" را پیشه خود ساختند. "پیدایش گروههای چریکی و مبارزه مسلحانه با رژیم شاه علل گوناگونی داشت." کودتای ۲۸ مرداد، متلاشی شدن نیروهای مبارز، شکست جبهه ملی دوم و سرخوردگی از فعالیتهای علنی و عمومی و سرکوب خشونت بار قیام ۱۵ خرداد، نشان داد که ادامه مبارزه با رژیم شاه با شیوه‌های پیشین و از راه قانونی ممکن نیست. دفاعیات سران نهضت آزادی در دادگاههای نظامی، افکار عمومی مردم را متوجه بیدادگری رژیم کرد و در عین حال این فکر را قوت بخشید که دوران مبارزه در چارچوب قانون اساسی، در ایران بسر رسیده است. مهندس مهدی بازرگان ضمن آخرین دفاع در دادگاه، با اشاره به این نکته گفت: "ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون اساسی به مبارزه سیاسی برخاسته‌ایم. ما از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاتریها بگویند"^۳. در واقع، فقدان احزاب سیاسی و فضای دیکتاتوری دهه ۱۳۴۰، سبب شد که مرکز ثقل فعالیتهای سیاسی از احزاب سیاسی به دانشگاهها منتقل شود و دانشجویان را به مرکز اصلی گرایشهای سیاسی بدل کند. اما، فقط این عامل داخلی مؤثر نبود. همانطور که گفته شد، پدیده جنبش دانشجویی در دهه شصت میلادی، یک پدیده جهانی بود به این ترتیب، در این دهه {همان چهل شمسی}، جنبش دانشجویی ایران به یک نیروی سیاسی فعال بدل شد و در فضای خلاء احزاب سیاسی، نقش یک جنبش سیاسی مستقل را یافت. از درون این موج بود که هم در پی نقد عملکرد احزاب سیاسی گذشته، بویژه، حزب توده و جبهه ملی و نهضت آزادی ایران، هم به تأثیر از موج جهانی جنبش دانشجویی و حرکت موسوم به "چپ نو" و اندیشه‌پردازان جدیدی چون "چه گوارا" و "رزی دبره" و "ماریکلا" و دیگران، گروهها و جریانهای سیاسی جدیدی پدید آمدند که خاستگاه و بستر اصلی آنها دانشگاه بود. به عبارت دیگر، دانشگاه به محیط تکوین و ظهور اندیشه‌ها و گروههای چریکی بدل شد. مهمترین این گروهها دو سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق ایران بودند که مشی مبارزه مسلحانه فردی و تروریسم انقلابی را در جامعه ایران رواج دادند. از اوایل دهه ۱۳۵۰ شمسی، تحول دیگری در فضای دانشگاه شکل گرفت و به تأثیر از موج نوزایی اسلامی در جامعه، انجمنهای اسلامی، به شکل جدید آن که با انجمنهای اسلامی دهه ۱۳۲۰، تفاوت فرهنگی و نظری بارز داشت، شکل گرفتند و از حوالی سال ۱۳۵۴، به نیروی اصلی در جنبش دانشجویی ایران بدل شدند.^۴ دو عامل باعث شد رادیکالیسم حاکم بر فضای سیاسی کشور، رنگ مذهبی به خود بگیرد: الف) ظهور

(۱) بر گرفته از: عبد الله شهبازی، همان.

(۲) سایت اینترنتی، مقاله تقدیم به عزت ایران نژاد، دانشجویی که در کوی دانشگاه به قتل رسید، رضا شیوا

(۳) پایگاه اطلاع رسانی حوزه، مبارزات مسلحانه با رژیم پهلوی؛ منبع: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، ج ۱، نجاتی، غلامرضا

(۴) بر گرفته از: عبدالله شهبازی، همان

آیه الله خمینی در صحنه سیاسی کشور و حمایت جمعی از روحانیون از ایشان؛ ب) پیدایش نسل روشنفکران دینی: در دهه ۱۳۴۰، متفکرینی مانند دکتر شریعتی در عرصه سیاسی ظاهر شدند که تلاش می‌کردند استدلالهای خود را بر قرآن و سنت اسلامی مبتنی کنند. "رادیکالیسم حاکم بر فضای سیاسی کشور عمدتاً به پنج دلیل رنگ مذهبی به خود گرفت: (۱) مذهبی بودن توده مردم؛ (۲) اعتماد مردم به روحانیت؛ (۳) ناکامی اندیشه‌های چپ در جذب توده‌های مردم و انقلابی نبودن اندیشه‌های ملی‌گرایانه؛ (۴) پویا شدن مذهب؛ (۵) سرمایه‌های شاه در توسعه و مدرنیزاسیون و غربی شدن". با سرکوب قیام ۱۵ خرداد، نطفه فعالیت‌های مبارزات مسلحانه و چریکی شکل گرفت و در این میان، گروه‌های مختلف به نتیجه واحدی رسیدند و آن اینکه تنها راه مبارزه با رژیم، حرکت مسلحانه و زیرزمینی است. شرایط بین‌المللی نیز این روند را تقویت می‌کرد. عزت‌الله سبحانی در این مورد می‌گوید: این امر تحت تأثیر دو عامل بود، یکی ضرورت‌های داخلی نهضت بطور عام و دانشجویان بطور خاص. تا این زمان تمام راه‌های قانونی را برای وادار کردن شاه به تسلیم شدن در برابر قانون اساسی امتحان کرده و نتیجه نگرفته بودند و دیگری جنبش‌های جهانی چپ، بویژه در ویتنام و کوبا. لذا، دانشجویان از عمده‌ترین پایه‌گذاران و بدنه اصلی دو سازمان مسلحانه فداییان و مجاهدین بودند. عمده یارگیری دو سازمان فوق، در دانشگاه‌ها صورت می‌گرفت. بالغ بر ۴۵ چریک جان باخته از دانشجویان بودند. یکی از بارزترین راه‌های جذب و متشکل کردن دانشجویان که هم در گروه‌های چپ و هم در گروه‌های مذهبی به کرات دیده می‌شود، استفاده از ورزش‌های دسته‌جمعی و بالاخص، ورزش کوهنوردی بود. کانال‌های ارتباطی دانشجویان مبارز و انقلابی با جامعه به قرار زیر بود: (۱) امامزاده؛ (۲) مدارس؛ (۳) بازدید از مراکز محروم و کمک به استانهای نیازمند؛ (۴) مساجد؛ (۵) حضور در میان مردم؛ (۶) کشاندن اعتراضات دانشجویی به خیابانها و محله‌های عمومی". دانشجویان از دو طریق، فرایند سیاسی کردن توده‌های مردم را انجام می‌دادند: یکی شکستن فضای استبدادی و خفقان حاکم بر جامعه که در بالا توضیح داده شده است و دیگری، استفاده از اهرم افشای ماهیت وابسته و سرکوبگرایی بین‌المللی از طریق دانشجویان ایرانی خارج از کشور، آنان با انعکاس گسترده کاستیها و نارساییهای رژیم پهلوی در خارج، نقش مهمی در ایجاد فضای باز سیاسی در کشور ایفاء کردند که هنگام بحث در مورد گروه‌های خارج از کشور به نمونه ای از این افشاگریها خواهیم پرداخت. نکته مهم و قابل ذکر این است که "انقلاب ایران مولود جنبش دانشجویی نبود، بلکه این جنبش دانشجویی بود که به دلیل وقوع انقلاب اسلامی به نیروی سیاسی مقتدری در جامعه بدل شد. انقلاب اسلامی علل دیگری داشت. البته جنبش دانشجویی در پیروزی این انقلاب سهیم بود و یکی از نیروهای محرکه آن بشمار می‌رفت اما، بطور مستقل نمی‌توانست موفق به تغییر نظام سیاسی قدرتمندی چون حکومت پهلوی شود".^۳

بخش دوم: خارج از کشور: برای ورود به این بخش، می‌بایستی نقبی به دهه ۶۰ میلادی بزیم. دهه ای که جهان سوم تحت تأثیر فانون، چه گوارا، کاسترو قرار داشت. از طرف دیگر، در اروپا شاهد تحولات عظیمی هستیم. جنبش‌های دانشجویی با الهام از پیامبر این جنبش، "هربرت مارکوزه"، در سر تا سر اروپا غوغا می‌کرد، تا جاییکه فرانسه در آستانه انقلاب قرار گرفت. ما وارث سنن سیاسی نسل جهانی دهه ۱۹۶۰ هستیم که مبارزات دانشجویی را تقدیس می‌کرد. در دهه ۶۰ میلادی پدیده‌ای به نام "جنبش دانشجویی" در سراسر جهان، از جمله در اروپای غربی و ژاپن و ایالات متحده آمریکا، بسیار گسترش یافت و حوادثی بزرگ، مانند شورش مه-ژوئن ۱۹۶۸ پاریس را پدید آورد. دانشجویان پاریسی حتی اسم این شورش را "انقلاب ۱۹۶۸ فرانسه" گذاشتند. از

(۱) برگرفته از: سایت اینترنتی، مقاله نقش جنبش دانشجویی در شکل‌گیری انقلاب اسلامی، علی‌اصغر قاسمی، سیاسی

(۲) بدون ذکر منبع

(۳) برگرفته از: عبدالله شهبازی، همان

درون همین موج بود که جنبش موسوم به "چپ نو" زائیده شد. بنابراین، این "جنبش دانشجویی" اعتبار جهانی فراوان داشت. ولی در واقع، در هیچ جای جهان، به جز ایران، جنبش دانشجویی به انقلاب نینجامید. نه در فرانسه که شورش مه ۱۹۶۸ دانشجویان پاریس الهامبخش جنبش دانشجویی در سراسر جهان شد و نه در آمریکا که جنبش دانشجویی در حول مبارزه با جنگ ویتنام، ابعادی بسیار گسترده و عظیم یافت. در ایران، جنبش دانشجویی در اثر یک تصادف و تقارن تاریخی به انقلاب اسلامی گره خورد و در پیامد آن بخشی از اعضای جنبش دانشجویی، یعنی دانشجویان مسلمان، به مدیران نظام انقلابی بدل شدند^۱.

گرچه در این بخش، بنا را بر اختصار گذاشته ایم، اما ذکر مقدمه ای از جریانات دهه ۱۹۶۰؛ ما را با فضای جهانی آن دوره، بیشتر آشنا می سازد: مارکس، مانیفست کمونیستی اش را که بیانیه ای بود الهامبخش جنبشهای کارگری، با این عبارت انقلابی به پایان برد: "کارگران همه کشورها متحد شوید!"، ولی مانیفست نانوشته جنبشهای دانشجویی دهه ۶۰ جهان {که هوادار "نومارکسیسم" و "چپ نو" بود}، با این عبارت آغاز شد: "دانشجویان همه کشورها متحد شوید!". این وضع، با تز کسانی چون مارکوزه، خوانا بود که می گفتند "پرولتاریا، یا طبقه کارگران صنعتی در بطن سرمایه داری هضم و جذب شده اند و بنابراین، دیگر قادر به کنش انقلابی نیستند. این نقش، امروزه برعهده دانشجویان خواهد بود". جنبشهای دانشجویی ۱۹۶۸ را به درستی "دیواری در میانه قرن" دانسته اند. این جنبشها، فصل تازه ای در تاریخ معاصر اروپا و آمریکا بوجود آورد و جریانهای فکری و هنری بسیاری را براه انداخت. این جنبشها، ملهم از اندیشه های "چپ نو"، "مکتب فرانکفورت" و "اکزیستانسیالیسم" سارتر و غیره بود. آنان، نسل پس از جنگ جهانی دوم بودند و در فضایی محافظه کارانه و زیر سیطره دیسپلینهای صلب و منجمد حاکم بر خانواده، دبیرستان، دانشگاه و دیگر هسته های اجتماعی بسر می بردند. شورش آنان از دل همین هسته ها فرا آمد و با فرهنگ مسلط به مبارزه پرداخت. به لحاظ تاریخی، چند واقعه به تکوین جنبشهای دانشجویی ۱۹۶۸ کمک کرد: "شورش ۱۹۵۶ مجارستان، جنگ الجزایر، جنگ ویتنام و انقلاب فرهنگی در چین". باری، بهار ۱۹۶۸، که به راستی از آن همه دانشجویان جهان بود {فرانسه، آلمان، انگلیس، آمریکا، ایتالیا، مکزیک، ژاپن، کره، و ایران}، بهاری کوتاه بود. ولی تأثیر عمیقی در فرهنگ و سیاست غرب پس از ۱۹۶۸ برجا گذاشت. خاستگاه اصلی جنبش مه ۶۸، بحران در نظام دانشگاهی بود و شورش نیز از همینجا پا گرفت {پوروکراسی صلب دولت محافظه کار دوگل، فقدان آزادی فردی، انقیاد روابط جنسی، رابطه مخدوش استادان و دانشجویان}. نارضایتی از این وضع، از اوایل دهه پنجاه میلادی شروع شد و به بهار ۶۸ رسید. در ماه مارس، اعتراضات در پاریس، رم و شهرهای دیگر توسط دانشجویان در قالب تظاهرات مقطعی و جزئی صورتبندی شد. در این میان، دولت دوگل بیشتر از آنکه پول را برای اصلاح نظام آموزشی خرج کند، آن را در راه برنامه های هسته ای صرف می کرد. دوگل نمی توانست یا نمی خواست به مسائل دانشجویان توجه کند. این امر، بر بیگانگی دانشجویان از حکومت افزود. آنان دیگر تحمل نداشتند. انفجار در ماه مه صورت گرفت و آن وقتی بود که هشت عضو جنبش ۲۲ مارس، در ۶ مه، کمیته ای را تشکیل دادند. در ۲۲ مارس، دانشجویان دانشگاه نانتر {پاریس} چند ساختمان را به اشغال خود درآوردند. یکی از رهبران، "دانیل گوئن بندیت" بود. در دوم مه، دانشجویان نانتر علیه وزیر آموزش و پرورش دست به اعتراض زدند. در ۶ تا ۱۰ مه، شورش ابعاد بزرگتری گرفت. تظاهرات از لاتین کوارتیر، آغاز شد و بسیاری از دانشجویان و روشنفکران در آن حضور داشتند. پلیس، طرف راست رودخانه را بست تا شورش را آرام کند. افراد زیادی زخمی و مجروح شدند. بین ۱۳ تا ۲۰ مه، کارگران به دانشجویان پیوستند. جنبش، سراسر کشور فرانسه را فرا گرفت. حدود ۵۰ کارخانه به اضافه مدارس، راه آهن، معادن، و بنادر اشغال شد. این فقط در پاریس بود؛ در برلین، رم، آمستردام و نیز، در دانشگاه کلمبیا و برکلی آمریکا و نقاط

^۱: سایت عبدالله شهبازی، مصاحبه شهبازی با خبرگزاری ایسنا

دیگر، جنبشهای دانشجویی و کارگری شدت داشت و هزاران نفر در آن شرکت کردند.^۱ در فرانسه، عدم توجه به خواسته‌های دانشجویان از سوی دولت، باعث ریزش این جنبش به خیابان شد و حتی تخریبهای وسیعی به همراه داشت. در فرانسه، جنبش دانشجویی یک نیروی رهایی بخش جدید برای نیروهای مترقی محسوب می‌شد که به جای جنبش کارگران انجام وظیفه می‌کرد. زیرا با سیاستهای رفاهی نظام سرمایه‌داری پیشرفته، جنبش کارگری در نظام موجود مستحیل شده بود. اما بعداً در فرانسه، دولت‌مردان و نخبگان جامعه، جنبش دانشجویی را جدی گرفتند و پاس آن را داشتند و سعی کردند آن را بفهمند و به مطالبات آن پاسخ دهند.^۲ از جمله وقایعی که کوره جنبش دانشجویی ۶۸ را شعله ور کرد، واقعه کشته شدن "بنو اونه زورگ" دانشجوی ۲۷ ساله بود. در دوم ژوئن ۱۹۶۷، شاه ایران وارد برلین شد. دانشجویان در مخالفت با ورود شاه، دست به تظاهرات بزرگی زدند. پلیس وارد عمل شد و کوشید تظاهرات را مهار کند. در این میان، گلوله‌ای شلیک شد و درست به پشت سر "اونه زورگ" اصابت کرد. او در جا مرد. این واقعه خشم دانشجویان را شدیداً برانگیخت. کشته شدن وی، نقطه عطفی در تحولات ۱۹۶۸ بود. بعداً، "بنو اونه زورگ" به نمادی برای جنبش ۶۸ بدل شد.^۳

محمد رضا شاه، در مصاحبه‌ای با "اریک رولو" گفته است "آنانکه قصد جان مرا ربودند، کسانی که می‌خواستند جنگی چریکی علیه سلطنت براه اندازند، دقیقاً از انگلستان می‌آیند. در لندن و منچستر است که انقلابیون ساخته می‌شوند" {مصاحبه شاه با "لوموند"، ۹ دسامبر ۱۹۶۵}.^۴ از این نقل قول می‌توان استنباط کرد که، غرور و نخوت شاه همیشه مانع از آن می‌شد که در برابر خبرنگاران زیردست اروپایی آرامش خود را حفظ کند و بتواند منطقی اظهار نظر کند. اما، شاید حق با او بود. زیرا، در تمام دهه ۴۰، دانشجویان ایرانی خارج از کشور نامدارترین مخالفان او بشمار می‌آمدند. منظور او از انقلابیون لندن و منچستر، همین دانشجویان بودند. جنبش دانشجویی پیش از انقلاب، یکی از آن نیروهای حاشیه‌ای است که هنوز در عرصه تحقیقات در سایه مانده است. بر اساس تحقیقات فرد هالیدی، ایران در آستانه انقلاب، دارای بیشترین دانشجویان خارج از کشور نسبت به همه کشورهای جهان بود.^۵ گرچه این جمعیت در دهه پنجاه سیر صعودی شدید به خود گرفته بود، با این حال، سابقه فعالیت سیاسی آن به اواخر دهه ۳۰، باز می‌گشت. زمانیکه پس از یک دوره رخوت و سکوت دوره جدیدی از فعالیتهای سازمانها و نشریات دانشجویی در دانشگاههای خارجی آغاز شد. پیش از آن، گستره فعالیت سازمانهای دانشجویی ایرانی خارج از کشور از حد برگزاری مناسبتهای ملی همچون عید نوروز فراتر

۱) شرق، ۱۶ آذر ۱۳۸۲، مقاله "درباره جنبشهای دانشجویی ۱۹۶۸"، امید تهران.

۲) برای اطلاع از تفاوت جنبش دانشجویی ایران با فرانسه، ر.ک. ویژگی مدنی جنبش دانشجویی، مقایسه ایران با فرانسه، حمیدرضا جلالی پور

۳) بنو اونه زورگ (۱۹۴۰ تا ۱۹۶۷). در جریان تظاهراتی علیه سفر شاه به آلمان در دوم ژوئن ۱۹۶۷ در برلین کشته شد. قاتل او افسر پلیس آلمان غربی به نام کارل-هاینز کوراس بود. کوراس در دو نوبت محاکمه، از مسئولیت مرگ اونه زورگ تبرئه شد. در سال ۲۰۰۹ اعلام شد که کوراس در همان زمان مأمور غیر رسمی اشتازی و عضو حزب اتحاد سوسیالیست آلمان شرقی بود، هر چند پرونده‌های اشتازی چیزی در باره مأموریت او به قتل اونه زورگ نشان نمی‌دهد و انگیزه این قتل هنوز نا روشن است. کوراس در سال ۲۰۱۴ درگذشت (ویکی پدیا). بنا بر اسناد منتشر شده توسط اداره ویژه حفظ و نگهداری پرونده‌ها و اسناد سازمان جاسوسی آلمان شرقی، اکنون معلوم شده که کارل هینس کوراس مأمور پلیس آلمان غربی در آن زمان، از جمله جاسوسان اشتازی، سازمان جاسوسی آلمان شرقی و عضو حزب کمونیست آن کشور بوده است. با افشای این راز به شایعاتی مبنی بر اینکه ممکن است حتی ماموران ایرانی همراه شاه در ماجرای قتل دانشجوی آلمانی دست داشته اند هم پایان داده شد. با این حال، دوم ژوئن و کشته شدن یک دانشجوی مخالف و معترض شاه ایران، بنا بر همه تحقیقات و شواهد، سر آغاز جنبشها و شورشهای بزرگ دانشجویی ۱۹۶۸ و جنبشهای موسوم به "خارج از پارلمان" و سر انجام تشکیل گروههای تروریستی نظیر "بادر ماینهوف" شد که نظامهای آزاد اروپا را به ستوه آوردند (بی بی سی فارسی، افشای رازی از سفر ۴۲ سال پیش شاه به آلمان، مرتضی رئیس).^۳

۳) افشین متین، کنفدراسیون...، همان، ص ۱۹۵

۴) افشین متین، کنفدراسیون...، همان، ص ۳۲۷؛ به نقل از فرد هالیدی). در سال ۱۹۷۵م، دانشجویان ایرانی در ایالات متحده معادل ۸/۹ در صد کل دانشجویان خارجی در آن کشور را تشکیل می‌دادند که نسبت به همه کشورهای جهان از نظر تعداد مقام اول بود (افشین متین، همان).

نمی‌رفت. تنها در پایان دهه ۱۳۳۰ بود که نشریات دانشجویی جدیدی فعال، و خواستار اصلاحات اجتماعی و سیاسی شدند.

برای بررسی تحولاتی که بعد از خرداد ۱۳۴۲ در حرکت دانشجویان ایرانی خارج از کشور بوجود آمد، لازم است ابتدا نگاه کوتاهی به وضعیت همین جنبش قبل از سال ۱۳۴۲ افکنده و بعد سیر تحولات را با توجه به این مبنای بگیریم و ببینیم این جریانات چه مسیری را طی کرده است. دکتر صادق طباطبایی می‌گوید، تقریباً تا حول و حوش شهریور ۱۳۲۰، گروه‌های مارکسیستی در ایران فعالیتهای شدیدی داشتند و اندیشه مارکسیسم در تمام سطوح دانشگاه‌های ایران رسوخ پیدا کرده بود. حرکت‌های مذهبی در دانشگاه‌های کشور با تأسیس انجمن اسلامی مهندسین به همت آیت‌الله طالقانی و دوستانش، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی، آغاز شد. در واقع، این افراد با تأسیس انجمن اسلامی، یک جنگ علمی را با اندیشه مارکسیستی آغاز کردند. مارکسیسمی که ادعای علمی بودن داشت و با این ادعا عقده‌ای در بین دانشجویان مسلمان بوجود آورده بود. چون، آنان در مقابل تهاجم مارکسیسم و مغالطه‌های کمونیستها به علم لازم مسلح نبودند. لذا، ضرورت داشت که سرانجام شخص یا گروهی با دید علمی به جنگ مارکسیسم برود. این جنبش علمی مذهبی تقریباً مقارن شد با آزادیهای نسبی سیاسی که بعد از جنگ جهانی دوم و تبعید رضا شاه از سال‌های ۱۳۲۰ به بعد در ایران بوجود آمد. احزاب دیگر هم وارد فعالیت شدند تا آنجا که سرانجام به نهضت ملی شدن صنعت نفت و بعد از آن هم به کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ منجر شد. پس از آن، حکومت سیاه پلیسی در ایران حاکم شد، ولی دیری نپایید که نهضت مقاومت ملی به همت آقایان نامبرده، مجدداً پا گرفت و سرانجام بین سال‌های ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۱، تا حدودی آزادیهای نسبی سیاسی و اجتماعی در ایران برقرار شد. این آزادیهای نسبی بر اثر تغییر تاکتیکی بود که در مشی و سیاست خارجی سرمداران آمریکا نسبت به کشورهای به اصطلاح "طوفانی" از جمله ایران و بعضی از کشورهای آمریکای لاتین پیش آمده بود و به زمامداران این کشورها تحمیل شد تا به تعبیر آن روز، سویاپ اطمینانی برای جلوگیری از انفجارات اجتماعی باشد. طباطبایی در ادامه می‌گوید در آن دوران، در داخل کشور، به دلیل حاکم بودن شرایط سیاسی خاص، تأمین منافع صنفی دانشجویی از طریق حرکات مسالمت‌آمیز و اعلام علنی خواسته‌ها امکان‌پذیر نبود. لذا حرکت دانشجویی قهراً برای تأمین منافع صنفی، شکل سیاسی به خود گرفت و در مقابل دولت وقت ایستاد. دولت حاکم هر چه بر اعمال فشار و اختناق می‌افزود، جنبش دانشجویی سیاسی‌تر می‌شد. بدین ترتیب، جنبش دانشجویی خارج از کشور که می‌بایست سخنگوی جنبش دانشجویی داخل کشور و مدافع منافع صنفی آنان می‌بود، به دلیل شرایط خاص حاکم بر دانشگاه‌های کشور، به جنبشی سیاسی تبدیل شد. زمانیکه تحولات بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در کشور پیش آمد و سران حزب توده و شاخه‌های وسیعی از این حزب، به اتحاد شوروی سوسیالیستی آن روز فرار کردند و به آنجا پناهنده شدند، جنبش دانشجویی خارج از کشور شکل سازمان‌یافته‌ای نداشت. دانشجویان اجتماعات پراکنده‌ای داشتند که تا حدود بسیار زیادی تحت تأثیر اندیشه‌ها و تاکتیک‌های حزب توده بودند. حتی افراد حزب توده بطور علنی در اجتماعات مقطعی دانشجویی حضور و نقش داشتند. وقتی به

۱) (سایت نشریه متین، صادق طباطبایی، مقاله جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲).

این تغییر در سیاست خارجی آمریکا، زمینه‌ساز شد تا در ایران هم، تحولاتی صورت گیرد. دکتر امینی روی کار آمد و با کاهش فشارهای خشونت‌بار ساواک، احزاب و تشکیلاتی که ادعای اپوزیسیون و درگیری با حکومت را داشتند فعال شدند. البته، همه آنان، شاه، قانون اساسی و شیوه پارلمانی را پذیرفته بودند. خواسته همه آنها عدم دخالت شاه در حکومت و اداره سیاسی کشور توسط احزاب در یک رقابت سالم سیاسی بود. این جریان هم دوام چندانی نیاورد و در حالیکه امینی با آن سیاست نسبتاً باز در مورد احزاب در ایران، تا حدودی پیش می‌رفت، شاه احساس خطر کرد. در ملاقاتی که شاه با سران دموکرات آمریکا در پاکستان انجام داد گفت: "هر انتظاری از امینی دارید من آن را برای شما برآورده می‌کنم". آمریکاییها با شرط و شروطی پذیرفتند و این قول شاه، بعدها به انقلاب سفید منجر شد. در تدارک انقلاب سفید، مسأله انجمنهای ایالتی و ولایتی مطرح شد و در جریان آن، مبارزه روحانیت با پیشگامی و رهبری آیه الله خمینی در مخالفت با طرح انجمنهای ایالتی و ولایتی آغاز شد که سرانجام به ماجرای ۱۵ خرداد انجامید (طباطبایی، همان).

حدود سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ می‌رسیم، در داخل کشور، جبهه ملی دوم شروع به کارزار سیاسی می‌کند. این جبهه ملی در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ میتینگهای بزرگی در تهران برگزار می‌کند. با انجام گرفتن این حرکات، تا حدودی، حالت "توده‌ای" بودن جنبش دانشجویی خارج از کشور گم‌رنگ می‌شود و افراد وابسته به جبهه ملی دوم در جنبشهای پراکنده رخنه می‌کنند و فعالیتشان را با انتشار ماهنامه‌ای به نام "باختر امروز" شدت می‌بخشند. البته، آنان خودشان را جبهه ملی دوم نمی‌نامیدند، بلکه به لحاظ تاریخی به آنان جبهه ملی دوم می‌گفتند. علت این نامگذاری هم، حوادث و جریاناتی بود که در داخل کشور پیش آمد. وقتی در سال ۱۳۳۲، دکتر مصدق با کودتا، سرنگون و زندانی شد، بین گروههایی که تشکیل دهنده جبهه بودند، مثلا بین سران نهضت آزادی {بازرگان و طالقانی} با دیگر شاخه‌های جبهه، از جمله گروه شاپور بختیار و دکتر شایگان اختلاف نظر پیش آمد. بعد از بروز این اختلافات، با مصدق تماس گرفتند و او را از این وقایع آگاه کردند. مصدق در نامه‌ای که از تبعیدگاه نوشته بود پاسخ داد: جبهه ملی را بنده تأسیس کردم. تا زمانیکه خودم فعال بودم و امکان فعالیت را در بیرون داشتم مسئولیتش با من بود. از زمانیکه در اسارت هستم، در واقع مسئولیت‌سازمانی به نام جبهه ملی، با من نیست. اما احزاب با هم باشند و کارشان را انجام دهند." اما، باز اختلاف از بین نرفت و هنوز بین شاخه‌های مذهبی جبهه ملی و بعضی از شاخه‌های جنبشهای سوسیالیستی و ناسیونالیستی این جبهه اختلاف نظر در مورد هدف و مشی سیاسی وجود داشت که به خروج آقایان طالقانی، سبحانی و بازرگان از این جبهه منجر شد. دکتر مصدق، بار دیگر برای سران جبهه ملی نامه نوشت و در آن صراحتاً گفت: جبهه بدون این آقایان ارزشی ندارد." از اینجا به بعد، از لحاظ تاریخی جبهه ملی را به سه شاخه تقسیم می‌کنند: جبهه ملی اول، از زمان تأسیس تا کودتای ۲۸ مرداد و با حضور مصدق؛ جبهه ملی دوم، از بعد از سال ۳۲ تا خروج نهضتیا در سال ۳۸؛ و جبهه ملی سوم که از زمان نوشتن نامه آخر دکتر مصدق آغاز شد. احزاب تشکیل دهنده جبهه ملی سوم، نهضت آزادی، حزب فروهر، حزب مردم و دو سه گروه دیگر بودند!

این تحولات داخلی، طبیعتاً به خارج نیز منعکس می‌شد. زمانیکه فعالیتهای عناصر جبهه ملی در خارج تشدید شد، افراد مذهبی که در نهضت مقاومت ملی بودند {مانند: دکتر شریعتی، دکتر حسن حبیبی، دکتر چمران، محمد نخبش، دکتر ابراهیم یزدی و دیگران} به دلیل تنگ شدن فضای سیاسی در دانشگاهها تحت تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند به خارج از کشور بیایند. وقتی این افراد به خارج از کشور آمدند، تلاش کردند تا فضای مارکسیستی حاکم بر جنبش دانشجویی را تحت تأثیر قرار دهند. بدو، سه تن از این دانشجویان {یکی از آنها حبیبی بود} تصمیم گرفتند تا در کنفرانس سالانه سازمان جهانی دانشجویان که در پراگ تشکیل شده بود شرکت کرده و مشروعیت حقوقی سازمان دانشجویان ایرانی خارج از کشور را که تحت نفوذ توده‌ایها و سوسیالیستها بود به عنوان زبان و سخنگوی جنبش دانشجویی داخل کشور که در اکثر دانشگاهها از نفوذ توده‌ای خارج شده بود، مورد تردید و اعتراض قرار داده و زیر سؤال ببرند. چون در کنگره پراگ اعلام شده بود فقط سازمانهایی حق شرکت در این کنفرانس را دارند که نماینده رسمی جنبش دانشجویی داخل کشورشان باشند، آنها توانستند با ارتباطاتی که با داخل کشور داشتند حزب توده را عقب رانده و در واقع خودشان شاخه‌ای را در جنبش دانشجویی بوجود بیاورند که مورد پذیرش سازمان جهانی دانشجویان قرار بگیرد. در این تاریخ، مجموعه‌ای با نام کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور شکل گرفت. یک کنگره هم سال بعد در هایدلبرگ تشکیل شد که مذهبها و ملیون سیاسی در آن نقش برجسته‌ای پیدا کردند. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، به لحاظ تشکیلاتی، از ترکیب فدراسیونهای کشوری بوجود آمده بود. فدراسیون هر کشور هم ترکیبی بود از انجمنهای دانشجویی دانشگاههای شهرهای مختلف آن کشور. در هر کشور انجمنهای محلی، یک فدراسیون کشوری تشکیل می‌دادند و این فدراسیونها با

^۱: سایت نشریه متین، صادق طباطبایی، همان

همدیگر یک کنفدراسیون جهانی را ایجاد می‌کردند که واحدهای فعال دانشجویی در آمریکا هم عضو آن شده بودند. در شب عید نوروز سال ۱۳۴۰ سفارت ایران در واشنگتن یک میهمانی برگزار کرد که اردشیر زاهدی، سفیر ایران در آمریکا هم به عنوان میزبان در آن شرکت داشت. در این ضیافت، حادثه ای رخ داد که، زمینه‌ای شد برای بروز فکر مذهبی کردن جنبش و نیز تشکیل هسته‌های متعدد دانشجویی در خارج از کشور.^۱

کنفدراسیون، حاصل جمع گروهی از محافل دانشجویی ایران بود که در اواخر دهه ۱۳۳۰ در خارج از کشور فعالیت داشتند. در سال ۱۳۳۹ در سه کشور اروپایی و همچنین در آمریکا، تعدادی گروه‌های متشکل دانشجویی فعال بودند. در میان گروه‌های اروپایی، فعالینی که با حزب توده و جبهه ملی ارتباط داشتند ذی‌نفع بودند، البته این دانشجویان ابتدا همچون یک گروه مخالف دولت عمل نمی‌کردند. سه گروهی که در اروپا فعالیت می‌کردند عبارت بودند از فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلن غربی، انجمن دانشجویان ایران در فرانسه و فدراسیون انجمن‌های دانشجویان ایرانی در انگلستان. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ نمایندگان از این سه گروه در شهر هایدلبرگ آلمان گرد آمدند و تصمیم گرفتند که هر سه گروه تحت عنوان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا ائتلاف کنند.^۲ در این تشکل دانشجویی، دانشجویان هوادار عقاید و گرایش‌های سیاسی متنوع و متعارض، اعم از از مسلمان و مارکسیست، هواداران جبهه ملی و نهضت آزادی و حزب توده و غیره، با هدف مبارزه مشترک علیه حکومت پهلوی، فعالیت می‌کردند. کسانی چون محمد نخب، حمید عنایت، مهر داد بهار، صادق قطب‌زاده، ناصر پاکدامن، هما ناطق، منوچهر هزارخانی، فیروز توفیق، همایون {محمدعلی} کاتوزیان، خسرو شاکری، کیومرث زرشناس، امیر طاهری، فیروز شیروانلو، پرویز نیکخواه، کورش لاشایی، سیاوش پارسا نژاد، مهدی خانباها تهرانی و دیگران، که آن زمان یا بعدها در عرصه‌های مختلف سیاسی یا علمی نامدار شدند، از بنیانگذاران کنفدراسیون بودند. مصطفی چمران، ابوالحسن بنی‌صدر و قطب‌زاده به عنوان سرشناسترین نمایندگان جریان فکری اسلامی هوادار آیه الله خمینی در کنفدراسیون شناخته می‌شدند. سال ۱۹۶۴، در کنگره دوسلدورف، بنی‌صدر به عنوان یکی از دبیران کنفدراسیون برگزیده شد.^۳ در این میان، دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه در این زمان، فعالتر از سایرین بودند. از سازمان‌های دانشجویی فعال در فرانسه می‌توان به انجمن دانشجویان ایرانی و اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه اشاره کرد که اولی دارای گرایش چپ و دومی متشکل از منشعبین از اولی و دارای گرایش ملی بود.^۴ اما، انجمن‌های دانشجویی در انگلستان دارای وضعیت دیگری بودند. این انجمنها به شدت تحت

^۱ (سایت نشریه متین، صادق طباطبایی، همان). ماجرای ضیافت سفارت از این قرار بود که: تنی چند از دانشجویان مسلمان قرار گذاشتند که این جشن را به هم بزنند. تعدادی از سناتورهای امریکایی هم در این میهمانی شرکت داشتند. وقتی مراسم شروع شد اردشیر زاهدی پشت تریبون قرار گرفت تا از سوی شاه خوش آمد بگوید. جوانی مسلمان از بین جمعیت خروشان بسوی او رفت و یک سیلی محکم به گوش زاهدی زد. نیروهای مذهبی و ملی دیگری که بصورت پراکنده در مجلس نشسته بودند برخاستند و میزها و صندلیها را به اطراف پرتاب کردند. شهنواز پهلوی از ترس زیر میزی پنهان شد و خلاصه میهمانی به هم خورد. سفارت ایران از این جریان شکایت کرد و خواهان اخراج این افراد از آمریکا شد. البته یکی دو سناتور امریکایی از مصوبیتشان استفاده کردند و با اعلام حمایت از آنان، از پلیس درخواست کردند تا تشکیل دادگاهی که حکم رسمی برای اخراج این افراد صادر کند، اجازه داشته باشند در آمریکا بمانند و در این مدت وطن دومی برای خود انتخاب کنند تا مجبور نشوند یک دفعه وسط زمین و هوا به ایران برگردانده شوند. این حرکت در آمریکا، جنب و جوش و توان بیشتری به جبهه‌های مسلمان در حمایت از آنان داد.

^۲ (پایگاه اطلاع رسانی ۱۵ خرداد، جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور، کنفدراسیون دانشجویان ایران / اتحادیه ملی، افشین متین)

^۳ (سایت عبد الله شهبازی، سازمان‌های دانشجویان ایرانی در خارج از کشور؛ منبع: مهدی خانباها تهرانی، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگوی حمید شوکت با خانباها تهرانی، تهران: شرکت سهامی انتشار، چاپ اول، ۱۳۸۰، ص ۲۵۴ تا ۲۵۶ و ۲۷۰)

^۴ (جهت اطلاع از جزئیات درباره "انجمن دانشجویان ایرانی و اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه"، ر.ک: افشین متین، کنفدراسیون... همان، ص ۶۶ تا ۷۶)

نفوذ سفارت ایران در انگلستان و مرتبطين با شرکت نفت ایران و انگلیس بودند. علی‌رغم این، در آنجا نیز دانشجویان اقدام به تشکیل سازمانهای دانشجویی مستقل کردند.^۱ دانشجویان ایرانی در آلمان و ایالات متحده آمریکا نیز، به نوبه خود دارای سازمانهای دانشجویی در دانشگاه‌های گوناگون بودند.

با رشد فزاینده و آشکار گرایشهای مارکسیستی در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰، جناحهای اسلامی، کنفدراسیون را ترک کردند. از جمله فعالین اسلامی کنفدراسیون در سالهای اولیه دهه ۴۰ شمسی، می‌توان از بنی‌صدر، قطب‌زاده و چمران نام برد. علی شریعتی، نویسنده متنفذ اسلام‌گرای ایران نیز که در فاصله سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۳، در پاریس تحصیل می‌کرد با کنفدراسیون همکاری داشته و در "نامه پارسی" نشریه این سازمان مقالاتی می‌نوشت. در سال ۱۳۴۲، اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا تشکیل شد که گاهنامه "اسلام مکتب مبارز" را منتشر می‌کرد که چندی بعد به ارگان مشترک انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا تبدیل شد. انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا در سال ۱۳۴۲، به رهبری مصطفی چمران و ابراهیم یزدی بوجود آمد و سپس تحت عنوان شاخه فارسی زبان، به "انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا و کانادا" پیوست و تا سال ۱۳۵۶، در عضویت سازمان فوق‌باقی ماند. فعالیت و نفوذ انجمنهای اسلامی دانشجویان بویژه در آستانه انقلاب بالا گرفت. نکته‌ای که باید در نظر گرفت آن است که اگرچه مصوبات و قطعنامه‌های کنفدراسیون در اوایل دهه ۱۳۴۰، اساساً مبین جهت‌گیری سیاسی لائیک بود ولی این سازمان از آیت‌الله خمینی و تعدادی از دیگر روحانیون به مثابه رهبران یک مبارزه مشترک بر ضد شاه حمایت کرد.^۲ می‌توان در رابطه با جدایی فعالین اسلامی از کنفدراسیون گفت که، در آن سالها، در خارج از کشور، شاهد دو انجمن اسلامی فعال، یکی در اروپا و یکی در آمریکاهستیم. دانشجویان مسلمان ایرانی در اروپا، زمانیکه آیه الله بهشتی در مسجد هامبورگ آلمان به ایفای تبلیغ دینی و مذهبی می‌پرداخت، در سال ۴۵ که اولین سالی است که انجمن اسلامی دانشجویان اروپا با پیام افتتاحیه بهشتی، شکل می‌گیرد و تا سال ۴۹ که بهشتی در آلمان هستند، این انجمن اسلامی با ارتباط با ایشان تا مقطع انقلاب، ادامه کار می‌دهد. نشریه "اسلام مکتب مبارز" یکی از نشریات قابل توجه دانشجویان ایرانی خارج از کشور قبل از انقلاب بود. انجمن فعال

^۱:(برای آگاهی از جزئیات بیشتر، درباره انجمنهای دانشجویی در انگلستان، ر.ک: افشین متین، همان، ص ۷۶ تا ۸۰). یکسال بعد از کودتای انگلیس و آمریکا در ایران که به شکست نهضت ملی شدن صنعت نفت انجامید در انگلیس دو انجمن دانشجویی بوجود آمد: الف: انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاههای انگلیس که وابسته به سفارت بود؛ ب: اتحادیه دانشجویان ایرانی مقیم انگلیس {مشکل از نیروهای سیاسی بود}. انجمن وابسته به سفارت عمدتاً از افراد مرفهی تشکیل می‌شد که قبل از کودتا به خارج اعزام شده بودند و به فاصله یک سال از تشکیل اتحادیه، منحل شد. این مسئله یک گام فعالیت‌های سیاسی دانشجویی را به جلو برد، اما همچنان اتحادیه، ارتباطات خود را در زمینه مسائل صنفی با سفارت حفظ می‌کرد و چون نیروهایی که بعد از کودتا به خارج می‌آمدند در ایران فعالیت سیاسی داشتند و یکدیگر را می‌شناختند، ارتباطات بین تشکلهای دانشجویی در کشورهای مختلف اروپا به سرعت شکل گرفت. در این مقطع همه نیروهای مذهبی و ملی با یکدیگر بصورت مشترک به فعالیت پرداختند. انجمن برخی کشورها توسط نیروهای مذهبی تشکیل شد و در برخی شهرها چون لندن بصورت ترکیبی از نیروهای مذهبی {اوصیاء طرفدار آیت‌الله کاشانی}، حسن رسولی {فردی غیرسیاسی که از نوجوانی برای درس خواندن به انگلیس فرستاده شده بود}، منوچهر ثابتیان {چپ} فعالیت مشترکی را آغاز کرد. در سال ۱۹۶۰ با حضور نمایندگان انجمنهای مختلف در هایدلبرگ آلمان، کنفدراسیون شکل گرفت (دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده‌ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین"، ص ۱).

^۲:(بایگه اطلاع رسانی ۱۵ خرداد، همان). عبدالله شهبازی نوشته است: اولین انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا در حوالی سال ۱۳۴۰ با تلاش دکتر مصطفی چمران در کالیفرنیا شکل گرفت. در این سالها چمران عضو کمیته مرکزی جبهه ملی در آمریکا و عضو هیئت رئیسه انجمن دانشجویان شمال کالیفرنیا بود. در گزارش اطلاعات خارجی ساواک، چمران "مغز متفکر انجمن" خوانده شده است (سایت عبد الله شهبازی، سازمانهای دانشجویان ایرانی در خارج از کشور؛ منبع: شهید سرافراز مصطفی چمران، تهران: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، چاپ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۸۸؛ طباطبایی، همان، مأخذ، ج ۱، ص ۷۳ و ۱۸۱). سالهای تأسیس انجمنهای اسلامی تقریبی و مورد اختلاف است. عددسالهای دقیق بعداً ذکر خواهد شد.

دیگری که در خارج از کشور بود، انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا است که از سال ۴۶ به بعد، بعنوان یک انجمن اسلامی فعال خارج از کشور عمل می‌کند. بسیاری از کسانی که بعد از انقلاب وهم اکنون در مقامات جمهوری اسلامی قرار دارند از تحصیل کردگان انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا هستند و به نحوی با این انجمن ارتباط داشتند. و برخی دیگر هم هستند که فعالیت خودشان را در انجمن اسلامی اروپا دنبال می‌کردند. این مجموعه‌ها با روحانیون مبارز ارتباط نزدیکی داشتند. در مجموع، هر چه ما از فضای دهه های ۲۰ و ۳۰ بطرف دهه ۵۰، نزدیکتر می‌شویم، حضور جریان مذهبی در فعالیتهای دانشجویی، ملموستر می‌شود، بطوریکه محیطها و فعالیتهای دانشگاهی در دهه ۳۰ عمدتاً در اختیار توده‌ای‌ها و ملی‌گراها بود. اما وقتی بطرف دهه ۵۰ می‌آییم، این نسبت کاملاً معکوس شده و تغییر جدی پیدا می‌کند.^۱

^۱: خبرگزاری فارس، جنبش دانشجویی و تأثیر بر تحولات اجتماعی، سید عباس صالحی، منبع: باشگاه اندیشه

فصل چهارم

تاریخچه تشکیل احزاب

فصل چهارم، مروری است گذرا بر تاریخچه تشکیل احزاب در ایران. در ابتدای دهه بیست، حزب توده پدید آمد. در باره حزب توده جداگانه بحث خواهیم کرد. در این دهه، احزابی چون حزب ایران، نهضت خدا پرستان سوسیالیست، جمعیت سوسیالیست توده ای ایران و حزب زحمتگشان ملت ایران بوجود آمدند. نقطه عطف این دوره، مهر ماه سال ۱۳۲۸ است که جبهه ملی به رهبری دکتر مصدق پایه گذاری شد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، شاهد پیدایش احزابی چون نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی دوم و نهضت آزادی ایران هستیم. در این بخش همچنین، به ذکر تاریخچه جریان‌های اسلامی می پردازیم تا تأثیر آن را بر گروه‌هایی که در دهه چهل ظهور کرده اند، نشان دهیم. دهه چهل، بخصوص قیام ۱۵ خرداد، نقطه عطفی در تاریخ مبارزات ایران می باشد. در این دهه، شاهد تولد گروه‌های معتقد به مبارزه مسلحانه می باشیم. سازمان‌های چریک‌های فدایی و مجاهدین خلق، محصول این دوره هستند که به دلیل اهمیتشان، در فصلی جداگانه بررسی خواهند شد.

دهه ۱۳۲۰: آغاز جنگ جهانی دوم همراه با ظهور فاشیسم در آلمان هیتلری بود. پیشروی آلمانها، فاشیسم را در سراسر جهان گسترش می داد. از جمله در ایران، احزابی بوسیله جاسوسان نازی ار جمله، "فرانتس مایر" تأسیس شد، که به دلیل حمایت نازیها از آنها گرایش فاشیستی در این احزاب، قوت می گرفت. "حزب کبود" یا "ملیون" و "حزب سومکا"^۱، در زمره این احزاب بودند. البته فاشیسم در ایران رشد چشمگیری پیدا نکرد. در فاصله سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ناسیونالیسم بیشترین تأثیر و نفوذ را در تأسیس احزاب داشت و اسلام، ایدئولوژی احزاب کوچک و منطقه‌ای بود. اما بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بخصوص بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲؛ گروه‌های مذهبی فعالیت سیاسی فراگیری را آغاز کردند که هدف آنها کسب قدرت، نه از طریق سیستم حزبی و تأسیس حزب، بلکه کسب قدرت بوسیله انقلاب و تغییر رژیم بود. در دهه ۱۳۲۰، احزابی چون حزب ایران، نهضت خدا

^۱ یکی از اقدامات متفقین پس از اشغال خاک ایران، تأسیس احزاب و گروه‌های سیاسی بود. متفقین با تشکیل این احزاب، ضمن مقابله با عوامل و گروه‌های سیاسی آلمان در ایران، نفوذ در آراء و عقاید جامعه، تأثیرگذاری بر روند حوادث سیاسی در درازمدت و نیز مقابله با احزاب وابسته به دولت متقابل را نیز مد نظر داشتند. به جز متفقین، دولت آلمان هم به‌رغم قطع رابطه سیاسی و اخراج عواملش از ایران، تلاش کرد تا از این طریق جای پایی در تحولات ایران برای خود باز کند. حزب کبود به رهبری حبیب‌الله نوبخت و حزب ملیون ایران از حزبهای طرفدار آلمان در ایران بودند. حزب ملیون یک وزیر در کابینه، سه نماینده مجلس، هفده امیر ارتش و تعدادی از افسران ارتش را با خود به همراه داشت (روزنامه اطلاعات، تاریخ حزب در ایران، بهروز طیرانی، بخش ششم). سومکا که کوتاه شده "حزب سوسیالیست ملی کارگران ایران" است نام حزبی با عقاید ناسیونال سوسیالیسم بود که در طول جنگ جهانی دوم در ایران پایه‌گذاری شد. رهبر این حزب، داوود منشی‌زاده بود. او و تنی چند از سران این حزب تا پیش از شکست آلمان نازی عضو حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان بودند، اما پس از شکست آلمان نازی به ایران بازگشتند. منشی‌زاده همچنین به دلیل همکاری با نیروهای اس اس در نبرد برلین زخمی شد. او عامل مؤثری در ارتباط بین آلمان نازی و ایران بود. حزب سومکا علاوه بر عضوگیری از دانشگاه‌های ایران دوام زیادی نداشت، گفته می‌شود رضاشاه نیز در یک دوره به این حزب کمک مالی کرده است (ویکی پدیا).

پرستان سوسیالیست، جمعیت سوسیالیست توده ای ایران و حزب زحمتکشان ملت ایران بوجود آمد، که شرح آن، ذیلا خواهد آمد. درباره جبهه ملی، بعدا به تفصیل توضیح خواهیم داد.

حزب ایران: هسته اصلی این حزب، کانون مهندسين ايران بود و بیشتر رهبران نخستین آن را گردانندگان کانون تشکیل می دادند. حزب ایران به دست گروهی از استادان دانشگاه و روشنفکرانی که اندیشه های ناسیونالیستی و تمایلات سوسیالیستی داشتند بوجود آمد. در سال ۱۳۲۲ پس از اینکه کانون مهندسين توانست با حمایت از مهندس فریور در مجلس، یک نماینده کسب کند انگیزه ایجاد حزب در این گروه ایجاد گردید. اولین گروه تشکیل دهنده حزب ایران عبارت بودند از: احمد زیرک زاده، کاظم حسینی، حسین مکی، نظام الدین موحد، مرتضی مصور رحمانی و مهندس فریور. حزب ایران پس از انتخابات دوره چهاردهم در اسفند ماه ۱۳۲۲ آغاز بکار نمود. اولین دبیرکل حزب، احمد زیرک زاده و ارگان آن روزنامه های جبهه آزادی و شفق بود. گرایش حزب ایران، گرایشهای ملی گرایانه و بر اساس سوسیال دموکراسی بود. حزب ایران در دوران محمدرضا شاه همواره خواستار این بود که شاه سلطنت کند و نه حکومت^۱.

نهضت خدایپرستان سوسیالیست: در اوایل دهه ۱۳۲۰ برای مقابله با فشارهای ضد دینی حزب توده و بهایی ها و واکنش به وضعیت عقاید سیاسی و اقتصادی موجود در جامعه، جلسات کوچک و پراکنده ای توسط دانشجویان تشکیل می شد. در این میان، دو گروه عمده آنها به رهبری جلال آشتیانی و محمد نخشب، فعالیت مشترکی را آغاز کردند و سازمانی بنام "نهضت خدایپرستان سوسیالیست" را در سال ۱۳۲۲ بوجود آوردند^۲. حزب یاد شده، توسط عده ای از جوانان مذهبی که همزمان تمایل به خردگرایی غربی، تجدد و سوسیالیسم نیز داشتند، تأسیس شد و تلاش کرد تا بر اساس برداشت جدیدی از اسلام، نوعی مشی انقلابی مذهبی را بوجود آورد. این تشکل، بر محور فعالیتهای فکری و حزبی فردی با نام نخشب {به همراهی حسین راضی} شکل گرفت که همزمان چهره های فکری سیاسی داشت و "نخستین ایرانی بود که برای تلفیق شیعه با سوسیالیسم اروپایی کوشش کرد"^۳.

^۱: (ویکی پدیا، حزب ایران). از سوی دیگر، احزاب ناسیونالیست و سوسیال دیگر مانند استقلال به رهبری عبدالقدیر آزاد {تأسیس آذر ۱۳۲۰}، پیکار به رهبری محمد پورسرتیب، شجاع الدین شفا و مجید یکتایی {تأسیس آذر ۱۳۲۰} و حزب میهن پرستان به رهبری دکتر سنجابی {تأسیس ۱۳۲۲} در سال ۱۳۲۳، تحت عنوان حزب میهن با یکدیگر ائتلاف می نمایند و پس از آن با توجه به اینکه در برخی از شهرستانها شعب حزبی به حزب توده می پیوندند و بحران داخلی حزب را فرا می گیرد در خرداد ماه سال ۱۳۲۴ حزب میهن به رهبری دکتر سنجابی با حزب ایران ائتلاف نمود و با پیوستن این حزب به حزب ایران، مجموعه دارای شعبه هایی در خارج از تهران گردید که باعث گسترش آن شد (همان).

^۲: (پژوهشکده باقر العلوم، نهضت خدایپرستان سوسیالیست، محمد علی زندی، منبع: کریمیان، علی رضا؛ جنبش دانشجویی در ایران، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۱، ص ۱۲۰). دکتر حبیب الله پیمان از همان سالهای اول تحصیل در یک ارتباط مخفی با جمعیت خدایپرستان سوسیالیست شاخه شیراز قرار می گیرد. سپس به لحاظ تصمیمی که رهبران جمعیت، از جمله، نخشب می گیرند، افراد این جمعیت بصورت یکپارچه به حزب ایران می پیوندند و پیمان در آنجا به همراه دکتر علی محمد ایزدی و برادر خود، به نام محمود پیمان از جمله گردانندگان فعال حزب ایران می شوند. پس از مدتی، نخشب به دلیل عدم توفیق در اجرای طرحهایش در حزب ایران، مجدداً از آن انشعاب کرده، از سالهای حدود ۱۳۳۱، جمعیت جدیدی ایجاد می کنند به نام "جمعیت آزادی مردم ایران" که پس از مدتی تبدیل به "حزب مردم ایران" می شود. این حزب، همچون جمعیت خدایپرستان سوسیالیست، متعهد به مرام "سوسیالیسم بر پایه اسلام" بود و خود پیمان هم از طرفداران جدی این نظریه بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، این جمعیت بصورت متشکل در نهضت مقاومت ملی پیوست. تا حدود سال ۱۳۳۹ که جبهه ملی دوم تشکیل شد، یکی از جریانهای تشکیل دهنده جبهه ملی دوم حزب مردم ایران بود. و نمایندگی آن بعهد حسین راضی شوهر خواهر پیمان بود. خود پیمان با حزب همکاری نزدیک داشت. پس از مدتی او به همراه دکتر سامی به رهبری حزب مردم ایران اعتراض می کند ولی می گویند که تنها از طریق مشی مسلحانه است که می شود در مقابل رژیم، به درستی ایستاد. و سرانجام، پس از اختلافات و بحثهای مفصل، این دو از حزب مردم ایران جدا گشته و جاما {جبهه انقلابی ملت ایران} را تأسیس کردند (جنبش مسلمانان مبارز، سپاه پاسداران اسلامی، ص ۶).

^۳: (پرقال جامع علوم انسانی، نهضت خدایپرستان سوسیالیست؛ منبع: ایران بین دو انقلاب، یرواند ابراهیمیان، ص ۴۲۵). از میان تشکلهایی که در این دوره شکل گرفت، نهضت خدایپرستان از ویژگی خاصی برخوردار بود. در واقع، مسأله تأثیرپذیری از

طرز فکر اصلی آن، سوسیالیسم بر بنیاد خدا پرستی و توحید بود. این نهضت، گرایش شدید ملی داشت و پس از تشکیل جبهه ملی به آن پیوست و با حزب ایران، ائتلاف تشکیلاتی کرد. در این باره نوشته اند، در سال ۱۳۲۹ آنان برای مدتی به حزب ایران پیوستند که رویکردهای ملی و سوسیالیستی مشابه داشت. اختلاف نظرهای تشکیلاتی و روشی و سوءتفاهمها اما مانع تداوم همکاری دو طیف سیاسی شد. نخشب و یاران جوان و فعالش از حزب ایران جدا شدند. آنان در بیانیه‌ای که با "به نام خدا" آغاز می‌شد، "فکر خود را نجات‌بخش و سوسیالیستی"، و فعالیت خود را برای "پیروزی نهایی نهضت ملی و مبارزات ضد استعماری" توصیف کردند. پروژه سیاسی نخشب و یارانش در قالب تشکیلات جدید، "جمعیت آزادی مردم ایران" ادامه یافت. جمعیت بعدتر با عنوان "حزب مردم ایران" عضوگیری گسترده‌ای را با تکیه بر نیروهای جوان و پرشور در تهران و برخی شهرهای کشور آغاز کرد. علی شریعتی، کاظم سامی و حبیب‌الله پیمان از چهره‌های شاخص جمعیت آزادی مردم ایران بودند. نخشب و یارانش که زمانی در تماس و ارتباط با آیت‌الله کاشانی بودند، با افزایش اختلاف میان کاشانی و مصدق، جانب نخست‌وزیر ملی را گرفتند و به انتقاد شدید از کاشانی و مکی و بقایای پرداختند. با کودتای ۱۳۳۲ دفتر حزب مردم ایران هدف خشونت و غارت قرار گرفت. نخشب در کنار گروهی از یاران نهضت ملی در سامانی اعتراضی با عنوان "نهضت مقاومت ملی" فعال شد.^۱ دکتر ابراهیم یزدی درباره کارهای تشکیلاتی آنان می‌گوید، از آنجا که اکثریت قریب به اتفاق مؤسسان آن، دانشجویان بودند، اولین کاری که کردند تشکیل شاخه دانش‌آموزی بود. من قبل از آنکه وارد دانشگاه و انجمن اسلامی دانشجویان بشوم عضو نهضت خداپرستان سوسیالیست بودم. این شکل، برنامه‌های آموزشی خیلی خوبی داشت. تشکیلات خوبی بود که کادرسازی می‌کرد. منتها بعدا اختلافاتی در درون آن بوجود آمد. اختلاف بر سر مشی حرکت بود. از یک طرف، نخشب و از طرف دیگر گروهی به رهبری

اندیشه‌های سوسیالیستی و کمونیستی در ایران، داستانی طولانی دارد. آنچه مسلم است این است که جاذبه‌های مارکسیسم به دلیل ادعای علمی و انقلابی‌گری، برای بسیاری از اندیشمندان مسلمان نوگرا از چند دهه پیش از انقلاب اسلامی، مشکل ساز شده بود. در واقع، روشنفکران مذهبی دهه بیست و بعد از آن، حلقه واسطه برای انتقال این مفاهیم به حوزه دین بوده‌اند؛ کما اینکه به موازات آن، گروه دیگری از روشنفکران، واسطه انتقال مفاهیم لیبرالیستی به درون دین بوده‌اند. یکی از گروههایی که به نوعی گرفتار این مسأله شد، نهضت خداپرستان سوسیالیست بود که با جذب عده‌ای از جوانان مذهبی و انقلابی، کوشید تا افزون بر حفظ ایدئولوژی اسلامی، اندیشه‌ای هم درباره نظام اقتصادی و در خصوص عدالت اجتماعی، داشته باشد. این گروه بیش از آنکه تحت تأثیر سایر جنبه‌های مارکسیسم باشد، از نگرش سوسیالیستی و روشهای سیاسی موجود در احزاب مارکسیستی متأثر شده بود. بدین ترتیب، از این زمان به بعد، سوسیالیسم که گاه با عدالت اسلامی تطبیق داده می‌شد، بصورت یکی از مؤلفه‌های مهم در تفکر دینی غیر حوزوی این دوره در آمد (پرنال جامع علوم انسانی، همان). نخشب دانشجوی حقوق بود و تز لیسانس خود را در زمینه "قانون و اخلاق" نوشت. یکبار، نخشب از نواب صفوی می‌پرسد که امروز اینها راه حل نیست. برای امروز جامعه و اقتصاد ایران و این فقر و بدبختی چه برنامه‌ای دارید؟ نواب سکوت می‌کند. آنان {فدائیان اسلام} بنیانگذاران خشونت‌گرایان امروزی جامعه ایران هستند که نام مؤلفه به خود گرفته‌اند. در چنین شرایطی بود که نخشب با ارائه نوعی ایدئولوژی جدید، که سوسیالیسم و دموکراسی را لازم و ملزوم هم می‌دیده در برابر مارکسیستها که بر دیکتاتوری پرولتاریا تأکید می‌کردند خوش درخشید. او با نگرش فلسفی و مطالعات فراوان در آن دوران، کتابهایی چون "نزاع کلیسا"، "ماتریالیسم"، "ایران در آستانه یک انقلاب اجتماعی"، "حزب چیست" را نوشت. وی، با الهامات تنزیهی به انسان {اخلاق‌گرا و مدنی} نظر داشت و با برنامه اقتصادی {سوسیالیسم} راه حل سیاسی اجتماعی و اقتصادی ایران را ایدئولوژیزه می‌کرد. در نگاه او، انسان جز با آزادی تعریف نمی‌شد و وقتی سوسیالیسم و عدالت اجتماعی را مطرح می‌کرد، این انسان آزاد باید ابتدا از حقوق جمعی و فردی بهره‌مند گردد تا اخلاقیات جامعه آسیب نبیند. اینها، برخی از تئوریهایی بود که برای اولین بار مطرح می‌شد. نخشب در دوره‌ای که جنگ سرد نام داشت توانست پیام آور دوره‌ای دیگر از تاریخمان باشد، اگر چه از نظر سیاسی به نظر بعضیها ناموفق بوده اما، او توانست اولین ابداعگر نیروی سوم باشد که به نام مکتب واسطه در همان سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ منتشر شد و بعد از آن بود که خلیل ملکی با بهره‌گیری از "مارشال تیتو" در یوگسلاوی و روش او، بر تقویت آن همت گمارد (برگرفته از: سایت ملی مذهبی، مقاله "محمد نخشب، نظریه پرداز واژه و ارکانیزاتور"، نوشته م. پیوند).

^۱: زادیو فردا، نخشب، زندگی سیاسی یک "خداپرست سوسیالیست"، مرتضی کاظمیان

جلال آشتیانی. جو غالب درون آنها این بود که ما باید همچنان به فعالیت مخفیانه خود ادامه دهیم و نیروهای خود را بسازیم و با آمادگی کامل وارد جامعه شویم، اما نخشب دیدگاه دیگری داشت. با توجه به اینکه در آن مقطع، جنبش ملی شدن نفت خیلی جاذبه پیدا کرده بود او اعتقاد داشت باید به صحنه علنی آمد. به نظر مشی آشتیانی درست بود البته مشی نخشب همان زمان هم شکست خورد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، نهضت خدایپرستان دیگر فعال نبود و متلاشی شد.^۱ در شب بعد از کودتا، حزب مردم ایران که در آن زمان جمعیت آزادی مردم ایران نام داشت، جلسه‌ای تشکیل می‌دهد و از مصدق اعلام پشتیبانی می‌کند. ایده اولیه ایجاد تشکیلی برای مقابله با کودتا به ذهن نخشب می‌رسد و با مذاکراتی که با سید رضا زنجانی با حضور حسین شاه‌حسینی و ابراهیم کریم آبادی انجام گرفت، توانستند قدمهای نخست را در بعد از کودتا بردارند. هسته اولیه تشکیل دهنده نهضت مقاومت ملی این چهار نفر بودند. پس از مدتها فعالیت، نخشب دستگیر می‌شود. اما پس از آزادی راهی آمریکا شده و ضمن اخذ دکترای مدیریت عمومی از دانشگاه نیویورک، در سازمان ملل مشغول کار می‌گردد. وی، به اتفاق مصطفی چمران، ابراهیم یزدی، علی شایگان، و قطب زاده؛ جبهه ملی ایران در آمریکا را پایه ریزی کرد. نخشب همچنین، در ایجاد کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا فعال بود.^۲ دکتر صادق طباطبایی در این باره می‌گوید، در سال ۱۳۳۹ {۱۹۶۰م} علی محمد فاطمی، قطب‌زاده و نخشب سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا را پایه‌ریزی کردند. در این زمان حدود چهار هزار دانشجوی ایرانی در ایالات متحده به تحصیل اشتغال داشتند. در اواخر سال ۱۳۳۹، فاطمی اولین شماره نشریه پندار را منتشر کرد که در آن مانیفست جنبش اسلامی دانشجویی، نوشته قطب‌زاده درج شده بود. در این مانیفست، قطب‌زاده خواهان تأسیس اتحادیه سراسری دانشجویان ایرانی شد. همین نشریه پندار، سپس ارگان "انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در ایالات متحده" شد. پیرو انتشار مانیفست مذکور، از ۲۹ آگوست تا دوم سپتامبر ۱۹۶۰ {شهریور ۱۳۳۹} نمایندگان سازمانهای دانشجویان ایرانی از ۲۵ ایالت آمریکا کنگره‌ای در شهر ایسیلانتی {در ایالت میشیگان} برگزار کردند. در این کنگره اردشیر زاهدی بدون دعوت مسئولان کنگره شرکت کرد و هنگامیکه کودتای ۲۸ مرداد را قیام ملی خواند، با اعتراض دانشجویان روبه‌رو شده و با عصبانیت سالن را ترک کرد. جلسه با سخنرانی قطب‌زاده و نخشب آغاز شد و پس از تدوین مرامنامه، خط مشی و اساسنامه سازمان، کادر رهبری را برای سال ۱۹۶۰ با حضور قطب‌زاده، منصور صدری، مجید تهرانیان، کیوان طبری و علی محمد فاطمی انتخاب شد. نخشب نیز، سردبیر نشریه "دانشجو" ارگان سازمان شد. در بیانیه پایانی کنگره که برای اولین بار به شدت سیاسی و ضد رژیم سلطنتی بود، سیاستهای حزب توده به شدت مورد انتقاد قرار گرفته و علیه روابط حسنه شوروی و ایران اتخاذ موضع شده بود. پس از پایان رسمی کنگره، زاهدی طی پیامی از رهبران جدید برای یک مذاکره رسمی در سفارت دعوت بعمل آورد. هنگامیکه فاطمی و قطب‌زاده به سفارت رفتند، زاهدی خطاب به فاطمی گفت که از پذیرفتن

۱: (بر گرفته از: تاریخ ایرانی، زندگی سیاسی ابراهیم یزدی؛ از نهضت خدایپرستان سوسیالیست تا نهضت آزادی، مصاحبه با ابراهیم یزدی). ابراهیم یزدی در ادامه مصاحبه می‌گوید، بعد از جدایی گروه نخشب از نهضت خدایپرستان سوسیالیست، درون نهضت بحث کردیم و در نتیجه دو اتفاق افتاد. اول اینکه برای توسعه فعالیتها، جمعیت تعاونی خدایپرستان را ایجاد کردیم. گروهی از جوانان بازار را جمع کردیم. به جز مباحث اصول عقاید و سیاسی، کارهای خیریه و آموزشی هم می‌کردیم. دوم اینکه به ما مأموریت دادند که بروید و در انجمنها فعالیت کنید. بنابراین، بدون آنکه اعلام یا ابراز کنیم که از خدایپرستان سوسیالیست هستیم، به انجمنهای اسلامی دانشجویان رفتیم و فعالیت خود را شروع کردیم. در واقع، من قبل از آنکه وارد دانشگاه شوم به انجمن اسلامی دانشجویان پیوستم. در دفتر انجمن بود که برای اولین بار دکتر چمران را دیدم و آشنا شدیم. همزمان با اوج گرفتن جنبش ملی شدن نفت، آرام آرام فعالیت انجمنها هم افزایش پیدا کرد (بر گرفته از: تاریخ ایرانی، همان). دکتر یزدی در فصل دوم کتاب خاطراتش که با نام "شصت سال صبوری و شکوری" منتشر شده است، به تفصیل درباره "نهضت خدایپرستان سوسیالیست" توضیح داده است. برای آگاهی بیشتر، به این کتاب مراجعه کنید.

۲: بر گرفته از: ویکی پدیا، محمد نخشب

قطب‌زاده معذور است و تنها فاطمی را خواهد پذیرفت که در پی اعتراض او و حمایت از قطب‌زاده، دیدار برگزار نشد. از آن تاریخ به بعد، سازمان دانشجویی در آمریکا وارد مرحله تازه‌ای شد.^۱

جمعیت سوسیالیست توده‌ای ایران: حزب قابل توجه دیگری که در دی‌ماه ۱۳۲۶ پدید آمد جمعیت سوسیالیست توده‌ای ایران است که جمعی از اعضای اصلی حزب توده ایران که اصلاح‌طلبان خوانده می‌شدند به رهبری خلیل ملکی، از آن حزب جدا شدند. ملکی و همراهانش به اتفاق دکتر مظفر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایرانی را تأسیس کردند. اما، پس از آنکه بقایی از نهضت ملی جدا شد، خلیل ملکی با عنوان حزب زحمتکشان ملت ایرانی {راه سوم} به راه خود ادامه داد. با توجه به نقش خلیل ملکی، در بخش خارج از کشور، در مورد این جمعیت به تفصیل بیان خواهد شد. مهمترین عامل انشعاب گروه خلیل ملکی را باید حضور گرایشهای متفاوت در جریان چپ در ایران دانست، نظرگاههای متفاوتی در مورد رسالت و وظایف جنبش کمونیستی با توجه به مقتضیات تاریخی، اقتصادی و اجتماعی و انتخاب شیوه عمل متناسب با آن برای عبور از دوران گذار از جامعه آن روز ایران و سرانجام برای رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی، در میان نیروهای چپ در ایران وجود داشت، که منجر به این انشعاب گردید.^۲

جبهه ملی اول و دوم: جبهه ملی ایران، نخستین و مهمترین گروهی بود که در تاریخ سیاسی ایران بر مبنای ملی‌گرایی تشکیل شد. نطفه شکل‌گیری این گروه به وقایع مربوط به انتخابات شانزدهمین دوره مجلس شورای ملی بازمی‌گردد. دخالت هژیر، وزیر دربار در جریان برگزاری انتخابات دوره شانزدهم مجلس، اعتراضات بسیاری را از سوی گروهها و چهره‌های سیاسی موجب شد. از آن جمله، گروهی نوزده نفره از نخبگان و روزنامه نگاران بودند که با محوریت مصدق در اعتراض به دخالت‌های دولت وقت در ۲۲ مهرماه ۱۳۲۸ در کاخ مرمر متحصن شدند. متحصنین خواسته خود را لغو انتخابات تا تعیین دولتی بی‌طرف برای برگزاری و نظارت بر برگزاری انتخابات آزاد اعلام کردند. هر چند این تحصن به سرانجامی نرسید ولی مقدمات تأسیس جبهه ملی را فراهم کرد. چندی پس از پایان تحصن، متحصنین در منزل مصدق جمع شدند. آنچه‌انکه گفته می‌شود در این جلسه که روز ۲۱ آبان ۱۳۲۸ برگزار شد، سیدحسین فاطمی در سخنانی پیشنهاد تشکیل ائتلاف جبهه ملی را داد و به این ترتیب، جبهه ملی ایران به رهبری مصدق تشکیل شد.^۳ در جریان نهضت ملی شدن صنعت نفت، جبهه ملی ایران نقشی محوری

^۱: برگرفته از: تاریخ ایرانی، خاطرات صادق طباطبایی از فراز و فرودهای انجمنهای اسلامی دانشجویان خارج از کشور

^۲: پایگاه تاریخی میرهادی حسینی، جریان شناسی چپ در ایران، حمید احمدی حاجیکلایی

^۳: (تاریخ ایرانی، ۲۱ آبان جبهه ملی ایران تأسیس شد). حسین مکی، چگونگی تشکیل جبهه ملی اول را تحت عنوان "جبهه ملی چگونه بوجود آمد"، اینگونه توضیح می‌دهد: دوره پانزدهم مجلس شورای ملی به پایان رسید و قرارداد "کس گلشانیان" با تمام فشاری که برای تصویب آن آوردند، بواسطه مخالفت من و رفقای اقلیت از تصویب نگذشت و مجلس پایان یافت. از تمام مدیران جراید پایتخت، دعوتی در منزل دکتر مصدق بعمل آمد تا در روز چهارشنبه ۲۳ شهریور ماه {۱۳۲۸} ساعت ۸ صبح جلسه‌ای برگزار شود. سی‌چهار نفر از مدیران و مخبران جراید حضور یافتند. در میان آنان: جلال نائینی مدیر روزنامه کشور، عباس خلیلی، مدیر روزنامه اقدام، مهندس زیرک‌زاده، مدیر روزنامه جبهه، عمیدی نوری، مدیر روزنامه داد، دکتر حسین فاطمی مدیر روزنامه باختر امروز، احمد ملکی، مدیر روزنامه ستاره بودند. در اولین جلسه منتخبین مدیران جراید و اقلیت که برای مقاومت علیه این جریان تشکیل شد، مذاکرات مختلفی انجام گرفت. از جمله، دکتر مصدق پیشنهاد کرد که در دربار متحصن شویم و از وضع موجود به شاه شکایت کنیم، بعضی از رفقای ما شدیداً با این فکر مخالف بودند و می‌گفتند بهتر است که به حضرت عبدالعظیم یا یکی از مساجد تهران رفته، تحصن اختیار نماییم؛ زیرا تحصن در دربار ارتباط ما را با محیط خارج قطع می‌کند و در واقع، در آنجا محصور خواهیم شد، در حالیکه اگر به مساجد برویم، می‌توانیم با طبقات مختلف مردم در تماس باشیم. {بالاخره بعداً در یکی از روزها}، جمعیت در حالیکه مصدق در جلو و من زیر بازوی او را گرفته بودم، با سکوت و آرامش بطرف دربار حرکت کرد. جلو دربار، دکتر مصدق، وزیر دربار را احضار کرد و به "هژیر" در حالیکه با دست به سینه او زده با فریاد گفت: عبدالحسین خان هژیر، تو وجدان داری؟ و نیز، مطالب دیگری بین آنها رد و بدل شد. هسته مرکزی مجموعاً متشکل از ۲۰ نفر تشکیل شد. من پیشنهاد کردم که چون اعضای این هسته مبارزه، از دستجات و احزاب مختلف هستند، نام

داشت. در همین دوران بود که با پیوستن حزب ایران و سازمان پان ایرانیسم، حزب پان ایرانیست به رهبری پزشکپور، نهضت خدایپرستان سوسیالیست به رهبری حسین راضی و محمد نخشب، حزب ملت ایران به رهبری داریوش فروهر، حزب جامعه مسلمانان مجاهد، نیروی سوم و بعدها برخی از هواداران خلیل ملکی، جبهه ملی به مهمترین سازمان سیاسی ملی‌گرای ایران آن دوران تبدیل شد. در اساسنامه جبهه ملی آمده بود که: "جبهه ملی از هیئت مؤسسين و دستجات مختلف ملی که طرفدار تأمین عدالت اجتماعی و حفظ قانون اساسی هستند تشکیل می‌شود و هدف جبهه ملی، ایجاد حکومت بوسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار است و در شورای جبهه ملی مسائل مربوط به اصلاحات اجتماعی و اقتصادی مورد بحث است و هیچ فردی نمی‌تواند مستقیماً عضو جبهه ملی شود و عضویت افراد در جبهه مشروط به این است که عضو جمعیتی باشند که آن جمعیت سمت وابستگی به جبهه ملی را تحصیل کرده باشد". فعالیت جبهه ملی اول، از تأسیس تا انحلال که همزمان با کودتای ۲۸ مرداد اتفاق افتاد، را می‌توان به دو دوره خلاصه کرد. اول، از زمان تأسیس تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، که در این دوره به دلیل مسأله تلاش برای ملی شدن نفت، نوعی همگرایی بین اعضاء وجود داشت و آن را می‌توان دوره‌ای طلایی از همکاری میان نیروهای تحول‌خواه بحساب آورد. اما دوره دوم فعالیت جبهه ملی اول، که از نخست‌وزیری مجدد مصدق تا کودتا را شامل می‌شود، دورانی سرشار از اختلاف بود. طیف‌بندیها میان اعضای جبهه، آرام آرام به ساختار کلی آسیب می‌رساند. واگرایی اعضاء تا آنجا پیش رفت که وقتی نیروهای نظامی و هواداران شاه با همکاری نیروهای خارجی در تاریخ ۲۸ مرداد دست به کودتا زده و دولت ملی مصدق را سرنگون کردند، از میان ۱۹ نفر عضو هیئت مؤسس جبهه، تنها ۳ یا ۴ نفر در کنار مصدق بودند و دیگران یا کنار رفتند و یا آشکارا علیه دولت ملی مصدق نقش آفرینی کرده و به جریان کودتا پیوستند. سالها بعد، در دوره نخست‌وزیری اقبال، به دنبال قبول طرح آزادیهای سیاسی جان اف کندی از سوی دولت ایران، فضای باز سیاسی در ایران ایجاد شد و فشار رژیم بر مخالفین کمتر شد. در این دوران، اعضای جبهه به فکر تجدید فعالیت خود افتادند و جبهه ملی دوم در روز ۲۳ تیر ماه ۱۳۳۹ توسط یک هیئت مؤسس ۳۵ نفری شامل باقر کاظمی، اللهیار صالح، دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر کریم سنجابی، دکتر سجادی، دکتر مهدی آذر، اصغر پارسا، ادیب برومند، مهدی بازرگان، کاظم حبیبی، احمد زیرک‌زاده و آیت‌الله محمود طالقانی تشکیل شد و روز سی‌ام تیرماه ۱۳۳۹ اعلامیه تشکیل جبهه ملی دوم بطور گسترده انتشار یافت. همچنین در این سال، داریوش فروهر اگرچه در زندان بود اما به عضویت در شورای مرکزی جبهه ملی دوم انتخاب شد. احزاب و گروههای تشکیل دهنده جبهه ملی دوم عبارت بودند از: حزب ایران، حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، حزب سوسیالیست، جامعه سوسیالیستهای ایران و بعدها نهضت آزادی ایران. جبهه ملی دوم در مدت ۳ سال فعالیت خود، روزنامه باختر امروز که یادآور دکتر فاطمی بود را بار دیگر منتشر کرد، و به سازمان‌دهی اعتصابات در دانشگاهها و دبیرستانهای مهم پرداخت، یک کنگره سراسری برگزار و کمیته مرکزی پرشماری انتخاب کرد، گروهی از اعضای برجسته اصناف، بازار و دانشگاهها را جذب و راهپیماییهای برگزار کرد که در یکی از آنها صد هزار نفر شرکت داشتند. در سال ۱۳۳۹ که جبهه ملی دوم

جبهه ملی بر آن گذاشته شود که تصویب شد. در جلسه منزل دکتر مصدق، نگارنده {حسین مکی} به سمت دبیر و دکتر مصدق به سمت رهبر انتخاب شدیم (گريده‌هایی از: حسین مکی، خلع ید، {کتاب سیاه}، جلد سوم، انتشارات نگاه، ص ۳۵ تا ۴۶).

۱) (برگرفته از: تاریخ ایرانی، ۲۱ آبان جبهه ملی ایران تاسیس شد).

پروانه فروهر، دربارہ چگونگی وجود آمدن جبهه ملی دوم می‌گوید، در سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۳۹، شرایط داخلی و فشارهای خارجی موجب شد که رژیم به شکلی تن به فضای باز سیاسی بدهد و در نتیجه، احزاب گذشته به نوعی تجدید سازمان کنند. فشار رژیم تا ۱۳۳۹، ادامه داشت، اما در اواسط آن سال، از شدتش کاسته شد و همین، بهانه خوبی برای از سر گرفتن فعالیت جبهه ملی بود. بدین ترتیب، بازماندگان عصر مصدق، با به قدرت رسیدن دکتر امینی {۱۳۴۰} سنگ بنای جبهه ملی دوم را پایه گذاشتند. رهبران جبهه ملی که در این سال خاموش بودند، اقدام به بازسازی جبهه کردند که به جبهه ملی دوم شهرت پیدا کرد. اصلیتین پایگاه آن، دانشگاه بود. آن زمان، دانشگاه بزرگترین نیروی متعلق به احزاب ملی شامل حزب

تشکیل شد، در احزاب جبهه ملی دو دیدگاه وجود داشت. یک دیدگاه به کل، مخالف فعالیت احزاب و عضویت آنان در جبهه ملی بود و دیدگاه دیگر بر این باور بود که جبهه ملی باید از ائتلاف تشکلهای سیاسی پدید آید. دکتر محمد علی خنجی که معتقد به دیدگاه اول و مبلغ آن بود، حزب سوسیالیست خود را منحل کرد، ولی، عملاً در درون جبهه ملی ایران به کار تشکیلاتی و ایدئولوژیک پرداخت. این اقدام از یک سو با اعتراض شدید سازمان دانشجویان جبهه ملی روبه‌رو شد و از سوی دیگر، سایر تشکلهای سیاسی درون جبهه ملی با آن به مخالفت برخاستند. سرانجام، با مداخله مصدق و حمایت او از دیدگاه دوم، یعنی، ائتلاف احزاب سیاسی، جبهه ملی دوم هم منحل شد و جبهه ملی سوم با مشارکت احزاب و گروههای شناسنامه‌دار تشکیل گردید.^۱

جبهه ملی سوم و چهارم: جبهه ملی دوم به دنبال اختلافات ایدئولوژیک، استراتژی مقابله با شاه، عناصر تشکیل‌دهنده، موضوعات سازمانی و مسائل مربوط به قیام ۱۵ خرداد، در سال ۱۳۴۲ به دو جناح رقیب تقسیم شد. جناح نخست که بیشتر از اعضای حزب ایران تشکیل می‌شد، عنوان جبهه ملی دوم را حفظ کرد و فعالیت خود را در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپا تشدید کرد و به انتشار روزنامه باختر امروز و درخواست برقراری دولت دموکراتیک غیرمذهبی در ایران ادامه داد. جناح دوم که از نهضت آزادی، حزب ملت ایران، و جامعه سوسیالیستها تشکیل می‌شد، خود را جبهه ملی سوم نامید. به دنبال اختلافات درونی و جدا شدن تعدادی از اعضا، جبهه ملی دوم در سال ۱۳۴۳ رسماً انحلال خود را اعلام کرد. اوایل سال ۱۳۴۴، تعدادی از رهبران نهضت مقاومت ملی {بازرگان، سحابی و طالقانی}، اساسنامه جبهه ملی سوم را تدوین کردند که مورد موافقت دکتر مصدق قرار گرفت. بدین ترتیب، جبهه ملی سوم در هفتم مرداد ۱۳۴۴ با شرکت نهضت آزادی ایران، جامعه سوسیالیستها، حزب ملت ایران و حزب مردم ایران تشکیل شد و موجودیتش را رسماً اعلام کرد و تلاش کرد با رفع نقایص گذشته بار دیگر به فعالیت سیاسی اپوزیسیون در ایران تحرکی دوباره ببخشد. اما، سه هفته بعد از آن، گروه خلیل ملکی و اعضای رهبری جامعه سوسیالیستها، دکتر محمدعلی خنجی و دکتر حجازی، مهدی بازرگان و جمعی از یارانش، داریوش فروهر از حزب ملت ایران، دکتر سامی و حسین راضی از حزب مردم ایران پس از برگزاری سومین جلسه جبهه ملی سوم دستگیر و روانه زندان شدند. جبهه ملی سوم پیش از تولد از دنیا رفت. جبهه ملی سوم که در میان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه و آمریکای شمالی فعال بود، دو روزنامه ایران آزاد و خبرنگار را منتشر می‌کرد و می‌کوشید با رهبران مذهبی رابطه موثری برقرار کند. در خرداد ۱۳۵۶ سه تن از سران جبهه ملی {سنجابی، فروهر و شاپور بختیار} نامه‌ای به شاه نوشته و از او خواستند که برای نجات کشور به حکومت استبدادی پایان داده، به اصول مشروطیت تمکین کند. این بار، جبهه ملی، تشکلی که پیش از این، تقریباً سه بار به جمع‌آوری و سازماندهی نیروهایش پرداخته بود، در فضای باز سیاسی ناشی از فشارهای کارتر بر دولت ایران و شکست برنامه انقلاب سفید شاه و ملت، فعالیت‌هایش را در آبان ۱۳۵۶ از سر گرفت و روز ۲۸ آبان ماه، "اتحاد نیروهای جبهه

ایران، ملت ایران، مردم ایران و نیروی سوم خلیل ملکی بود و در بین شخصیت‌های حزب ملت ایران، فروهر فعالترین بود (مجله ایران فردا، آبان و آذر ۱۳۷۷، موضوع: حزب ملت ایران، گفتگویی با پروانه فروهر).

^۱: جبهه ملی، به گونه‌ای روز افزون دچار دو دستگی می‌شد. گروه میانه رو پیرو اللهیار صالح و حزب ایران، و یک گروه تندرو که عمدتاً از دانشجویان و اعضای جنبش مقاومت ملی که در ماه مه، ۱۹۵۱ به نهضت آزادی تغییر نام یافت، تشکیل می‌شد. این دو گروه که از میانه دهه ۱۹۵۰ در جناح مصدقی‌های جنبش ملی‌گرایی بودند، در این زمان، بارها بر سر امور سازماندهی و موضوع اتخاذ تاکتیک‌های روبرویی، با یکدیگر به کشمکش می‌پرداختند. عدم تمایل گروه میانه‌رو به اعتراض علیه امینی در تابستان و پاییز ۱۹۶۱، مایه افزایش شدید تلاش میان این دو گروه شد. و بطور جدی جبهه ملی دوم را درگیر کرد. افزون بر این، امینی و شاه کوشیدند که این تنشها را از راه سرکوبی شدید تندروها، و خامت بخشند و ساواک نیز کاملاً در جبهه ملی رخنه کرده و در زمینه تنش میان این دو گروه به فعالیت پرداخت. این دسته‌بندیها سرانجام باعث از هم گسیختگی جبهه ملی دوم شد و این، در زمانی رخ داد که بازرگان و شماری از یارانش، ناکهان از کنگره دسامبر ۱۹۶۲ خارج شده و به همکاری خود با جبهه ملی پایان دادند (گازپوروسکی، مارک. لی، دیپلماسی آمریکا، ترجمه حبیب اله زنگنه، مؤسسه وزارت فرهنگ رسا، ص ۳۷۰).

ملی" با صدور بیانیه‌ای اعلام موجودیت کرد. به موجب این اعلامیه، جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران، حزب ایران، حزب ملت ایران، عناصر متشکله جبهه ملی چهارم را تشکیل دادند. حسینی بعنوان رئیس شورای مرکزی، سنجابی، بختیار، فروهر، رضا شایان، مشیری بعنوان اعضای کمیته مرکزی انتخاب شدند. جبهه ملی چهارم را با توجه به مواضع و تفکرات سیاسی رهبران و عناصر تشکیل دهنده و ساختار سازمانی‌اش می‌توان به عنوان جبهه‌ای میانه‌رو، نه رادیکال و تندرو و اپوزیسیون خواستار مبارزه در رژیم و نه با رژیم تلقی کرد.^۱

نهضت مقاومت ملی ایران: نهضت مقاومت ملی جنبشی بود که بعد از کودتای ۲۸ مرداد آغاز شد و تا ۳۰ تیر ۱۳۳۹ {ایجاد جبهه ملی دوم} ادامه یافت. پس از کودتا و دستگیری رهبران وفادار به دکتر مصدق فعالیت جبهه ملی ایران متوقف شد و بعضی از فعالان آن جبهه با تشکیل نهضت مقاومت ملی به مبارزه با حکومت ادامه دادند. هدف از این جنبش، دفاع از دستاوردهای نهضت ملی شدن صنعت نفت در برابر دولت‌های مستقر شده پس از سقوط دولت ملی مصدق بود. در شب بعد از کودتا حزب مردم ایران جلسه‌ای تشکیل می‌دهد و از مصدق اعلام پشتیبانی می‌کند.^۲ ایده اولیه ایجاد تشکلی برای مقابله با کودتا به ذهن نخشب رسید و با مذاکراتی که با آیه الله سیدرضا زنجانی با حضور حسین شاه‌حسینی و ابراهیم کریم آبادی شد توانستند قدم‌های نخست را در شرایط خفقان بعد از کودتا محکم و استوار بردارند. پس از موافقت زنجانی، اعلامیه دست‌نویسی با عنوان "نهضت ادامه دارد" تهیه و شبانه در بازار و خیابانهای اطراف آن پخش شد. چند روز بعد، زنجانی از نمایندگان احزاب سیاسی در خواست نمود تا در جلسه‌ای در منزل ایشان شرکت نمایند. در آن جلسه، برای دعوت از نمایندگان مورد اعتماد احزاب و گروه‌های ملی و مذهبی، برای عضویت در سازمان جدید، مذاکره و تبادل نظر شد. در این جلسه، نخشب {حزب مردم ایران}، خرگامی {نماینده حزب ایران}، مهندس عظیمیا {حزب ملت ایران}، حاج حسن قاسمیه، مهندس مهدی بازرگان، شاه‌حسینی، دکتر یدالله سبحانی، ناصر صدر الحفافظی، احمد توانگر، و مهندس وفایی حضور داشتند.

^۱ (برگرفته از: تاریخ ایرانی، ۲۱ آبان جبهه ملی ایران تاسیس شد). گازیوروسکی درباره جبهه ملی سوم می‌گوید: یک گروه تندرو شامل گروه دانشجویان جبهه ملی و رهبران جوانتر جبهه ملی مانند شاپور بختیار، فروهر و هدایت الله متین‌دفتری در اواخر ۱۹۶۳ آغاز به انتقاد از شاه و دیگر میانه‌روهای جبهه ملی، که آنان را بدون قاطعیت و بی‌اندازه سازشکار بشمار می‌آوردند، کردند. دیری نپایید که اللهیار صالح از جبهه ملی استعفا داد. گروه تندرو به اعضاء نهضت آزادی ایران و چند گروه دیگر پیوست، تا سازمان نوینی را پدید آورد، که جبهه ملی سوم نامیده شد. پس از یک رشته دستگیری در اواخر سال ۱۹۶۴ و اوایل ۱۹۶۵ جبهه ملی سوم فعالیت‌های خود را بصورت زیرزمینی ادامه داد و شبکه‌ای از تیم‌های سیاسی را پدید آورد. در اوایل ۱۹۶۶، بیشتر رهبران داخلی ایران بصورت زیرزمینی بکار خود ادامه دادند. خط و شبکه‌ای از تیم‌های سیاسی را پدید آوردند. آنان، تا سال ۱۹۶۶ در زندان بسر می‌بردند و از این روی، در این دوره، این سازمان {در داخل ایران} بصورت غیر فعال درآمد. هم جبهه ملی و هم نهضت آزادی، بار دیگر در سال ۱۹۷۷ با اولین نشانه‌های آغاز ناآرامی انقلاب {دوباره} سر برآوردند {گازیوروسکی، مارک. لی، دیپلماسی آمریکا، ترجمه حبیب اله زنگنه، مؤسسه وزارت فرهنگ رسا، ص ۳۷۶}. جبهه ملی در میان احزاب و جریان‌هایی که رویکردی به ناسیونالیسم داشتند، در روند حوادث به‌گردد شخص مصدق جمع شدند. این گروه از احزاب و جمعیتها در سیاست خارجی طرفدار موازنه منفی و در سیاست داخلی خواستار حل مشکلات و معضلات مردم و آزادیهای اجتماعی و سیاسی بودند (روزنامه همشهری، ۲۹/۲/۸۰). از جمله احزاب مطرح در میان احزاب ناسیونالیست، می‌توان از حزب ایران، حزب میهن‌پرستان، حزب میهن و حزب ملت نام برد. همچنین، حزب پان‌ایرانیست، نهضت مقاومت ملی، جبهه ملی دوم، سوم و چهارم دارای ایدئولوژی ناسیونالیستی بودند. مصدق، هم پیش از شکل‌گیری جبهه و هم پس از آن پافشاری می‌کرد که ائتلافی آزاد و باز، از سازمانها با یک هدف عمومی برای ایران مناسبتر است تا یک حزب سیاسی سازمان یافته با اعضای منضبط و برنامه‌های مدون. او همچنین، پافشاری می‌کرد که می‌خواهد نه از زبان یک حزب، بلکه از زبان همه ملت سخن بگوید. اما، عدم انسجام فکری، بی‌برنامگی تشکیلاتی، فقدان رهبری واحد و استراتژی منسجم، میلیون جبهه سوم را نیز چون گذشته ناکام گذارد (مجله گزارش، مقاله فرزند خوانده).

^۲ ویکی پدیا، نهضت مقاومت ملی؛ منبع: در تکاپوی آزادی، حسین یوسفی اشکوری، بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان، ج

در این جلسه، به پیشنهاد ناصر صدرالحفاظی نام "نهضت مقاومت ملی" بر آن نهاده شد.^۱ نهضت مقاومت ملی در روزهای بعد توانست با بررسی و تحلیل رویدادهای قبل و بعد از کودتای ۲۸ مرداد، و درک علل شکست نیروهای ملی در کودتای انگلیسی آمریکایی، قدرت و امکانات خود را برای مبارزه بدرستی ارزیابی نماید. این سازمان اعتقاد داشت که استراتژی استعمارگران در زمینه اجرای کودتا مبتنی بر این اهداف است: (۱): اهداف کوتاه مدت: براندازی دولت مصدق، بازگردانیدن محمدرضا شاه و دوام سلطنت، تضمین سلطه آمریکا و انگلستان و تصویب قرارداد کنسرسیوم؛ (۲): اهداف دراز مدت: سرکوب نهضت ملی ایران و ریشه کن ساختن آن به نحوی که تجربه ایران در هیچ کشور صادر کننده نفت تکرار نشود تا منافع اقتصادی و استراتژیک نفت در آینده مورد مخاطره قرار نگیرد. تعدادی از فعالان جوان جبهه ملی در سازمان مخفی و نوین نهاد نهضت مقاومت ملی با همگامی اعضای حزب مردم ایران {نخشب} عضویت داشتند و پس از اندک مدتی، حزب ایران و حزب پان ایرانیست بدان پیوستند و نمایندگان احزاب ملی {حزب ایران، حزب مردم ایران، حزب ملت ایران و حزب سوسیالیست به رهبری دکتر محمد علی خنجی} و دکتر حجازی و غلامرضا تختی و نمایندگان بازار و دانشگاه تهران؛ اعضای کمیته مرکزی را انتخاب کرده و سپس ساختار تشکیلاتی نهضت را به تصویب رسانید. این نهضت که در برنامه‌های تبلیغاتی خود پیروی از راه مصدق و آرمانهای او را عامل تعیین کننده اتحاد و همبستگی مردم در جهت ادامه مبارزه علیه رژیم کودتا می‌دانست اهدافش را بدین شرح اعلام نمود: "الف): ادامه نهضت ملی و اعاده حیثیت استقلال ایران و برقراری حکومت ملی؛ ب): مبارزه با حکومت‌های دست نشانده خارجی اعم از انگلیس و روس و آمریکا و عمال فساد". نهضت مقاومت ملی از سال ۳۲ تا ۳۴ در بازار و دانشگاهها نسبتاً فعال بود و از ۱۳۳۵ به تدریج از شدت فعالیت آن کاسته شد و فعالیتهای آن به افول گرایید. از جمله دلایل ناکامی نهضت را، می‌توان دستگیری گسترده سران نهضت بویژه سید رضا زنجانی و اعضای کمیته مرکزی، بدنبال انتشار بیانیه‌ای تحت عنوان "در مقابل این توطئه بیدار باشیم" در فروردین ۱۳۳۴، دانست. بازداشت دستگیر شدگان تا پاییز همان سال، ضربه جبران ناپذیری بر بدنه نهضت مقاومت ملی وارد نمود و انتشار "جزوه نفت" باعث دستگیری گسترده دیگری شد که رهبران نهضت از جمله سید رضا زنجانی، سید ابراهیم میلانی، انگجی، محمد مجتهد شبستری، عباس سمیعی و دکتر محمدعلی خنجی دستگیر، زندانی و یا تبعید شدند. سپس تا سال ۱۳۳۶ بازداشت‌های مکرر اعضای نهضت باعث فرسایش نیروهای مؤثر گردید و آرام آرام ضعیف و ناتوان گردید. در پی آن، نهضت کاملاً تضعیف شد و شورای مرکزی پانزده نفره آن، بر اثر اختلافات داخلی و فشارهای سیاسی، به هشت نفر کاهش یافت. نهضت، نیروهای خود را تا بدانجا از دست داد که برای پخش اعلامیه، دو تن از اعضای شورای مرکزی، مهدی بازرگان و شاپور بختیار، را بکار گرفتند و در حقیقت عملاً فعالیتش تعطیل شد. هسته‌ها و واحدهای کوچک و محفلی مستقل، به فعالیت خود مخفیانه ادامه می‌دادند. شاخه‌ای به خارج از کشور رفتند و در اروپا، بویژه آلمان، و در آمریکا به فعالیتهای سیاسی علنی، نیمه علنی و مخفی خود ادامه دادند و در سالهای بعد، از بنیانگذاران کنفدراسیون شدند. نهضت مقاومت ملی را

^۱: (برگرفته از: ویکی پدیا، همان).

دکتر یزدی، درباره چگونگی تشکیل نهضت مقاومت ملی می گوید، در تظاهرات سی ام تیر، سازمان ما {سازمان ملی دانشجویان دانشگاه تهران}، مردم را بسیج کرد. جریان ۳۰ تیر را من در کتاب "جنبش دانشجویی در دهه‌های ۲۰ و ۳۰" توضیح داده‌ام. به فاصله دو هفته پس از کودتا، در شهریور ماه بیانیه‌ای منتشر شد با عنوان "نهضت ادامه دارد" و نهضت مقاومت ملی اعلام موجودیت کرد و ما بلافاصله به آن پیوستیم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، با همت آیت‌الله طالقانی، حاج آقا زنجانی، نخشب، مهندس بازرگان و دکتر سبحانی، نهضت مقاومت ملی تأسیس شد و توانست نیروهای ملی را جذب کند. روحانیون مبارز نیز که از زمان مصدق به میدان آمده بودند، سیدضیاءالدین، حاج سیدجوادی، جلالی نائینی، انگجی و غروی از آذربایجان و میر سیدعلی قمی از آن جمله بودند که با نهضت، همکاری می‌کردند. من در آغاز عضو کمیته دانشگاه، بعد رابط دانشگاه و کمیته مرکزی آن شدم و نشریه نهضت را که "راه مصدق" نام داشت، منتشر کردیم (برگرفته از: تاریخ ایرانی، زندگی سیاسی ابراهیم یزدی؛ از نهضت خدایرستان سوسیالیست تا نهضت آزادی).

بیشک می‌توان فصل جدیدی در تاریخ مبارزاتی کشور و نتیجه یک دهه کوشش و فعالیت در جهت استقلال، آزادی و استقرار حاکمیت ملی بحساب آورد، بطوریکه توانست در بزنگاه تاریخی، در روزهایی که آمریکا و انگلیس در مقابل خواست یک ملت ایستادند و از منافع استراتژیک خود به هر قیمتی دفاع نمودند، وارد صحنه کارزار شود و طی بیست ماه فعالیت زیر زمینی منظم، در جهت متشکل نمودن نیروها و آموزش آنها گام مؤثری در مبارزات پیش رو ایفاء نماید. این سازمان، برای نخستین بار بود که تمامی نیروها با هر تفکر، آیین و مسلکی اعم از ملی، مذهبی و روحانی را گرد هم آورد و بوسیله آنهایی که داعیه جاه و مقام نداشتند و به اصالت جنبش ضد استعماری ملت ایران وفادار مانده بودند، برای هدفی مشخص و مشترک، بی ریا و بدور از خودخواهی و نخوت، تلاش و از جان گذشتگی نمودند، پایه ریزی شد. می‌توان این دوره را از این حیث حائز اهمیت دانست که تأثیر شگرف این مبارزات سهم بسزایی در رقم خوردن تحولات در سالهای بعد {سالهای ۳۹ تا ۴۲، و واقعه ۱۵ خرداد ۴۲} و سپس در دوران انقلاب اسلامی داشت.^۱

جریانات اسلامی: در سالهای ۱۳۳۶ به بعد، جریان اسلامی نوینی شکل گرفت که انگیزه و ماهیت سیاسی داشت و آن جریان، تأسیس انجمنهای اسلامی در مدارس و دانشگاهها بود. این انجمنها در سالهای ۳۹ تا ۴۰، فراوان و برجسته شدند و در فعالیتهای سیاسی، نقش قابل توجهی بازی کردند. اردیبهشت ۱۳۴۰، کنگره‌ای در تهران، از انجمنهای اسلامی مهندسين، پزشکان، دانشجویان، معلمین، انجمن تبلیغات اسلامی، کانون نشر حقایق اسلامی مشهد و کانون توحید {جمعا ۱۳ گروه، شامل تهران و شهرستانها} و عده‌ای از شخصیت‌های روحانی، روشنفکر و آزاده، از قبیل: "علامه طباطبایی و طالقانی"، تشکیل گردید. دو سال بعد، با ۱۷ گروه تجدید شد. مراجع تقلیدی مثل آیت‌الله میلانی و آیت‌الله شریعتمداری پیام و نماینده فرستادند. آیت‌الله مطهری نقش مهمی در این انجمنها ایفاء کرد. اعضای جوان نهضت آزادی و بعد از آن، سازمان مجاهدین خلق غالباً از درون همین انجمنها بیرون آمدند. در میان این جمعیتها واحزاب اسلامی وضعیت دو گروه تا حدودی با دیگران تفاوت داشت. این دو جریان، یکی فدائیان اسلام به رهبری نواب صفوی و دیگری جمعیت خداپرستان سوسیالیست به رهبری نخشب بودند. این دو جریان با یکدیگر نیز اختلافاتی اساسی داشتند. با این حال، رویکرد آنان به دین، یک رویکرد تقریباً ایدئولوژیک بود. اولی اساساً طرح اجرای قوانین شرع و پیاده نمودن حکومت اسلامی را در سر داشت. و دومی به دنبال تدوین یک ایدئولوژی بر مبنای اسلام و سوسیالیسم بود. حزب ملل اسلامی از جمله احزاب مذهبی بود که بطور زیرزمینی و غیررسمی فعالیت می‌کرد. این حزب که در اوایل سال ۱۳۴۰ شکل گرفته بود، تأکید بر اسلام با استناد به قرآن تأکید به همبستگی ملل و سرزمینهای اسلامی و اعتقاد به انقلاب از اهداف این حزب بود. این حزب از جوانانی تشکیل می‌شد که با هیچیک از گروههای سیاسی مربوط نبوده و غالباً فاقد سابقه فعالیت سیاسی بودند. گروه مذهبی دیگری که بعد از واقعه ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، بوجود آمد، هیئتهای مؤتلفه اسلامی بود. این هیئت، مستقیماً با روحانیت مبارز مربوط و اهل تقلید کامل بودند و از ائتلاف شش هیئت از میان هیئتهای عزاداری سنتی تشکیل شد که دارای افکار سیاسی و معتقد به تشکیل حکومت اسلامی بودند. لازم به ذکر است که فدائیان اسلام و خداپرستان سوسیالیست و هیئتهای مؤتلفه اسلامی تحت عنوان حزب معروف نبودند، اما به دلیل داشتن ایدئولوژی اسلامی در این دوران، حائز اهمیت بودند. نهضت آزادی با وجه‌های ملی مذهبی یکی دیگر از گروههای سیاسی همین دوران است که اشخاص معروفی به این جمعیت جذب شدند.^۲ در باره برخی گروههای اسلامی، از قبیل حزب ملل اسلامی، در بخش مبارزه مسلحانه، بیشتر سخن خواهیم گفت. به نسبت سالهایی که از دهه ۱۳۳۰ به بعد

^۱: برگرفته از: ویکی پدیا، نهضت مقاومت ملی

^۲: برای آگاهی بیشتر، ر.ک: خبرگزاری فارس، جریانها و سازمانهای مذهبی سیاسی ایران، بخش ۲

که پیش می‌رویم، می‌بینیم که نسبت نیروهای مذهبی بیشتر، و تشکیلات مذهبی سیاسی گسترده‌تر می‌شود. دکتر صادق زیبا کلام درباره فضای سیاسی مذهبی آن دوران، می‌گوید: مهر ماه ۱۳۴۰، مشاهده می‌کنیم که از هر ۵ دانشجوی، حداقل ۳ نفرشان متعلق به حزب توده هستند و دو نفرشان از وابستگان جبهه ملی. و جالب اینجاست که این آزمایش، هم در سال ۱۳۳۰ انجام شده و هم در سال ۱۳۴۰، صورت گرفته و در سال ۳۰، همه نمایندگان دانشجویی از وابستگان حزب توده بودند. در سال ۱۳۴۰، هم می‌بینیم که سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی، نبض مبارزات دانشجویی را در داخل دانشگاه بعهده داشتند، در این سال، از ۵ نفر ۲ نفرشان از اعضای وابسته به جبهه ملی و نیروهای ملی مذهبی محسوب می‌شدند {افرادی نظیر: بنی‌صدر، حبیبی، دکتر شیبانی، یزدی، پروانه اسکندری} و سه نفر دیگرشان هم نظیر برلیان، کلانتری و چوپان‌زاده از وابستگان حزب توده و نیروهای چپی بودند. بعد، در سال ۱۳۵۰، از این ۵ تا نماینده، سه نفرشان از اعضای سازمان مجاهدین و دو تای دیگر از وابستگان چریکهای فدایی خلق است، در نهایت، در سال ۱۳۶۰، از بین ۵ نفر، یک نفرشان چپی و ۴ نفر دیگر، از وابستگان دفتر تحکیم و حدت و انجمن اسلامی بودند. همانگونه که گفته شد، از صفر درصد نمایندگان دانشجویان مذهبی در سال ۱۳۲۰، این تعداد در سال ۱۳۶۰، به چهار پنجم رسیده است.^۱ دکتر عباس شیبانی در گفتگو با "فصلنامه کتاب نقد"، شرح مبسوطی از اوضاع آن دوران می‌دهد که در پی نوشت به آن اشاره کرده ایم.^۲

نهضت آزادی ایران: موج مذهب‌گرایی که از دهه ۱۳۳۰ در دانشگاه شروع شده بود، موجب شد تا طیفی از مذهبیون ایدئولوژیک که معتقد به برخورد رادیکالی با محمدرضا شاه بودند از جبهه ملی بدرآیند و پایه‌های نهضت آزادی ایران را بگذارند. نهضت آزادی ایران یک حزب سیاسی ایرانی است که در ۲۷ اردیبهشت سال ۱۳۴۰ پس از اختلاف بین مهندس بازرگان و دکتر سحابی با شورای مرکزی جبهه ملی ایران ایجاد شد. مصدق پس از تشکیل نهضت آزادی در پاسخ نامه بازرگان، تأسیس آن را مورد تأیید قرار داد. این حزب، توسط بازرگان، سحابی

^۱ مصاحبه با صادق زیبا کلام، مجله عاشقانه، سال شانزدهم، شماره ۱۱۰، بهمن ۷۹

^۲ دکتر عباس شیبانی می‌گوید، من از جریان ملی شدن نفت شروع می‌کنم که محصول اتفاقات قبلی آن دوران بود. می‌دانیم که قبلاً آیت‌الله کاشانی را به لبنان تبعید کرده بودند. جریان ترور شاه در سال ۱۳۲۷ پیش آمده بود و فعالیت یک گروه متشکل وابسته به شوروی یعنی حزب توده را هم داشتیم اما کم‌کم فضا عوض شد. مرحوم کاشانی با استقبال وسیع مردم برگشت. فعالیتهای مذهبی، سیاسی دوباره راه افتاد و از موقعیت بازتر آن دوره، مصدق و کاشانی و بقیه میلیون استفاده و رخنه‌ای در مجلس کردند. چون مجلس زمان رضاخان اصلاً انتصابی بود. اما، پس از شهریور ۲۰، اوایلی که محمدرضا شاه تازه از سوئیس آمده و هنوز تثبیت نشده بود، به توصیه کارشناسان غربی و به دلیل ضعف حکومت، آزادیهای داد ولی بعد که تثبیت شد ادامه نداد. در همان آزادیهای نسبی، پس از شهریور ۲۰، از اوضاع استفاده شد. ما نهضت مقاومتی‌هایی بودیم که در صحنه مانده بودیم و مجموعاً این پیشنهاد را دادیم که یک تشکیلات مذهبی‌تر درست شود، البته بازرگان، چهره شاخص‌تر ما بود و عنصر نظریه‌پرداز گروه سیاسی ما هم، رحیم عطایی بود. سمیعی و رحیم عطایی و خود بنده، گروه سیاسی نهضت آزادی را اداره می‌کردیم. ما نمی‌خواستیم از جبهه ملی جدا شویم، می‌خواستیم یک گروه ملی مذهبی درست بکنیم و در داخل جبهه ملی صاحب کرسی و نظر بشویم، یعنی یک فراکسیون مذهبی در جبهه ملی باشیم. البته قبل از ما، حزب ایران هم ظاهراً مذهبی بود. اللهیار صالح نماز می‌خواند ولی ما وجهه مذهبی‌تری می‌خواستیم، تا بتوانیم مردم را بسیج کنیم، ولی نتوانستیم موفق شویم. در واقع، تشکیل نهضت آزادی توسط ما، نوعی انشعاب و اعتراض به جبهه ملی نبود بلکه می‌خواستیم داخل جبهه فعالیت کنیم منتها جبهه ملی نپذیرفت و عملاً مقابل با جبهه ملی شدیم، با آنکه قبلاً خود جبهه ملی‌ها پیشنهادشان این بود که شما مذهبی‌ها بروید یک گروهی تشکیل بدهید و علناً بگویید که چه کسانی هستید تا ما بدانیم با چه فکری روبه‌رو هستیم، انتقاد ما به جبهه این بود که جبهه ملی را کندرو می‌دانستیم که بیشتر معتقد به روش پارلمانی و لیبرالی بودند. اصلاً در آن دوران، فرهنگ مذهبی خیلی قوی هم وجود نداشت. سال ۳۵ که ما انجمن اسلامی دانشجویان دانشگاه تهران بودیم، بین ۱۵ هزار نفر دانشجو فقط ما ۷۵ نفر عضو داشتیم. توده‌ای‌ها فعالان دانشگاه بودند، از ما خیلی بیشتر عضو داشتند و تظاهرات دانشجویی می‌کردند. حزب توده خیلی نفوذ در دانشگاه، در ارتش و در مطبوعات داشت. آنان، روزنامه‌های زیادی داشتند که اگر یکی تعطیل می‌شد چند تا با نامهای دیگر جایش سبز می‌شد. فضای تبلیغاتی در دست آنها بود و ما مذهبی‌ها، دست پایین را در تبلیغات داشتیم. "لایک‌ها"، چپی‌ها و ناسیونالیست‌ها کم‌کم پایگاههای اجتماعی را همانقدر هم که داشتند، از دست دادند. چپی‌ها که وابستگی‌شان به شوروی، مشخص شده بود. بعد از دستگیری افسرهای حزب توده و کتابهایی که تیمور بختیار منتشر کرد، دستشان رو شد و مردم از آنان زده شدند (فصلنامه کتاب نقد، مصاحبه با عباس شیبانی، شماره ۱۳، سایت حوزه).

و آیه الله طالقانی با تأکید بر هویت اسلامی و ایرانی و با هدف مبارزه با استبداد و کسب آزادیهای اساسی مبتنی بر ارزشهای اخلاقی و اسلامی تأسیس شد و چهره‌هایی چون احمد صدر حاج سید جوادی، سید محمد مهدی جعفری، محمدرحیم عطایی، عباس رادنی، حسن نزیه، منصور عطائی، عزت‌الله سبحانی و عباس سمیعی از نخستین اعضای آن بودند. دکتر شریعتی، مصطفی چمران، ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده نیز، پایه گذاران نهضت آزادی در خارج از کشور بودند. از هنگام تأسیس، بازرگان در سمت دبیرکل آن بود. پس از درگذشت بازرگان، ابراهیم یزدی به این مقام رسید. نهضت آزادی همواره با پا فشاری بر اعتقادات ملی و مذهبی خود طرفدار دموکراسی بوده است و خود را پیرو اندیشه‌های مصدق می‌داند. بازرگان در میهمانی تأسیس نهضت آزادی در معرفی مرامنامه آن گفت: ما مسلمان، ایرانی، تابع قانون اساسی و مصدقی هستیم. این تشکل از ابتدا گرایشهای ملی و مذهبی داشت و در برگزیده طیفهای روشنفکر و ملی مذهبی بود. سابقه فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی و اسلامی پایه گذاران این گروه به سالهای ۱۳۲۰ و جریان نهضت ملی ایران در زمان دکتر مصدق می‌رسید. نهضت آزادی پس از موجودیت، مورد استقبال گسترده مردم، بویژه دانشجویان قرار گرفت. و در بهمن‌ماه سال ۴۱، با انتشار بیانیه‌ای به تحلیل شرایط ایران و محکوم ساختن "انقلاب سفید" پرداخت. در پی این اقدام، حکومت شاه، رهبران نهضت، از جمله بازرگان، طالقانی و سبحانی‌ها {پدر و پسر} را بازداشت و به زندان انداخت و از فعالیت این حزب جلوگیری و آن را غیرقانونی اعلام کرد. با جلوگیری از فعالیت‌های نهضت آزادی در داخل کشور و غیرقانونی اعلام کردن آن، فعالیت آن در خارج از کشور و در اروپا و آمریکا با تلاش شریعتی، چمران و یزدی تا آستانه انقلاب ایران ادامه یافت. این اعضا با همکاری در انتشار روزنامه‌های "ایران آزاد" و "راه مجاهد"، به آگاه ساختن جوانان و دانشجویان خارج از کشور پرداختند و نقش مؤثری در رسیدن به اهداف نهضت ایفاء کردند. نهضت آزادی در ماجرای قیام ۱۵ خرداد ۴۲، از جمله گروه‌های سیاسی بود که از آیه الله خمینی و جنبش او حمایت کردند.^۱ نهضت آزادی، اولین حزبی بود که با ایدئولوژی منطبق و مأخوذ از اسلام، توانست فعالیت‌های سیاسی ملی را با نهضت روحانی هماهنگ کند. پدید آورندگان این حزب، جناح مذهبی نهضت ملی و جبهه ملی بودند که پس از کودتا، "نهضت مقاومت ملی" را نیز، بنیاد نهادند. مؤسسان که تعدادشان به هفت نفر می‌رسید {طالقانی، بازرگان، یدالله سبحانی، منصور عطایی، حسن نزیه، رحیم عطایی و عباس سمیعی} در بیانیه اعلام موجودیت، نوشتند "مردم ایران با داشتن زنده‌ترین آئین مثبت اجتماعی در خواب غفلت فرو رفته با داشتن مذهبی که امتیاز و افتخارش مبارزه با تحمیل حکومت غیر ملی و دفاع از عدالت و آزادیست از طرفی در برابر جور و فساد مقاومت نموده و از طرف دیگر مذهب را به وظائف فردی محدود و منحصر کرده و آنرا با پشت کردن به دنیای مترقی از سیاست جدا شناخت تا جائیکه کار حکومت را یکسره در کف زمامداران بی‌کفایت یا در اختیار فرومایگان دنیاپرست غارتگر گذاشت و به این سبب، امنیت و سلامت و رشد و حرکت از کشور ما رخت بسته، شخصیت و فضیلت کشته شد، ضعف و ذلت جایگزین آن گردید. "دولت" مانند یک "اجنبی" در برابر "ملت" قرار گرفت. مداهنه و دروغ و ریا از یک طرف، سرپیچی از وظیفه و خدمت از طرف دیگر وسائل مشروعی برای هرگونه خیانت، خصوصاً دستبرد به اموال عمومی تلقی شده بالاخره رذایل و مفاسد اخلاقی بر تقوی و مردانگی غلبه نمود... در داخل کشور مردم توسری خور مأمورین متعددی و در خارج کشور دولتهای ما مقهور اجانب و اقویا شدند".^۲ مرامنامه نهضت آزادی، اصول چهارگانه‌ای بود که خود را نسبت به آن متعهد می‌دانست: "ما مسلمان، ایرانی، مشروطه خواه و مصدقی هستیم. مسلمانیم، نه به این معنی که یگانه وظیفه خود را روزه و نماز بدانیم؛ بلکه، دین را از سیاست جدا نمی‌خواهیم. ایرانی هستیم ولی نمی‌گوییم هنر نزد ایرانیان است و بس؛ چرا که ایران دوستی و ملی‌گرایی ما ملزم با

^۱ برگرفته از: ویکی پدیا، نهضت آزادی ایران

^۲ : پایگاه اطلاع رسانی میزان خبر، آرشیو اسناد نهضت آزادی ایران، اعلامیه "از طرف هیئت مؤسس"

تعصب نژادی نیست. تابع قانون اساسی ایران هستیم. زیرا، خواستار آزادی اندیشه، بیان و اجتماعاتیم، مصدق هستیم و مصدق را از افتخارات بزرگ ایران و شرق می‌دانیم، ما مصدق را به عنوان یگانه رئیس دولتی که در طول تاریخ ایران، محبوب و منتخب واقعی اکثریت مردم بود و قدم در راه خواسته های ملت برداشت، می‌شناسیم و خواهان استقلال ملی هستیم^۱. بازرگان در جلسه تأسیس نهضت در منزل آیت الله فیروز آبادی ضمان گذاشت که، نهضت آزادی به هیچوجه من الوجوه در صدد ایجاد دکانی در مقابل جبهه ملی ایران نیست، بلکه در طول آن و در حکم یکی از عناصر تشکیل دهنده آن عمل خواهد نمود. با وجود همه این توضیحات، تأسیس نهضت حتی در میان نیروهای هم فکر، مخالفانی داشت. از جمله، دکتر غلامحسین صدیقی، از رهبران جبهه ملی و وزیر کشور کابینه مصدق، که مقارن با افتتاح نهضت اعلام کرد: "وقتی جبهه ملی تشکیل شده، دیگر تشکیل یک سازمانی در کنار آن، ضربه زدن به جبهه ملی است"^۲. نهضت آزادی که حیات خود را بر سر "عدالت و آزادی" دیده بود، از هنگام تأسیس، مخالف خوانی و ناسازگاری خود را با برنامه‌های در پیش گرفته شده از جانب نظام آریا مهری نشان داد. و از همان ابتدا، در اعلامیه ای همزمان با تأسیس نهضت اعلام می‌کند "فقط با حکومتی که مانند حکومت دکتر مصدق مبعوث ملت بوده متکی بر اراده و اعتماد مردم باشد موافقت خواهد کرد"^۳. تقابل نهضت آزادی با حکومت، با توجه به رفراندوم "اصلاحات شش گانه" که حکومت، وعده آن را برای بهمن ماه ۱۳۴۱ داده بود، شدت می‌گیرد. نهضت در چهارم بهمن همین سال، اعلامیه ای به مناسبت رفراندوم شاه صادر می‌کند. در بخشی از این اعلامیه آمده است: "نهضت آزادی ایران بار دیگر به کشاورزان و کارگران و روحانیون و اصناف و روشنفکران و همه طالبان سعادت و سربلندی ملت ایران نسبت به خواب بزرگی که برای اسارت آنها و پایدار کردن بساط خودسری و دیکتاتوری و فرعون منشی دیده‌اند هشدار می‌دهد"^۴. نهضت آزادی پس از پایان رفراندوم، اعلامیه دیگری صادر می‌کند که ابتدای آن چنین است "هموطنان عزیز، ماجرای رفراندوم شاهانه!! ظاهراً پایان یافت. کار افتضاح و رسوائی در این رفراندوم به حدی بود که حتی دستگاه وقیح و بی‌باک هیئت حاکمه در ادعای موهوم و دروغ پردازی ید طولائی دارد، از پیروز معرفی کردن خود در این رفراندوم شرم دارد، بطوریکه عملاً تمام هیاهو و جنجال قبل از رفراندوم پس از مواجه شدن با بی‌اعتنائی عامه مردم و مخالفت شدید آزاد مردان مبارز با دیکتاتوری شاه که در آن روشنفکران، دانشجویان، روحانیون، بازاریان و حتی کارگران و کشاورزان بیدار و روشن بینی که ظاهراً آشک تمساحی هیئت حاکمه در سوک منافع آنان ریخته می‌شد فعالانه شرکت داشتند. در قالب یک دروغ مسخره و رسوای "شش میلیون رأی اخذ شده" محدود گردید و پس از آن بلافاصله دوران عقب نشینی هیئت حاکمه شروع شد. آثار این عقب نشینی در تمام حرکات و رفتار هیئت حاکمه مشهود است". اعلامیه با این جمله، پایان می‌یابد: "سلام به مصدق عزیز الهامبخش مبارزات ملت‌های به زنجیر کشیده شده و درود به زندانیان مبارز، فرزندان برومند مصدق"^۵. نهضت آزادی، هر چه از نظر زمانی پیشتر می‌آید، رادیکالتر می‌شود، بطوریکه در سال ۴۲، به مناسبت فرا رسیدن عاشورا، اعلامیه تندی صادر می‌کند. در بخش پایانی آن آمده است: "امروز همان روز است شما بیایید دست بدست هم دهیم همچون زنجیری پولادین پشتیبان

۱) خلاصه ای از بخشی از متن سخنرانی بازرگان در تشریح مراسمنامه؛ برگرفته از: پایگاه اطلاع رسانی میزان خبر، آرشیو اسناد نهضت آزادی ایران

۲) ماهنامه گزارش، مقاله فرزند خوانده

۳) پایگاه اطلاع رسانی میزان خبر، همان، نهضت آزادی ایران برای استقرار درستی و عدل و آزادی می‌کوشد، اردیبهشت ۱۳۴۰

۴) همان، اعلامیه نهضت آزادی ایران به مناسبت رفراندوم شاهانه، ۴ بهمن ۱۳۴۱

۵) همان، اعلامیه نهضت آزادی ایران به مناسبت پایان ماجرای رفراندوم شاهانه، ۲۳ بهمن ۱۳۴۱

یکدیگر باشیم و بسان بنیانی مرصوص با دشمن اسلام روبرو شویم. مبارزه کنیم و در جهاد شورانگیز خود داد اسلام را از جباران و حامیان استعمارگرشان بستانیم. بپاخیزید^۱. اوج حماسی تقابل نهضت آزادی با رژیم، در اعلامیه ای به مناسبت گشتار ۱۵ خرداد، اینگونه آغاز می شود "خون سراپای وطن تب آلود و اسیر ما را پوشانده است. سربازان گمنام در راه آزادی و ایمان در برابر سپاه چنگیزی دژخیم بزرگ به خاک می غلتند و به آسانی جان می دهند. همه جا یا برهنه ها، آنها که از همه چیز محرومند و بیش از همه از انسانیت و شرف برخوردارند، در برابر گلوله های سربازان خون آشام آغوش می گشایند و مرگ را همراه با افتخار در بر می گیرند. آری در "مذهب جان دادن و تسلیم ناشدن" پرورش یافته اند و از شکوه و قدرت دربار نمی هراسند. کسانی که امروز کوچه ها و خیابانها و کوهستانهای ایران را با خون خویش رنگین ساخته اند از مکتب بزرگترین شهید راه آزادی و انسانیت حسین {ع} درس جانبازی و شجاعت آموخته و در روز قیام او قیام کردند"^۲. و در اعلامیه دیگری با لحنی تند تر آمده است: رقم کشته ها و زخمیها در کشور از ده هزار نفر متجاوز است. مردم عربان و بجان رسیده این مملکت، سینه های لخت خود را به رگبارهای مسلسل های شاه دیکتاتور جبار سپردند و مردند و تسلیم حکومت جبار نشدند. دانشجویان دانشگاه تهران با شعار دیکتاتور خون می خواهد، مرگ بر دیکتاتور خون آشام؛ به یاری مردم مسلمان به خیابانها ریختند و امروز ششمین روز قیام و انقلاب سراسری مردم کشور علیه دیکتاتوری است و هنوز علیرغم تصور باطل عمال دیکتاتوری مقاومت مردم ادامه دارد. مردم تصمیم گرفته اند بخاطر رضای خداوند و تحصیل حق و آزادی به مقاومت ادامه دهند"^۳. بدین سان و با آشکار شدن شکاف میان نهضت آزادی و رژیم، بیست و یک ماه بعد از تأسیس نهضت، فرمان جلب و زندان سران حزب از سوی دربار صادر شد. رهبران، پس از نه ماه تحمل حبس، در آبان ماه ۱۳۴۳، از زندان خارج و به دادگاه فراخوانده شدند. دادگاهی علنی با حضور هیئت منصفه که پس از سی و یک جلسه، رأی به محکومیت سران حزب صادر کرد. نهضت آزادی در دادگاه تجدیدنظر نیز به اتهام اقدام بر ضد امنیت کشور و ضدیت با رژیم سلطنتی محکوم شد. در همان دادگاه بود که مهندس بازرگان در چکامه ای متهورانه فریاد برآورد: "ما آخرین کسانی هستیم که از راه قانون، به مبارزه سیاسی برخاسته ایم و از رئیس دادگاه انتظار داریم این نکته را به بالاترها بگویند". پس از این و با سرکوب رهبران نهضت آزادی در داخل، فعالیت شاخه های تشکیلاتی در خارج کشور شکل گرفت.

^۱: همان، اعلامیه به مناسبت فرا رسیدن عاشورا، سال ۴۲

^۲: پایگاه اطلاع رسانی میزان خبر، آرشیو اسناد نهضت آزادی ایران، اعلامیه "هوشیار باشید تنها حکومت مصدق حکومت ملت ایران است"، خرداد ۴۲

^۳: همان، اعلامیه نهضت آزادی ایران به مناسبت مقاومت در برابر حکومت کودتا: دیکتاتور خون می ریزد، ۱۹ خرداد ۴۲

فصل پنجم

فعالیت "ساواک" و "سیا"

در خارج از کشور

در بیست و پنج سال پایانی حکومت پهلوی، بسیاری از مخالفان حکومت را در خارج از کشور، دانشجویان و تشکلهای دانشجویی تشکیل می‌دادند. در پی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سخت‌گیریهای حکومت نسبت به احزاب، گروهها و فعالان سیاسی و مذهبی، به تدریج کانونهای سیاسی مخالف حکومت در بین دانشجویان و تشکلهای دانشجویی شاغل به تحصیل در خارج از کشور شکل گرفت. از اواسط دهه ۱۳۳۰، گروههای سیاسی و مذهبی مخالف حکومت در داخل امکان فعالیت نداشتند و به تدریج در کشورهای دیگر مستقر شده و به مبارزه ادامه دادند و همان دسته‌بندیها و گرایشات سیاسی دانشجویی داخل کشور، در خارج نیز بروز کرد. کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی، که در اواخر دهه ۱۳۳۰ و عمدتاً در اروپا شکل گرفته بود، مهمترین کانون دانشجویی مخالف حکومت در خارج از کشور بشمار می‌رفت. بعداً، با گسترش حرکت سیاسی و مذهبی روحانیون و مطرح شدن اسلام سیاسی به عنوان کانون قدرتمند مبارزه ضدحکومتی، گرایشات مذهبی در بین دانشجویان، شتاب گرفت و بسیاری از دانشجویان ایرانی در دانشگاههای اروپا و آمریکا نیز به اسلام سیاسی گرایش یافتند. اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که در سالهای حضور حزب توده در خارج از کشور، ساواک بر فعالیتها، ارتباطات، رفت و آمدها و دیگر اقدامات آنان نظارت داشت. به دلیل همین اطلاعات موثق ساواک بود که بسیاری از اعضای حزب توده و دیگر گروههای چپ بلافاصله پس از ورود به کشور دستگیر می‌شدند. ساواک نفوذ قابل توجهی نیز بر رهبران و اعضای بلندپایه حزب توده و دیگر گروههای چپ در خارج از کشور داشت. مأموران نفوذی و خبرچینان ساواک اطلاعات بسیار مهمی از مجموعه اقدامات، جهت‌گیریها و آمد و شد اعضا و رهبران درجه اول حزب توده و گروههای همسو را در اختیار ساواک قرار می‌دادند. علاوه بر آن، تعدادی از اعضای برجسته و فعال حزب توده در خارج از کشور، از اعضا، مستخدمین و خبرچینان ساواک بودند و از قبیل آنها، موجبات دستگیری و گرفتاری بسیاری از اعضای فعال حزب توده در داخل کشور فراهم می‌شد. ضمن اینکه برخی از اعضای سرشناس حزب توده و گروههای چپ در خارج از کشور نیز برای همکاری با ساواک اعلام آمادگی کرده و سالها با ساواک رابطه داشتند. از دیگر گروههای چپ که در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ ساواک نفوذ قابل توجهی در کادر رهبری و اعضای فعال آن داشت، سازمان انقلابی حزب توده بود. این سازمان در اعتراض به روشهای غیرانقلابی حزب توده، از این حزب انشعاب کرد، اما به زودی بسیاری از رهبران آن در دام ساواک افتادند و از طریق آنان نیز، ساواک نفوذ قابل توجهی بر اقدامات حزب توده و سایر گروههای چپ در خارج از کشور بدست آورد.^۱

^۱:(بر گرفته از: گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور). کنفدراسیون از سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸، فعالیتش را بطور جدی با مرکزیت مونیخ، پاریس و لندن آغاز کرد و سپس در سایر شهرهای اروپای غربی، بلوک شرق و تا حدی آمریکا گسترش یافت. کنفدراسیون در سال ۱۳۵۴ با برنامه‌ریزیهای ساواک مضمحل شده و عملاً فعالیتش پایان یافت. کنفدراسیون در

این فصل از کتاب، مربوط به فعالیت "ساواک" در رابطه با نفوذ در دانشجویان است که با همکاری سازمانهای جاسوسی چون "سیا" در کنترل دانشجویان نقش به سزایی داشت. ساواک شعبه‌های متعددی در اروپا و آمریکا داشت که با جمع‌آوری اطلاعات و کنترل آدرس و فعالیت هر یک از اعضای فعال و هماهنگی با مرکز، توانست عده‌ای را به خود جذب نماید. افرادی چون "پرویز نیکخواه" و "گورش لاشایی" که از فعالین کنفدراسیون بودند، سرانجام به دام این شبکه مخوف گرفتار شده، تن به همکاری دادند. با توجه به نگرانی حکومت محمد رضا شاه، نسبت به روابط دانشجویان خارج از کشور، و موضعگیریهایی سیاسی آنان، حکومت به طرق مختلف کوشید، تا کنترل دانشجویان خارج از کشور را بدست گیرد. بدین سبب، زمان محمدرضا شاه، اداره‌ای به نام "اداره سرپرستی دانشجویان ایرانی در خارج از کشور"، تشکیل شد که وظیفه‌اش تشکیل انجمنهای دانشجویی و کنترل و سرپرستی آنان در آمریکا و اروپا بود که در ابتدای امر، بودجه‌ای ۱۸ هزار دلاری بدین کار تخصیص داده شد.^۱ اگر همکاریهای "سیا" نبود، هرگز "ساواک"، تا این حد گستاخ نمی‌گردید که حتی دست به ترور رهبران سیاسی خارج از کشور بزند. با توجه به گسترش تمایلات امپریالیستی در محافل حاکمه آمریکا، این کشور، نیازمند به سازمانی بود که بتواند جهان را زیر پوشش جاسوسی و توطئه‌گری خود قرار دهد. بنابراین، بر مبنای "قانون امنیت ملی" مصوبه کنگره آمریکا، در اول ماه مه ۱۹۴۷، "آژانس مرکزی اطلاعات آمریکا: سیا" تأسیس شد.^۲ "سیا" نقش بسیار زیادی در پر و بال دادن به فعالیتهای ساواک در خارج از کشور ایفاء نمود. اینگونه فعالیتها، در قالب تشکیل انجمنهای دوستی بود.

انجمن دوستداران آمریکایی خاور میانه، در سال ۱۹۵۱، برای بهبود روابط آمریکا با مردمان خاورمیانه، تأسیس شد و دفتر خود را در تهران در ماه اوت ۱۹۵۶، یعنی پس از زمانی که "سیا" ترتیب کودتا برای سرنگونی مصدق را داد، دایر کرد. کار اصلی آن، کمک به دانشجویان ایرانی بود که در صدد ورود به کالجها و دانشگاههای آمریکایی بودند. تعداد ۶۷۹۵ ایرانی در اولین سال {۱۹۵۶} عملیات انجمن مزبور، برای دریافت اطلاعات درباره تحصیل در آمریکا به این انجمن مراجعه کردند که سرانجام، از میان آنانی که درخواست ورود به آمریکا کردند، درخواست ۳۷۵ نفر پذیرفته شد. خدمات اعزام دانشجویان از سوی انجمن دوستداران در سالهای بعد، به شدت بالا گرفت. سال ۱۹۵۹، از ۱۲۶۱ نفری که درخواست تحصیل در آمریکا را داشتند {که این تعداد بیش از نصف کل درخواست‌کننده در خاورمیانه بود} ۶۴۹ تن پذیرفته شدند. انجمن دوستداران آمریکایی خاورمیانه، نقش مهمی در تأسیس "انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا" {ISA} داشت. در ماه دسامبر ۱۹۵۲، کنفرانسی را برگزار کرد که طی آن، انجمن دانشجویان ایران در آمریکا بنیاد نهاده شد و تا پیش از آنکه پیوند این دو انجمن

سالهای فعالیت، دچار تشتت پایان‌ناپذیر داخلی بود. ساواک نیز با نفوذ در آن، در بسیاری از موارد آن را با مشکلات جدیتری روبرو می‌کرد. علاوه بر آن، اخباری نیز وجود دارد که نشان می‌دهد برخی سرویسهای امنیتی متحد ساواک، همچون "سیا"، در کنفدراسیون نفوذ کرده‌اند. کنفدراسیون چند بار دچار انشعاب شد. نهایتاً در سال ۱۳۵۴، انشعاب دیگری صورت گرفته و روند فروپاشی نهایی آن تسریع شد. ساواک که در بین کنفدراسیون نفوذ چشمگیری داشت، در موارد متعدد، از اقدامات آن سازمان پیش از وقوع، اطلاع می‌یافت و در تضعیف، انشعاب و فروپاشی نهایی کنفدراسیون نقش درجه اول داشت. نمایندگیهای ساواک در خارج از کشور فهرست کاملی از دانشجویان عضو کنفدراسیون و ترکیب سیاسی و گرایش‌های هر یک از آنان را در اختیار داشتند و اقدامات خود را بر ضد آنان سازماندهی می‌کردند (بر گرفته از: همان).

۱) همانطور که گفته شد انجمنهای دانشجویان ایرانی، در کنترل مقامات دولتی بوده است. مثلاً در آمریکا انجمن دانشجویان ایرانی بودجه‌ای برابر ۱۸۰۰۰ دلار در سال داشت که ۱۲۰۰۰ دلار آن را اداره سرپرستی دانشجویان سفارت ایران در واشنگتن می‌پرداخت و ۶۰۰۰ دلار آن را انجمن آمریکائی دوستداران خاورمیانه {که بعدها معلوم شد یکی از سازمانهای پیش‌قراول سیا می‌باشد} این بودجه، مستقیماً توسط خود سفارت و مسئول سرپرستی خرج می‌شد. سفارت مستقیماً کنگره دانشجویان را تشکیل می‌داد. محل کنگره و اقامت دانشجویان را اجاره می‌کرد و مخارج رفت و برگشت دانشجویان شرکت‌کننده را می‌پرداخت (بایگ‌های اطلاع‌رسانی میزان خبر، آرشیو اسناد نهضت آزادی ایران، جلد ۱۰، بخش ششم: ساختار درونی).

۲) ویلاگ مظفر شاهدهی، سیا {CIA} چگونه شکل گرفت

در سال ۱۹۵۹ گسسته شود، کنفرانسهای گوناگون را ترتیب دادند. در این سال، "انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا" به مخالفت با رژیم برخاست. همچنین، انجمن دوستداران آمریکایی خاورمیانه برنامه‌ای را برای کمک به فارغ‌التحصیلان ایرانی در آمریکا برای شناخت کار در ایران به اجرا درآورد.^۱

گرچه منظور اصلی "سیا"، در پشتیبانی از انجمن دوستداران، تنها ایجاد وجهه مساعدت برای آمریکا بود، اما "سیا" دست کم، در یک مورد، این انجمن را برای انجام عملیات سیاسی پنهانی خود در ایران بکار گرفت. کادرهای اطلاعاتی و فرهنگی آن، پشتیبانی برای رژیم شاه شد. و این موضوع به افزایش استقلال عمل حکومت ایران، کمک کرد، شاید هم، مهمترین این کارها، برنامه‌ای بود که ایرانیان را قادر می‌ساخت در آمریکا تحصیل کنند. زیرا، انجمن دوستداران، از این راه، به بخشی از طبقه متوسط نوین تکنوکرات که دیوانسالاری حکومت را در دست داشتند و نسبتاً طرفدار رژیم شاه بودند، کمک و راهنمایی می‌کرد. از آنجا که برنامه اطلاعاتی منجر به ایجاد وجهه‌های مثبتی برای شاه می‌شد، کار سازمانهای مخالف دولت را، برای بسیج مردم علیه رژیم شاه، دشوارتر می‌ساخت. همچنین، هنگامیکه "انجمن دوستداران آمریکایی خاورمیانه"، در سال ۱۹۵۱، تأسیس شد، چند تن از افسران شاغل یا بازنشسته "سیا" و مقامهای مهم، رهبری این انجمن را اشغال کردند و "سیا" در نهان، از طریق بخش سازمانهای بین‌المللی در اواخر دهه ۱۹۴۰، برای رویارویی با تلاشهای شوروی و دستیابی به کنترل سازمانهای جهانی، اقداماتی انجام داد. "اتحادیه‌های کارگری" و "گروههای دانشجویی"، تأسیس شد. مهمترین برنامه انجمن دوستداران، کمک به دانشجویان خاورمیانه برای ورود به کالجها و دانشگاههای آمریکایی بود، تا با پذیرش فرهنگ غرب، آن فرهنگ را بپذیرا شوند.^۲

"ساواک" به منظور پراکنده کردن دانشجویان از طرف سازمانهای دانشجویی و تشکیلات کنفدراسیون، کوشید تا شبکه گسترده‌ای در خارج از کشور بوجود آورد. به منظور تحقق این برنامه، مطمئنترین و کارآمدترین مأموران سازمان امنیت به خارج اعزام شدند. بویژه، با آمدن سرلشکر علوی کیا به اروپا، شبکه سازمان امنیت با شدت بیشتری شروع بکار کرد. سرلشکر علوی کیا، در شهر کلن آلمان، دفتر جاسوسی خود را مستقر کرد و با کادر نظامی خود برنامه‌ها و توطئه‌های ساواک را در شهرهای اروپا رهبری می‌کرد. از جمله توطئه‌هایی که ساواک در زمینه کوششهای خود در جهت نابودی کنفدراسیون در پیش گرفت، ایجاد "سازمانهای دانشجویی زرد"، انجمنها و کلپهای به اصطلاح فرهنگی بود. از این نوع سازمانها می‌توان "انجمن دانشجویان ایرانی در لندن" و "انجمن فرهنگی ایران و آلمان در کلن" و "مؤسسه کاوه در مونیخ" را نام برد.^۳ اهمیت این کار، زمانی احساس می‌شود که بدانیم علوی کیا در سال ۱۳۴۰، قائم‌مقام ساواک بوده است^۴ و از ابتدای تأسیس ساواک، پستهای مهمی را عهده‌دار بوده و حتی تا اسفند ۱۳۳۹، که تیمور بختیار، ریاست ساواک را داشته، علوی کیا معاون دوم او بوده است.^۵ در این تاریخ که حسن پاکروان ریاست ساواک را عهده‌دار شد، علوی کیا، به قائم‌مقامی ساواک منصوب گردید و به گفته فردوست، علوی کیا به دستور محمدرضا، رئیس نمایندگی ساواک در آلمان غربی بود و با پول باد آورده در کنار بختیار کیف می‌کرد.^۶

نفر دیگری که نقش مهمی در خارج از کشور داشت، پرویز خوانساری، سرپرست دانشجویان در لندن است که به تشکیل یکی از سازمانهای زرد، دست زد و کارش مورد توجه شاه قرار گرفت و برق آسما مدارج ترقی را

۱) گازپوروسکی، مارک. لی، دیپلماسی آمریکا، ترجمه حبیب اله زنگنه، مؤسسه وزارت فرهنگ رسا، ص ۲۷۷

۲) بر گرفته از: گازپوروسکی، همان، ص ۲۵۶

۳) پاره‌ای از اسناد ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران، {اتحادیه ملی}، دسامبر ۱۹۷۶، آذر ۱۳۵۵، فنکفورت {آلمان غربی}

۴) ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، جلد ۱، انتشارات اطلاعات، تهران، ۱۳۷۰، ص ۳۶۶

۵) ظهور و سقوط...، همان، ج ۱، ص ۴۱۰

۶) ظهور و سقوط...، همان، ج ۱، ص ۴۴۶

پیمود، تا جایکه به معاونت وزارت امور خارجه رسید و رهبری ساواک در مورد دانشجویان خارج از کشور به عهده‌اش گذاشته شد. او، سردسته چاقوگشان درباری بود که، در موقع سفر شاه به آلمان غربی {۱۹۶۷} علیه تظاهر کنندگان مخالف رژیم، فعالیت می نمود. همان تظاهرات معروفی که منجر به کشته شدن " بنو اونه زورگ " شد. به گفته فردوست، پرویز خوانساری در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، از عوامل شبکه خرابکاری " اینتلجنت سرویس " محسوب می شود.^۱ و در تاریخ ۱۳۴۷/۸/۴، به دریافت نشان درجه همایون مفتخر شد. او از تاریخ ۵۰/۸/۲، سفیر ایران در سازمان بین‌المللی کار، شد. از سال ۱۳۵۱، با عنوان سفیر کبیر در دفتر سازمان ملل در ژنو منصوب گردید و همزمان، سمت "بازرسی مخصوص اعلیحضرت" در امور دانشجویی در خارج از کشور را نیز عهده دار بود.^۲ جالب اینجاست که خوانساری، زمان فردوست به این سمت منصوب شده است و با تأیید او، این کار صورت گرفته است.^۳ در آن زمان، چهار نفر با عنوان سفیر در ژنو مستقر بودند که سفیر واقعی، خوانساری بود و بطور منظم، تمام سفارتخانه‌های اروپای غربی و شرقی را بازرسی می کرد و هر ماه، یک هفته به تهران می آمد و ابتدا با محمدرضا شاه ملاقات می کرد.^۴

در سال ۱۹۷۶ پوزیسیون دانشجویی خارج از کشور با اشغال کنسولگری ایران در ژنو به اسناد و مدارکی دست یافت که حاکی از عملیات وسیع ساواک علیه دانشجویان و نیز اتباع خارجی بودند.^۵ مدارک بدست آمده نشان می دهد، سفارت ایران در ژنو، اداره مرکزی "ساواک" در اروپا بوده است. در دسامبر ۱۹۷۶، این مدارک تحت عنوان "پاره ای از اسناد ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی" در اروپا و آمریکا، انتشار یافت. "هنگامیکه محمدرضا شاه برای سخنرانی در کنفرانس بین‌المللی کار به ژنو رفته بود، در دفتر اروپایی سازمان ملل متحد، یک کارمند تونسی بطرف او گوجه فرنگی گندیده پرتاب کرد و او را به باد ناسزا گرفت. این ماجرا در روزنامه‌های معتبر خارج از کشور انعکاس گسترده‌ای یافته و جنجال بزرگی در جهان پیا کرد. اگرچه ماجرا به زودی فراموش شد اما، ساواک آن را فراموش نکرد و به تعقیب کارمند تونسی پرداخت و این زن، بطرز مرموزی مفقود شد.^۶ در نامه‌ای که از خوانساری بدست آمده، نوشته است: "پرو مذاکراتی که چندی قبل در مرکز مرکز ساواک تهران میان آقای "جیور جیو آل میرانته" و ارتشبد نصیری صورت گرفته بود، این نمایندگی {سفارت

(^۱): ظهور و سقوط...، خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، همان، ج ۲، ص ۴۵۷). خوانساری سفیر ایران در ژنو نقش قابل توجهی در هماهنگی فعالیت‌های ساواک بر ضد کنفدراسیون و سایر دانشجویان مخالف در کشورهای اروپایی برعهده داشت. پلیس و نیروهای امنیتی سوئیس {مرکز اروپایی ساواک} هم به دلیل روابط گسترده اقتصادی با حکومت پهلوی، در تعقیب، مراقبت و شناسایی دانشجویان و فعالان سیاسی مخالف حکومت ایران در آن کشور، همکاری نزدیکی با ساواک داشت. نفوذ گسترده ساواک در کنفدراسیون و بحرانی که در مدیریت و سازماندهی این تشکل از اوایل دهه ۱۳۵۰ به بعد بروز کرد، موجبات انشعاب آن را فراهم آورد (گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور).

(^۲): ظهور و سقوط...، همان، ج ۲، ص ۴۶۱

(^۳): ظهور و سقوط...، همان، ج ۲، ص ۴۷۲

(^۴): ظهور و سقوط...، همان، ج ۲، ص ۴۲۲

(^۵): دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده‌ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین"، ص ۴). بر اساس روایت حمید شوکت، اشغال سفارت ایران در بن، در بهمن ۱۳۵۴ {ژانویه ۱۹۷۶} و اشغال مرکز اروپایی ساواک در ژنو، در خرداد ۱۳۵۵ {ژوئن ۱۹۷۶}، می باشد (شهروند، جنبش دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، حمید شوکت، بخش ششم و پایانی). افشین متین می گوید: در فوریه ۱۹۷۶ به هنگام اشغال کنسولگری ایران در شهر بن، گروه "جبهه ملی خاورمیانه-کارگر" اسنادی را پیدا کردند که نشان می داد، مقر مخفی ستاد اروپایی ساواک در کنسولگری ایران در ژنو می باشد (دفتر مطالعات و تدوین...، همان، ص ۳۹). متین می گوید: اسناد بدست آمده در کنسولگری ژنو، یک دیپلمات ایرانی مستقر در پاریس را به نام همایون کیکاووسی به عنوان سرپرست ساواک در فرانسه معرفی می کرد. در اول نوامبر ۱۹۷۶ کیکاووسی و یک پلیس توسط اعضای یک سازمان مخفی فرانسوی مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح شد. روز بعد پلیس فرانسه پانزده دانشجوی ایرانی را بازداشت کرد که دو نفر از آنان متهم به تلاش برای سوء قصد به جان دیپلمات ایرانی شدند. چهار دانشجوی دیگر از فرانسه اخراج و افراد باقیمانده نیز بعداً آزاد شدند (همان).

(^۶): دلد، اسکندر، حاجی واشنگتن، بهار ۱۳۶۸، ص ۴۷۶

ایران در ژنو) با ایشان تماس حاصل نمود و قرار شد از این پس، برای مبارزه علیه دانشجویان منحرف و به اصطلاح "کنفدراسیون"، بطور مشترک اقدام گردد. بدینوسیله تقاضا می شود لیست کاملی از دانشجویان منحرف محل، تهیه و به ساواک ارسال نمایند تا پس از بررسی در مرکز، دستورات لازم اتخاذ گردد. در یک سند بدست آمده از ساواک، مذاکرات میان "قذافی" و "جورج حبش" در مورد طرحهای "جبهه خلق برای آزادیبخش فلسطین" ضبط شده بود. این مذاکرات در یک چادر و در یک بیابان صورت گرفته بود. نوار ضبط صوت، با سخنان قذافی شروع می شد. او گفته بود به این علت، این مکان را برای ملاقات خودش انتخاب کرده است که می خواهد کاملاً از امنیت آن مطمئن باشد. همچنین، تقریباً لیست مأموران همه آژانسهای اطلاعاتی مخفی فعال در جهان عرب، نیز در میان اسناد پیدا شده است.^۱

ساواک، عملیات تحریک آمیز پیشرفته‌ای را نیز برای ایجاد ترس و سردرگمی در میان مخالفان به راه می انداخت. مهمترین این عملیات عبارت بودند از: ایجاد گروههای مخالف کنترل شده از جمله، گروههای دانشجویی، گروههای بحث سیاسی و حتی ایجاد شبکه‌های حزب توده قلبی و غیره. ساواک اینگونه سازمانها را برای شناسایی و کنترل افراد مخالف بکار می گرفت تا بتواند آنان را بطور قانونی دستگیر کند.^۲ کازپوروسکی در این باره می گوید: افسر بازنشسته ساواک به من گفت که ساواک ۱۰۰٪ حزب توده را اداره می کرده و اساساً آن را به زیر کنترل خود در آورده بود. بر اساس گفته متین دفتری {مصاحبه شخصی}، ساواک، انجمن ایرانی حقوق بشر و یک سازمان مربوط به روشنفکران را به کنترل خود در آورده بود.^۳ دکتر زیبا کلام در این مورد می نویسد: "در کنار همه این مصائب، ضربه سنگین بعدی که حزب دریافت کرد عبارت بود از رخنه ساواک به درون تشکیلات تهران. اما کشف آن، زمانی صورت گرفت که این شبکه آلوده توانسته بود بسیاری از آنان از جمله، گروه بیژن جزنی و عباس سورکی را به دام رژیم گرفتار سازد. این عامل ساواک، عباس شهریاری بود که بعدها توسط چریکهای فدایی خلق ترور گردید.^۴ نمونه های بیشتری را می توان بر شمرد: "سیروس نهاوندی"، از معروفترین نفوذیهای ساواک، در بین انقلابیون می باشد. یکی از زندانیان زمان شاه، می گوید: "صفر خان" از همان روی صندلی اش که نشسته بود می دانست تا ته زندان چه می گذرد. هر کسی از هر گروه و سازمانی ۵ دقیقه ای پیش خان می نشست، خبری می داد و خبری می گرفت. نبض زندان دست خان بود و هر مسأله و بحث جدیدی که درون گروهها در می گرفت، "خان"، اولین کسی بود که خبردار می شد. مدتها قبل از آنکه ما از تغییر مواضع ایدئولوژیک مجاهدین با خبر شویم خان گفته بود توی اینها خبری شده، خیلی بحث می کنند و نا آرامند که ما، بعدها فهمیدیم مسئله تغییر مواضع ایدئولوژیک است. خان طرف اعتماد همه بود. هر کس چیزی داشت که خودش به هر دلیلی نمی توانست به اطلاع دیگران برساند به خان می گفت و او این کار را می کرد. وقتی ماجرای فرار سیروس نهاوندی از زندان پیش آمد، "عیوض محمدی" که از افراد شریف این گروه بود، توطئه بودن مسئله را می دانست، اما لو دادن آن می توانست عواقب وحشتناک و حتی مرگ آور برایش داشته باشد. او پیش خان رفت و گفت: "خان"، تو تاریخ زندانی، من به تو می گویم و تو بعداً شهادت بده که من به تو گفته ام. سیروس، پلیس است و این توطئه ساواک است." خان هر جا می نشست، می گفت: این مسئله فرار سیروس نهاوندی هم، معلوم نیست که چیست و به گسائیکه اعتماد داشت از جمله به خود من، گفته های عیوض محمدی را نقل کرده بود و بعدها که سیروس نهاوندی کارش را انجام داد و تعداد زیادی را به زندان آورد که همزمان شده بود با سبکتر شدن وضع

۱) حاجی واشنگتن، همان، ص ۴۵۸

۲) کازپوروسکی، مارک لی، دیپلماسی آمریکا، ترجمه حبیب اله زنگنه، مؤسسه وزارت فرهنگ رسا، ص ۳۲۴

۳) کازپوروسکی، همان، ص ۵۳۵

۴) صادق زیباکلام، مقدمه ای بر انقلاب اسلامی ایران، ص ۲۱۹

زندانیان، خان به همه گفت که عیوض محمدی، قبلا این راز را با او در میان گذاشته و او هم سعی کرده به دیگران برساند^۱!

یکی دیگر از افرادی که ادعا می شود، نقش نفوذی داشته، که از طرف سیا عامل نفوذی بوده، نه ساواک، مهدی خانبابا تهرانی است. بنا بر این ادعا، مسئله همکاری خانبابا تهرانی با سازمان "سیا" از سوی ساواک نیز تأیید گردیده و در اسناد و گزارشهای متعددی به آن اشاره شده است. در یکی از این گزارشها چنین آمده است: "با توجه به سابقه خانبابا تهرانی و اطلاعاتی که در مورد همکاری وی با مقامات آمریکایی رسیده بود، انشعاب اخیر کنفدراسیون که به منظور جدایی از طرفداران چین و نزدیکی به شوروی با نظر خانبابا تهرانی، کلانتری، شاکری ها صورت گرفت و با در نظر گرفتن کمکهای خسرو کلانتری به بعضی افراد، به این اطلاع قوت می بخشد که ممکن است مقامات آمریکایی در این امر و احتمالاً اقدامات آینده دخالت داشته باشند^۲. و در یک ادعای دیگر آمده است که، خانبابا تهرانی برای انجام مأموریت مخصوص، از یک کشیش غربی وجهی قابل توجه دریافت کرده است. و از رهگذر کمکهای مالی سازمان "سیا" وضعیت مالی اش دستخوش تغییر و تحول اساسی شد و زندگی کاملاً مرفهی پیدا کرد. در یکی از گزارشهای ساواک به کمکهای مالی آژانس جاسوسی آمریکا به خانبابا تهرانی اشاره شده است. در این گزارش می خوانیم^۳: "قبل از انشعاب اخیر حزب منحل شده و بوجود آمدن گروه "انقلابی توده" و "توفان" و آمدن آقایان فروتن و قاسمی به غرب که مهدی تهرانی با عناصر حزب توده تماس و فعالیت داشته، از طرف مقامات آمریکایی با وی تماس گرفته شده و در آن زمان، آپارتمان شیک و مبله ای در اختیار وی گذاشته بوده اند و مهدی تهرانی پول زیادی داشته و خرج می کرده است. پس از مدتی عناصر حزبی از وضع وی آگاهی یافته و وی را مورد بازخواست قرار داده اند و سعی نموده اند پولهایی که در اختیار داشته از وی بگیرند. او اظهار داشته، پولی نمانده و همه را خرج کرده است این مطلب را خود تهرانی در گذشته، برای منبع، بازگو نموده است و چنین وانمود کرده که آمریکاییها را گول زده و پول زیادی از آنان گرفته است^۴."

یکی از روشهای معمول و شناخته شده در سازمانهای اطلاعاتی دنیا این است که برای نفوذ در هر تشکیلات سیاسی، ابتدا عوامل و عناصر مرتبط با خود را بیشتر از دیگران زیر ضرب هجوم تبلیغاتی قرار می دهند در بررسی فسادها و تخلفات جریانات سیاسی، بیش از همه بر مفاسد و تخلفات اینگونه افراد انگشت می گذارند تا از این طریق و با جلب اعتماد این و آن و ایجاد باور در افکار عمومی بتوانند آنها را بیشتر در تشکیلات مورد نظر نفوذ دهند و از این رهگذر به اخبار و اطلاعات و هدایت مرکزیت آن دست یابند. به نظر می رسد که با توجه به سوابق و آنچه ذکر شد مهدی خانبابا تهرانی هم از این قاعده مستثنی نبوده و در مواردی تبلیغات سیا و ساواک برای زدودن هر نوع شائبه همکاری خانبابا در اذهان و افکار عمومی، در سالهای پایانی عمر رژیم پهلوی، وی را آماج حملات خود قرار می داد و می کوشید تا او را همچنان در موقعیتهای کلیدی تشکیلات دانشجویان ایرانی در خارج از کشور نگاهدارد. همچنین، در یکی از اطلاعیه های افشاگرانه کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در سال ۱۳۵۵، خانبابا تهرانی، اینگونه معرفی شده است: "مهدی خانبابا تهرانی یکی از بنیانگذاران کنفدراسیون، منشعبین از حزب منحل شده، مؤسسين سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور، منشعبین از سازمان انقلابی و تأسیس کننده

^۱: یادی از صفر خان، <http://www.iran-emrooz.de/archiv/maqal/index.htm>، چهارشنبه ۲۲ آبان ۱۳۸۱، حسن جعفری، Hassan.Jafari@t-online.de

^۲: سند شماره ۰، به نقل از کتاب نهضت امام خمینی، جلد سوم، ص ۴۹۶.

^۳: (مهدی خانبابا تهرانی نفوذی سازمان سیا در تشکیلات تروریستی مارکسیستی، تألیف سعید سجادی و مصطفی روزبهانی، به نقل از کیهان، <http://www.kayhannews.com/820521/index.htm>). مطالبی که درباره خانبابا تهرانی نقل کرده ایم، یک ادعاست، و نمی توان به عنوان یک فاکت آن را پذیرفت. اما داستان امثال شهرباری و سیروس نیاوندی امر دیگری است و امروزه نیروهای چپ این مطلب را پذیرفته اند و حتی قبل از انقلاب، برخی از این موضوع اطلاع داشتند.

^۴: پرونده خانبابا تهرانی، جلد چهارم، ص ۴۸، مرکز اسناد انقلاب اسلامی

گروه کمونیستی "کادرها" و سرانجام کسیکه عامل برقراری ارتباط بین کنفدراسیون و سازمانهای تروریستی جهانی بوده، هم اکنون نیز در پشت پرده، کنفدراسیون را اداره می کند. خانباتهرانی نزدیک به بیست سال است در اروپا زندگی می کند، تحصیلاتش ناتمام است و شغل معینی هم نداشته و ندارد. در عوض، در شهرهای مختلف آلمان فدرال چند آپارتمان در اختیار دارد... در یکی از جلسات کنفدراسیون که در مونیخ تشکیل شده بود یکی دیگر از دانشجویان، پیرامون دریافتهای مشکوک خانباتهرانی، مطالب مشروحی بیان داشت. گزارشات دیگری حاکی از این است که این فرد با برخی مقامات کمونیست پرتغالی در رابطه بوده و متعاقب حوادث سال گذشته پرتغال، ناگهان به این کشور رفت و بعداً با دو ژنرال پرتغالی ملاقات کرد... این همه رنگ عوض کردن، از این سازمان به آن سازمان رفتن، به چین رفتن و بعد از مراجعت علیه آن موضع گرفتن و با مجامع مختلف تماس گرفتن، چه ارتباطی با فعالیت در کنفدراسیون و یا تحصیل خانباتهرانی دارد؟! بدین ترتیب، اینگونه که در اطلاعیه آمده، مشخص می شود که خانباتهرانی علاوه بر نفوذ در میان گروههای سیاسی داخلی، از طرف سیا مأمور نفوذ در گروههای مارکسیستی دیگر کشورها و فروش اطلاعات آنها به ژنرالهای وابسته امریکایی هم بوده است. یکی از نکات جالب توجه زندگی خانباتهرانی، سفر به کشور چین کمونیست و راه اندازی بخش فارسی رادیو پکن است. او در آن ایام، از تضاد میان گروههای مارکسیستی که مائو، رهبر چین را متهم به تکروری و زیر پانهادن اصول مسلم مارکسیسم می نمودند و یا مائوئیستها، که معتقد بودند که دولت اتحاد جماهیر شوروی، به سبب گرایشات تجدیدنظر طلبانه به دولتی سوسیال امپریالیستی تبدیل شده است؛ نهایت استفاده را در جهت نفوذ در دستگاه حاکمه چین و رسانه فارسی زبان این کشور می برد تا به مدد جایگاه رسانه ای خویش، روزآمدترین اخبار، بویژه خبرهای سری و طبقه بندی شده حزبی را، در اختیار سازمان سیا قرار دهد. خانباتهرانی از اعضای اصلی حزب توده در خارج از کشور بود که پس از "پلنوم دهم" حزب و رشد اختلافات شوروی و چین و افشای نفوذ حسین یزدی در حزب، به همراه "پرویز نیکخواه"، "فیروز فولادی" و "گورش لاشایی"، مائوئیست شده و "سازمان انقلابی حزب توده ایران" را در ایتالیا تشکیل داد و با واسطه دکتر کشاورز، با حزب کمونیست چین مربوط شد و به همراهی گروهی دیگر آموزشهایی را در چین دیدند و مجدداً به اروپا بازگشتند.^۱ بدین ترتیب، خانباتهرانی راهی پکن می شود و جالب اینکه از طرف مائو، رهبر وقت این کشور، به حضور پذیرفته می شود.^۲

^۱:(یکی از اطلاعیه های کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در سال ۱۳۵۵، متن این اعلامیه بصورت زیراکسی انتشار یافته است). مطالب درباره خانباتهرانی ضد و نقیض است و باید نسبت به این گزارشات با احتیاط برخورد کرد. آنچه ما می خواستیم نشان دهیم این بود که ساواک و دیگر سازمانهای جاسوسی به راحتی در کنفدراسیون نفوذ کردند. برای مثال به این پرسش و پاسخ توجه فرمایید: سؤال: آقای دکتر! بگذارید، حالا که شما از ساواک گفتید، فرقی نمی کند حالا ساواک آلمان! مسئله ای را که بارها به آن دامن هم زده شده از شما بپرسم. گفته اند که ساواک نفوذ گسترده ای در تشکیلات کنفدراسیون داشته، چیزیکه به دلیل ساختار دموکراتیک و پلورال این تشکل دور از ذهن هم بنظر نمی رسد، البته در احزاب و سازمانهای موثر دیگر این ملک نیز چنین اتفاقی بارها افتاده... اما این نفوذ را ما در میان رهبری و دبیران کنفدراسیون هم شاهد بودیم. جواب: ببینید، بدون شک یک سازمان دانشجویی که در و پیکر ندارد و در آن پلورالیسم حاکم هست ممکن است افرادی نفوذی از ساواک یا افرادی از بقیه سازمانهای جاسوسی در آن حضور داشته باشند. ولی این اصلاً مهم نیست. مهم کارکرد کنفدراسیون است. چگونه سازمان عمل کرد؟ ببینید آن سانترالیسم دموکراتیک اینجا معنا پیدا می کند. در شرایط دموکراتیکش آنها می توانند نفوذ کنند ولی در سانترالیسم آن، نه. اما به شما بگویم، اگر یک نفر بیاید و ثابت کند یکی از دبیران کنفدراسیون یا یکی از دبیران فدراسیونها در جهان ساواکی بوده، آن وقت این مسئله را می پذیریم. در اعضای ساده ممکن است چنین اتفاقی افتاده باشد، ولی مهم این بود که در رهبریت کنفدراسیون هیچوقت ساواک یا سیا نفوذ نکرد. مکانیسمهای کنترلی آنجا عمل می کرد (عصر نو، گفت و گوی سهیل آصفی با دکتر رحیم رحیم زاده اسکویی به مناسبت ۱۶ آذر).

^۲:(روز شمار انقلاب اسلامی، جلد اول، حوزه هنری، چاپ اول ۱۳۷۶، ص ۲۵۰)

^۳:(تصویر این دیدار در روزنامه کیهان مورخه ۱۰/۷/۱۳۴۹ انتشار یافته است). البته خانباتهرانی سالها پس از بازگشت از چین کمونیست و راه اندازی رادیو پخش فارسی رادیو پکن، در گفتگویی با "مسعود نقره کار" نویسنده نشریه کیهان لندن،

طی سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ گروههایی از دانشجویان فعال در این شکل، به برخی نمایندگیهای سیاسی، کنسولگریها و سفارتخانههای حکومت پهلوی در کشورهای مختلف جهان حمله کرده و آنها را برای مدتی به اشغال خود درآوردند. مهمترین اقدام کنفدراسیون در اشغال مراکز اروپایی ساواک در ژنو {خرداد ۱۳۵۵/ژوئن ۱۹۷۶} بود که فضاقت و رسوایی گسترده‌ای برای حکومت پهلوی و ساواک پدید آورد. سیزده تن از دانشجویان عضو کنفدراسیون با اشغال کنسولگری ایران در ژنو صدها برگ از اسناد و مدارک موجود در این مرکز را بدست آورده و بخشهای مهمی از آن را چاپ کردند و پس از این اقدام، روابط میان ایران و سوئیس تیره شد. در اسناد بدست آمده، احمد ملک مهدوی {دبیر اول سفارت ایران در ژنو} کارگردان اصلی اقدامات ساواک در سوئیس و اروپا شناسانده شده و به دستور دولت سوئیس اخراج گردید؛ در مقابل، دولت ایران نیز وابسته سفارت سوئیس در تهران را اخراج کرد. تا مدتها جنجال ناشی از اشغال مرکز نمایندگی ساواک در اروپا و اسناد و مدارکی که به نمایش گذاشته شد، در رسانه‌های مختلف خارجی و نیز مطبوعات و روزنامه‌ها منعکس می‌شد. اسناد و مدارک بدست آمده از مرکز اروپایی ساواک در ژنو، بعدها دستمایه تدوین کتابها و نوشته‌هایی درباره فعالیت‌های ساواک در خارج از کشور شد و توسط محافل سیاسی مخالف حکومت، مورد بهره‌برداری قرار گرفت.^۱ برای آگاهی از نحوه نفوذ ساواک در تشکیلات مخالفین، کتابی به نام "پاره‌ای از اسناد ساواک"^۲ توسط "کنفدراسیون"، منتشر شده است. روزنامه کیهان، روز پنجشنبه ۲۵۳۵/۶/۵، خبری را بدین صورت منتشر کرد: "کنسولگری ایران در "برن" توسط عده‌ای افراد منحرف و خرابکار حرفه‌ای اشغال می‌شود"^۳. افراد منحرف و خرابکار، کسانی جز اعضای "کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی"، نبودند که توانستند اسنادی در رابطه با ساواک در خارج از کشور بدست آورند تا بصورت کتاب منتشر نمایند. فهرست برخی از موضوعات مرتبط با فعالیت دانشجویان در خارج از کشور، به نقل از کتاب فوق‌الذکر بدین شرح می‌باشد: بخش اول: کوششهای مختلف ساواک برای کسب اطلاعات در مورد اپوزیسیون مترقی خارج از کشور؛ بخش سوم: ایجاد تضمینات ساواک برای افراد اپوزیسیون مترقی خارج از کشور؛ بخش پنجم: اسناد مربوط به سازمانهای به اصطلاح دانشجویی ساواک در خارج از کشور؛ بخش ششم: کنفرانسها و سمینارهای سفارتخانه‌های شاه و ساواک در اروپا؛ بخش نهم: تبلیغات ساواک در خارج از کشور. "دو محور اساسی کار ساواک که در کتاب فوق‌الذکر، نقل شده عبارت است از: الف) شناسایی هدف سازمانهای دانشجویی، اعم از تاکتیکیها و خط مشی‌ها و محل آموزش اعضا؛ ب) شناسایی اعضا و هیئت رهبری با تعیین سمت و اسامی مستعار آنان و محل کار و سکونت این اعضا". در صفحه ۵۷ کتاب، حتی طرز ورود پنهانی به منازل مخالفین حکومت را، به اعضای ساواک آموزش می‌دهد و گروهی آن را کشیده است که چگونه وارد منزل دانشجویان شوند و در صفحه ۱۳۷، طرح ایجاد انجمنهای دانشجویی در خارج از کشور، از طرف ساواک ارائه شده است و در صفحه ۱۴۰ به اهداف این انجمنهای موازی و برگزاری اینگونه جلسات اشاره شده است. طبق اسناد این کتاب، در سمینارهایی که توسط پرویز خوانساری و پرویز نابتی، در هتلهایی در خارج برگزار می‌گردید، بنود بکار برده می‌شد.

با توجه به محتوای کتاب "پاره‌ای از اسناد ساواک"، یک نوع تقسیم‌بندی در مورد گروههای خارج از کشور انجام گرفته است که، می‌تواند راهنمای مناسبی برای تشریح این گروهها در این کتاب باشد. تقسیم‌بندی

ادعا می‌کند که در همین سفر و با کمکهای مالی چینها، او به هسته اولیه کانون نویسندگان ایران شکل داده است (در خدمت و خیانت به گروهک رجوی، تألیف: سعید سجادی و مصطفی روزبهانی)

۱) گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور

۲) عنوان کامل کتاب چنین است: پاره‌ای از اسناد ساواک، کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، {اتحادیه ملی}، دسامبر ۱۹۷۶، آذر ۱۳۵۵، فرانکفورت {آلمان غربی}

۳) کیهان، ۲۵۳۵/۶/۹، ۵، رمضان ۱۳۹۶، شماره ۹۹۵۳

این گروهها از نظر این کتاب چنین است: الف) دستجات و سازمانهای مخرب^۱ موجود در خارج از کشور: ۱)؛ سازمان انقلابی حزب منحل توده: ۲)؛ سازمان مارکسیست، لنینیستی توفان: ۳)؛ جبهه به اصطلاح ملی دوم {گروه خاورمیانه: ۴)؛ جبهه به اصطلاح ملی {گروه ایران آزاد: ۵)؛ جبهه به اصطلاح ملی سوم {طرفداران نهضت آزادی و مذهبیون افراطی: ۶)؛ جامعه سوسیالیستها: ۷)؛ حزب منحل توده {گروه کادرها یا انخلال طلبان: ۸)؛ سازمان روشنفکران کرد ایرانی: ۹)؛ انجمنهای اسلامی: ۱۰)؛ گروههای افراطی مذهبی "ب)؛ کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور: ج)؛ گروههای غیرحزبی دست چپی در سوئیس و ارتباط آنان با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، بدین شرح می باشند: ۱)؛ گروه مارکسیست انقلابی در کانتون "ژنو": ۲)؛ حزب سوسیالیست خودمختار در کانتون "تسن": ۳)؛ جنبش ترقی خواهان انقلابی در کانتون "زوریخ": ۴)؛ جنبش ترقی خواهان در کانتون "بال".

کتاب فوق، مشت نمونه خروار است و حاوی اطلاعات جالبی در مورد اهداف رژیم از تشکیل گروههای دانشجویان خارج از کشور و حتی نحوه نفوذ در آنان می باشد. پیش از این نیز اشاره شده که اسناد و مدارک موجود نشان می دهد مرکز نمایندگی ساواک در اروپا، در ژنو سوئیس بود. فعالیتهای سایر مراکز و نمایندگیهای ساواک توسط این مرکز هدایت می شد. از دیگر شهرهای سوئیس که ساواک نمایندگی فعالی داشت، برن بود. ساواک در سایر کشورهای اروپایی نیز به ضرورت نمایندگیهایی داشت. از دیگر کشورهای اروپایی که ساواک حضوری جدی داشت، آلمان غربی بود که به دلیل گسترده بودن تعداد مخالفان سیاسی و دانشجویی در این کشور، حضور ساواک را ضروری می ساخت. ضمن اینکه آلمان غربی حلقه وصل بلوک شرق با اروپای غربی و از مهمترین نقاط رفت و آمد دانشجویان و سایر مخالفان سیاسی حکومت پهلوی به آلمان شرقی و کشورهای بلوک شرق و کمونیست بود. در انگلستان هم ساواک حضور فعالی داشت. در برخی شهرها، ساواک نیروهای قابل توجهی بسیج کرده بود. سفارتخانه و نمایندگیهای حکومت پهلوی در انگلستان از مهمترین مراکز تجمع و حضور نیروهای ساواک بشمار می رفت. در اتریش و بلژیک هم ساواک نمایندگان و مأموران قابل توجهی داشت. فرانسه و بویژه پاریس، از دیگر پایگاههای فعال ساواک در اروپا بشمار می رفت. فرانسه از مهمترین کشورهای اروپایی بود که دانشجویان ایرانی بسیاری در آن تحصیل می کردند. مرکز ساواک در پاریس در همه دوره حکومت پهلوی بویژه در سالهای پایانی رژیم و حضور آیه الله خمینی در فرانسه، از فعالترین پایگاههای این سازمان در خارج از کشور بشمار می رفت. علاوه بر اروپای غربی، در کشورهای بلوک شرق و شوروی هم مأموران ساواک فعالیت می کردند. نیز در کشورهای خاورمیانه و اسلامی هم ساواک حضور داشت.^۳

همزمان با تجدید فعالیت دانشجویان ایرانی در فرانسه و انتشار نامه پاریسی {سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰}، در دیگر کشورهای بزرگ اروپای غربی، انجمنهای دانشجویان ایرانی همکاری دسته جمعی خود را از سر گرفتند و اتحادیه های صنفی تشکیل دادند. از سرگیری فعالیت انجمنهای دانشجویی، دولت ایران را نگران ساخت. جهانگیر تفضلی، سفیر مخصوص شاه و سرپرست کل دانشجویان ایرانی در اروپا، با استفاده از عوامل ساواک، برای مقابله با اتحادیه دانشجویان دست بکار شد و "گلوب دانشجویان" را علم کرد. این گلوب، که مجهز به انواع وسایل تفریح، سرگرمی و عیاشی بود، طولی نکشید که تبدیل به مرکز توطئه علیه انجمن دانشجویان گردید. همچنین، نشریه ای به نام "اخبار ایران" که برای همه دانشجویان رایگان بود، از سوی سفارت انتشار یافت. در این نشریه، ضمن درج مطالب تبلیغاتی، مقالاتی علیه دانشجویان و گردانندگان نامه پاریسی نوشته می شد و آنان را، به فعالیتهای سیاسی

^۱؛ واژه "مخرب" توسط ساواک بکار برده شده است. کلیه عناوین در معرفی این سازمانها از طرف ساواک است، نه محقق.

^۲؛ پاره ای از اسناد... همان، ص ۳۲ تا ۳۵

^۳؛ گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور

ضد دولتی متهم می‌کرد. چندی بعد، اعضای کلوب سفارت، همراه با مأموران ساواک برای برهم زدن جلسات کنفرانس اتحادیه دانشجویان، به اخلاک‌گری پرداختند، حتی از برگزاری مراسم عید نوروز سال ۱۳۴۰ دانشجویان، در یکی از هتلهای بزرگ پاریس جلوگیری کردند. اگر در گذشته مشکل انجمن دانشجویان و اتحادیه‌های دانشجویی، حزب توده و عوامل آن بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سفیران شاه و مأموران ساواک با عنوان دیپلمات، با دانشجویان سر ستیز داشتند. سرانجام، چند هفته بعد، دکتر علی اصغر حریری را {که اتحادیه به نام او ثبت رسیده بود} به سفارت کشاندند و با مرعوب و مجذوب کردن وی، وادارش ساختند با مراجعه به وزارت کشور فرانسه، از خود سلب مسئولیت کند. بدین ترتیب، اتحادیه دانشجویان ایرانی برای ادامه فعالیت فاقد مجوز قانونی گردید، و انتشار نامه پاریسی نیز متوقف شد.^۱

ساواک تلاش زیادی کرد تا در انجمنهای اسلامی نفوذ کند، اما، نتوانست. در حالیکه، به راحتی توانست در جیبی‌ها، رسوخ کرده و یارگیری نماید. دکتر صادق طباطبایی، که خود، از مؤسسين انجمنهای اسلامی در اروپاست، در این باره می‌گوید: "البته در این زمان چند واقعه ناخوشایند هم برای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی پیش آمد. مثلا، چند تن از سران کنفدراسیون که جزئی از شاخه‌های مارکسیستی بسیار فعال بودند، تصمیم گرفتند به ایران بیایند تا با تشکیل سلولهای مخفی، حزب طبقه کارگر را تأسیس، ایجاد یا فعال کنند. اینها وقتی وارد کشور شدند، دیدند "علیحضرت"، انقلابی خیلی زیاتر از انقلاب سرخی که قرار است اینان به راه بیندازند، بدون خون و خونریزی انجام داده و انقلابی خیلی سفید و قشنگ است. اینان تصمیم گرفتند مبلغ انقلاب سفید شاهنشاهی شوند. یکی از این افراد، "پرویز نیکخواه" بود که به رادیو رفت و در خدمت تبلیغات رژیم قرار گرفت و دیگری هم "کوروش لاشایی" نام داشت که ما اصلا نفهمیدیم سرنوشتش چه شد. یادم هست در همان موقع، دکتر حبیبی مقاله‌ای در خبرنگار جبهه ملی سوم در مورد این افراد نوشت. البته حبیبی قبلا با نیکخواه در جلسات کنفدراسیون درگیری لفظی و سیاسی زیادی داشت، بویژه در کنگره سالانه کنفدراسیون که در شهر "هایدلبرگ" آلمان برگزار شد، رو در رویی و منازعه سیاسی و عقیدتی خیلی قشنگی بین این دو، صورت گرفت. عنوان مقاله دکتر حبیبی این بود: "حیف، پرویز چه زود جوان مرگ شد". هنوز کنفدراسیون از ضربه‌ای که توسط نیکخواه و لاشایی خورده بود فارغ نشده بود که ده، دوازده نفر دیگر از اعضای آن به ایران رفتند. ثابتی، مرد شماره یک ساواک، همه آنان را پشت دوربین تلویزیون برد و اطلاعات آنان را در مورد کنفدراسیون گرفت و علیه آنها استفاده کرد. این ضربه هم ضربه دیگری بود که به کنفدراسیون وارد شد.^۲ طباطبایی، درباره ناکامی فعالیتهای رژیم پهلوی برای نفوذ در انجمنهای اسلامی، می‌گوید: "اینجا، بنده نکته‌ای را اضافه می‌کنم که البته، در جای خودش مفصلتر به آن می‌پردازم. در خارج از کشور، علاوه بر دانشجویانی که در چهارچوب انجمنها و اتحادیه‌های نامبرده، فعالیت سیاسی می‌کردند، افراد مسلمانی هم بودند که در ارتباط با احزاب داخل کشور فعال بودند؛ مثل دکتر حبیبی، دکتر یزدی، دکتر چمران و دیگران که اینان با احزاب داخلی و زیرزمینی مربوط بودند و یا گروه روحانیون مبارز خارج از کشور، که براساس اساسنامه سازمان دانشجویی، نمی‌توانستند عضو رسمی سازمان دانشجویی باشند. زیرا، آنان گروهی بودند غیر علنی و مربوط به سازمانهای زیرزمینی داخل کشور. هدف ما از برپا کردن تشکیلات دانشجویان مسلمان ایرانی این بود که دانشجویان را از لحاظ ایدئولوژیکی پرورش دهیم و به لحاظ سیاسی آماده‌شان کنیم تا ارتقای سیاسی و ایدئولوژیکی پیدا کنند و بهره‌مند از علوم و فنون و تکنولوژی روز، به ایران بازگردند. فایده‌ای نداشت که آنان مبارزین دائمی بشوند و خارج از کشور بمانند. برای اینکه مصونیت امنیتی دانشجویان فراهم باشد، این امکان را به آنان داده بودیم که در هر حزب اسلامی که دلشان می‌خواهد فعالیت

^۱: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۴۵۵ و ۴۵۶

^۲: صادق طباطبایی، مصاحبه با نشریه متین، شماره ۵ و ۶

کنند. آنها می‌توانستند فعالیت حزبی خود را در ارتباط با یکی از تشکیلات اسلامی داخل کشور داشته باشند، اما، در انجمنهای اسلامی و در چهارچوب تشکیلات انجمنهای اسلامی، بدون تعلقات حزبی به فعالیت بپردازند. این در واقع، هم برای تضمین سلامت سازمان بود و هم برای مصون ماندن آنان از چشم و گوشهای ساواک^۱.

موارد متعددی را سراغ داریم که ساواک سعی نموده، در گروههای اسلامی خارج از کشور نیز، نفوذ کرده، یا حتی، خطوط موازی ایجاد کند. منظور از سازمان موازی، سازمانی است که مستقیم یا غیر مستقیم، توسط رژیم رهبری می‌شود تا انحراف و تفرقه ایجاد کند و یا گروهها را به جان هم بیاندازد و آنان را سرگرم مبارزات داخلی نماید. چنین سازمانی می‌تواند راست یا چپ باشد همانگونه که برای کنفدراسیون چنین سازمانی را تهیه دیدند، برای جنبش اسلامی هم برنامه ریزی کردند. رژیم، سالها تلاش کرد در آمریکا این قبیل خطوط را بوجود بیاورد، در سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵، شخصی به نام "میرخانی" در نیویورک سازمانی به نام "جمعیت شیعه" درست کرده هدف آن، تفرقه بین گروهها بود ولی موفق نشد. در سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۰، در نیویورک روزنامه ای به نام "شهاب" منتشر می‌شد، که به طرفداری از آیت الله کاشانی و مخالفت با مصدق می‌خواست بین نیروهای مذهبی و ملی ایجاد تفرقه کند. از سال ۱۹۷۴ به بعد، رژیم، مرتباً با فرستادن افرادی به نقاط مختلف آمریکا، تلاش کرد سازمانهای به اصطلاح اسلامی بوجود آورد. رژیم کوشید در اذهان دانشجویان مسلمان، ایجاد شبهه و انحراف نماید. "آیت الله زاده خراسانی" یکی از این مهره های شناخته شده در کالیفرنیا است که توانست جمعیت اسلامی کالیفرنیا را در مقابل انجمن اسلامی بوجود آورد، اما، در این کار، با توجه به هوشیاری انجمن اسلامی، توفیقی نیافت. ساواک برای پیشبرد امور در کشورهای خارجی، از کمک برخی روحانیون وابسته به حکومت نیز بهره می‌برد. از جمله مهمترین این افراد سیدمهدی روحانی بود که در پاریس اقامت داشت و خود را آیت الله و رهبر شیعیان اروپا لقب داده و نماینده رسمی مذهبی حکومت پهلوی در این قاره بود. اسناد و مدارک موجود از ارتباط و همکاریهای بسیار نزدیک او با ساواک در اروپا حکایت دارد. سید مهدی روحانی تا مدتها پس از انقلاب در پاریس بسر می‌برد. سفارت ایران در پاریس نیز در اسناد و گزارشاتی به وزارت امور خارجه در تهران، گوشه‌هایی از همکاری او را با ساواک در اروپا آورده است^۲. از مهمترین کشورهایی که ساواک حضور جدی داشت، آمریکا بود. سفارت و نمایندگیهای سیاسی ایران در شهرهای مختلف این کشور، مراکز امنی برای حضور و فعالیت مأموران، نمایندگان، جاسوسان و خبرچینان ساواک بودند. ساواک با همکاری سیا و FBI در بسیاری از شهرهای آمریکا مخالفان سیاسی حکومت را تحت تعقیب قرار می‌داد و از حمایت آشکار این سازمانها برخوردار بود. برخلاف اروپا که بیشترین ابتکار عمل تشکلهای دانشجویی مخالف حکومت در اختیار کنفدراسیون بود، در آمریکا، انجمنهای اسلامی دانشجویان و نیز تشکلهای دانشجویی وابسته به احزاب و گروههای ملی و مذهبی {نظیر جبهه ملی و نهضت آزادی ایران} بیشترین نفوذ را داشتند. نماینده رسمی ساواک در آمریکا منصور رفیع‌زاده بود. چهار

۱) صادق طباطبایی، همان

۲) گزارش هیئت دبیران انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، گزارش هیئت نمایندگی به سمینار پیش کنکره علی جمالی، سال ۱۹۷۶). در این بخش از گزارش، به علت اینکه جایجایی در متن بوجود آمده بود، و من هم دسترسی به اصل سند نداشتم نمی‌توانم بگویم همه بخشهای آن از گزارش این هیئت است. اما، به هر حال مطلب گزارش شده بنا بر اطلاعات شخصی بنده صحیح است.

۳) (گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور). سید مهدی روحانی از سالهای پیش از انقلاب در فرانسه بسر می‌برده و داعیه رهبری شیعیان اروپا را در سر داشت. بر اساس گزارش خبرگزاری پارس، نامبرده، از سال ۱۳۳۷، نماینده مذهبی دولت شاه بوده است. طبق اسناد منتشره از سوی وزارت خارجه، وی، با رخنه در میان مبارزان مخالف رژیم شاه در خارج از کشور، اطلاعات بدست آمده را در اختیار ساواک، قرار می‌داده است (خبرگزاری پارس، ۱۳۶۰/۴/۱۲).

نماینده‌گی اصلی ساواک در شهرهای مختلف آمریکا قابل شناسایی است. در این میان شعبه ساواک در واشنگتن مهمترین مرکز این سازمان در آمریکا بود. ساواک همواره از سیا می‌خواست که مخالفان سیاسی و دانشجویی حکومت پهلوی را اخراج کند و یا حداقل آنها را تحت فشار قرار دهد. رفیع‌زاده که سالهای طولانی نماینده ساواک در آمریکا بود، در خاطراتش به موارد متعددی از همکاری و ارتباط نزدیک ساواک با سیا و FBI در برخورد با مخالفان سیاسی و دانشجویی رژیم پهلوی در آمریکا اشاره کرده است. دولت آمریکا و نیز سیا و FBI هیچگاه بطور جدی در صدد برنیامدند از رفتارهای سوء ساواک بر ضد شهروندان و اتباع ایرانی در آن کشور جلوگیری کنند و چنانکه از منابع موجود برمی‌آید، این سازمانهای هم‌پیمان ساواک، تا روزهای آخر حکومت پهلوی مدعی بودند که ساواک هیچ اقدام غیرقانونی در آمریکا انجام نمی‌دهد^۱. و می‌بینیم که در آمریکا این مسئولیت به عهده سفیر ایران در آمریکا (اردشیر زاهدی) گذاشته شده بود که سعی داشت با کمکهای مالی و برگزاری مراسمی به مناسبت‌های جشنهای نوروز، ساکنان هدایت دانشجویان را بعهدہ بگیرد که نتوانست.

نمونه‌ای از فعالیت‌های ساواک برای نفوذ در انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، در گزارش هیئت دبیران انجمن، چنین آمده است: "در آن ایام، دو نفر به نام رضا خزاعی و جعفر فلاح پور، از شیکاگو از طرف علی جمالی به اکلاهما آمده بودند و نظریه این گروه را تبلیغ می‌نمودند... خزاعی و فلاح پور، هر دو، تقاضای عضویت در حوزه "اکلاهما"ی انجمن اسلامی را می‌نمایند، اما مسئولین انجمن به دلیل آنکه این افراد، شرایط عضویت در انجمن را نداشتند، هیچکدام را نمی‌پذیرند. آنان، بعد از مدتی، متوجه می‌شوند که خزاعی مأمور ساواک است و جریان را به علی جمالی گزارش می‌دهند، ایشان می‌گویند شما تهمت می‌زنید، اصلاً این شیوه انجمن اسلامی است و سر و صدا راه می‌اندازد. طولی نمی‌کشد که خود جمالی متوجه می‌شود که خزاعی مأمور ساواک است و انجمن تهمت زده است، خطوط دیگر هم او را می‌شناسند و معرفی می‌کنند. از این پس، خزاعی دیگر خجالت می‌کشد که پیش جمالی برگردد و اکنون در یکی از شهرهای تگزاس مشغول انجام وظیفه است. فلاح پور هم، فعلاً یکی از فعالین گروه علی جمالی در "اکلاهما" می‌باشد^۲. در بخشی دیگر از این گزارش آمده است: در یکی دو شب قبل از کنگره دانشجویان مسلمان (به ریاست علی جمالی)، اعلامیه خطی در "اکلاهما سیتی" (محل کنگره) پخش شده بود که: "سامیه ظفری فلاح پور"، همسر "جعفر فلاح پور"، خواهر آن "ظفری معروف" ساواکی آبادانی است، و خود او نیز ساواکی است، در این مورد اسنادی داریم که به زودی در اختیار یکی از سازمانهای دانشجویی قرار خواهیم داد. اعضاء دانشجویان مسلمان و مسئولین گروه جمالی، پخش این اعلامیه را از طرف انجمن اسلامی می‌دانند و به اعضاء انجمن اکلاهما می‌گویند شما این کار را کردید. حتی از این هم پا فراتر نهاده و به یکی از دبیران انجمن تلفن می‌کنند و می‌گویند که آیا این کار شماست؟ دبیر مربوطه از حوزه محلی تحقیق می‌کند و متوجه می‌شود که نه تنها اعضاء انجمن نبوده‌اند، بلکه اعضاء حوزه اکلاهما، هرکجا که این اعلامیه را دیده‌اند، از روی تابلو برداشته‌اند. پس از آن، وقتی که نمایندگان انجمن بطور خصوصی موضوع را با یکی از فعالین آنان و رئیس جلسه‌شان در میان می‌گذارند و می‌گویند که ما تصور نمی‌کردیم شناخت شما از انجمن تا این اندازه کم باشد. انجمن اسلامی به این طریق عمل نمی‌کند و در گذشته هم هر وقت یکی از افراد شما را شناخته که ساواکی بوده، به خود شما مستقیماً گفته و دو سه مورد را ذکر کردند. در جواب گفتند، ما می‌خواستیم اگر شما یا سازمان دانشجویی دیگری، مسئولیت سیاسی آن را بعهدہ نگیرد، اعلام کنیم که این کار از طرف ساواک بوده است. نمایندگان ما گفتند که به نظر ما، یا ساواک و یا یکی از این خطوط در صفوف متفرق شده گروه‌های مارکسیستی که

^۱: بر گرفته از: گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور

^۲: گزارش هیئت دبیران انجمن اسلامی، گزارش هیئت نمایندگی به سمینار پیش کنگره "علی جمالی"، سال ۱۹۷۶

این روزها خوشحالند و می‌خواهند بین ما و شما برخورد بوجود آورند، این اعلامیه را پخش کرده اند. شما حتما اعلام کنید که این کار ساواک است... ایشان قول دادند که اعلام کنند، اما، هرگز اعلام نشد!

از اقدامات ساواک بر ضد مخالفان سیاسی و دانشجویی حکومت در خارج از کشور، جلوگیری از تمدید گذرنامه‌های تحصیلی و اقامتی آنان و نیز قطع کمکهای مالی و هزینه‌های تحصیلی بود. ساواک همچنین، دانشجویان و سایر مخالفان سیاسی حکومت را تحت فشار قرار داده و با تهدید و ارباب، آنان را به سکوت و عدم مخالفت با حکومت دعوت می‌کرد. از دیگر اقدامات ساواک، اعمال فشار به خانواده‌های دانشجویان و فعالان سیاسی مخالف حکومت در خارج از کشور بود که در ایران اقامت داشتند. ساواک همچنین بطور مستقیم و غیر مستقیم برای دانشجویان مخالف حکومت در دانشگاهها و مراکز تحصیل مشکل ایجاد می‌کرد. از دیگر اقدامات ساواک برای کنترل تحرکات سیاسی دانشجویان مخالف در خارج از کشور، تشکیل و راه‌اندازی مجامع و گروههای دانشجویی و سیاسی موافق حکومت در اروپا و آمریکا بود. از جمله این تشکلهای ساواک ساخته می‌توان به این موارد اشاره کرد: (۱): سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا؛ (۲): انجمن دانشجویی لندن؛ (۳): سازمان رهبری جوانان؛ (۴): سازمان ناسیونالیست ایران؛ (۵): سازمان دانشجویان ناسیونالیست ایران؛ (۶): باشگاه تاج؛ (۷): باشگاه آریامهر؛ (۸): شعبات متعدد حزب ایران نوین؛ (۹): گروه تحقیقات علمی؛ (۱۰): گروههای مختلف فرهنگی و ادبی و انجمنهای متعدد دولتی. از دیگر اقدامات ساواک در خارج از کشور، انتشار مجلات و نشریات نوبه‌ای در اروپا و آمریکا بود که طی آن از حکومت پهلوی ستایش می‌شد. این نشریات معمولاً در شمارگان بسیار چاپ و بطور رایگان در بین شهروندان ایرانی توزیع می‌گردید. از دیگر اقدامات تبلیغاتی ساواک، برگزاری جشنها و مراسم مختلف در اروپا و آمریکا بود که هدف آن برجسته ساختن رژیم پهلوی، و کسب اعتبار برای حکومت بود. از سوی دیگر، فعالیتهای ساواک، منحصر به این امور نبود، بلکه تا حد ترور مخالفین نیز، پیش می‌رفت. روزنامه ایران آزاد، چاپ واشنگتن، در شماره ۵۷، به مرگ "ژول کان پیرا" اشاره کرده و نوشته است: "جسد شدیداً مضرربی در خانه‌ای واقع در یکی از محله‌های فقیرنشین پاریس پیدا شد. برنامه‌ای در تاریخ ششم مارس ۱۹۷۷، در برنامه "۶۰ دقیقه: sixty minutes" در شبکه CBS آمریکا گزارش داد، که "کان پیرا" توسط ساواک، برای ترور صادق قطب‌زاده و ناصر افشار {ناشر نشریه ایران آزاد} استخدام شده بود. با وجود این، "کان پیرا" تصمیم گرفت که از انجام مأموریتش خودداری کند و در عوض، برای درخواست امنیت، به حکومت فرانسه رجوع کرد. هنگامیکه به او جواب رد داده شد، وی داستان را به CBS ارائه داد. نشریه ایران آزاد در این باره می‌نویسد که دولت فرانسه حتی به "کان پیرا" اجازه اقامت هم نداد و او مجبور به زندگی پنهانی شده بود. پلیس فرانسه، اعلام کرده است که "کان پیرا" در اثر سکنه قلبی مرده است. اما، از کالبدشکافی او جلوگیری بعمل می‌آورد. این نشریه می‌گوید: "ساواک، ردپای او را پیدا کرده و وی را به قتل رسانده است"^۱. در یکی از شماره‌های پیام دانشجو، تحت عنوان "مبارز ضداحتناق ایرانی، در لندن، به ضرب چاقو مجروح شد"، که مربوط به مجروح شدن هرمز رحیمیان از فعالین کمیته "ضداحتناق در ایران" است و از همکاران نزدیک "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" {موسوم به گروه کیفی‌ها} می‌باشد که نشان از فعالیت ساواک علیه مبارزین خارج از کشور دارد. در تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۷۶، طی یک کنفرانس مطبوعاتی، رضا براهنی به‌راحتی مدارک و شهودی ارائه داد که طبق آن، رژیم شاه گروه ضربتی را برای ترور مخالفین دولت به خارج از کشور فرستاده است. از جمله کسانی که موضوع فرستادن گروههای ضربتی را تأیید کرده، پروفیسور ریچارد کاتم، نویسنده کتاب "ناسیونالیسم در ایران" است که این مطلب را از منابع

^۱: گزارش هیئت دبیران انجمن اسلامی، همان، ضمیمه شماره ۳

^۲: گذرستان، ساواک و مخالفان در خارج از کشور

^۳: متن کامل این برنامه تلویزیونی در پیام دانشجو شماره ۹ خرداد ۵۶، آمده است

^۴: پیام دانشجو، شماره تیرماه ۵۷، دوره دوم، شماره ۷

موثقی در وزارت خارجه امریکا شنیده است که "گروه کیفی ها"، بیانیه‌ای به همین مضمون داده است: "ریچارد کاتم در این باره چنین می گوید: "من از شخصی که کاملاً مورد اعتماد من است شنیدم که ساواک تصمیم گرفته است پنهانی گروهی آدمکش را به اروپا و آمریکا اعزام دارد".^۱

^۱: پیام دانشجو، شماره تیرماه ۵۷، دوره دوم، شماره ۷

فصل ششم

جنبش چریکی در ایران

با توجه به اینکه، دهه چهل شمسی، نقطه عطفی در مبارزات تاریخ ایران می باشد، بنابر این، بطور جداگانه، در مورد گروههایی که دست به مبارزه مسلحانه زده اند، توضیحاتی داده خواهد شد. و از آنجا که بحث مبارزه مسلحانه در این تحقیق، اهمیت زیادی دارد، هنگام معرفی سازمانهای چریکی، آن را، بررسی خواهیم کرد. البته این بررسی، پس از ذکر مقدمه ای درباره این گروهها، می باشد.

مقدمه

موضعگیری جبهه ملی در فراندوم بهمن ۱۳۴۱: در اواخر دهه ۱۳۳۰، همزمان با دوره ریاست جمهوری "جان اف کندی" در آمریکا، تغییر و تحولاتی در اقتصاد و سیاست داخلی ایران در شرف وقوع بود و قرار بود با اصلاحات ارضی، ایران بطور کامل در مدار سرمایه جهانی قرار گیرد. خفقان و فشار سالهای پس از ۱۳۳۲ تا حدودی برداشته شد و جبهه ملی ایران، فعالیت خود را پس از حدود هفت سال از سر گرفت تا در انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی شرکت کند. سرهنگ غلامرضا نجاتی در این باره می گوید: محمدرضا شاه، پس از انتصاب علم به نخست وزیری، با تسلط بر ارتش، ساواک و نیروهای انتظامی، در صدد برآمد برنامه رفرم مورد نظر واشنگتن را زیر نظر خود پیاده کند و با عنوان رهبر اصلاحات اجتماعی و سیاسی ایران به رؤیاهای بی پایه اش، جامه عمل پوشاند. مهمترین اهرمی که شاه برای نیل به این منظور می توانست به آن تکیه کند، پشتیبانی دولت ایالات متحده آمریکا بود. مک نامارا، وزیر دفاع نیز، ضمن گزارش به کمیته خارجی سنای آمریکا، ایران را در اجرای رفرمهای اقتصادی و اجتماعی، به رهبری شاه، کشور نمونه معرفی کرد. شاه، که به عمق نارضایتی مردم آگاه بود، در صدد برآمد از نفوذ جبهه ملی در جامعه استفاده کند و با واگذاری مناصب و پستهایی به چند تن از رهبران جبهه، با آنان معامله نماید. بدین منظور، اسد الله علم را مأمور کرد با اللهیار صالح تماس بگیرد و درباره پیشنهادش با او مذاکره بعمل آورد. این مذاکرات در سه نوبت، در منازل "علم" و "صالح"، صورت گرفت اما، چون جبهه ملی با پیشنهاد شاه موافقت نکرد، مذاکرات بدون اخذ نتیجه پایان یافت.^۱ در حینی که شاه و دولت "علم"، برنامه فراندوم و "انقلاب سفید" را تهیه می کردند، رهبران جبهه ملی در تدارک برگزاری اولین کنگره جبهه بودند. گفتنی است که همه مدعوین {از جمله دانشجویانی که در خارج از کشور تحصیل می کردند از بیم ممانعت از بازگشت} در کنگره حاضر نشدند. از ۳۵ تن اعضای هیئت دانشجویان، ۲۹ تن از دانشجویان دانشگاه تهران بودند. بدین ترتیب، چون فعالیت جبهه ملی در شهرستانها محدود بود، اکثریت قریب به اتفاق اعضای کنگره را نمایندگان گروههای وابسته به جبهه ملی در تهران تشکیل می دادند. از نهضت آزادی ایران، بازرگان، ید الله

^۱: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۲۰۷

سحابی، طالقانی و حسن نزیه، دعوت شده بودند. چند تن از فعالان نهضت آزادی، مانند عباس شیبانی، عزت الله سحابی و محمد مقدم نیز، که عضو دانشجویان جبهه ملی بودند، بعنوان اعضای هیئت دانشجویان، در کنگره حضور یافتند. روز ۴ دیماه ۱۳۴۱، اولین کنگره جبهه ملی، در منزل حاج حسن قاسمیه به ریاست اللهیار صالح آغاز بکار کرد. نخست، دکتر محمد مصدق، که در احمد آباد تحت نظر بود، به رهبری افتخاری جبهه ملی انتخاب گردید. سپس ۳۵ تن اعضای شورایی با رأی مخفی برگزیده شدند. قرار شد شورایی عالی ۱۵ تن دیگر را به عضویت شورا انتخاب کند. کار کنگره از ۴ الی ۱۱ دی، به طول انجامید. بحث و گفتگو و مشاجره درباره این موضوع که جبهه ملی یک سازمان واحد باشد {تزدکتر خنجی} یا ترکیبی از احزاب و گروههای سیاسی {تزدکتر مصدق} مهمترین مسئله مورد اختلاف در کنگره بود. صالح و سحابی طرفدار تغییر ساختار جبهه، به یک حزب واحد بودند و در کنگره، اکثریت داشتند. موضوع عضویت نهضت آزادی در جبهه، یکی دیگر از مسائل جنجال برانگیز بود. مخالفین حزب واحد، یا رادیکالها که اقلیت را تشکیل می دادند شامل رهبران نهضت آزادی، داریوش فروهر رهبر حزب ملت ایران و حسین راضی رهبر حزب مردم ایران {نخشب، در آن زمان، در نیویورک اقامت داشت} بودند. اکثریت نیرومندی از اعضای سازمان دانشجویان جبهه ملی، و هیئت نمایندگی سازمان مزبور در کنگره، عموماً از نظریه اقلیت طرفداری می کردند. در پایان اجلاس روز دوم، اعضای کمیته مرکزی نهضت آزادی ایران دریافتند که بسیاری از رهبران متنفذ جبهه ملی، مخالف حضور آنان در جبهه، بعنوان یک حزب می باشند، بنابر این، برای تصمیم گیری پیرامون ادامه شرکت در اجلاس کنگره و یا خودداری از آن، به گفتگو نشستند. رحیم عطائی، عزت الله سحابی، حسن عرب زاده، عباس شیبانی و محمد مقدم، مخالف ادامه همکاری با جبهه ملی بودند. اما، اکثریت اعضای کمیته، تصمیم به ادامه همکاری با جبهه گرفت. واقعیت این بود که رهبران جبهه ملی دوم، در مقابل رفراوندوم پر سر و صدای شاه غافلگیر شده بودند. جبهه، تا آن موقع، یعنی از آغاز زمامداری دکتر امینی و اعلام رفرم اجتماعی از سوی دولت او، استراتژی و برنامه مشخصی ارائه نکرده بود. جبهه ملی در دوره حکومت شریف امامی و سپس امینی، همه نیروی خود را بر سر شعار "انتخابات آزاد" گذاشته بود. حتی در ماههای اول حکومت اسد الله علم که شاه در تدارک "انقلاب سفید" بود، موضع خود را در مورد برنامه رفرم شاه، اعلام نکرده بود! جبهه ملی در نهایت غافلگیری و بلا تکلیفی، در آستانه رفراندوم شاه، در تاریخ دوم بهمن ۱۳۴۱، اعلامیه‌ای منتشر کرد که بخش عمده آن در اعتراض به نبودن آزادی و دموکراسی، مداخله شاه در امور مملکت، بی اعتنایی به قانون اساسی و دیگر قوانین، و نیز بی اعتبار بودن همه پرس‌پرسی بود. در پایان اعلامیه، از مردم خواسته شده بود که در همه پرس‌پرسی روز ششم بهمن بگویند: "اصلاحات ارضی آری! دیکتاتوری نه!". موضع نهضت آزادی ایران، در برابر همه پرس‌پرسی شاه، صریح و واقع بینانه بود، نهضت آزادی، انقلاب سفید را "تلاشی برای حفظ رژیم، از طریق باز کردن سوپاپهای اطمینان" تعبیر کرد. روز سوم بهمن ۴۱، شورای مرکزی نهضت آزادی، اعلامیه‌ای زیر عنوان "ایران در آستانه یک انقلاب بزرگ"، منتشر ساخت. در این اعلامیه، با اشاره به محیط خفقان و ارباب و تهدید، اقدام شاه غیر مسئول را در برگزاری همه پرس‌پرسی خلاف قانون اساسی به توصیه آمریکا، بر خلاف تمایل ملت دانست و فضاقت "انقلاب شاه" را از جنبه‌های گوناگون مورد بررسی و تحلیل قرار داد. روز سوم و چهارم بهمن، همزمان با انتشار این بیانیه، ساواک آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان و دکتر ید الله سحابی را دستگیر و به زندان انداخت. در همین اوان، شمار دیگری از مخالفان، از قشرهای مختلف دستگیر شدند. تنها گروهی که با شاه و رژیم او، هنوز درگیر نشده بود جناح سیاسی و مبارز روحانیت بود!

پس از کودتای ۲۸ مرداد، جبهه ملی و حزب توده به احزابی ضعیف تبدیل شده رو به خاموشی گراییدند. آنها در اوایل دهه ۴۰، مجدداً حضوری هر چند ضعیف از خود به نمایش گذاشته، سپس صحنه را ترک گفتند و به احزابی

۱) گزیده‌هایی از: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، رفراندوم بهمن ۱۳۴۱، ج ۱، ص ۲۱۰ تا ۲۱۶

در تبعید تبدیل شدند. پس از سال ۴۲، بقایای جبهه ملی در داخل کشور، مخفی شد و سپس، در سال ۵۶ بود که بار دیگر پدیدار گشت و اعلام نمود که تشکیلات جبهه را تجدید سازمان خواهد کرد. جبهه ملی نه یک تشکیلات حزبی قوی داشت و نه یک برنامه منسجم برای رفرم یا انقلاب، به علاوه، سکوت طولانی مدت بر وجهه آن ضربه زد و بیگانگی آن با ایدئولوژی انقلابی اسلامی در زمان وقوع انقلاب، آن را به حاشیه راند. حزب توده نیز که از تشکیلاتی قوی برخوردار بود به دلایلی مانند رخنه ساواک در تشکیلات آن، بهبود یافتن روابط دولت ایران با بلوک شرق، انشعابات حزب به دلیل اختلافات چین و شوروی {مانند انشعاب گروه توفان} و بویژه بیگانگی با فرهنگ و اندیشه مذهبی مردم ایران و وابستگی به اتحاد شوروی که از رفتارهای مختلف حزب، مانند طرفداری از تقاضای شوروی در مورد نفت شمال {سال ۱۳۲۳}، چشم پوشی از فروش اسلحه شوروی به شاه {سال ۱۳۴۶}، همکاری نکردن با دولت ملی مصدق {سال ۱۳۳۱} و مانند آن آشکار بود، از صحنه کنار رفت.

سرانجام، گروهها به این نتیجه رسیدند که اعمال قهر را برای نیل به اهداف سیاسی، و مقدم بر همه، واژگونی رژیم حاکم و خروج از دایره وابستگی سیاسی و اقتصادی به غرب و بخصوص آمریکا، در دستور کار خود، بگذارند. بدر مبارزه مسلحانه چریکی بدین نحو در ایران پاشیده شد و طی هشت سال، یعنی تا آغاز دهه ۱۳۵۰، دهها گروه سیاسی معتقد به اعمال قهر و سازماندهی مخفی بوجود آمد. بدون شک، افکاری که در سطح جهان و خاورمیانه وجود داشت در اتخاذ این مشی تأثیر می گذاشت، منجمله: "جنگ ویتنام، مبارزه و نظرها و شعارهای چین کمونیست علیه شوروی، پیروزی مبارزه مسلحانه در کوبا و گسترش جنبش مسلحانه در کوه و یا در شهرها در آمریکای لاتین و سرانجام، مبارزه مسلحانه روزمره در فلسطین و مناطق مرزی کشورهای عرب علیه اسرائیل پس از جنگ ژوئن ۱۹۶۷". عوامل اساسی که در اتخاذ این مشی و ظهور جنبش نوین کمونیستی تأثیر داشتند، عبارت بودند از: "عامل داخلی یعنی تغییر زیربنای جامعه، تضعیف مناسبات ماقبل سرمایه داری و تسلط مناسبات سرمایه داری، گسترش صنعت و رشد سریع طبقه کارگر پس از انقلاب سفید سال ۱۳۴۱". همچنین است افزایش تعداد روشنفکران و خواستهای آنان که با خفقان حاکم سازگاری نداشت و ناچار آنان را برای تحقق خواستهایشان به فعالیت مخفی یا قهر می کشاند. از دید نسل جوان و رادیکال بعد از سال ۳۲، مبارزات رهاییبخش، در چین، کوبا، ویتنام، الجزایر و مصر توانسته بود ضربات سنگینی بر امپریالیسم جهانی وارد سازد. از دید این نسل، رمز این پیروزیها در رهبری صحیح، اعمال استراتژی و تاکتیکهای اصولی و اتخاذ ایدئولوژی انقلابی در روند مبارزاتشان بود. کشتار بیرحمانه مردم در جریان سرکوب قیام ۱۵ خرداد و قلع و قمع گسترده مخالفین در ماههای بعد از قیام، عناصر و جریانات رادیکالتر و جوانتر اپوزیسیون را به این جمع بندی قطعی رساند که شکل و شیوه مبارزه را بایستی تغییر داد. از مبارزات ضد امپریالیستی و انقلابهای جدیدی که تا آن زمان صورت گرفته بود، بیشتر از همه، انقلاب کوبا بر روی مبارزین تندرو ایران تأثیر گذاشت. از نظر آنان، شکل کلی مبارزه در کوبا از جهانی مشابهت زیادی با ایران داشت. در آنجا نیز، یک رژیم سرکوبگر که کاملاً به امپریالیسم آمریکا وابسته بود، با قدرت، مبارزات مردمی را سرکوب کرده بود، اما، در سایه یک تجدید نظر اساسی در شیوه مبارزه، مردم کوبا موفق شده بودند علی رغم بهت و ناباوری دنیا و درست در بغل گوش امپریالیسم آمریکا رژیم مستبد و وابسته "بایستا" را سرنگون کنند. از نظر آنان، اتخاذ شیوه های اصولی در روند مبارزه با رژیم شاه، همانطور که در تجربه موفقیت آمیز کوبا نشان داده بود، می توانست سرانجام، رژیم ضد خلقی شاه را شکست دهد. احساس سرخوردگی از مبارزاتی که آن زمان، در ایران صورت گرفته بود از یک سو، و تأثیر مبارزات پیروزمندانه ضد امپریالیسم در خارج از ایران از سویی دیگر، نسل جوان و مبارز دهه ۱۳۴۰، را به سرعت به تقلید از شیوه های انقلابی تر مبارزه

۱) کتاب انقلاب اسلامی و چرایی و چگونگی رخداد آن، مؤلفان: جمعی از نویسندگان، ص ۱۲۷، سایت اینترنتی

۲) ر.ک: به مدافعات مجاهدین: محسن و مهدی رضایی، تهران: جبهه ملی ایران در خاورمیانه، {۱۳۵۱}. و نیز، ر.ک: رساله "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، اثر امیر پرویز پویان، تهران: جبهه ملی ایران در خاورمیانه، {سال ۱۳۵۳}

کشاند. جذابیت مبارزه مسلحانه و اساسا فکر تغییر در شیوه مبارزه با رژیم، تقریبا بصورت هم‌زمان، اما مستقل از یکدیگر، هم در میان نیروهای چپ و هم در میان نیروهای مذهبی نفوذ یافت.^۱ دهه پنجاه، دهه اوج‌گیری جنبشهای مسلحانه و فعالیتهای چریکی در ایران است. و زنان نیز، در این عرصه نیز، چون عرصه‌های دیگر، فعالانه شرکت کردند. چنانکه مهرنوش ابراهیمی در مهرماه ۱۳۵۰، اولین فرد چریکی است که در مقابل نیروهای امنیتی انتظامات رژیم شاه، مسلحانه مقاومت کرده جان می‌بازد. از کشتگان سازمانهای چریکی {چه چپگرا و چه مسلمان} در دهه پنجاه، سی نفر {ده درصد جان باختگان از زنان مبارز هستند}. این نسبت در مورد زندانیان سیاسی نیز صدق می‌کند. کار به جایی می‌رسد که در سال ۱۳۵۴، با تمام ظاهرسازی و علیرغم آنکه سال، سال جهانی زن بود، رژیم برای اولین بار، زن مبارزی را {منیژه اشرف‌زاده کرمانی} اعدام می‌کنند. جالبتر اینکه، در این سالها تنها زندانی سیاسی که توانست از زندانهای رژیم بگریزد، یک زن مبارز بود. البته اشکال و سطوح دیگر مبارزه اجتماعی زنان در این سالها، تعطیل نشد، بلکه رادیکالیزه‌تر و تندتر شد.^۲

بررسی جریان‌های مذهبی: از دهه ۱۳۳۰ تا انقلاب اسلامی، شاهد چهار جریان هستیم: جریان اول، مربوط به اولین جوانه‌های اسلام‌گرایی و یا دقیقتر بگوییم، بازگشت به اسلام است که، ما برای اولین سالهای بعد از کودتای ۱۳۳۲، شاهد آن هستیم. این شکوفایی، هم در بُعد سیاسی صورت می‌گیرد و هم در بُعد نوآوری در تفکر دینی. در حالیکه تا قبل از این، بیشتر، بینشهای غیرمذهبی هستند که رهبری جریان‌های مبارزه‌طلبی با نظام حاکم را برعهده دارند. از این زمان به بعد، بیشتر عناصر مذهبی هستند که در رهبری، بچشم می‌خورند. اهمیت تحول نوین مذهبی فقط در جبهه سیاسی نیست، بلکه مهمتر از آن، تأثیرات اجتماعی این تحول است که هم‌زمان آغاز می‌شود و آن هم عبارت است از کشاندن مذهب در قشرهای تحصیل کرده و دانشگاهی جامعه. در ظرف چند سال، اولین انجمنهای اسلامی دانشجویی در سطح دانشگاه و به علاوه، انجمنهای اسلامی مهندسی و پزشکان شکل گرفته بود. جریان دوم، ظهور آیه الله خمینی بود. حرکت ایشان نه تنها موج جدید بازگشت به اسلام را که در میان قشرهای تحصیل کرده و دانشجویی پا گرفته بود، در ابعاد گسترده‌ای تقویت نمود، بلکه در رابطه مذهب و سیاست و مذهب و حکومت، در آن؛ تغییرات تاریخی پدید آورد. اولاً، اگرچه تا قبل از اوایل دهه ۱۳۴۰، ظهور آیه الله خمینی، چه در جریان نهضت ملی‌گرایی و چه جدا از آن، در قالب آیت‌الله مدرس، فدائیان اسلام، آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله طالقانی، روحانیون در مبارزه حضور داشتند. اما همانطور که گفتیم، رهبری حرکتها در مجموع، در دست آن جریان‌ها صورت می‌گرفت. فی‌الواقع، از زمان مشروطه به این طرف، برای اولین بار بود که یک مرجع تقلید و یک آیت‌الله به معنای اخص کلمه، حکومت را چنین بی‌محابا به مبارزه می‌طلبید. در دست داشتن رهبری مبارزه و حرکت از موضع یک آیت‌الله مرجع تقلید، در مبارزه آیه الله خمینی با رژیم، باعث بوجود آمدن نتایجی می‌شود که به هیچوجه در مبارزات روحانیون قبل، شاهدش نیستیم. قیام ایشان، نتایج مهمی در شکل کلی مبارزات علیه رژیم بوجود آورد، اولاً، موج اسلام‌گرایی را که به تدریج از اواسط دهه ۳۰ بوجود آمده بود، تقویت نمود و به آن جانی تازه دمید. ثانیاً، مبارزان مذهبی و بالخصوص، در میان اقبشار دانشجویی و بازار که با شکست ملی‌گرایی عملاً بدون رهبری مانده بودند، با ظهور اسلام در صحنه مبارزه، رهبر جدید سیاسی مذهبی خود را متبلور می‌دیدند. ثالثاً، گروهها و حرکتهای رادیکال مذهبی به دنبال سرکوب قیام ۱۵ خرداد و از بین رفتن هرگونه امکان مبارزه با رژیم دست به اسلحه بردند. سابقه استفاده از سلاح، در میان گروههای اسلامی، البته قبل از سال ۴۲، به فدائیان اسلام می‌رسد. اما، دست بردن فدائیان به اسلحه، بیشتر به منظور حذف و از بین بردن مخالفین سیاسی خود بود، در حالیکه برای مبارزین بعد از سال ۴۲، مبارزه مسلحانه، حداقل در تئوری، حرکتی بوده برای کشاندن توده مردم

^۱: صادق زیباکلام، مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، انتشارات روزنه، ص ۲۲۵ و ۲۲۶

^۲: زنان در جنبش اسلامی، همشهری، ۲۰ اسفند ۱۳۸۰

به رو در رویی مسلحانه با رژیم. احساس از بین رفتن هرگونه امکان مبارزه با رژیم پس از قلع و قمع و کشتار ۱۵ خرداد، نه فقط گروههای اسلامی، بلکه چپ جدید {چپ بعد از حزب توده} را، نیز به سمت حرکت مسلحانه سوق می‌دهد. سومین جریان و شاخصترین و مهمترین این حرکتها در میان جریانات اسلامی، مجاهدین خلق بودند. نطفه‌های اولیه فکری مجاهدین خلق در حقیقت به جریان اول و به اندیشه‌های بازرگان و طالقانی می‌رسید، اما مجاهدین در پروردن و پرداختن ایدئولوژی سیاسی به مراتب از تفکرات بازرگان و طالقانی فراتر رفتند. چهارمین و آخرین جریان اسلامی که بنیادگرایی اسلامی و احیاء اندیشه اسلام را سبب می‌شود، دکتر علی شریعتی و نهضت فکری فرهنگی ای است که او به راه انداخت. تفاوت مهم حرکت شریعتی با سه جریان دیگر {انجمنهای اسلامی، آیه الله خمینی و مجاهدین} در این بود که او مرزهای اسلام خواهی یا گرایش به اسلام را گسترده‌تر کرد. اگر تا به حال اسلام بعنوان یک جریان فکری اجتماعی پایگاهش عمدتاً در هیئت روحانیت، دانشجویان، بازار و برخی از تحصیل‌کردگان بود. اندیشه‌های شریعتی توانست اسلام را به میان قشرها و گروههای جدیدتری بکشاند. در میان گروههای اجتماعی قشرهای مدرنتری که نوعاً تحصیل کرده نیز بودند، شریعتی توانست جاذبه دین را به تحرک در آورد. طبقه متوسط جدید که به دنبال رونق اقتصادی دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ بوجود آمده بود که نه حزب توده را دیده بود و نه دکتر مصدق را و همچنین، نه جبهه ملی و نه نهضت آزادی، هیچیک برایش چندان مفهومی نداشت، از مجاهدین هم اطلاعی نداشت و آیه الله خمینی نیز، برایش شخصیتی مذهبی بود که در کشور دیگری در تبعید بسر می‌برد. و بالاخره، رژیم هم نتوانسته بود برایش امیدی جهت مشارکت سیاسی در جامعه بوجود آورد، در سخنان شریعتی افق اجتماعی تازه ای را می‌دید که به رویش گشاده شده بود. برخلاف مجاهدین خلق که سعی کرده بودند اندیشه‌های انقلابی اسلامی‌شان را از مارکسیسم بگیرند، شریعتی به خود اسلام بازگشت.^۱

جلال الدین فارسی، فضای دهه چهل را، اینگونه توضیح داده و می‌گوید، بعد از ۱۵ خرداد، جریانهای چپ، جریانهای ملی‌گرا و جریانهای غرب‌گرا در داخل کشور وضع جدیدی نسبت به مبارزه و حوزه‌ها می‌گیرند. بعد از دهه ۴۰، روشنفکری دینی بصورت یک جریان صریح اجتماعی در ایران وارد صحنه می‌شود. سالهای بین ۴۹ تا ۵۷، فکر نمی‌کردم که این رژیم سقوط بکند، بلکه می‌گفتم که این مبارزه را ما باید ادامه بدهیم تا نسلهای بعد به نتایجی برسند. من هیچوقت فکر نمی‌کردم که به حکومت برسیم. حتی آیه الله خمینی هم آن اوایل که اجرا و نظریه حکومت اسلامی را ممکن نمی‌دید، تسامحاً، مراتب پایینتر اجرا و احکام را می‌خواست و می‌فرمود که شاه باید به رأی فقها عمل کند. ایشان در نجف، سالها بعد، بحث حکومت اسلامی را به نحو جدی مطرح کرد. یعنی، ما نهضت‌های پیامبران را به نام مکتب انبیاء می‌فهمیدیم و جلو آمدیم تا به نظریه حکومت اسلامی معاصر رسیدیم. تکامل مبارزه ملی را، من قبل از نهضت آیه الله خمینی نوشتم، در جنگهای چریکی خیلی مطالعه کرده بودم. تمام آثار برجسته چریکی مارکسیستها را مطالعه کرده بودم.^۲ صادق طباطبایی، فضای آن دوره را چنین ترسیم می‌نماید، از طرف دیگر، تبعید آیه الله خمینی به نجف، مبارزات مسلمانان ایران را به مبارزات قهرآمیز تبدیل کرده بود. مبارزات زیرزمینی شروع شده بود. گروه مسلح حاج شیخ محمد جواد حجتی کرمانی و سید کاظم بجنوردی از حزب ملل اسلامی دستگیر شده بود. بازتاب این جریان در خارج، این بود که یک گروه مسلمان و دانشجو به رهبری یک روحانی، علم مبارزه مسلحانه را بدست گرفته است. عقیده و مصلحت و طرز تفکر ما هم ایجاب می‌کرد که یک روحانی را رهبر و علمدار خویش قرار دهیم. با توجه به نقشی که روحانیت در طول تاریخ، مثلاً در جنبش تنباکو و نیز مشروطه داشت، نمونه‌های تاریخی دیگری نیز در مقاطع مختلف تاریخ از روحانیت می‌آوردیم، برای اینکه ثابت کنیم، باید یک روحانی را رهبر مبارزه خویش قرار دهیم تا بتوانیم با اتکاء به روحانیت، ملت را بسیج

^۱: گزیده‌هایی از: صادق زیباکلام، مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی، انتشارات روزنه، ص ۸۳ تا ۸۸

^۲: بر گرفته از: جلال الدین فارسی، نشریه "نقد"، شماره ۱۳۰هـ

کنیم. حرکت آیه الله خمینی در آن دوران، از دو ویژگی برخوردار بود: یکی اینکه ایشان یک مرجع تمام عیار روحانی بود که شرایط دنیای جدید را خوب شناخته بود و اندیشه‌ای جوشان داشت و دیگر اینکه حرکتش، حرکتی سیاسی بود که پایه‌های دینی و مایه‌های نوین فقهی داشت. پس، می‌توانستیم با غرور کامل و سربلندی پرعزت، ایشان را رهبر خویش اعلام کنیم. با چنین انتخاب و اعلامی، تا حدودی از بچه مسلمانان عقده‌زدایی شد. دیگر، بچه‌ها می‌توانستند در مقابل جنبشهای مسلحانه کشورهای آمریکای لاتین بگویند که در ایران هم اگر ضرورت داشته باشد و تاکتیک اقتضاء کند، مسلمانان شیعه ابایی از مبارزه مسلحانه ندارند. هر چند هنوز مبارزات مسلحانه حزب ملل اسلامی در نسبت با جنبشهای مسلحانه مارکسیستی و کارهای مائو در چین و یا حرکات "چه‌گوارا" و "هوشی‌مینه" و "کاسترو" چندان چشمگیر نبود^۱.

معرفی گروههای مسلحانه

جنبش چریکی ایران: همزمان با تشکیل هسته‌های اولیه گروههای چپ، گروههای متعدد مذهبی که علیرغم اختلافشان با یکدیگر همه به مبارزه مسلحانه جهت براندازی رژیم اعتقاد داشتند، شکل گرفتند. مثلاً، بقایای "جمعیت فدائیان اسلام" (از تشکیل دهندگان هیئتهای مؤتلفه) اول بهمن ۱۳۴۳، حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت را ترور کردند و دلیل آن بردن لایحه مصونیت قضایی مستشاران نظامی آمریکایی در ایران به مجلس شورای ملی اعلام شد. و یا "حزب ملل اسلامی" که در حال تدارک مبارزه مسلحانه بودند، دستگیر و محاکمه شدند و یا سازمان مجاهدین خلق ایران که توانست در دهه ۱۳۵۰ نیز، به فعالیت خود ادامه دهد. اینها بدین معنی است که ظهور و فعالیت این گروههای غیر کمونیستی و گروههای کوچکتر از آنان، با فعالیت آینده گروههای کمونیستی رابطه‌ای نزدیک و معنادار دارد. فعالیت گروههای مسلحانه را در این فصل از کتاب، به دو بخش (مذهبی و چپی) تقسیم کرده ایم. بخش مذهبی را به اختصار توضیح می‌دهیم. اما، در بخش دوم که طولانی می‌باشد، تمرکز بحث بر دو گروه چریکهای فدایی خلق و مجاهدین خلق است. توضیحات بیشتر به شرح ذیل، چنین است:

(الف: گروههای مذهبی: ۱): جمعیت مؤتلفه اسلامی: هیئتهای مؤتلفه اسلامی در واقع، تعدادی از هیئتهای عزاداری مذهبی تهران بودند که با یکدیگر ارتباط و همکاری داشتند. گردانندگان و فعالان این هیئتها معمولاً بازاری و دارای گرایشهای سیاسی بودند و بعضاً سابقه همکاری با فدائیان اسلام، آیت‌الله کاشانی و حتی جبهه ملی را داشتند. این نیروها در اوایل دهه ۴۰، و شروع نهضت آیه الله خمینی و بخصوص در جریان اصلاح لایحه انجمنهای ایالتی و ولایتی بصورت پراکنده با ایشان همکاری می‌کردند. هسته اولیه این گروه را سه هیئت، شامل هیئت مسجد امین‌الدوله، مسجد شیخ علی و اصفهانی‌ها تشکیل می‌دادند که همگی از کسبه و تجار مذهبی بازار تهران بودند. حاج صادق امانی، حاج مهدی عراقی، حبیب‌الله عسگرآلادی، و سیداسدالله لاجوردی؛ از شناخته شده‌ترین مؤسسان و رهبران غیر روحانی این جمعیت هستند. هیئتهای مؤتلفه دارای شورایی از روحانیت شد که نقش رابط را بین هیئتها و آیه الله خمینی ایفاء می‌کردند و آیت‌الله بهشتی، آیت‌الله انواری، حجه‌الاسلام باهنر و آیت‌الله هاشمی رفسنجانی در آن فعال بودند. تکثیر اعلامیه‌ها، ترتیب تظاهرات راهپیماییها، مجالس و سخنرانیهای متعدد برای طرفداران نهضت خمینی از جمله دیگر فعالیتهای آنها بود. این جمعیت، در قضیه فراندوم طرح شش ماده‌ای ارائه شده از سوی شاه که به انقلاب سفید و انقلاب شاه و ملت معروف بود، در شکل‌گیری اعتراضات عمومی نقش اساسی علیه آن داشت. این جمعیت، در عاشورای سال ۴۲، با برپایی راهپیماییهای مختلف، اعتراضات مردمی را علیه شاه شدت بخشید و پس از سخنرانی آیه الله خمینی در بعدازظهر عاشورای ۴۲، اعضای

^۱: صادق طباطبایی، مصاحبه با نشریه متین، شماره ۵ و ۶

جمعیت مؤتلفه، بعد از اطلاع از دستگیری ایشان با اطلاع‌رسانی عمومی، مردم را در شکل‌دهی بر قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ تشویق کردند. این عده بعد از تبعید آیه الله خمینی، یک گروه مخفی تشکیل دادند. پس از تشکیل جلسات مخفی، با سه رکن کمیته مرکزی، شورای روحانی و کمیته نظامی فعالیت خود را آغاز کرد. در ابتدا همچون فداییان اسلام خواهان مبارزه مسلحانه با رژیم شاه و گردانندگان آن بودند، اما به دنبال اولین اقدام مسلحانه خود، یعنی ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر وقت، در بهمن ماه ۱۳۴۳، تشکیلات آنها شناسایی و متلاشی شد. رهبران و فعالان اصلی آن دستگیر و عده‌ای به اعدام و بقیه به زندان محکوم شدند. بدین ترتیب، فعالیت آنها محدود شد و گویا بعد از آن، هیئتهای مؤتلفه از شیوه‌های مبارزه مسلحانه دست کشیدند. هر چند تعدادی از افراد گروه بعدها، با گروههای سیاسی طرفدار مبارزه مسلحانه نظیر مجاهدین خلق همکاری کردند.^۱ آیه الله رفسنجانی در مورد علل اتخاذ مشی قهرآمیز در این جمعیت می‌گوید: موج جدید مبارزه از سال ۴۱ پیدا شد... یک حرکت اسلامی بود، بر پایه موعظه، نصیحت و با سخنرانی، اعلامیه، تظاهرات، اجتماعات عظیم و اعتراضات صریح و افشاگری و ارشاد سیاسی علنی و حضوری فراگیر در سراسر کشور. ماهیت این مبارزه دینی و سیاسی بود، بی آنکه بخواهیم دست به اسلحه ببریم. بعد از خشونت‌هایی که رژیم نشان داد و تظاهرات بدون خشونت مردم {۱۵ خرداد} را به خاک و خون کشید و در پی آن زندانها و اعدامها، واکنشی بیش آمد و عده‌ای به این فکر افتادند که نمی‌توان به حرکت نظامی رژیم، پاسخ سیاسی داد. پاسخ مناسب خشونت، خشونت است. از طرفی گروهی از فداییان اسلام هم {مثل حاج مهدی عراقی و حاج صادق امانی} از یاران نزدیک امام بودند که تجربه‌ها و سوابق گذشته آنان در گرایش به حرکت مسلحانه، مؤثر بود. چنین بود که در کادر مرکزی مؤتلفه، گروهی راه مبارزه مسلحانه را انتخاب کردند. تکروری هم نبود، دوستان دیگر آنان هم این حرکت را تأیید می‌کردند، ما هم در سطح محدود و کنترل شده مخالف نبودیم. چون احساس می‌شد که اگر با آن خشونت رژیم با نرمش برخورد شود، گستاخ تر می‌شوند... با چنین زمینه‌ای گروهی از مؤتلفه به مبارزه مسلحانه گرایش پیدا کردند.^۲ چند نکته در جمع‌بندی فعالیت‌های این جمعیت، یادآوری می‌کنیم: الف) گروه مؤتلفه را در تعاریف متداول نمی‌توان در حوزه گروه‌هایی قرار داد که استراتژی و تاکتیک‌های مدوتی برای مبارزه مسلحانه داشته‌اند؛ ب) از مجموعه شواهد و خاطرات برمی‌آید که هدف اعدام انقلابی، در ابتدا، شخص شاه بوده است اما به دلیل نداشتن "سازماندهی برای جایگزینی" او، از این اقدام منصرف شده‌اند. یکی از عمده‌ترین دلایل انصراف، بیم جایگزینی نیروهای سازمان یافته‌ای بوده است که ایدئولوژی دیگری داشته‌اند و احتمالاً با کمک اجنبی قدرت را قبضه می‌کرده‌اند. خود محمد بخارایی نیز در بازجوییها و محاکمات، به قصد اولیه از بین بردن شاه تصریح کرده است؛ ج و د) نقش بخارایی در اعدام انقلابی منصور و بازجویی و محاکمات قابل توجه است. همچنین، عمل شجاعانه و موفق بخارایی، در افزایش جذب جوانان مذهبی به مبارزه مؤثر بود. این نکته را بیژن جزنی نیز، مورد تأکید قرار داده و نوشته است: "گشته شدن منصور، در حد

۱) برگرفته از: سایت ۱۵ خرداد ۴۲، مبنای اندیشه‌ای گروه‌های سیاسی اسلامگرا در ایران قبل از انقلاب، قسمت اول، نویسنده: یحیی فوزی

۲) (موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، جمعیت مؤتلفه اسلامی؛ منبع: سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام). فکر جنگ مسلحانه ابتدا در مؤتلفه قوی بود، اما پس از ضربه‌ای که به علت ترور منصور به آنان وارد شد، تقریباً این اندیشه از میان آنان رفت چرا که از آن ماجرا چنین نتیجه گرفتند که "با عملیاتی کوچک، ضربه‌ای بزرگ به جریانهای سیاسی وارد می‌شود". پس از ترور منصور، غیر از کسانی که اعدام شدند، سایرین ده سال را در زندان سپری کردند. این نشان می‌دهد که این تشکل، برای انجام این قبیل اقدامات آمادگی نداشت؛ دلیل آن هم این بود که بستر کار روی نیروهای استوار شده بود که در کارهای تشکیلاتی تجربه‌ای در حد سازمانهایی که از آغاز بر این مبنای شکل می‌گیرند، نداشتند. برای مثال، روحانیونی که در این تشکیلات بودند، همه از شخصیتهای برجسته‌ای بودند و امکان مخفی شدن و کار تشکیلاتی کردن، از آغاز برای آنان ممکن نبود (جریانها و سازمانهای مذهبی سیاسی ایران، رسول جعفریان، زمستان ۱۳۸۹، ص ۵۲۷).

عمومی، اثر گذاشت و در افزایش تمایلات مسلحانه بخصوص در بین عناصر مذهبی و غیر مارکسیست بی تأثیر نبود" (ه): خصوصیات اعتقادی و اخلاقی اعدام شدگان، الگوی ویژه‌ای در مبارزات پدید آورد.^۱

۲) حزب ملل اسلامی: از گروه‌های دیگر که با هدف مبارزه مسلحانه تأسیس شد، حزب ملل اسلام به رهبری سید محمد کاظم موسوی بجنوردی است که در سال ۱۳۴۰، بوجود آمد. اما پیش از آنکه وارد عمل شوند در سال ۱۳۴۴، ۵۵ تن از کادرهای آن، که جملگی جوان بودند دستگیر و به زندان افتادند. این حزب، در اوایل سال ۱۳۴۰، با تکیه بر چهار اصل {تأکید بر اسلام، استناد به قرآن و عقل، تأکید بر همبستگی ملل و سرزمینهای اسلامی و اعتقاد به انقلاب}، پدید آمد. بجنوردی و محمد جواد حجتی کرمانی از بنیانگذاران آن شمرده می شوند. این گروه، در نظر داشت مردم را به مبارزه مسلحانه فراخواند و برای تأمین اسلحه، با نیروهای انقلابی خارج از کشور، در ارتباط بود. در پی قیام ۱۵ خرداد ۴۲، گرایشهای قهر آمیز در میان اعضای این گروه فزونی یافت و عضو گیری در سطحی گسترده آغاز شد. میانگین سن اعضای حزب، ۲۰ سال بود و بیشتر آنان، سابقه سیاسی و نظامی نداشتند. در مهر ماه ۱۳۴۴، حدود ۶۹ تن از اعضای این گروه، از جمله بجنوردی، عربشاهی، مظاهری، سرحدی زاده، و آرامی، دستگیر شدند. بجنوردی به اعدام محکوم شد، ولی بعدها، محکومیت او به حبس ابد تغییر یافت.^۲ حزب ملل اسلامی، بیشتر تحت تأثیر اندیشه وحدت مسلمانان قرار داشت که در این زمان از جانب شیخ محمدتقی، شیخ عبدالمجید سلیم، شیخ محمود شلتوت و تعدادی از علمای شیعه در دارالتقرب تبلیغ می شد. اندیشه سیاسی این حزب آمیزه‌ای از اندیشه‌های شیعی و سنی جریانهای مختلف اسلامی موجود در ممالک اسلامی عرب بود. کتابها، نشریه‌ها، اعلامیه‌های احزاب گروههای اخوان المسلمین، حزب دعوت اسلامی، حزب التحریر اسلامی، تبلیغات شباب المسلم و اعلامیه‌های جماعت عراق در شکل گیری آن مؤثر بوده است. حزب، پیش‌بینی تشکیلات سازمانی بسیار پیچیده‌ای داشت که در رأس آن، رهبر حزب {که تأکیدی بر فقاقت آن وجود نداشت} با اختیارات بسیار قرار داشت. در واقع، حق عزل و نصب تمام مناصب حزبی بر عهده او بود. همچنین، بر اساس اصل هشتم مرامنامه حزب، زنان نیز حق شرکت در انتخابات و دادن رأی داشتند و حزب، حتی عضویت زنان در فعالیتهای مخفی حزبی را نیز به رسمیت شناخته و عملاً اقدام به جذب آنان کرده بودند. در مجموع، حزب ملل اسلامی نیز از نوع حرکت‌های سیاسی نظامی طبقات پایین و متوسط شهری بود. این حزب، بر خلاف برخی از گروه‌های اسلامی پیش از خود همچون فداییان اسلام، نه تنها متکی بر طبقات پایین سنتی جامعه نبود بلکه منبع اصلی تأمین نیروی انسانی‌اش، طبقات متوسط جدید و سنتی بودند و رهبران حزب تلاش می کردند افراد مستعد با گرایشهای مذهبی و متعصب دینی را که مخالفتی با تفسیرهای جدید اسلام نداشته باشند به عضویت در آورند.^۳ در سالهای ۴۸ و ۴۹، گروهی از آزاد شدگان این حزب به جمعی دیگر از مبارزان پیوستند و حزب الله را بنیان نهادند که ویژگی آن، گرایشهای اسلامی و مبارزه مسلحانه بود.^۴ حزب ملل در سه زمینه پیشگام مبارزات مرحله نوین بود. نخست در براندازی رژیم، دوم طرح حکومت اسلامی و سوم جنگ مسلحانه.^۵

۳) جبهه آزادیبخش ملی ایران {جاما}: "جاما" یک حزب سیاسی اسلامگرا و سوسیالیست ایرانی بود که در سال ۱۳۴۲ به رهبری کاظم سامی برای مبارزه با حکومت پهلوی تأسیس شد. بنیان این حزب با انشعاب گروهی از اعضای "حزب مردم ایران" گذاشته شد. "سامی" و همفکرانش به جناح رادیکال "حزب مردم" تعلق داشتند که از "نهضت خدایرستان سوسیالیست" به حزب مردم ایران پیوسته بودند و اختلاف آنها با بقیه اعضای حزب مردم، این

۱) بر گرفته از: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، جمعیت مؤتلفه اسلامی، همان

۲) بیژن جزنی، تاریخ سی ساله ایران، ص ۱۰۳

۳) بر گرفته از: سایت ۱۵ خرداد ۴۲، میانی اندیشه ای گروه‌های سیاسی اسلامگرا در ایران قبل از انقلاب، قسمت اول، نویسنده: یحیی فوزی

۴) اسنادی از جمعیت‌های مؤتلفه اسلامی {حزب ملل اسلامی} و پیشین، ص ۵۹

۵) جریانها و سازمانهای مذهبی سیاسی ایران، رسول جعفریان، زمستان ۱۳۸۹، ص ۵۴۴

بود که معتقد به مبارزه قهرآمیز برای سرنگونی حکومت پهلوی بودند. حبیب‌الله پیمان، نظام‌الدین قهاری و معین‌الدین مرجایی از دیگر همراهان سامی در جاما بودند. این حزب توانست بسیاری از اعضاء و طرفداران حزب مردم را به خود جذب کند و تشکیلات خود را بصورت کاملاً مخفی در هسته‌های مستقل جدا از هم بنا کند. اما ساواک به سرعت توانست در یکی از هسته‌های سازمانی جاما در بندر انزلی نفوذ کرده و در ۲۷ مرداد ۱۳۴۴ رهبران آن را دستگیر و روانه زندان کرد. پیمان پس از آزادی از زندان موفق شد تا تعدادی از اعضای جاما را دوباره گرد هم آورد و با کمک نیروهای جدید، سازمان تازه‌ای را با نام "جنبش مسلمانان مبارز" تأسیس کند. عزت‌شاهی^۱، که خود را از پایه‌گذاران جاما می‌داند در خاطراتش نوشته است که، پس از پراکندگی مؤتلفه، افرادی مثل من که جوان، پر انرژی و با روحیه‌ای پرخاشگر بودند، همچنان به دنبال کارهای پرشور و حرارت افتادند و وارد مبارزات مسلحانه شدند و به زندگی مخفی روی آوردند. پس از آنکه آقای خمینی به ترکیه و بعد به نجف تبعید شدند، ما اعلامیه‌ها، نوارها، جزوات و رساله‌هایشان را تهیه و تکثیر و در میان مردم توزیع می‌کردیم، ما حدود ده نفر بودیم و به نامهای مختلف روحانیون مترقی، دانشجویان مسلمان جبهه آزادیبخش ملی ایران، مسلمانان آگاه و غیره، فعالیت می‌کردیم و اعلامیه و اطلاعیه می‌دادیم. اعلامیه‌ها بیشتر جنبه نظامی داشت و بدینوسیله مردم را دعوت به کارهای انقلابی و مسلحانه می‌کردیم، ما با این کار می‌خواستیم وانمود کنیم که گروه‌های بسیاری هستند که علیه حکومت فعالیت می‌کنند و به عبارتی بیشتر، جنبه‌های روانی کار را مد نظر داشتیم. در جلسات ما روحانیان حضور نداشتند، خود بچه‌ها کتاب می‌خواندند و خلاصه‌اش را در جلسه طرح می‌کردند تا از این راه هم از محتوای کتاب و هم از فکر و برداشت دیگران اطلاع یابند. همچنین، جلساتی را ترتیب می‌دادیم و افرادی را از جاهای مختلف بصورت‌های گوناگون به نام هیئت به این جلسات فرا می‌خواندیم و از بین ایشان افرادی را که مناسب کارهای سیاسی بودند دستچین می‌کردیم و علاقمندان به مبارزه را شناسایی و جذب می‌کردیم. البته پس از مدتی دریافتیم که این روش نتیجه‌بخش نیست، آن‌ها را رها کردیم، اما افرادی را که از این طریق یافته بودیم از دست ندادیم و از آنها در مراحل و مواقع خاصی استفاده کرده و کمک می‌گرفیم. گروه ما، در عین حال که اسم خاصی نداشت، ولی با نام "جبهه آزادیبخش ملی ایران" بیانیه می‌داد و در سالهای ۴۷ و ۴۸، تعداد اعضای آن به سی نفر می‌رسید، این تعداد از طبقات و قشرهای مختلفی تشکیل می‌شد: دبیرستانی، دانشگاهی و شاگرد بازاری. ما تا حدودی تحت تأثیر انقلاب الجزایر بودیم. بیشتر اعلامیه‌های ما، حاوی مطالبی در مخالفت با حاکمیت نظام شاهنشاهی و علیه کودتای امریکایی ۲۸ مرداد بود و در آن به وابستگی رژیم به آمریکا اشاره می‌شد. در سالهای ۴۷ و ۴۸، بخاطر گسترش فعالیت ما، تعداد اعضاء نیز، افزایش یافته به حدود پنجاه نفر رسیده بود. کنترل این پنجاه نفر برای ما مشکل بود، در این زمان دیگر من در رأس تشکیلات و گروه قرار داشتم.^۲

۴) سایر گروه‌های چریکی مسلمان: از سالهای میانی دهه ۱۳۴۰، به تدریج گروه‌های چریکی اسلامی متعددی که با هدف مبارزه مسلحانه با حکومت پهلوی تشکیل شده بودند، افزایش یافت. و در سالهای نخست دهه ۱۳۵۰ به اوج رسید، تا جاییکه در بسیاری از شهرهای کوچک و بزرگ، هسته‌های چریکی مخالف حکومت با ایدئولوژی اسلامی که گاه اطلاعی هم از وجود دیگری نداشتند، شکل گرفت. این حرکات در دهه ۱۳۴۰، بین

^۱: ویکی پدیا، جاما

^۲: عزت‌الله شاهی یا عزت‌الله مطهری، از طریق رابطه با هیئتهای مؤتلفه، فعالیت سیاسی خود را شروع کرد. سپس در پایه‌گذاری جبهه آزادیبخش ملی ایران و برهم زدن بازی فوتبال ایران و اسرائیل در ورزشگاه امجدیه (در سال ۱۳۴۵) مشارکت نمود. او دفتر هواپیمایی اسرائیل (ال‌عال) را منفجر کرد. در ادامه به دنبال یافتن جایگاه حقیقی خود در حرکت مسلحانه و قهرآمیز است، چند صباحی با سازمان حزب الله همکاری و سرانجام به سازمان مجاهدین خلق پیوست. او در عملیتهای بسیاری چون انفجار بمب در هتل عباسی و ترور شعبان جعفری شرکت کرد و بالاخره به دام ساواک افتاد و زندانی شد. با پیروزی انقلاب به عضویت در کمیته انقلاب اسلامی در آمد، اما پس از چند سال به علت اختلاف نظر با برخی مسئولان وقت کمیته، از کار در کمیته کناره‌گیری نمود و از آن زمان به بعد هیچ مسئولیت دولتی نداشته‌است (بر گرفته از: ویکی پدیا).

^۳: خلاصه‌ای از: بیدارگر قلب روشنگر اندیشه، عملکرد جبهه آزادیبخش ملی ایران، خاطرات عزت‌شاهی

دانشجویان و فعالان سیاسی بود، اما در اوایل دهه ۵۰ دامنه آن به دانش آموزان و نوجوانان نیز کشیده شد. تعداد گروه‌های چریکی مخالف رژیم که در اواسط دهه ۴۰ به زحمت به اندازه انگشتان یک دست بود، در دهه ۵۰ به بیش از شانزده گروه چریکی ریز و درشت رسید. از جمله هسته‌های چریکی اسلامی می‌توان به این موارد اشاره کرد: (۱): گروه ابوذر نهاوند؛ (۲): گروه جهرم؛ (۳): گروه پویندگان راه علی؛ (۴): گروه جوانان غیور قم؛ (۵): گروه حزب‌الله؛ (۶): گروه والفجر؛ (۷): گروه ولی‌عصر (عج)؛ و (۸): گروه شیعیان راستین همدان.^۱ هسته اولیه "گروه ابوذر" در بین جوانان و نوجوانان دانش‌آموز و طی جلسات مذهبی و قرائت قرآن در مساجد و مدارس نهاوند شکل گرفت. در سال ۱۳۵۲، اعضای فعال آن توسط ساواک دستگیر و شکنجه شدند. دادگاهی که بر اساس پرونده‌سازیهایی ساواک و برای محاکمه ده تن از اعضای فعال این گروه تشکیل شده بود، شش تن را به اعدام محکوم کرد که حکم در ۳۰ بهمن ۱۳۵۲ اجرا شد. فعالیت این گروه چریکی در شهر کوچک و دورافتاده نهاوند، ساواک و مجموعه حکومت را نگران کرد و در بین مخالفان حکومت، در داخل و خارج، انعکاس یافت. هسته چریکی "فجر انقلاب" نیز، که با گرایشات اسلامی و با هدف مبارزه مسلحانه با رژیم پهلوی شکل گرفته بود، در دی ۱۳۵۳ توسط ساواک شناسایی و تمام اعضای ۱۴ نفره آن دستگیر شدند به حکم دادگاه دو نفر از رهبران این گروه (سید حمیدرضا فاطمی و محمد علی موحدی) اعدام شده و بقیه اعضای آن به زندان محکوم شدند. از دیگر گروه‌های چریکی اسلامی که از اواخر سال ۱۳۴۸ و با مشارکت حدود ۲۰ نفر از جوانان، با هدف مبارزه مسلحانه تشکیل شد، گروه حزب‌الله بود. اعضای این گروه زندگی نیمه عادی و نیمه مخفی در پیش گرفتند، اما اقدام جدی بر ضد حکومت انجام نداده و به دنبال بروز اختلاف بین اعضای آن و پراکنده شدن کادر مرکزی، هسته باقیمانده گروه با سازمان مجاهدین خلق ادغام شدند. سازمان آزادیبخش ایران یا "مجاهدین اسلام" یکی دیگر از این گروه‌هاست که از اندیشه‌های سیاسی و مذهبی آیه الله خمینی پیروی می‌کردند و در اوایل سال ۱۳۵۱ توسط ساواک در شیراز دستگیر شدند. از مهمترین گروه‌های چریکی مسلمان، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی بود؛ در آغاز، در هسته‌های چریکی متعددی در خوزستان و استانهای همجوار فعالیت می‌کردند. پس از مدتی دامنه فعالیت‌های خود را به تهران و سایر نقاط کشور گسترش دادند. گروه‌های تشکیل دهنده این سازمان، از سال ۱۳۴۹ فعالیت خود را آغاز کرده و در سالهای پایانی حکومت پهلوی دهها نفر از عوامل حکومت را ترور کرده و به قتل رسانیدند. برخی از اعضای این سازمان مدتی با سازمان مجاهدین خلق همکاری داشتند، اما پس از تغییر ایدئولوژی این سازمان، از آن جدا شدند و نهایتاً با تشکیل سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی در برابر سازمان مجاهدین خلق موضع گرفتند. مجاهدین انقلاب اسلامی با برخی محافل دینی و مذهبی در داخل و خارج از کشور ارتباط داشتند و ساواک برای دستگیری آنها تلاش قابل توجهی انجام می‌داد. در سالهای دهه ۱۳۵۰ بسیاری از اعضای فعال این سازمان توسط ساواک دستگیر و پس از شکنجه، راهی زندان شدند. گروه‌های تشکیل دهنده سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، هنگام اوج گیری حرکت مردمی در سالهای ۵۶ و ۵۷، بر دامنه فعالیت‌های خود افزودند.^۲ برخی از زندانیان مذهبی زمان شاه خودشان را به گروه‌های هفتگانه {امت واحده، توحیدی بدر، توحیدی صف، فلاح، فلق، منصورون و موحدین} ای که بعد از انقلاب، مجاهدین انقلاب اسلامی را شکل دادند ربط می‌دهند.^۳

ب): گروه های چپی: مبارزات مسلحانه گروه‌های چپ: رژیم شاه، به رغم طرح شعار فضای باز سیاسی که در سال ۱۳۳۹ مطرح کرد، نشان داد که عملاً هر گونه انتقاد و اعتراض را سرکوب خواهد کرد. حمله به دانشگاه در اول بهمن ۱۳۴۰ و دستگیری و زندانی کردن رهبران گروه‌های سیاسی و سپس سرکوب قیام ۱۵ خرداد نشان داد

۱) گذرستان، ساواک و مبارزه مسلحانه
 ۲) بر گرفته از: گذرستان، ساواک و مبارزه مسلحانه
 ۳) همنشین بهار، خاطرات خانه زندگان، بخش ۲۷

که راه هرگونه فعالیت سیاسی در چارچوب قانون بسته است و از طرف دیگر عواملی همچون توانایی نیروهای مسلح در سرکوب قیامها، کارایی ساواک در ریشه‌کن ساختن احزاب مخفی و زیرزمینی و بی‌اعتنایی سازمانهای مهم مخالف، بویژه حزب توده و جبهه ملی به کنار گذاشتن روشهای مقاومت مسالمت‌آمیز، دست به دست هم دادند تا مخالفان جوان را به جستجوی شیوه‌های جدید مبارزه ترغیب کنند. پس شگفت‌آور نیست که در سالهای بعد، دانشجویان دانشگاهها، گروههای مباحثه مخفی و کوچکی را برای بررسی تجربه‌های اخیر چین، ویتنام، کوبا و الجزایر و ترجمه آثار مائو، جیاب، چه‌گوارا و قانون تشکیل دادند. در سال ۱۳۴۸ حدود ۲۰۰ نفر توده‌ای که از تصمیم حزب توده در خصوص عدم توسل به خشونت بر ضد رژیم ناراضی بودند، "سازمان انقلابی کمونیستهای ایران" را تشکیل دادند و به عملیات مسلحانه رو آوردند. این گروه نیز فرصت عملیات پیدا نکرد و اعضای آن دستگیر شدند. در همین سال، ۱۸ دانشجوی و استاد توده‌ای، هنگام تلاش برای خروج از مرز عراق و پیوستن به سازمان آزادیبخش فلسطین دستگیر شدند. پس از این تلاشها، گروههای چریکی شکل گرفتند که عمدتاً پایگاه دانشجویی و دانشگاهی داشتند. مهمترین آنها عبارتند از: "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، مارکسیستهای منشعب از مجاهدین {سازمان پیکار}، گروههای کوچک مارکسیست مانند سازمان آزادیبخش خلقهای ایران، گروه لرستان، سازمان آرمان خلق، گروه توفان، اتحادیه کمونیستها و غیره"^۱. بررسی و تحلیل همه جانبه درباره جنبش چریکی ایران، طی دهه ۵۰ و آثار و پیامدهای عملیات چریکها، در چارچوب این تحقیق، نمی‌گنجد. هدف از آنچه متعاقباً خواهد آمد، نقدی است بطور اجمال، درباره سازمان، ایدئولوژی، اهداف و استراتژی و نیز نقایص، کمبودها، اشتباهات رهبری سازمانهای چریکی از جنبه‌های سیاسی، تاکتیکی، عملیات و غیره. در مورد گروههای کمونیستی که در دهه ۴۰، بوجود آمدند و اغلب پایان یافتند، باید گفت، که اساساً آنان، در محیط روشنفکری و در بین عناصر آگاه جامعه ایران، آن هم تا شعاع بسیار محدودی، تأثیر داشتند. اغلب گروه‌هایی که در این دوره، یعنی تا آخر دهه ۴۰ تشکیل شدند، بلافاصله پس از شروع عملیات خود یا حتی قبل از آن، از طرف رژیم کشف و سرکوب شدند. از این گروههای کمونیستی تنها سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، توانست به فعالیت خود در سالهای ۵۰ به بعد، ادامه دهد. توضیح مهمترین این گروهها به شرح ذیل، عبارتند از:

۱) سازمان انقلابی کمونیستهای ایران {ساکا}: "ساکا" در واقع تلفیقی است از دو سازمان کمونیستی به نام "گاما" به رهبری حمید ستارزاده و "یکا" به رهبری باقر امامی. بعدها، پس از خودکشی امامی، ستارزاده توانست رهبری "ساکا" را نیز، به‌عهده بگیرد. ستارزاده همان کسی است که بعد از بیست سال فعالیت مخفی، وقتی در سال ۱۳۴۹ توانست حدود ۲۰۰ نفر را به دور تشکیلات خود جمع کند، همه را یکجا تحویل پلیس داد. و همگی افراد "ساکا" یک روزه به دام پلیس افتادند.^۲ محمدعلی عمویی می‌گوید: در سالهای ۲۳ تا ۲۵، یک گروه کوچک به نام "گروژوکه‌های مارکسیستی: محفلهای مارکسیستی" بوجود آمد. این محفلهای توسط باقر امامی معروف به "نورو امامی" پدید آمد، این گروهها معترض بودند که چرا حزب توده ایران صریحاً نمی‌گوید که مارکسیسم لنینیسم، ایدئولوژی حزب است و به همین دلیل که خود را صریحاً مارکسیست لنینیست مطرح می‌کردند نمی‌توانستند به حزب توده ایران بپیوندند. البته بعدها، چهره‌های برجسته آنها بطرف حزب آمدند و در آن گروه باقی نماندند. بقایای این محفل بعد از گذشت سالها بصورت سازمان "ساکا" در دهه ۴۰، شکل‌گیری شد که سازمانی کوچک بود.^۳

^۱ تبیان، معرفی گروههای چریکی دانشجویی!، علیرضا کریمیان

^۲ برگرفته از: سازمان مجاهدین خلق ایران، سازماندهی و تاکتیکها، تابستان ۱۳۵۳، ص ۱۱۸ و ۱۱۹

^۳ (بی بی سی فارسی، فراز و فرود حزب توده ایران در گفت و گو با محمدعلی عمویی). از گروه ساکا و "بنگلادشی‌ها" {عده‌ای که روز استقلال بنگلادش از گروه ساکا انشعب کردند}، هم خیلی‌ها بازداشت شدند. از این گروه، حدود ۱۳۰ نفر به دادگاه رفتند و حکم گرفتند. در زندان شایع بود که دکتر حمید ستارزاده و پسرش فریدون، از اعضای ساکا، در ضربه به آن نقش داشته است. آلبرت سهراییان زندانی رنج‌دیده، از این گروه بود. او و خیلی‌های دیگر از باقر امامی به خوبی یاد می‌کردند (برگرفته از: همنشین بهار، خاطرات خانه زندگان، بخش ۲۷).

این شکل، طی ۲۷ سال فعالیت پرفراز و نشیب و علی‌رغم چندبار تجدید سازمان و تغییر نام، از خط مشی و شیوه فعالیت یکسانی پیروی کرد. بنیانگذار، نظریه‌پرداز و رهبر این شکل "سید محمد باقر امامی" است که تاریخ نگاری و جنبش چپ به او و گروه‌هایی که تشکیل داد نه تنها بی توجه بوده است بلکه معدود نویسندگانی که ضمن بررسی تاریخ جنبش چپ در ایران به امامی و فعالیت‌هایش هم اشاره کرده‌اند، به صراحت یا غیرمستقیم، او را مرتبط با دستگاه امنیتی حکومت پهلوی معرفی کرده یا دست کم مشکوک دانسته‌اند.^۱

۲: گروه "جریان" یا "پروسه": این گروه، غالباً از عناصر توده ای قدیم شکل یافته اند. افراد این گروه عبارت بودند از: "پرویز بابایی، عاقلی زاده، حسین سرشار و فخار". سرشار از کسانی است که قبلاً در جامعه سوسیالیستها، همراه با خلیل ملکی محاکمه شده بود. بعداً به خارج رفت. در مرداد ماه ۱۳۵۰، همه گروه دستگیر می شوند.^۲

۳: گروه پرویز نیکخواه: نیکخواه، پس از دبیرستان به انگلستان رفت و در دانشگاه منچستر ادامه تحصیل داد. و در محیط تحصیلی جذب حزب توده شد. وی تا سال ۱۳۴۱ در حزب فعال بود و در کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی نقش فعال و تعیین کننده داشت. وی و دوستانش، توسط ساواک، همواره تحت کنترل و نظارت بودند و از تمامی جلسات و رفت و آمدهایشان مراقبت می شد. موضوع جلسات نیکخواه عموماً "مباحث تئوریک" بود. در همین دوره، به دلیل اختلافاتی که با رهبران حزب توده در اروپا پیدا کرد، از آن جدا شد و به کنفدراسیون دانشجویان پیوست. نیکخواه از ۱۳۳۹ نقش زیادی در سازماندهی کنفدراسیون برعهده گرفت و تا سال ۱۳۴۳ که به ایران بازگشت، فعالیتش را در کنفدراسیون ادامه داد. به رغم فعالیت‌های سیاسی اش در اروپا، دستگاه‌های اطلاعاتی رژیم او را تحت تعقیب قرار ندادند و حتی به ریاست آزمایشگاه دانشکده صنعتی منصوب شد. نیکخواه در تهران با تعدادی از دوستان و هم مسلکان خود که با آنها در انگلستان تحصیل می کرد، گروهی در سال ۱۳۴۳ تشکیل داد و فعالیت‌های سیاسی اش را با گرایش به ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم و نظارت مائو و حزب کمونیست چین آغاز کرد. احمد منصوری، منصور پورکاشانی، رسول مقدم و فیروز شیروانلو از همراهان نیکخواه بودند. خدمت اصلی آنها، متشکل کردن مبارزات چریکی و پارتیزانی بویژه در نواحی جنگلی شمال کشور بود. گروه نیکخواه تا ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ که فردی به نام رضا شمس آبادی در کاخ مرمر به قصد ترور شاه گلوله‌هایی به او شلیک کرد، هیچگونه اقدامی در جهت مبارزه با رژیم پهلوی صورت نداد. نیروهای اطلاعاتی پس از جستجوی سطحی به ارتباط شمس آبادی با گروه نیکخواه پی بردند و بسیاری از آنان از جمله نیکخواه را دستگیر کردند. دادگاه وی را به حبس ابد محکوم کرد. اما او خیلی زود از تفکرات انقلابی خود دست برداشت و به همکاری با رژیم پهلوی و ساواک تمایل نشان داد و بعدها، از مبلغین رژیم شد. وی در زندان به این نتیجه رسید که اصلاحات موسوم به انقلاب سفید و در رأس آن اصلاحات ارضی شاه از روش مبارزان سیاسی پیشین {مارکسیسم مائوئیستی} نیز، مترقیانه‌تر است و بنابراین، نظام شاهنشاهی پهلوی در شئون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در مسیر تکامل پیش می رود. نیکخواه مدتی بعد به استخدام رادیو و تلویزیون ملی ایران در آمد تا از رسانه‌های همگانی، نقش شاه و مجموعه حاکمیت او را در توسعه و تعالی کشور به اطلاع هموطنان و نیز بیگانگان برساند. او به همراه بسیاری از

۱: (هفته نامه تاریخ شفاهی، سید محمد باقر امامی و گروه‌های مارکسیستی او). باقر امامی پس از شهریور ۱۳۲۰ خطش را از حزب توده جدا کرده بود و گروه‌ها {یا محافل} را بنیان نهاد. وقتی گروه‌ها شکل گرفت تنی چند از دوستانش، گروه "یکا" را که مخفف "یادرو کمونیستی ایران" است تاسیس کردند. "یادرو" در زبان روسی به معنی هسته است. برای شکل گیری جریانی به نام اختصاری "کسکا" هم تلاش کردند که قرار بوده "کارگران، سربازان، و کارمندان ایران" را در زیر یک سقف جمع کند. همچنین گروه دیگری به نام "کارگران، دهقانان و سربازان کمونیست = کدسکا" بوجود آمد. حمید ستارزاده و علی نیا که از مسئولان "کدسکا" بودند به یکا پیوستند. با انشعاب‌هایی که پیش آمد، یک دسته جدید به نام گاما {گروه انقلابی مارکسیست‌های ایران} متولد شد و سپس یکا و گاما با هم متحد شدند و ساکا را تشکیل دادند (برگرفته از: همنشین بهار، همان).

۲: برگرفته از: سازماندهی و تاکتیکها، همان، ص ۱۲۰ و ۱۲۱

هم مسلکان قدیمی خود و نیز توده‌ای‌های سابق که از جمله آنان باید به محمود جعفریان و منوچهر آزمون اشاره کرد، در زمره پیشقراولان تحلیل علمی ایدئولوژیک پدیده انقلاب سفید و فلسفه آن قرار گرفتند و به تبلیغ اهداف و نتایج آن پرداختند.^۱

۴) گروه کورش لاشایی: لاشایی فعالیت‌های سیاسی خود را در ایران آغاز کرد و سپس برای ادامه تحصیل به آلمان رفت. او هنگام فعالیت‌های دانشجویی در آلمان به کنفدراسیون دانشجویان پیوست و در جریان مذاکره با رهبران حزب توده ایران در آلمان شرقی با کیانوری ملاقات کرد. لاشایی اندکی بعد همراه با چندتن از جوانانی که از حزب توده جدا شده بودند، سازمان انقلابی حزب توده ایران را بنیاد نهاد و در نخستین کنفرانس آن سازمان که در آلبانی برگزار شد، به عضویت هیئت اجراییه درآمد. او پس از پایان تحصیل در رشته پزشکی، همراه گروهی برای فراگرفتن آموزش‌های تئوریک و نظامی به جمهوری توده‌ای چین رفت و بار دیگر در جریان انقلاب فرهنگی چین به آن کشور سفر نمود و با مائو ملاقات کرد. لاشایی مدتی بعد برای تماس با گروه اسماعیل شریف‌زاده که در کردستان دست به مبارزه مسلحانه با رژیم شاه زده بود، به آن منطقه رفت.^۲ در سال ۱۳۴۶ سازمان انقلابی حزب توده ایران، لاشایی را برای پیوستن به شورش سال ۱۳۴۶ در کردستان عراق گسیل داشت. اما هنگامیکه وی به کردستان عراق رسید، شورش در کردستان ایران تقریباً فرونشسته و رهبرانش کشته شده بودند.^۳ لاشایی سپس به شیخ‌نشینهای خلیج فارس رفت و برای سازماندهی کارگران ایرانی در آن منطقه به کار سیاسی پرداخت. او چندی بعد با گذرنامه‌ای جعلی از ایتالیا به ایران بازگشت و در جریان کوشش برای فعالیت سیاسی توسط ساواک شناسایی و دستگیر شد. لاشایی در پی شکنجه و تغییر و تحولی که در باورهایش پیش آمده بود، طی مصاحبه مطبوعاتی و رادیو تلویزیونی اعلام کرد که از عقاید گذشته‌اش دست کشیده و دانشجویان خارج از کشور را که برضد رژیم شاه مبارزه می‌کردند، به چنین اقدامی فراخواند.^۴

۵) سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران: در سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۵، ساواک چندین محفل و تشکل سیاسی مخفی پدید آورد که مشهورترین و مؤثرترین آنها تشکیلات تهران حزب توده ایران به رهبری عباسعلی شهبازی نژاد {در سالهای ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۹} و سازمان آزادیبخش خلق‌های ایران به رهبری سیروس نهاوندی {در سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵} است. درباره زندگی نهاوندی اطلاع چندانی در دست نیست و تنها برخی از رهبران و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور بطور گذرا به او اشاره کرده‌اند. آنچه مشخص است، نهاوندی پس از گذراندن دوره آموزش سیاسی نظامی در چین، در سال ۱۳۴۵ بطور قانونی به ایران باز می‌گردد تا در چارچوب طرح تشکیلاتی "سازمانهای پراکنده" یکی از گروه‌های مخفی متکی به خود سازمان انقلابی را تشکیل دهد. در سال ۱۳۴۶ ایرج ابراهیمی از اعضای سازمان انقلابی که در دوره آموزشی چین با هم بودند و به ایران بازگشته بود، رحیم بنانی را به نهاوندی معرفی می‌کند. بنانی نه تنها حاضر به همکاری می‌شود بلکه نعمت‌الله {داوود} ایوز محمدی را به نهاوندی معرفی می‌کند. بنانی و ایوز محمدی از اعضای پیشین جبهه ملی ایران بودند که به مارکسیسم گرایش پیدا کرده و هریک در دوره فعالیتشان در جبهه ملی چند بار بازداشت شده بودند. آنها هسته اولیه گروه را تشکیل می‌دهند و شروع به عضوگیری می‌کنند. در ضمن، شماری از اعضای سازمان انقلابی که پس از گذراندن دوره‌های آموزشی به ایران آمده بودند، مانند محمود جلایر، یا از سال ۱۳۴۶ به بعد به ایران آمدند مانند اکبر ایزدپناه و کورش یکتایی نیز از طریق نهاوندی به گروه پیوستند. گروه که بخشی از سازمان

۱) برگرفته از: ویکی فقه، پرویز نیکخواه

۲) سایت شوکت، حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران، گفت‌وگو با کورش لاشایی

۳) ویکی پدیا، سازمان انقلابی حزب توده ایران

۴) سایت شوکت، گفت‌وگو با کورش لاشایی، همان

انقلابی بود از ایدئولوژی، برنامه و خط مشی آن سازمان پیروی می کرد با این حال، بیشتر اعضای گروه که در ایران جذب شده بودند، در مورد شیوه مبارزه با رژیم شاه با سازمان انقلابی اختلاف نظر داشتند. تا سال ۱۳۴۶ تلقی هیئت اجراییه سازمان انقلابی از کانون چریکی مطابق انقلاب کوبا بود و به گفته کورش لاشایی: "مانعی نمی دیدیم که در نقطه ای از ایران دست به جنگ چریکی زده و آنگونه که چه گوارا می گفت از طریق مبارزه مسلحانه دست به تبلیغ سیاسی بزنیم". بیشتر اعضای گروه این شیوه مبارزه را ماجراجویانه دانسته و آن را نپذیرفتند. در سال ۱۳۴۷ رهبری گروه در صدد برآمد با مستقر کردن عده ای از اعضای گروه در روستاها، زمینه اجرای برنامه مبارزاتی سازمان انقلابی {تبلیغ و ترویج روستائیان و فراهم کردن امکانات لازم برای استقرار پایگاه انقلابی در روستا و تدارک جنگ توده ای} را فراهم کند. رهبری گروه که مقدمات فعالیت در روستاهای برخی مناطق کشور را فراهم کرده بود، در سال ۱۳۴۸ سیمین نهاوندی {خواهر سیروس} را برای ملاقات با اعضای هیئت اجراییه سازمان انقلابی به اروپا می فرستد. به نظر می رسد سیمین به نمایندگی رهبری گروه از هیئت اجراییه سازمان انقلابی می خواسته که هر چه سریعتر رهبری و کادرهای آن سازمان به ایران بیایند و با استفاده از امکانات عملی که گروه فراهم کرده در ایران با رژیم شاه مبارزه کنند؛ اما هیئت اجراییه سازمان انقلابی آمادگی یا امکان آن را نداشت که در مدت زمان مورد نظر سیروس نهاوندی و گروهش به ایران بازگردد. بنا بر این، در سال ۱۳۴۸ وقتی نهاوندی و یارانش از آمدن رهبری و کادرهای سازمان انقلابی به ایران "قطع امید" کردند از سازمان انقلابی جدا شدند و سازمان آزادیبخش خلقهای ایران را تشکیل دادند. در سال ۱۳۴۹ کادرهای سازمان به توافق می رسند که داگلاس مک آرتور، دوم سفیر آمریکا در ایران را روبرو و ضمن اعلام موجودیت، او را با عده ای از زندانیان سیاسی مبادله کنند. در اتخاذ این تصمیم سیروس نهاوندی نقش اصلی را داشته است. پس از ناکامی در ربودن سفیر آمریکا، اعلامیه اعلام موجودیت هم پخش نمی شود و رهبری سازمان آزادیبخش از اعلام موجودیت منصرف می شود. اعلامیه ها را انبار می کنند که در جریان دستگیری اعضای سازمان آزادیبخش به دست ساواک می افتد. در روزهای ۹ تا ۱۱ آذر ۱۳۵۰ اکثر قریب به اتفاق اعضای سازمان انقلابی {۲۵ نفر} دستگیر می شوند. به نوشته بهمن نادری پور {معروف به تهرانی، بازجوی ساواک}، "روزی [در سال ۱۳۵۱] سیروس نهاوندی پیغام داده بود که می خواهد من را ببیند. من به دیدن او به اوین رفتم و پس از مقداری صحبت های متفرقه، گفت که حاضر است با ساواک همکاری کند و اطلاعاتی دارد که اگر این اطلاعات را در اختیار قرار دهد خدمت بزرگی محسوب می شود ولی در عوض خواهش می کند که ارفاقهایی در مورد خانواده و دوستانش صورت گیرد... مقامات ساواک با تقاضای نهاوندی موافقت کردند و او را در اختیار محمدحسن ناصری {معروف به عضدی} گذاشتند. نهاوندی را به اتافی در قزل قلعه منتقل کردند و دستور دادند هیچکس بجز ناصری حق ملاقات و بازجویی از او را ندارد. بعدا که به اصطلاح از بیمارستان فرار کرد من فهمیدم که با پیشنهادات او دایر بر همکاری و کمک به خانواده و دوستانش موافقت شده است". هنگامیکه سیروس نهاوندی به ساواک پیشنهاد همکاری داد، بیش از یکسال از آغاز مبارزه مسلحانه در ایران می گذشت و ساواک در صدد برآمد از طریق نهاوندی، سازمانی با افکار معتقد به مبارزه مسلحانه بوجود بیاورد تا از طریق آن بتواند در داخل سایر سازمانها نفوذ کند^۱.

۶) گروه بهمن قشقایی و برادران کشکولی: سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ اعشایر جنوب، بطور خاص ایل "نفر" {طایفه دولخانی، لر و نفر} با رژیم شاه درگیر بودند. در این قیام که حکومت آن را غائله می نامید پای طوایف دیگر نیز به جنگهای پراکنده کشیده شد. این وقایع، بهمن قشقایی را که آن زمان در انگلیس تحصیل می کرد، تحت تأثیر قرار می دهد، و وی که شور آزادیخواهی داشت، سال ۱۳۴۳ به امید تداوم قیام و شرکت در آن به میهنش باز می گردد. به دنبال ناآرامیهای سال ۴۲ در استان فارس و به اصطلاح "غائله" کهگیلویه و کوهمره، بهمن متوجه

^۱برگرفته از: ایرانچهر، سیروس نهاوندی و سازمان آزادیبخش خلقهای ایران، محمدحسین خسروپناه

می‌شود دایمی‌اش خسرو خان که عشایر خواهان حضور آن مرد محبوب در میان خودشان بودند قصد رفتن به ایران را ندارد، خودش برای رفتن به داخل کشور کفش و کلاه می‌کند. بهمن وقتی به ایران می‌آید، ایرج و عطا کشکولی، که شعله ور کردن قیام دهقانی در ایران را چاره کار می‌پنداشتند، حضور او را کنار عشایر معترض در استان فارس به فال نیک گرفتند و بعداً به او پیوستند. در واقع بهمن ربط مستقیمی به آنان نداشت و نظرگاه و نقطه عزیمت‌ش با اعضای سازمان انقلابی {منشعب از حزب توده} و با ایرج و عطا و دوستانشان متفاوت بود. زمینه برگشت بهمن به ایران، وجود افراد مسلحی چون "مسیح" و "دشتی" بود. عشایر قهرمانی که از جور حکومت سر به کوه و بیابان گذاشته و به اصطلاح یاغی شده بودند. بهمن که از فشار نیروهای دولتی بر افراد خانواده و دیگر مردم ایل قشقایی به شدت تحت تأثیر قرار گرفته بود، در نظر داشت با پراکنده کردن نیروهای خود از راه بنادر خلیج فارس از کشور خارج شود. اما با ورود عطا و ایرج کشکولی و پیوستن آنان به وی، از تصمیم خود صرف نظر کرد. در این زمان، نیروهای دولتی برای دستگیری به قول خودشان یاغیان حریصتر شده بودند. نظامیان تعداد زیادی از کلانتران و خانهای محلی را وادار کردند که به‌عنوان چریک به نیروهای دولتی کمک کنند. ایرج کشکولی روایت می‌کند که من و برادرم عطا، مسئله خروج از ایران را با بهمن در میان گذاشتیم اما او حاضر به این کار نشد. همچنین او را بر حذر داشتیم که پیش عباسقلی بیدشهری که با ساواک حشر و نشر داشت نرود و عطا به او گفت بهمن نرو، او تو را به کشتن خواهد داد. البته چند نفر از دوستان بهمن بر این عقیده بودند که ایرج و عطا بدون اطلاع بقیه از ایران خارج شدند و این واقعه در روحیه بهمن بسیار تأثیر منفی گذاشت. محمد خان ضرغامی، رئیس ایل باصری، با بهمن قشقایی ملاقات کرد. البته خود بهمن زمینه این دیدار را فراهم کرده و عملاً پیشقدم شده بود. خودش به این نتیجه رسیده بود که کوتاه بیاید. نه اینکه تسلیم بشود. واقعیت موجود را درک کند. بخصوص که به معنی واقعی کلمه دست تنها و بی‌یاور شده و یاران مسلح خود را از دست داده بود. با وجود اینکه او اسلحه را زمین گذاشته بود، برایش دادگاه صحرائی تشکیل دادند و با وجود سوگند نامه ادعایی شاه و قول امیر اسدالله علم، در صبحدم ۱۷ آبان ۱۳۴۵ در میدان تیر پادگان باغ تخت شیراز تیرباران شد. عده زیادی از مردم قشقایی هم که در جریان قیام، وی را یاری کرده بودند، شکنجه شدند و حبس گرفتند.^۱

۷) گروه فلسطین: این گروه، از ادغام سه گروه و جریان پدید آمده بود. گروه اول از بطن جریانان دانشجویی {۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰} و از فعالین جبهه ملی دوم است که شکرالله پاک نژاد در شمار آنها بود. گروه دوم دانشجویان آذربایجان {شالکونی، سلطان زاده، و انزابی} و گروه سوم، محفلی بود که مطالعات مارکسیستی داشتند {احمد صبوری معروف به احمد مائو، سلامت رنجبر، نواب بوشهری، و محمد معزی}. زمستان ۴۸، تعدادی از روشنفکران ایران که در صدد بودند برای کسب تجربه راهی فلسطین شوند {از جمله پاک نژاد} به دام ساواک افتادند.^۲ پاک نژاد در مصاحبه با فرد هالیدی انگیزه تشکیل این گروه را اینگونه بیان کرده است: جنگ ۱۹۶۷، اعراب و اسرائیل پیش آمد که تأثیر عظیمی بر نسل ما گذاشت. او جگیری جنبش فلسطین، در ایران حال وهوا را به کلی تغییر داد... در ابتدا، همگی از جبهه ملی بودیم و یکدیگر را در جریان جنبش سالهای نخست دهه شصت میلادی شناخته بودیم. من با بیژن جزنی و مسعود احمد زاده، یکی دیگر از رهبران فدائی، آشنا بودم. من با گروهی از ایرانیان که با فلسطینها کار می‌کردند و نیز با گروهی که در فوریه ۱۹۷۱ به پاسگاه سياهکل حمله کرد، در ارتباط بودم. من سعی کردم برای دیدن تعلیمات از کشور خارج شوم اما در حدود دویست متری مرز، نزدیک شط العرب، دستگیر شدم. یکی از دستگیر شدگان در زیر شکنجه اعترافاتی کرده بود که منجر به دستگیری عده بیشتری شد اما برخی از افراد ما هم موفق به فرار شدند. بعضی از آنها، بعداً در برنامه ای که رادیو بغداد برای

^۱: برگرفته از: همنشین بهار، غبارزدایی از آینده‌ها، بهمن قشقایی و قرآن مهر کرده اسدالله علم

^۲: همنشین بهار، غبارزدایی از آینده‌ها، دفاعیات پر شور شکرالله پاک نژاد

ایران پخش می کرد کار می کردند. بعضی دیگر هم به ایران بازگشته و دستگیر شدند. تعدادی نیز برای مبارزه به چریکهای ظفار پیوستند.^۱

۸) گروه ستاره سرخ: این گروه، که به گروه ۲۰ نفری معروف شده بودند، گروهی کم سن و سال بودند که با تمایلات مارکسیستی پا به عرصه مبارزه گذاشتند و بدون هیچگونه رابطه سازمانی، به چریکهای فدایی خلق گرایش پیدا کردند. در گروه ستاره سرخ، علیرضا شکوهی، که بیست سال داشت نفر اول بود. سال ۱۳۵۰ همه اعضای این گروه بعد از دستگیری در دادگاه بدوی به حبسهای از ۱۰ سال تا ابد محکوم شدند. البته شکوهی، هاشمی و محمد احمدیان، به اعدام محکوم شدند.^۲ این گروه خود، عمدتاً به سه گروه یا سه محفل نیمه مجزا تقسیم می شد. گروه شیراز ستاره سرخ که تقریباً از همه اصلیتز بودند و در کل، زیر نظر ابراهیم زاده که پزشک بود، اداره می شد. ثقل دو محفل دیگر در تهران بود که یکی زیر نظر علیرضا شکوهی قرار داشت و دیگری زیر نظر صمد بالائی و احمد قوامی بود. فرج سرکوهی فرد دیگری از این گروه است.^۳ در سالهای ۴۶ و ۴۷ مبارزات دانشجویی سراسر کشور اوج گرفت و غلامحسین ابراهیم زاده یکی از گردانندگان اصلی جنبش دانشجویی دانشگاه شیراز بود و با بسیاری از محافل و عناصر مترقی و چپ ارتباطات گسترده ای داشت. در همین سالها همراه با افرادی از جمله نجف زاده و ملکوتیان، گروه "رشت-کنگاور" را که معتقد به مبارزه مسلحانه بود، تشکیل دادند که در سال ۱۳۴۸ عده ای از آنها دستگیر شدند. ابراهیم زاده همراه با افراد دیگری، از جمله علیرضا شکوهی و اسماعیل عابدی گروه ستاره سرخ را که متأثر از تجارب انقلاب فلسطین و انقلاب کوبا بود و به مبارزه چریکی اعتقاد داشت، ایجاد نمودند. به دنبال آغاز مبارزه مسلحانه چریکی در اواخر ۴۹ و اوائل سال ۵۰، گروه ستاره سرخ نیز مورد تعقیب و مراقبت ساواک قرار گرفت و ابراهیم زاده برای سومین بار در سال ۱۳۵۰ دستگیر شد.^۴ همین مقدار توضیح درباره گروههای چریکی چپ، کافیت. اما، دوسازمان چریکهای فدایی و مجاهدین خلق، به دلیل گستردگی شان نیازمند تفصیل و شرح بیشتری می باشند که ذیلاً آن دو سازمان را توضیح می دهیم:

۱) سازمان چریکهای فدایی خلق: از آنجا که شکست مبارزات سیاسی سالهای ۱۳۳۲، ۱۳۲۵، ۱۳۴۲، به شیوههای مسالمت آمیز مبارزه نسبت داده شد، ادامه مبارزه در قالب روشهای دیگر بویژه نظریه‌های "جنگهای پارتیزانی" مطرح شد. این شیوه مبارزه، از اواخر این دهه در ویتنام، چین، کوبا و فلسطین رواج یافته و با موفقیتهایی نیز همراه بود. از این رو آثار مائو، هوشی مینه، رژی دبره و چه گوارا مورد استفاده ایدئولوژیک پیدا کرد. از اواخر دهه ۱۳۴۰، تعداد این گروهها به ده گروه می رسید که از میان آنها دو گروه توان مبارزه مسلحانه علیه رژیم را داشتند. یکی از آنها، سازمان چریکهای فدایی خلق است که، به دنبال انشعاب برخی از هواداران و اعضای حزب توده در سال ۱۳۴۲ و با ایدئولوژی مارکسیستی بوجود آمد. حمله به پاسگاه سیاهکل مهمترین عملیات آن بود. این گروه بعد از عملیات، شناسایی و اعضای بوسیله مردم و ژاندارمری دستگیر شدند.^۵ از زمستان ۱۳۴۹، یعنی از آغاز عملیات چریکی تا سال ۱۳۵۷، تنها در یک مورد، یعنی در عملیات سیاهکل، بین چریکهای گروه جنگل و نیروهای انتظامی و ارتش، نبرد مسلحانه و موضعی روی داد. از آن پس، هیچگاه افراد چریک (مجاهدین خلق،

۱) (ویکی پدیا، شکرالله پاک نژاد). گروه فلسطین، با انتشار دفاعیه شکرالله پاک نژاد معروف و مطرح شد، دفاعیه‌ای که با فداکاری یوسف آلیاری، از زندان بیرون آمد و در بیرون زندان با همت خانم میهن قریشی (همسر بیژن جزنی) توسط دختر یکی از نظامیان رژیم پیشین از ایران به خارج کشور فرستاده شد و به دست امثال ژان پل سارتر هم رسید. آلیاری تمام دفاعیه را ریزنویسی کرد و در پلاستیک کوچکی گذاشت، سپس قورت داد و از زندان بیرون آورد (برگرفته از: همنشین بهار، خاطرات خانه زندگان، بخش ۲۷).

۲) آفتاب آنلاین، بررسی و تحلیل جامعه شناختی زندانیان سیاسی قبل از انقلاب

۳) برگرفته از: سازمان مجاهدین خلق ایران، سازماندهی و تاکتیکها، تابستان ۱۳۵۳، ص ۱۲۶

۴) برگرفته از: در برابر تندر می ایستند، خانه را روشن می کنند و می میرند؛ غلامحسین ابراهیم زاده، محرم اسرار

۵) نییان، پرسش و پاسخ، در مورد این گروهها و اهداف هر کدام و تفاوتشان با یکدیگر توضیح دهید: .. چریکهای فدایی خلق

فداییان خلق و دیگر گروههای چریکی} با نیروهای مسلح و انتظامی دولت درگیر نبرد مسلحانه در یک موضع مشخص نشدند و بر خوردهای بعدی، عموماً در جریان تجسس، شناسایی و تعقیب افراد، در معابر عمومی شهرها و یا محاصره محل اقامت آنها {خانه های تیمی} بود. به بیان دیگر، عملیات چریکها در محور دستبرد به بانکها، ترور افراد شناسایی شده، بمب گذاری در اماکن، حمله به کلانتریها برای تهیه اسلحه، انجام گرفت. در همه این برخوردها، افراد گروههای ضربت ساواک و کمیته و شهربانی، که در تعقیب چریکها بودند، با آنها زد و خورد می کردند و تلفاتی نیز متحمل می شدند.^۱ سازمان چریکهای فدایی خلق ایران از وحدت و ادغام دو گروه چپ معتقد به مبارزه مسلحانه در اواخر فروردین ۱۳۵۰، پدید آمد: الف) گروه "جزئی-ظریفی" بیژن جزنی، عباس سورکی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی و حمید اشرف از مؤسسان این گروه بودند؛ ب) گروه "احمدزاده-پویان": مسعود احمدزاده و امیر پرویز پویان از پایه گذاران این گروه بودند. این دو گروه، پس از حمله به ژاندارمری سیاهکل در نوزدهم بهمن ماه ۴۹ و اعدام ۱۳ نفر از پیشتازان "جنبش فدایی" در ۲۶ اسفند ۱۳۴۹، بطور کامل به هم پیوستند و به عنوان "چریکهای فدایی خلق ایران" و مدت کوتاهی بعد با عنوان "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" {سچفخا} اعلام موجودیت کردند. گروه "بیژن جزنی-حسن ضیاءظریفی"، عمدتاً از افرادی تشکیل شده بود که در دهه ۳۰ و ۴۰ به مبارزه روی آورده بودند و در مبارزات سیاسی جبهه ملی دوم شرکت فعالی داشتند. گروه دوم، در مقایسه، تجربه مبارزه عملی کمتری داشت و شناخت عینی از حزب توده نداشتند. برخی از اعضای این گروه، سابقه فعالیت در جبهه ملی در سالهای چهل را با خود داشتند، ولی تجربه انقلاب کوبا و مبارزه چریکی در آمریکای لاتین، جایگاه ویژه ای را در این گروه به خود اختصاص داده بود. جزوه های "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" نوشته پویان و "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" نوشته احمدزاده و چند نوشتار دیگر، بنیان فکری این گروه را تشکیل می داد. اهمیت این دو گروه از دو جهت است: اول آنکه هر دو گروه پیشگام تدوین و برداشتن نخستین گامهای عملی مبارزه چریکی در ایران بودند؛ و دوم آنکه از هر دو گروه تعداد کافی باقی ماندند تا در دهه ۵۰، به حملات چریکی علیه رژیم شاهنشاهی دست بزنند. هر دو گروه، در کلیاتی بدین شرح با هم توافق داشتند: ۱) پذیرش اندیشه مارکسیسم لنینیسم؛ ۲) پذیرش مبارزه مسلحانه، هم در استراتژی و هم در تاکتیک؛ ۳) بیطرفی در قبال اختلافات چین و شوروی؛ ۴) کوشش برای توسعه جنبش انقلابی در ایران به مثابه وظیفه ای ملی و انترناسیونالیستی در پراتیک؛ ۵) پذیرش برافزاندن مناسبات فئودالی و چیرگی مناسبات سرمایه داری در ایران و وابستگی آن به امپریالیسم؛ ۶) ارزیابی از انقلاب ایران به مثابه انقلاب دموکراتیک توده ای؛ ۷) باور به ضرورت سرکردگی طبقه کارگر برای پیروزی قطعی انقلاب دموکراتیک و گذار بی وقفه به انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسم در ایران؛ ۸) نفی ضرورت مبارزه برای تشکیل حزب طبقه کارگر به عنوان امری فوری. در اواسط دهه پنجاه، دو گرایش مبارزه چریکی احمدزاده و گرایش جزنی برای تبلیغ مسلحانه رو در روی یکدیگر قرار گرفتند، اما تا مقطع بیست و یکم بهمن ماه سال ۵۷، این دو گرایش به حیات خود در سازمان که به شدت زیر ضربه های ساواک قرار گرفته بود، ادامه دادند. با وجود آنکه رهبری "سچفخا" نسبت به بدست گرفتن رهبری مبارزه علیه رژیم شاه توسط روحانیون به سرکردگی آیه الله خمینی هشدار داد، اما عملاً خطی که به حزب توده گرایش داشت به رهبری سازمان رسید {اکثریت} و روش سیاسی را دنبال کرد. اما، "اقلیت" به مبارزه مسلحانه با رژیم روی آورد. با کشته شدن تمامی رهبران اصلی سازمان {اقلیت} در دهه ۱۳۶۰، این سازمان، ارگانها و نشریه خود را به خارج از کشور منتقل کرد و از آن زمان، چند انشعاب دیگر نیز در این سازمان رخ داده است.^۲ همه نویسندگانی که به تاریخچه چریکهای فدایی خلق پرداخته اند؛

^۱ پایگاه اطلاع رسانی حوزه، نقدی بر عملکرد گروههای چریکی

^۲ برگرفته از: ویکی پدیا، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

پرداخته‌اند؛ یادآور شده‌اند، سازمانی که در سال ۱۳۵۰ بر خود نام چریکهای فدایی خلق نهاد؛ از وحدت دو گروه "جزنی و ظریفی" و "پویان و احمدزاده" تشکیل شده است. این سخن چندان دقیق نیست و آن را با اندکی تسامح باید پذیرفت. زیرا آنگاه که بقایای گروه جزنی و گروه پویان در پس چند ماه مذاکره در یکدیگر ادغام شدند؛ از گروه جزنی فقط چند تن باقی مانده بودند؛ در حالیکه گروه دیگر، دارای سازمانی به نسبت منسجم، مطالعاتی منظم و کادری قابل توجه بود. تازه هیچکدام از بازماندگان سیاهکل، در گروه جزنی، واجد موفقیت ویژه‌ای نبودند که به اعتبار آن، وحدت پذیرفتنی شود و معنا یابد. اگر بگویند، به اعتبار آنکه حمید اشرف یکی از بازماندگان گروه جزنی در غیاب پویان و احمدزاده و مفتاحی، یعنی از نیمه دوم سال ۱۳۵۰ رهبر بلامنازع گروه شد؛ پس وحدت معنا می‌یابد؛ باید بدانیم که اشرف پیش و بیش از آنکه دل بسته این یا آن "مشی" شود؛ دل بسته چریکسیم بود. از این روست که می‌بینیم در دوران اقتدارش همچنان مشی احمدزاده بر گروه سایه انداخته بود. تا جایکه جزنی از دست اعضاء و سمپاتیهای گروه در زندان به فغان آمده، نزد همسرش از آنان گلایه می‌کند. این وحدت بسیار لرزان بود. آنچه مانع از پذیرش بی‌چون و چرای وحدت می‌شود اختلاف بنیادین مشی جزنی با مشی احمدزاده است. نگاهی به اختلافات درونی دو گروه در جریان تحولات بعدی سازمان طی سالهای بعد، نشان می‌دهد، آنچه در جریان تشکیل سازمان رخ داد، فرایند ادغام تشکیلاتی بود؛ نه وحدتی که به یگانگی استراتژی و تاکتیک در ساختار و عمل بینجامد. بنابراین، هرچند، بار سنگین تشکیلات در دوره بعدی، چه از حیث نظریه پردازی و چه از نظر نیروهای عضو و کادری مبارزاتی بر دوش گروه "احمدزاده و پویان" نهاده شده بود؛ اما در اینجا به همان روال عرفی گذشته، برای بیان تاریخچه این سازمان، و چگونگی "تکوین و تکامل" آن، ذیلاً، از گروه جزنی آغاز می‌کنیم:

بیژن جزنی در سازمان دانش آموزان، وابسته به حزب توده فعالیتهايش را از دبیرستان بانزده بهمن آغاز کرد و در میتینگهای این سازمان شرکت می‌کرد. برای نخستین بار، در یکی از روزهای آذرماه ۱۳۳۲ به جنگ پلیس افتاد. کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ نقطه پایانی در برابر فعالیتهای علنی سازمانهای سیاسی بود. همچنانکه اوضاع عمومی پس از شکست یک جنبش، زمینه‌های ذهنی و عینی را برای نقد دستاوردها و عملکرد نیروهای شرکت‌کننده و مؤثر در آن جنبش آماده می‌سازد؛ جزنی نیز، به نقد عملکرد حزب توده در جنبش ملی پرداخت و سمپاتی خود را نسبت به این جریان از دست داد. از دید جزنی، آثار و نتایج فعالیتهای حزب توده "نکبت‌بار" بود. او بعدها این موضوع را در "تاریخ سی ساله سیاسی" خود شرح داده است. ورود جزنی به دانشگاه مقارن بود با باز شدن فضای سیاسی کشور. جزنی پس از شرکت در یکی دو تا از تظاهرات دانشگاه و دستگیر شدن، پس از چندی آزاد می‌شود. پس از قیام ۱۵ خرداد ۴۲، هیچگونه امکانی برای فعالیت علنی و قانونی باقی نمی‌ماند. منوچهر کلانتری از جزنی می‌خواهد که به خانه پدری منوچهر برود. جزنی در آنجا دکتر حشمت‌الله شهرزاد را نیز ملاقات می‌کند. در این ملاقات، موضوع فعالیتهای مخفی مطرح می‌شود. در یکی از این جلسات به دعوت کلانتری شخصی به نام کیومرث ایزدی نیز به جمع آنان اضافه شد. این گروه چهار نفره برای سامان بخشیدن به فعالیتهای تشکیلاتی، وظایف و مسئولیتهایی برای خود تعریف کردند. بعداً، افراد تازه‌ای به عضویت گروه در آمدند. با توجه به اختلافات چین و شوروی در آن دوران، جزنی می‌گوید: اگر بخواهیم تعریف وضع فکری و سیاسی این سازمان را بکنیم این افراد بطور کلی تمایل مارکسیستی داشته‌اند و بعضی تمایل چینی داشته‌اند، مثل سورکی و زاهدی و کلانتری و تا حدود کمتری دکتر شهرزاد. ولی من و ظریفی تمایل چینی یا شوروی نداشتیم و کوشش می‌کردیم در بحثهایی که می‌شد این تمایل چینی را تخفیف بدهیم. به هر حال تصمیم گرفته شد که این بحثها دنبال نشود تا تشتت و اختلاف

(۱) بر گرفته از: موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، چریکهای فدایی خلق از بهمن ۱۳۵۷، چریکهای فدایی خلق تا قبل از سیاهکل

پیش نیاید." پس از آنکه جزئی، کلانتری و شهرزاد چندبار دور هم جمع شدند؛ کلانتری به اطلاع آنان می‌رساند که با حسن ضیاء ظریفی نیز روابطی برقرار کرده و او نیز، آماده همکاری است. جزئی، ظریفی را در جریان فعالیت‌های دانشگاه و جبهه ملی شناخته بود و می‌دانست که او نیز مارکسیست است. ولی آن دو، روابط گرم و صمیمانه‌ای با هم نداشتند. در یکی از همین جلسات ظریفی گفت، عباس سورگی را می‌بیند و با او بطور مداوم درباره فعالیت جبهه ملی، مبارزه و کار سیاسی گفتگو می‌کند. ساواک توسط منبع خود، تمامی تحرکات سورگی را زیر نظر داشت. به این ترتیب، در اواسط سال ۴۵ "با اینکه در جلسات نظر مساعدی در مورد همکاری با سورگی وجود نداشت" مقرر شد که جزئی به همراه ظریفی ملاقاتی با سورگی داشته باشد. در این جلسه "بحث بر سر این بود که آیا می‌توان با روش قهرآمیز مقاصد انقلابی را به پیش برد؟". بالاخره پس از چند جلسه بحث و گفتگو، به این نتیجه رسیدند که اگر چه "نمی‌شود با عده کمی انقلاب کرد ولی به هر حال تدارک انقلاب را می‌شود دید". جزئی وظیفه پیشاهنگ را "تدارک قهرآمیز انقلاب" می‌داند؛ زیرا: اعمال قهر انقلابی در این شرایط از ناکتیک‌هایی تشکیل می‌شود که تنها جریان‌های سازمان‌یافته و پیشرو می‌توانند آنها را بکار بندند. مبارزه چریکی شهری و هسته‌های چریکی در مناطق روستایی در این مرحله پیشاهنگ را در بر می‌گیرد نه مردم را. و تا این شرایط فراهم نشده باشد مبارزه مسلحانه محتوای مقدماتی و تدارکاتی دارد. توافق دیگر اعضاء آن بود که قبل از یک عمل پارتیزانی باید سازمانی برای تدارک آن وجود داشته باشد. بعدها، کلانتری کاملاً از فعالیت سیاسی کنار کشید و به همین بهانه به خارج رفت. جزئی، از او قطع امید کرد. در بحث‌هایی که اعضاء با یکدیگر داشتند، این سؤال به ذهنشان می‌خورد که آیا حتماً این مبارزه باید در خارج از شهرها باشد و در این صورت دهقانان چه عکس‌العملی خواهند داشت؟ با توجه به آنکه "آنان از نظر سیاسی بسیار عقب مانده‌اند؛ در حالیکه نیروی شهری از آنها به مراتب آگاه‌ترند". اما آنچه که اعضاء کمیته با آن توافق داشتند این بود که "باید از نیروهای شهری دست‌جانی تشکیل شود تا در منطقه خارج از شهر دست به عملیات جنگ و گریز بزنند و عمل آنها در آن مناطق موجب جلب اعتماد دهقانان شود". از نظر جزئی، "مبارزه مسلحانه در کوه، در استراتژی جنبش انقلابی مسلحانه دارای چنان اهمیتی است که شایسته است این مسئله در رساله‌ای مخصوص به خود مورد بررسی کامل و مشروح قرار گیرد". آشکار است که جزئی این مطالب را تحت تأثیر انقلاب کوبا بیان کرده است. جزئی، ترور افراد عالیرتبه را حتی در کشوری که دستخوش مبارزه مسلحانه است و "جنگ‌های پارتیزانی" در آنجا گسترش یافته نیز، مردود می‌داند. همچنانکه دیدیم در اثنای مبارزه، منوچهر کلانتری به سردرگمی خود و دوستان تشکیلاتی‌اش پی برد و از ادامه مبارزه کناره گرفت. بعداً، مشعوف کلانتری {برادر منوچهر} و صفایی فراهانی به شهرزاد معرفی می‌شوند. در اوایل سال ۴۶ شهرزاد، فردی را با نام مستعار ناصری {محمد مجید کیان‌زاد} به مشعوف کلانتری معرفی می‌کند که او نیز با فردی به نام اصفهانی {حمید اشرف} در ارتباط بود. مشعوف، رابط بین جزئی با صفایی فراهانی و ناصری می‌شود. دکتر شهرزاد نیز، پس از کلانتری خود را کنار کشید. شهرزاد نیز قبل از کناره‌گیری، افراد مرتبط با خود را به ظریفی منتقل کرد. این افراد عبارت بودند از: فرخ نگهدار، مجید احسن و قاسم رشیدی^۱. در روز ۲۳ دی ۱۳۴۶ به مناسبت شب هفت غلامرضا تختی گردهمایی باشکوهی بر سر مزارش برپا شد. جزئی یکی از برگزارکنندگان اصلی این مراسم بود. ۱۷ بهمن ۴۶، جزئی و سورگی بازداشت و به زندان قزل قلعه برده شدند. در روز بعد، ساواک شمار دیگری از اعضای گروه جزئی را دستگیر کرد، از جمله، مشعوف کلانتری {دایی جزئی}، محمد چوپان‌زاده، ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، احمد جلیل افشار، ضرار زاهدیان، دکتر سیروس شهرزاد. دادگاه گروه جزئی به ریاست تیمسار ضیاء فرسیو، در بهمن ۱۳۴۷، برگزار شد. گروه جزئی پس از دستگیریها از هم پناشید و شماری از اعضای آن از دستبرد ساواک در امان ماندند و چندی بعد، گروه را تجدید سازمان کردند. بازماندگان گروه عبارت بودند از:

^۱: خلاصه شده از: موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، همان، چریک‌های فدایی خلق تا قبل از سیاهکل

"علی اکبر صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی، غفور حسن پور، رحمت‌الله پیروندیری، اسکندر صادقی‌نژاد و حمید اشرف". اعضای ادامه‌دهنده گروه جزئی در بیرون از زندان، در سال ۱۳۴۹ به آمادگی برای عملیات مسلحانه دست یافتند.^۱ فراهانی و آشتیانی، از کشور خارج شدند و به لبنان رفتند و مدت دو سال در اردوگاههای وابسته به سازمان آزادیبخش فلسطین، آموزش چریکی دیدند. فراهانی در سال ۴۸ به ایران برگشت و پس از برقراری ارتباط با حمید اشرف و دو نفر دیگر که دستگیر نشده بودند، مجدداً به لبنان رفت و با تهیه اسلحه و مهمات به همراه آشتیانی در بهار ۴۹ به ایران بازگشت. بهار و تابستان آن سال را گروه، صرف تکمیل تدارکات برای شناسایی نواحی روستایی شمال کرد و در عین حال، در شهریور ۴۹، نخستین تماسها را با گروه "احمدزاده و پویان" برقرار نمود.^۲ جزئی و یارانش، پس از محکومیت به زندانهای طولانی در دادگاه نظامی، تا فروردین ۱۳۵۴، که بوسیله مأموران ساواک در تپه‌های اوین به قتل رسیدند، در زندان بودند. در ۲۹ فروردین ۱۳۵۴، رژیم طی اطلاعیه‌ای علت مرگ آنان را کشته شدن به هنگام تلاش برای فرار از زندان اعلام کرد. اما در تیرماه ۱۳۵۸، بهمن تهرانی، مأمور ساواک که در شکنجه دادن و قتل عده‌ای از زندانیان سیاسی رژیم شاه دست داشت، در مصاحبه تلویزیونی و نیز در دادگاه انقلاب که او را محاکمه می‌کردند چگونگی قتل این ۹ تن زندانی را فاش کرد.^۳ هر چند جزئی، طی سالهایی که در زندان بود، در سازماندهی و رهبری عملیات فداییان نقشی نداشت، مع‌هذا، چریکهای فدایی خلق، او را به عنوان "پدر روشنفکر" سازمان ستایش می‌کردند.

اگرچه در روایتهای دهه پنجاه چریکهای فدایی، نام احمدزاده، بر گروه سایه افکنده است و حمید اشرف نیز، در جمع‌بندی سه‌ساله خود بر آن تأکید می‌کند؛ ولی بی‌تردید نقش امیرپرویز پویان، بواسطه برخی ویژگیهایی که دارا بود؛ در تأسیس گروه، بلامنازع است. خصوصاً آنکه فکر تأسیس گروه نیز از سوی پویان به دیگران ارائه شد. با این‌همه، تشکیل گروه را باید نتیجه تلاشهای مشترک این دو تن و عباس مفتاحی دانست. سابقه فعالیت این گروه به سالهای ۴۶ تا ۴۷ می‌رسید. پویان، فعالیتهای اجتماعی و سیاسی خود را در شاخه دانش‌آموزی کانون نشر حقایق اسلامی که محمدتقی شریعتی در سال ۱۳۲۳ بنا نهاده بود؛ آغاز کرد. در شاخه دانش‌آموزی، کسانی چون احمدزاده نیز که گاه حضور می‌یافتند. شاید بتوان مشابتهایی میان جزئی و پویان در روی آوردن به مبارزه مسلحانه یافت. همانگونه که جزئی در پس سرخوردگی از انفعال و بی‌عملی حزب توده و بعدها جبهه ملی به مبارزه مسلحانه روی آورد؛ پویان نیز از آنجا که عامل اصلی انفعال و سرخوردگی نسل خود را از "کانون" می‌دانست؛ مارکسیسم و نهایتاً مبارزه مسلحانه را برگزید. مسعود احمدزاده، بواسطه فعالیتهای پدرش "طاهر" که از فعالان جبهه ملی بود؛ در خانواده‌ای سیاسی رشد کرد. مسعود در دانشکده، از طریق پویان، با مارکسیسم آشنا شد. مفتاحی نیز، در سال ششم دبیرستان، توسط دبیر فیزیک خود، به صفایی فراهانی معرفی شد تا به او ریاضیات درس بدهد و صفایی نیز چون او را فرد مستعدی یافته بود؛ برخی از کتب و رمانهای مارکسیستی را جهت مطالعه به او می‌داد. با مطالعه برخی کتابها خصوصاً "اصول مقدماتی فلسفه"، پایه‌های عقاید مذهبی مفتاحی سست گردید. مفتاحی توسط علی طلوع با پویان آشنا شده بود. طلوع و پویان، هم‌دبیرستانی بودند. حدود سال ۴۷، پویان از مفتاحی خواست، تا در گروهی که می‌خواهد ایجاد کند؛ عضو شود. پویان همچنین به او پیشنهاد داد که "دوستان مستعد خود را وارد گروه کن". پویان همچنین، از احمدزاده که در آن هنگام سال سوم دانشکده را به تازگی آغاز کرده بود؛ برای عضویت در گروه دعوت بعمل آورد. افراد گروه، تصمیم گرفتند تا برای ارتقاء سطح دانش تئوریک خود به مطالعه هرچه بیشتر منابع مارکسیستی روی آورند. در میان منابع آنان، آثار و اندیشه‌های مائو جایگاه ویژه‌ای داشت. مدتی بعد، احمدزاده توسط پویان با شخصی به نام بیژن هیرمن پور آشنا شد. هیرمن پور از دانش تئوریک وسیعی برخوردار

^۱: ویکی پدیا، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

^۲: برگرفته از: تبیان، معرفی گروههای چریکی دانشجویی

^۳: برای اطلاع از جزئیات اعترافات تهرانی، ر.ک: سایت انقلاب اسلامی، کارنامه سیاه یک شکنجه‌گر ساواک

بود. در همین ایام، احمدزاده متن دستنویس ترجمه کتاب "انقلاب در انقلاب" نوشته رژی دبره را جهت تایید در اختیار هیرمن پور می‌گذارد. در مدتی که مفتاحی به ساری رفته بود، پویان برای متشکل کردن دوستانی که در مشهد داشت به آن دیار سفری کرد و پس از بازگشت مفتاحی به تهران، رابطه او با پویان و رابطه پویان با احمدزاده بصورت رابطه‌ای سه‌جانبه در آمد و هسته مرکزی گروه تشکیل گردید. در مدتی که اعضای به تحکیم روابط سه نفره و گسترش حلقه‌ها می‌پرداختند، بطور توأم بر مطالعه کامل مارکسیسم لنینیسم و شرایط اجتماعی سیاسی ایران نیز، تأکید داشته و به رغم آنکه به انقلاب قهرآمیز از طریق جنگهای توده‌ای اعتقاد داشتند؛ فکر می‌کردند که یک حزب می‌بایست این کار را صورت داده و رهبری کند. بنابراین، آنچه را که این گروه سه نفره وظیفه خود می‌دانست "کوشش در جهت ایجاد این حزب از طریق تشکل گروهی و بسط آن بود. آنان در آغاز، تنها به راه‌اندازی هسته های تشکیلاتی فکر می‌کردند؛ و تدوین استراتژی برای مبارزه را هم کار خود نمی‌دانستند. بر این باور بودند که با تکثیر گروههای مارکسیستی و از اتحاد آنان یک حزب مارکسیستی سراسری در ایران زاده خواهد شد و این حزب وظیفه تعیین استراتژی مبارزه مارکسیستی را بر عهده خواهد داشت. درست در همین دوران است که احمدزاده اثر چه‌گوارا را با عنوان "جنگ چریکی، یک روش" ترجمه می‌کند. در بهار سال ۴۸، پویان برای ایجاد ارتباط و ارزیابی رفقای صمد بهرنگی به تبریز سفر کرد. با مرگ بهرنگی، پویان به سراغ دوستان او یعنی بهروز دهقانی و علیرضا نابدل رفت و آنان را دعوت به همکاری کرد. آن دو نیز، عضویت گروه را پذیرفتند و بدین ترتیب، شبکه تبریز پایه‌گذاری شد و از آن پس، پویان رابط آنان با هسته مرکزی گروه بود. در این زمان، هسته مرکزی گروه طرح مطالعه روستاهای ایران، مطالعه تاریخ نیم قرن اخیر، مطالعه منظم تجارب انقلابی کشورهای دیگر و مطالعه سیستماتیک فلسفه و اقتصاد مارکسیستی را پی ریخت و پس از جلب نظر هیرمن پور و دوستانش به مرحله اجرا در آورد. در نتیجه مجموعه مطالعات و مشاهداتی که صورت گرفته بود، اعضای گروه چنین تصور می‌کردند که "به شناخت صحیحی از شرایط اقتصادی و اجتماعی ایران" دست یافته‌اند. بر اساس همین شناخت بود که فرمول "نیمه فئودال-نیمه مستعمره" برای تحلیل و تعیین نظام اجتماعی ایران مردود اعلام شد و "نابودی شیوه فئودالی در تولید و از بین رفتن روابط فئودالی اساساً پذیرفته شده و رشد بورژوازی کمپرادور در مقابل تضعیف بی‌سابقه بورژوازی ملی و امحای فئودالیزم مطرح شد". این رهیافت جدید نگاه گروه را به نوع مبارزه مسلحانه تغییر داد. گروه، دیگر "نمی‌توانست از فرمولهای آماده چینی" استفاده کند، فلذا به فرمولهای آماده دیگر، روی آورد. در شماره آخر نشریه گروه که در بهار ۴۹ انتشار یافت؛ محتوای مقالات عمدتاً، به بحث درباره خط مشی گروه و شرایط عینی مبارزه انقلابی و مواردی از این قبیل اختصاص یافته بود. در این دوره، وظیفه اصلی هسته‌ها بی که بطور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته بود، بحث درباره خط مشی نوین مبارزه سیاسی نظامی بود. در مورد فواید هسته‌ها و ضرورت ایجاد آنها نیز دو مقاله توسط پویان و هیرمن پور نگاشته شد. جمع‌بندی نظرات هر یک از هسته‌ها توسط هسته‌های دیگر مورد نقد و بررسی قرار می‌گرفت. در نتیجه این مباحثات، گروه به این جمع‌بندی رسید که اگر چه "تشکیل حزب طبقه کارگر" بجای خود محفوظ است و نمی‌توان از این هدف عدول کرد؛ ولی برای حفظ خود تا رسیدن به چنین نقطه عزمی باید از خود، مسلحانه دفاع کنند. به هر حال، "نطفه مسلح شدن گروه" بسته شده بود. دیری نگذشت که پویان مقاله‌ای نوشت با عنوان "قدرت انقلابی و رد تئوری بقاء". در این مقاله، اندیشه "دفاع مسلحانه از خود" به سختی مورد حمله قرار گرفته بود و چنین استدلال می‌شد که حمله بهترین نوع دفاع است. این مقاله پویان مدتی بعد با عنوان "مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء" در کنار جزوه احمدزاده، مانیفست گروه شناخته شد. این بحثها، سرانجام به مقاله‌ای انجامید با عنوان "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" که احمدزاده در تابستان ۴۹ آن را تدوین کرد.^۱

^۱: خلاصه ای از: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، فداییان خلق پس از سیاهکل

اینک گروه "احمدزاده - پویان" به درک نوینی از مبارزه مسلحانه دست یافته بود. نظرات پیشین یعنی "مسئله دفاع مسلحانه از خود" و یا مسئله "ایجاد حزب" همه به کناری نهاده شد و بار دیگر "انقلاب در انقلاب" دبره، در کانون توجه قرار گرفت. بدین ترتیب، گروه به "میوه ممنوعه" نزدیک شده بود و آماده بود که به تعبیر مفتاحی "گناه کبیره" را مرتکب شود؛ زیرا مشی مسلحانه، تنها و آخرین گزینه گروه بود. انتخاب مشی مبارزه مسلحانه در شهر که در تابستان ۱۳۴۹ صورت پذیرفت، آشکارا متأثر از انقلابیون برزیل بود. از این پس، کتاب "راهنمای جنگ چریکی شهری" اثر ماریگلا^۱، "متن مقدس" گروه شد. این ایام، مقارن با سفر صفای فراهانی و همراهانش به جنگل و کوههای شمالی ایران جهت یافتن "کانونی برای شورش" بود. پس از وقایع سیاهکل، بقایای گروه جزئی، دو تیم مستقل تشکیل دادند: یک تیم پنج نفره و یک تیم سه نفره؛ که رابط آن حمید اشرف با نام مستعار قاسم بود. ساختار گروه "احمدزاده - پویان" نیز متشکل از "هسته‌های مثلث" بود. در سال ۵۰، برخی از این هسته‌های مثلثی، به پیشنهاد احمدزاده، به تیمهای چریکی تبدیل شده بودند. اما برخی دیگر همچنان دست‌نخورده ماندند. بر روی هم، این گروه از سه شاخه تشکیل می‌شد: "شاخه تبریز، شاخه مشهد و شاخه تهران". این ساختار پس از ادغام، گسترش یافت. اما هسته مرکزی گروه در تهران باقی ماند. پس از آنکه گروه، به "ضرورت مبارزه مسلحانه" دست یافت. برای تمهید مبارزه مسلحانه، نیاز به پول داشتند. بنابراین، سرقت از بانک در دستور کار گروه قرار گرفت. چند روز بعد، کاظم سلاحی موضوع سرقت از بانک را برای احمد فرهودی توضیح داد و اضافه کرد: "جریان عملیات بانک را بایستی به پیروی از گروههای طرفدار ماریگلا و توپوماریوس که در برزیل و گواتمالا و بطور کلی آمریکای لاتین، با سرقت از بانکها احتیاجات خود را تأمین می‌کنند"، به انجام برسانند. او این عمل را مصادره پول بانکها از طرف خلق، یعنی مصادره اموال بورژوازی به نفع خلق عنوان می‌نمود. در پاییز ۴۹، حمید اشرف و احمدزاده، در حال مذاکره بر سر تقدم تاکتیکی مبارزه در کوه یا شهر بودند. این ایام مصادف بود با اولین عملیات سرقت از بانک توسط گروه. دستگیری گسترده اعضای گروه کوه در جنگل، گروه شهر را به فکر یافتن راهیایی برای نجات آنان فرو می‌برد. یکی از این راهها، ربودن سفرا بود. مباحث کادر مرکزی جدید، حتی پس از شکست عملیات سیاهکل همچنان درباره تقدم و تأخر استراتژی مبارزه در شهر و کوه بود. علیرضا نابدل از "تقدم استراتژیک" مبارزه در شهر بر مبارزه در کوه دفاع می‌کرد، در حالیکه پویان و بطور عمده احمدزاده با این نظر مخالف بوده و به "تقدم تاکتیکی" مبارزه در شهر بر مبارزه در کوه اعتقاد داشتند. ۱۸ فروردین ۱۳۵۰ ضیاءالدین فرسیو که به تازگی به عنوان رئیس اداره دادرسی ارتش جایگزین سرتیپ بهزادی شده و اعضای گروه جنگل را محاکمه کرده بود، ترور می‌شود. دسته‌ای که فرسیو را از پای درآوردند، شامل صفاری آشتیانی، رحمت پیروندیری، و منوچهر بهایی‌پور، به فرماندهی اسکندر صادقی‌نژاد، همگی از بازماندگان گروه جنگل بودند. جالب اینجاست که این ترور، توسط بازماندگان گروهی انجام می‌شود که تعدادی از آنان در دفاعیات خود ترور را امری مذموم می‌دانستند. امری که به زعم آنان حتی مارکسیسم نیز با آن مخالف است. عملیات ترور فرسیو انعکاس گسترده‌ای پیدا می‌کند. خبر گزاریهای مختلف، آن را به سراسر جهان مخابره می‌کنند. مفتاحی احتمال می‌دهد که برای اجرای این عملیات، حمید اشرف از طریق احمدزاده با پویان مشورت کرده باشد.^۲ پس از این عملیات، طرح ادغام گروهها و ایجاد سازمان چریکهای فدایی خلق صورت گرفت. از این پس، کارهایی از قبیل بمب‌گذاری در انجمن ایران و آمریکا، دستبرد به بانکها، قتل مأمورین ساواک، بمب‌گذاری در سفارتخانه‌های انگلیس، آمریکا و عمان؛ دفتر مرکزی تلفن و تلگراف بین‌المللی، دفتر هواپیمایی، قرارگاههای پلیس تهران و سایر شهرها؛ توسط سازمان چریکهای

^۱ کارلوس ماریگلا (۱۹۱۱ تا ۱۹۶۹)، انقلابی برزیلی بود که رهبر حرکت آزادیبخش ملی بود. تاکتیکهای او بعدها الهامبخش بریگادهای سرخ ایتالیا، ارتش سرخ آلمان، و ارتش جمهوریخواه موقت ایرلند شد. او به جرم "هواداری از حکومت کوبا" از حزب کمونیست برزیل اخراج شد. در سال ۱۹۶۹ در عملیات کمین پلیس برزیل کشته شد (ویکی پدیا، کارلوس ماریگلا).

^۲ خلاصه ای از: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان

فدایی خلق انجام شد. در سالگرد واقعه سیاهکل، اعتصاب‌ها و تظاهرات هر چند کوچک در دانشگاه تهران ترتیب داده شد. در این دوران، بویژه از سال ۱۳۵۴ رژیم شاه در سایه تبلیغات بر ضد ملحدین تروریست و به بهانه ریشه‌کن ساختن "خرابکاران"، ناآرامیهای دانشگاهها و مدارس عالی را به نحو چشمگیری سرکوب کرد، اما اقدامهای سازمانهای فداییان و مجاهدین خلق در شکستن فضای دیکتاتوری شاه و ایجاد روزنه امید برای جنبش دانشجویی مؤثر افتاد. به رغم همه این فعالیتها، در اواخر سال ۵۴، پس از پنج سال مبارزه مسلحانه، کاملاً روشن شد که فعالیتهای سازمان فداییان خلق نتوانسته است مشعل انقلاب را روشن کند و به این معنا، مبارزه این سازمان با رژیم به بن‌بست رسید. رژیم شاه موفق شده بود شمار زیادی از چریکها را از میان بردارد و با جنگ تبلیغاتی گسترده، جنبش فداییان خلق را به دانشگاهها محدود کند. برای مقابله با این فشارها و پایان دادن به بن‌بست، پس از بحثهای طولانی، سازمان فداییان به دو شاخه "اکثریت و اقلیت" تقسیم شد. شاخه اکثریت که تا هنگام مرگ حمید اشرف {اوسط ۱۳۵۵} توسط وی رهبری می‌شد، بر ادامه جنگ مسلحانه تا شکل‌گیری یک قیام توده‌ای پافشاری می‌کرد. شاخه اقلیت خواهان خودداری از درگیری مسلحانه، گسترش فعالیتهای سیاسی، بویژه در میان کارگران کارخانه‌ها و برقراری پیوند نزدیک با حزب توده بود. این گروه، در اواسط ۱۳۵۵ به حزب توده پیوست و گروه "منشعب از سازمان چریکهای فدایی خلق وابسته به حزب توده ایران" {فداییان منشعب} را تشکیل داد. بعد از این انشعاب، فعالیت چشمگیری از دو گروه که سلاحها خود را حفظ کرده بودند، مشاهده نشد. با شروع انقلاب در سال ۱۳۵۷، فداییان بار دیگر ظاهر شدند، ولی در ایجاد حرکت مردم و برپایی تظاهرات ضد رژیم پهلوی، نقشی نداشتند. در برخورد های مسلحانه روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن با حمله به پاسگاههای پلیس و پادگانهای نظامی پیشگام بودند و اسلحه و مهمات زیادی را به چنگ آوردند و در نقاط مختلف مخفی کردند. در طی سالهای مبارزه سازمان فداییان، از مجموعه ۱۷۲ چریک فدایی کشته شده، ۷۳ نفر دانشجو بودند و همچنین، ۴۳ نفر دیگر نیز فارغ‌التحصیل دانشگاه بودند!

گروه جزنی و گروه احمدزاده در فاصله ماههای شهریور تا دی ماه ۱۳۴۹ بر سر انتخاب "استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه" مباحثات طولانی داشتند. جزوه "آنچه یک انقلابی باید بداند" که در آخر تابستان ۴۹ به نام صفایی فراهانی درآمده بود، کلیترین برداشتهای دیدگاه گروه جزنی را بدست می‌داد. جزوه‌های "ضرورت مبارزه مسلحانه ورد تئوری بقاء" {بهار ۴۹}، به قلم پویان و "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی و هم تاکتیک" {آخر تابستان ۴۹} نوشته احمدزاده، دیدگاه گروه احمدزاده را مطرح می‌نمود. هر دو گروه، در پژوهشها و بررسیهای خود به این نتیجه رسیده بودند که جامعه ایران پس از انقلاب سفید و اصلاحات ارضی تبدیل به جامعه‌ای سرمایه داری شده است؛ بواسطه دیکتاتوری است که توده‌های زیر ستم از حرکت وامانده‌اند؛ و بر پیشاهنگ است که با برافروختن آتش مبارزه مسلحانه و از خودگذشتن و جانبازی، توده‌ها را از حالت خمودی و خموشی درآورد و "انرژی ذخیره توده‌ها را به انفجار بکشانند". گروه جزنی معتقد به کار در شهر و روستا بودند. به باور آنها، "چون هدف از اولین اقدامات مسلحانه، تغییر فضای سیاسی جامعه و بطور کلی تبلیغ مسلحانه است، عملیات مسلحانه در روستا و شهر می‌توانند یکدیگر را کامل کنند و گذشته از آن، وجود سلولهای مسلح در کوه و شهر، به مثابه یک عامل حمایت‌کننده تاکتیکی، می‌تواند مورد استفاده قرارگیرد... جنبش روستایی می‌تواند کادریایی را که در شهر امکان ادامه مبارزه ندارند، به خود جلب کنند و با اجرای عملیات مسلحانه، قوای دشمن را در مناطق وسیعی به خود مشغول دارد و این مناطق را بطور وسیعی "سیاسی" کند. همچنین، جنبش چریکی شهری با برهم زدن نظم شهرها، می‌تواند قسمتی از قوای دشمن را تجزیه کرده و سیستم عصبی دشمن را نیز مورد آسیب قرار دهد {بیزن جزنی، تاریخ سی ساله، تهران ۱۳۵۷، ص ۱۰}. گروه جزنی {گروه جنگل} برای آغاز مبارزه مسلحانه جنگل گیلان

^۱؛ وستا، معرفی گروههای چریکی دانشجویی!، علیرضا کریمیان

را برگزیده بود، اما، گروه احمدزاده جنگ چریکی شهری را ترجیح می‌داد. گروه احمدزاده متکی بر تجارب و تئوری انقلاب برزیل، پیشنهاد سازماندهی جنگ چریکی شهری را می‌داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دُور بگیرد و سپس، کار در روستا، متکی به مبارزه دُورگرفته در شهر، آغاز گردد و در این مرحله مبارزه، بطور عمده از شهر به روستا منتقل گردد. گروه جنگل، پیشنهاد آغاز مبارزه هم‌زمان در شهر و روستا را می‌داد و معتقد بود که کار در شهر و روستا، در صورت امکان، باید شروع شود، البته، به تقدم عملیات در شهر معتقد بود، ولی، این تقدم فقط جنبه تاکتیکی داشت و بمنظور آماده کردن افکار عمومی برای جذب و تأثیرپذیری بیشتر از عمل کوه بود. در حالیکه این تقدم زمانی از نظر گروه احمدزاده جنبه استراتژیک داشت. به هر حال، تماس دو گروه در سراسر پاییز ۴۹ به بحثهای تئوریک گذشت. در دی‌ماه ۴۹، دو گروه بر سر تنظیم برنامه مبارزات آینده به توافق رسیدند و از جمله، بر این توافق شد که گروه "احمدزاده-پویان" چند تن از اعضایش را برای اعزام به جنگل آماده کند. از این گروه، احمد فرهودی در بهمن ۴۹ به جنگل اعزام شد و به دسته چریکی جنگل به فرماندهی علی‌اکبر صفایی فراهانی پیوست.^۱ در اواخر فروردین ۱۳۵۰، گروه جنگل و گروه احمدزاده ادغام شدند و سازمان چریکهای فدایی خلق ایران ایجاد شد. گازیوروسکی در این مورد، می‌گوید: "در حقیقت بازماندگان گروه جزنی بودند که در سال ۱۹۷۰م، با گروهی از دانشجویان دانشگاه تهران ادغام شده و سازمان فداییان خلق را تأسیس کردند.^۲

واقعه سیاهکل: واقعه سیاهکل که به "قیام سیاهکل" و یا "جنبش سیاهکل" نیز مشهور است، به حمله مسلحانه عده ای از چریکهای فدایی به پاسگاه زاندارمری سیاهکل در تاریخ ۱۹ بهمن ۴۹ گفته می‌شود. سیاهکل نام شهر کوچکی در نزدیکی لاهیجان واقع در استان گیلان است. شهرت سیاهکل نیز عمدتاً بخاطر این واقعه است. پس از پیروزی حرکتهای مسلحانه و چریکی در کوبا و نیز پیروزی مقاومتهای مسلحانه در ویتنام، برخی مبارزان معتقد به کمونیسم به فکر ایجاد حرکتهای مشابه در ایران افتادند. آنان بدون در نظر گرفتن تفاوتهای عمیق فرهنگی اجتماعی ایران با آن کشورها و بدون پاسخ دادن به این پرسش که آیا می‌توان راه مبارزه و سرنوشت سیاسی کشورهای چون کوبا، ویتنام، چین و شوروی را سرمشق حرکتهای مبارزاتی در ایران قرار داد یا نه، اقدام به تهیه سلاح و امکانات برای شروع جنگهای چریکی کردند. سلاح، مهمات و مواد انفجاری از عراق مخفیانه وارد کشور شد و با سرقت موجودی چند بانک در تهران هزینه خرید آذوقه، دارو و پوشاک فراهم گردید. آنان جنگهای گیلان را برای شروع حرکتهای چریکی خود برگزیدند. قصد آنان حمله به پاسگاههای محلی، خلع سلاح آنها و فرار بود. با این امیدواری که با تداوم این روش، حمایت مردم جلب شود و در نهایت به آنان پیوندند.^۳ تقریباً همه مورخان، آغاز جنبش چریکی معاصر در ایران را سال ۴۹ نوشته‌اند. از این رو، اغلب مخاطبان نیز پذیرفته‌اند که قیام سیاهکل، آغازگر نبردهای مسلحانه سیاسی در ایران است. یرواند ابراهامیان در کتاب "ایران بین دو انقلاب" همین نظر را دارد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد و ۱۵ خرداد ۴۲ و سرکوب شورشها و بسته شدن فضای سیاسی، کنشگران سیاسی از جبهه‌ها و جریانهای مختلف به این نتیجه رسیدند که کار شاه از اصلاحات و مبارزات مسالمت‌آمیز گذشته و تنها راه باقیمانده روشهای عملگرایانه و نبردهای مسلحانه است. یکی از این جریانها، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران بود. دو گروه جزنی {که پیشتر توده‌های سابق بودند} و تیم احمدزاده {که پیشتر عضو جبهه ملی بودند، اما به جنبش چریکی با تئوریهای مارکسی مایل شده بودند}، به هم پیوستند و مبارزه مسلحانه را تئوریزه کردند.^۴ از روز ۱۵ شهریور ۱۳۴۹، گروه شش نفره‌ای به فرماندهی علی‌اکبر صفایی فراهانی مقدمات شناسایی

^۱: ویکی پدیا، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران

^۲: گازیوروسکی، مارک. لی، دیپلماسی آمریکا، ترجمه حبیب اله زنگنه، مؤسسه وزارت فرهنگ رسا، ص ۳۷۸

^۳: بر گرفته از: شبکه اطلاع رسانی دانا، قیام سیاهکل چگونه اتفاق افتاد؟

^۴: بر گرفته از: روزنامه شرق، پیشگامان سیاهکل، کامبیز نجفی، شماره ۲۷۲۴

منطقه گیلان برای عملیات چریکی از دره "مکار" در نزدیکی چالوس در مسیر غرب به شرق و گیلان آغاز کرده بود. انتخاب گیلان بخاطر موقعیت طبیعی آن و نیز سهولت استتار و دفاع در کوهستان و جنگل و نیز غیرممکن بودن استفاده از سلاحهای سنگین و هواپیما علیه مواضع چریکها بود. قرار بود پس از تکمیل شناسایی ابتدایی، که امکان تحرک لازم را به گروه می داد، عملیات نظامی آغاز شود. تاکتیک عملیات بصورت حمله به یک پاسگاه نظامی و خلع سلاح آن و ترک فوری منطقه بود تا از عکس العمل احتمالی دشمن مصون بماند. این نکته واضح بود که بلافاصله پس از اولین عملیات چریکی، روستاییان منطقه، که هنوز درک روشنی از مقاصد چریکها نداشتند، کمکی به آنها نکنند، ولی با تداوم عملیات نظامی در نقاط مختلف، امید می رفت آنان به تدریج تحت تأثیر قرار گیرند و به حمایت معنوی و مادی چریکها برخیزند. چریکها امیدوار بودند کشاورزان شمال، با سنت رادیکالی خود، همچنانکه از جنبش میرزا کوچک خان پشتیبانی کرده بودند، به جنبش آنها روی خوش نشان دهند. طرح چریکها ظاهراً به طرح عملیاتی فیدل کاسترو در قیام علیه باتیستا، دیکتاتور دست نشانده آمریکا در کوبا، شباهت داشت. در اوایل بهمن ۱۳۴۹ عملیات شناسایی توسط گروه کوهستان در منطقه شمالی مازندران پایان یافت. گروه اول در دو برنامه دو ماهه و دو ماه و نیمه از منطقه چالوس تا خلخال و از دره چالوس تا منطقه شرق مازندران را شناسایی کرده بود. تعداد افراد بیش از نه تن شده بود. در این موقع فرمانده گروه اول به گروه دوم اعلام کرد، در نیمه بهمن عملیات را به رغم آماده نبودن گروه شهری آغاز خواهد کرد. در اوایل بهمن، "غفور حسن پور"، که افسر وظیفه بود، به عللی غیر از ارتباط با جنگل دستگیر شد. وی پس از چند روز شکنجه، اعترافات کرد و اطلاعاتی به ساواک داد که سبب شد سایر افراد گروه جنگل شناسایی شوند. روز ۱۳ بهمن حمله تدارک داده شده سازمان امنیت آغاز شد و در فاصله چند روز، تعدادی از اعضای گروه دستگیر شدند. در این موقع، گروه نه نفری جنگل از ناحیه شرق مازندران به ارتفاعات منطقه جنوبی سیاهکل (کوهستانهای دبلیم) رسیده بودند. روز ۱۶ بهمن خبر دستگیریها در تهران، به گروه جنگل اطلاع داده شد. سرانجام، چریکهای جنگل به محاصره نیروهای مسلح رژیم در آمدند و تا ۱۸ اسفند تعقیب و گریز مأموران طول کشید. چند روز بعد، چهار تن از چریکها دور از دید نظامیان و ژاندارمها برای فراهم کردن خوراک از جنگل بیرون آمدند و روانه یکی از روستاهای نزدیک جنگل شدند. روستاییان، هنگامیکه از هویت چریکها مطلع شدند، آنها را به ژاندارمری تحویل دادند. از نیروهای باقیمانده در جنگل دو نفر با انفجار نارنجک عملیات انتحاری کردند و سه تن دیگر به اسارت رژیم در آمدند. بدین ترتیب از دسته نه نفری جنگل هفت تن اسیر شدند. در مجموع، از ۳۳ نفر افراد گروههای جنگل و شهر هفده تن بازداشت گشتند که سیزده نفر از آنها در ۲۶ اسفندماه ۱۳۴۹ تیرباران شدند. مارکسیستها و عدهای دیگر، در تاریخ مبارزات مسلحانه پس از کودتای ۲۸ مرداد، از رخداد سیاهکل بصورت سرآغاز جنبش چریکی در ایران یاد می کنند، اما واقعیت این بود که حمله به یک مرکز دورافتاده در یک روستا به سه نفر نیرو و برداشتن تعدادی تفنگ بدون فشنگ، تا این حد بزرگ جلوه دادن صحیح نیست. شاید عکس العمل پرشتاب رژیم شاه اهمیت این واقعه را بیش از آنچه بود جلوه داد؛ زیرا در بهار ۱۳۵۰، رژیم که از واقعه سیاهکل سخت غافلگیر شده بود، طی اطلاعیههای مصوری بر در و دیوار تهران و دیگر شهرها، نام و عکس نه تن از فراریان "گروه سیاهکل" را منتشر کرد و برای لو دادن هر یک از آنها یکصد هزار تومان جایزه تعیین کرد که در آن زمان مبلغ بسیاری بود و بدین ترتیب آوازه نام و نشان چریکها به سرعت در شهر پیچید و بدین ترتیب چریکها به سرعت در شهر پرآوازه شدند. در تحلیل حرکت سیاهکل، اکثر گروههای مارکسیستی مسئله مناسب نبودن شرایط زمانی، مکانی، ذهنی و عینی و نیز شکست آن را پذیرفته و حتی خود چریکهای فدایی در نوشتههای بعدی خود به آن انتقاد کرده اند؛ با این تفاوت که شکست را "تاکتیکی" خوانده و از نظر استراتژیکی و تاریخی آن را اقدامی مهم بحساب آورده اند. به هر حال شکست سیاهکل صورت عملی نظریههایی بود که چند سال فقط حالت نظری داشتند، با این همه، اگر چه پیروان نظریه جنگ چریکی {در عرصه نظریه} هیچ تجدید و تغییری را بر نتافتند، در تغییر در پهنه عمل، رخداد سیاهکل سهم بسزایی داشت. از

آن پس، اولویت مبارزه در روستا به کلی منتفی شد و هیچ گروه و دسته مهمی دیگر به فکر جنگ چریکی روستایی نیفتاد. در شهرها نیز، مبارزه چریکی بصورت نوعی مبارزه منزوی و دور از مردم ادامه یافت.^۱ همه گروهها و افرادی که از طریق مبارزه مسلحانه در ایران به روبرویی با حکومت شاه رفتند شکست خوردند. علت اصلی شکست آنها، همراه نشدن مردم با این گروهها و افراد بود. ژنرال جیب فرمانده عملیات چریکی ویتنام می گفت: "در تعیین سرنوشت نهایی مبارزات مسلحانه، مردم عامل تعیین کننده هستند." مائو می گفت: "ملت مانند اقیانوسی است که دشمن باید در آن غرق شود." و "چه گوارا" اعتقاد داشت که جنگ چریکی، جنگ توده هاست.^۲

سازمانهای چپ، از توده و فداییان گرفته تا به پایین، هیچکدام از پیشنهاد سیاسی دموکراتیک برخوردار نبودند. یعنی اینکه، نه فقط به دموکراسی سیاسی به معنی حکومت پارلمانی، تعدد احزاب، حقوق فرد، و افراد در جامعه اعتقاد نداشتند، بلکه در درون سازمان هم، اگر اختلاف پیش می آمد انشعاب می کردند و گروهی، گروه دیگر را تضعیف می کرد. بنابراین، بعد از انقلاب، برای آنان مشکل بزرگی شد و آنان، اگر می خواستند از دموکراسی دفاع کنند، احتمالاً کذب بود. چه بسا در سطح جهان، سازمانهای احزابی بودند که مانند چپ ایران انقلابی بودند ولی توانستند قدرت را بدست بگیرند، یا لاقلاً از نابودی خود جلوگیری بکنند. این عوامل عبارتند از: "عدم شناخت حاکمیت جدید؛ عدم شناخت درست از جامعه؛ فقدان دموکراسی درونی و عدم اعتقاد به دموکراسی." این عوامل دست به دست هم دادند و باعث شکست این سازمانها در آن مقطع تاریخی جامع ما شدند. بطور مثال، حزب کمونیست ویتنام به رهبری هوشی مینه تشخیص داد که مسئله اصلی وحدت ویتنام است و جنگی را از شمال به جنوب شروع کرد و در مقابل یک ابرقدرت عظیم ایستاد و با ایجاد وحدت به پیروزی دست یافت. حال آنکه، آنان هم، به دموکراسی اعتقاد نداشتند؛ اما، مهم اینکه مسئله اصلی جامعه آنان اشغال خارجی بود نه فقدان دموکراسی اجتماعی. از طرف دیگر، چپهای ایران، زبان مردم ما را نمی دانستند و با زحمت صحبت می کردند که معلوم نبود آیا مردم ما این حرفها را می فهمند یا خیر. بطور مثال، مائو را مسخره می کردند که چرا به زبان دهقانان صحبت می کند، در صورتیکه مائو زبانی پیدا کرده بود که دهقان بیسواد چینی حرفش را می فهمید و مسائل چپ را با زبان ساده برای آنان بیان می کرد اما، چپ ایران، زبانی داشت که قشر باسواد تحصیل کرده هم آن را به سختی متوجه می شد. پایه چپ ایران عمدتاً افراد تحصیل کرده و قشر متوسط بودند نه ملت کارگر و دهقان. دو سازمان اصلی بودند که یکی به نام حزب توده، در کشورهای بلوک شرق ساکن بودند و از طرف شوروی و متحدانش حمایت می شدند. و دیگری در کشورهای اروپای غربی، آمریکا و کانادا ساکن بودند به نام کنفدراسیون دانشجویی. حتی انشعابات این سازمانها نیز آمدند و سازمان تشکیل دادند. بطور مثال، سازمان انقلابی حزب توده که یکی از تشکیلات حزبی کنفدراسیون بود، در ایران حزب رنجبران تشکیل داد و یا تشکیلات دیگری در آمریکا بود به نام "انقلابیون کمونیست" که در ایران، سربداران را پایه گذاری کردند. تشکیلات "تروتسکیستی" هم آمدند و حزب تشکیل دادند و همینطور، بقیه گروهها. تصور می شد که انجام مبارزات پارتیزانی در روستاهای ایران امکان پذیر است، اما، شرایط ایران برای این نوع مقاومت و مبارزه مناسب نبود. در واقع، چند نفر از چریکهای راکه در عملیات سیاهکل شرکت داشتند، دهقانان محلی به پلیس لو دادند.^۳ رژی دبره، تزی با عنوان "انقلاب در

^۱ بر گرفته از: زمانه، ماهیت چریکهای فدایی، سمانه مهدی زاده سلطانیه

^۲ بر گرفته از: شبکه اطلاع رسانی دانا، قیام سیاهکل چگونه اتفاق افتاد؟

^۳ (بر گرفته از: شورشیان آرمان خواه، مصاحبه با مازیار بهروز، همشهری، ۶ شهریور، ۸۰، سال اول، شماره ۶). کتاب شورشیان آرمان خواه، نوشته مازیار بهروز، از جمله آثار است که به شدت ضد توده ای بشمار می رود و در عوض، به بیژن جزنی تقدیم شده است. این کتاب به ناکامی چپ در ایران می پردازد. کتاب، توسط مهدی پرتوی به فارسی ترجمه شده است. پرتوی از رهبران سازمان مخفی حزب توده است که در سال ۱۳۶۲ بازداشت شد. اهمیت کتاب در این است که تاریخ چپ را از سال شکست نهضت ملی {۱۳۳۲ تا پنج سال پس از پیروزی انقلاب، در یک دوره ۳۰ ساله بررسی می کند. پژوهش جامع و مانع مؤلف، درباره چپ ایران در چهار فصل گرد آمده است و در آن به رهبران عمده احزاب چپ، بویژه حزب توده و فداییان

انقلاب" ارائه داده است، چپ ایران نیز، از ابتدا تا کنون رفتار سازمانی ای در پیش گرفته است که می توان آن را "انشعاب در انشعاب" نامید. در بخش ذیل، شمه ای از این انشعابات، توضیح داده می شود:

گروه جزنی پس از دستگیریهای سال ۱۳۴۶ از هم نپاشید و شماری از اعضای آن از دستبرد ساواک در امان ماندند و چندی بعد، گروه را تجدید سازمان کردند. بازماندگان گروه عبارت بودند از: "صفایی فراهانی، محمد صفاری آشتیانی، غفور حسن پور، رحمت الله پیروندیری، اسکندر صادقی نژاد و حمید اشرف". اعضای ادامه دهنده گروه جزنی در بیرون از زندان، در سال ۴۹ به آمادگی برای عملیات مسلحانه دست یافتند. جزنی به همراه اعضای اصلی گروهش در زندان اوین به قتل رسیدند. همچنین، به دنبال یک رشته ضربه های پی در پی، در تیر ماه ۵۵، حمید اشرف و نه تن دیگر از رهبران و اعضای فداییان در نبرد طولانی با پلیس در تهران کشته شدند. در مهر ماه ۵۵، انشعابی رخ داد. کسانی که جدا شدند از اساس از تئوری مبارزه مسلحانه نا امید شده و به پذیرش رویکرد حزب توده روی آورده بودند. آنها خود را گروه منشعب از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران نامیدند. مهدی سامح، در یادداشتی که خرداد ۱۳۷۳، تدوین نموده است، به انشعابهایی که سازمان را تکه تکه کرده است، اینچنین می پردازد: نظری کلی بر انشعابهای سازمان چریکهای فدایی خلق ایران پس از انقلاب چنین است: سازمان چریکهای فدایی خلق ایران در آستانه انقلاب ۵۷، به بزرگترین و گسترده ترین سازمان سیاسی کشور تبدیل شده بود. بسیاری از زندانیان در آستانه انقلاب آزاد شده بودند. جریانها و اختلافهای داخل زندان اکنون بطور کامل در سازمان شکل می گرفت که عبارت بودند از گروههایی مانند: "طرفداران نظرات احمدزاده، طرفداران نظرات جزنی و کسانی که مشی مسلحانه را کاملاً رد می کردند". در آستانه انقلاب و تا چند هفته پس از آن تمام افراد در خدمت اهداف سازمان بودند. بسیاری از جریانهای چپ از جنبش فدایی دنباله روی می کردند و این در شرایط قیام کاملاً طبیعی بود. "راه کارگر" هنوز اعلام موجودیت نکرده بود و نیروهایی که بعداً راه کارگر را تشکیل دادند، می خواستند تحت شرایطی با سازمان همکاری کنند. جریانهای موسوم به خط ۳ {مهمترین آنها سازمان پیکار}، جریان پروچینی {حزب رنجبران}، جریان پروآلبانی از همکاری و نفوذ در سازمان قطع امید کرده بودند. اما حزب توده بطور مشخص روی سازمان نظر داشت. فرخ نگهدار در یک موقعیت استثنایی و قبل از آنکه تمام نیروهای سازمان از زندان آزاد شوند، وارد سازمان شده بود و به علت تواناییها و خصلتهای فرصت طلبانه که داشت، نقش مهمی در سازمان پیدا کرده بود و می کوشید تا دسته بندی خود را تکمیل نماید. نگهدار سعی می کرد مخالفین خود را یکی یکی و هر یک را در یک موقعیت مناسب کنار بگذارد. اولین جدایی، انشعاب اشرف دهقانی و محمد حرمتی بود. آنها در خرداد ۱۳۵۸ تحت عنوان "چریکهای فدایی خلق ایران" اعلام موجودیت کردند. پس از این انشعاب، سازمان منسجمتر نشد و اختلاف نظرها شدت بیشتری گرفت. نگهدار، اهرمهای تشکیلاتی هر چه بیشتری را در اختیار می گرفت و با اتخاذ شیوه های ضد دموکراتیک و با بند و بست، اقدام به تصفیه افراد مخالف و یا تطمیع و جذب آنان می نمود. مخالفین نگهدار نیز، دارای نقطه نظر منسجمی نبوده و برای دفاع از خط انقلابی از قاطعیت لازم برخوردار نبودند. در تابستان سال ۵۸، اولین پلنوم سازمان تشکیل و در این پلنوم اقلیت و اکثریت

خلق پرداخته شده است. ماز یا ربه روز، علاوه بر نقد حزب توده؛ البته، از نقد فداییان نیز غفلت نمی کند و از برخورد تندر وانه آنان با مسائل اجتماعی سخن می گوید و استالینسم درون سازمانی آنان را نگوشت می کند. وی، همچنین در توصیف وضعیت پس از انقلاب فداییان می نویسد: آنان عموماً در حوزه تئوریک، از آموزش ناچیزی برخوردار بودند و عمدتاً کار گزار و سازمانده بحساب می آمدند. گروه دیگری که از فداییان باقی ماندند، به تدریج به نوعی تجدیدنظر طلبی دست زدند و در نبود تئوریهایی چپ مستقل در ایران، جذب چپ وابسته به شوروی و بطور مشخص، حزب توده شدند و بدین ترتیب، انشعاب در فداییان با دو تیغه فیچی، رژیم پهلوی که سران چپ مستقل را به قتل رسانید و حزب توده که بقایای آنان را جذب کرد، بوجود آمد. شگفت آنکه سرانجام حزب توده نیز خوشتر از برادران نبود که او، آنان را قربانی کرد یا میراث خوارشان شد. حزب توده، برای دومین بار و برای همیشه، منحل شد و به تاریخ پیوست (برگرفته از: برادر بزرگتر برادرش را فروخت، همشهری، ۲ تیر ۱۳۸۰).

۱) برگرفته از: شبکه اطلاع رسانی دانا، قیام سياهکل چگونه اتفاق افتاد؟

از نظر عملی شکل گرفتند. در جریان رویداد های سال ۵۸ و پس از اشغال سفارت آمریکا، "نگهدار" از فرصت استفاده نموده و نظرات خود مبنی بر تائید "خط ضد امپریالیستی امام خمینی" را به گرسی نشانید و بدین ترتیب، جریان اقلیت در درون سازمان در مخالفت با مشی سیاسی نگهدار شکل گرفت و سرانجام در خرداد ۵۹، انشعاب اکثریت و اقلیت بوقوع پیوست. اقلیت با نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" بدون پسوند اقلیت شروع به فعالیت نمود. با شروع جنگ ایران و عراق در اکثریت یک انشعاب دیگر اتفاق افتاد و جریانی به نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران {اکثریت- جناح چپ}" از اکثریت جدا شدند و به فعالیت مستقل ادامه دادند. این افراد خواستار وحدت با اقلیت بودند و اقلیت وحدت با آنان را نپذیرفت، اما اعلام کرد که در صورت قبول برنامه اقلیت می توانند به سازمان اقلیت بپیوندند. سرانجام این جریان در دیماه ۶۰، پس از کنگره اول اقلیت، به این سازمان پیوست. افرادی از اکثریت {جناح چپ} به این ادغام تن نداده و اما بعداً به فعالیت مستقل تشکیلاتی نیز ادامه دادند. در سال ۶۰ هم در اکثریت، هم در اقلیت و هم در چریکها، انشعاب بوقوع پیوست. در "چریکهای فدایی خلق ایران" بر سر چگونگی مبارزه مسلحانه با رژیم، اختلاف نظرهایی که وجود داشت شدت گرفت. حرمتی پور و تعدادی دیگر منجمله رحیم صبوری معتقد بودند که نظرات اشرف دهقانی راست روانه است و پس از چندی به علت اینکه نمی توانند به توافق دست یابند در این جریان انشعاب می شود. حرمتی پور و رفقای هم نظر او فعالیت مستقلی با نام "چریکهای فدایی خلق ایران- ارتش رهاییبخش خلقهای ایران" را آغاز کردند. اینان معتقد به مبارزه مسلحانه در روستا و توجه به مسأله دهقانی بودند. حرمتی پور همراه با تعدادی دیگر از رفقاییش در جنگهای مازندران مستقر شدند و پس از چند عمل نظامی طی یک درگیری کشته شدند. اشرف دهقانی و طرفداران او به همان صورت قبلی و به نام "چریکهای فدایی خلق ایران" به فعالیت ادامه دادند. در سال ۶۱، شاخه هرمزگان "چریکهای فدایی خلق ایران" از آنها جدا شده و مدتی به نام "چریکهای فدایی خلق ایران- هرمزگان" فعالیت می کردند و بعد کاملاً فعالیت آنان خاتمه یافت. از "چریکهای فدایی خلق ایران- ارتش آزادیبخش خلقهای ایران" هم یک گروه نسبتاً بزرگ جدا شده و به حزب کمونیست ایران پیوستند. در سال ۶۰، در جریان اکثریت نیز یک انشعاب اتفاق می افتد. در آذر ماه ۶۰، عده ای از اکثریت جدا شدند ولی نام خود را تغییر نداده و خود را "مدافعان بیانیه ۱۶ آذر" می نامیدند. علی کشتگر شناخته شده ترین فرد از جداشدگان بود. پس از این انشعاب، جناح فرخ نگهدار، خط وحدت با حزب توده را پیگیری نمود که با ضربه به حزب توده، این مسأله موقتاً متوقف شد و تمامی مسئولین اصلی اکثریت به اتحاد شوروی سابق رفتند. جناح "کشتگر اکثریت"، پس از آمدن به اروپا، ابتدا پسوند "اکثریت" را از نام خود برداشتند. این جریان، در خرداد ۶۸، با "سازمان آزادی کار ایران {فدایی}" وحدت کرد و "سازمان فدایی" را بوجود آوردند. اما این وحدت دیری نپایید و در اسفند ۶۸ دوباره انشعاب کردند. کشتگر و بعضی از دوستان قدیمش دوباره "سازمان فداییان خلق ایران" را اعلام کردند. در تیر ماه ۷۱، در نشریه شماره ۸۰ خودشان به نام "فدایی" مقاله ای تحت عنوان "توضیح در مورد نشریه فدایی و سازمان"، منتشر کردند که رسماً خود را منحل اعلام کردند. در سال ۱۳۶۰، تضادهای درونی اقلیت شدت گرفت. مخالفین مشی غالب سازمان دو دسته بودند. عده ای از موضع به اصطلاح "چپ" و گروهی از موضع "راست". جناح اخیر، مسأله شکست "انقلاب و عقب نشینی" را مطرح می کردند. اما مواضع خصومت آمیز در مقابل شورای ملی مقاومت نداشتند. این جناح در آستانه تشکیل اولین کنگره سازمان چریکهای فدایی خلق ایران استعفا دادند. وقتی کنگره اول در آذرماه ۶۰ برگزار شد، از آنها نیز دعوت شد که در کنگره شرکت کنند. افراد این جناح در کنگره شرکت کردند و برای پروسه کار کنگره، یک طرح ارائه دادند که با رأی گیری از شرکت کنندگان مورد قبول واقع نشد و بنابراین، کنگره را ترک کردند و از این زمان به نام "مستعفیون" نامیده می شدند. افراد این جریان در اواخر سال ۶۱، از ایران خارج شدند و در مرداد ۶۲ یک نشریه تئوریک به نام "کار تئوریک" را منتشر کردند. در شهریور ۶۴ با اعلام برنامه، سازمانی تحت عنوان "سازمان آزادی کار {فدایی}" را اعلام کردند. در خرداد ۶۸ با

جریان کشتگر که قبلاً در مورد آنان نوشته شد وحدت نموده و خود را "سازمان فدایی" نامیدند. پس از مدتی در اسفند ۶۸، دوباره در این جریان انشعاب بوجود آمد. کشتگر با نام قبلی اعلام موجودیت کرد و همانطور که قبلاً گفته شد پس از مدتی اعلام انحلال نمود. گرایشات دیگر درون "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" (منظور اقلیت است) به جز "مستغفون"، در مجموع ۵ گرایش بودند. یکی از این ۵ گرایش از طرف "الف-رحیم" نمایندگی تئوریک و ایدئولوژیک می شد که اندکی کمتر از یک سوم شرکت کنندگان در کنگره طرفدار آن بودند و خود را "سوسیالیسم انقلابی" می نامیدند. چهار گرایش دیگر به یک سازش تن داده و در مجموع، مصوبات کنگره که باید با دو سوم آراء تصویب می شد، محصول سازش این ۴ جریان بود. پس از کنگره، تا اسفند ۶۰ ضربات متعددی به اقلیت وارد شد و در این فضا در تیرماه ۶۱، جریان به اصطلاح "چپ" تحت نام "سوسیالیسم انقلابی"، از اقلیت جدا شدند. این جریان پس از آنکه از ایران خارج شدند، فعالیت مستقلی خارج از چارچوب و نام جریان فدایی آغاز کردند. جدایی جریان "سوسیالیسم انقلابی"، سازمان اقلیت را منسجمتر نکرد. اکبر کامیابی (توکل) به شیوه های ضد دموکراتیک خود ادامه می داد و در صدد قبضه کامل اقلیت بود. وی به توطئه چینی علیه خط اصولی درون اقلیت که مدافع مبارزه مسلحانه و پیوستن به شورای ملی مقاومت بود پرداخت و سرانجام در خرداد ۶۲ جریان اصولی را طی یک شبه کودتا تصفیه کرد. در تیرماه ۶۲، من، برنامه {هویت} سازمان را اعلام و پس از مدتی تحت نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - پیرو برنامه {هویت}" به شورای ملی مقاومت پیوستیم. در بهمن ۶۸ پسوند پیرو برنامه {هویت} را از نام خود حذف و با نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" به فعالیت ادامه دادیم. در بهار ۷۰، رفقای گرد ما از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران جدا شده و جریانی به نام "اتحاد انقلابیون خلق کردستان" که معتقد به وحدت تمام قسمتهای کردستان و ایجاد کشور مستقل کردستان بود را تشکیل دادند. پس از سال ۶۲، آنچه که از سازمان اقلیت که خود را "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" می نامید باقی مانده بود تحت سلطه کامل اکبر کامیابی و حسین زهری قرار داشت. کامیابی فکر می کرد با تصفیه جریان اصولی ما که او آن را "مشاطه گران بورژوازی" می نامید، جریان اقلیت، منسجمتر می شود. در سال ۶۳، محمود محمودی (بابک) که در تهران فعالیت می کرد چند شماره نشریه کار تحت عنوان "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران - کمیته محلات" چاپ کرد. این در حالی بود که محمودی و افرادی که با او بودند، اعلام جدایی کامل از اقلیت نکرده بودند. پس از مدتی کوتاه، محمودی دستگیر و سپس اعدام شد و فعالیت کسانی که با او بودند ادامه نیافت. در بهمن ۶۴، فاجعه بارترین رویداد در سازمان اقلیت اتفاق افتاد. جناح "کامیابی - زهری" که هیچگونه نارضایتی و اعتراضی را تحمل نمی کردند، مخالفین خود را در روستای گاپیلون (کردستان عراق) به گلوله بستند. جمعاً ۵ نفر از طرفین در این ماجراجویی قربانی شدند. مخالفین، بلافاصله سازمان جدیدی اعلام کردند و نام خود را "سازمان چریکهای فدایی خلق" گذاشتند ولی به نام "شورای عالی" معروف شدند. در جریان جنگ خلیج فارس، افراد این جریان از کردستان عراق به اروپا آمده و پس از چندی با "سازمان فدایی - ایران" وحدت کرده و نام خود را "اتحاد فداییان خلق ایران" گذاشته و "اتحاد کار" یک نشریه ماهانه است که ارگان مرکزی این جریان است. پس از "فاجعه گاپیلون" و جدایی شورای عالی مدتی طول نکشید که بین سه نفری که از مدتی قبل بر جریان اقلیت حاکم بودند، اختلاف شدید بوجود آمد و در نتیجه، این جریان بصورت کامل متلاشی و به سه قسمت تقسیم شد. این انشعاب در اسفند ۶۵، اتفاق افتاد. اما در بهار ۶۶ اعلام شد. کامیابی از کردستان عراق به خارج از کشور آمد و پس از مدتی به نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران {اقلیت}" اعلام موجودیت نمود و نشریه کار را به عنوان ارگان جریان خود انتشار داد. جریان کامیابی پس از مدتی با توجه به اینکه کاملاً ایزوله شده بود، بعضی رفتارهای سکتاریستی خود را ظاهراً کنار گذاشت. این جریان در دی ماه ۷۵، کلمات "چریکها"، "خلق" و "ایران" را از نام خود حذف نمود و با نام "سازمان فدائیان {اقلیت}" کار خود را ادامه داد. کامیابی همچنین اعلام نموده که از استفاده از آرم سازمان منصرف شده و به دنبال آن است که برای سازمانش آرم جدیدی انتخاب کند. زهری که

در واقع چهره مافیایی این باند بود، با سوء استفاده از نام "سازمان چریکهای فدایی خلق ایران" از اسفند ۶۵ تاکنون با دست باز به حرکات توطئه گرانه خود ادامه می دهد. وی مجله "جهان" را هزار چندگاهی انتشار می داد و مدتی فعالیت محسوسی نداشت. وی یک صرافی در پاریس به نام "صرافی صدیقی" و چند شرکت تجارتي ایجاد کرده است. زهری، با بعضی سرویسهای اطلاعاتی در خاورمیانه و اروپا همکاری نزدیک داشته است. مستوره احمد زاده پس از جدایی از کامیابی و زهری به ایجاد جریانی به نام "هسته اقلیت" و انتشار نشریه ای به نام "سوسیالیسم" مبادرت ورزید.^۱ مهدی سامع، در مصاحبه ای دیگر، برای این انشعابها شماره گذاری کرده است و نتیجه آن این شده است که: بیست انشعاب از سازمان چریکهای فدایی خلق ایران تا زمان مصاحبه، بوجود آمده که گویا دست کم بر بیست و هشت جریان شقه شده است.^۲

۲) سازمان مجاهدین خلق ایران: چند نفر از شاگردان جوان مهندسی بازرگان، عمدتاً دانشجو که در دهه سی در نهضت مقاومت ملی و سپس در نهضت آزادی تجربه سیاسی اندوخته بودند، در شهریور ۱۳۴۴، سازمان مجاهدین خلق ایران را پایه گذاری کردند. محمد حنیف نژاد، سعید محسن و حسن نیک بین معروف به عبدی با هم، سازمان را تشکیل دادند. اگر چریکهای فدایی خلق، بیشتر سابقه همکاری با حزب توده یا جناح رادیکال جبهه ملی را داشتند، مجاهدین عموماً، از جناح مذهبی جبهه و نهضت آزادی ایران بوده اند. اندکی بعد، بدیع زادگان، علی باکری، علی مشکین فام، ناصر صادق، علی میهن دوست، حسین روحانی، و شماری دیگر به آنان پیوستند. در سال ۴۸، مرکزیت سازمان عبارت بود از: "حنیف نژاد، سعید محسن، بدیع زادگان، علی باکری، بهمن بازرگانی، محمود عسگری زاده، ناصر صادق، نصرالله اسماعیل زاده، حسین روحانی و علی میهن دوست". پدید آمدن فضای جدید در فرهنگ سیاسی نسلی که طی تحولات ۳۹ تا ۴۳ بالیده بود می توانست پدید آمدن جریانهایی مانند مجاهدین را توجیه کند، بیشتر این افراد از اعضاء یا سمپاتهای نهضت آزادی بودند که به تدریج از مشی سیاسی آنان رویگردان شده و چاره را در مبارزه مسلحانه بر ضد شاه جستجو کردند. آنچه در جریان قیام پانزدهم خرداد پیش آمده بود، در ایجاد نوعی مبارزه قهر آمیز کاملاً مؤثر بود و دقیقاً همین امر سبب شد تا گروههایی مانند مؤتلفه، حزب ملل و سازمان مجاهدین؛ استراتژی جدیدی را در پیش گیرند. عامل مؤثر دیگر در رویکرد جدید این گروه، تأثیر پذیری از جنبشهای انقلابی مارکسیستی معاصر بود. فعالیت گروهی مجاهدین بطور رسمی از شهریور سال ۴۴ آغاز شد و مؤسسين به دلیل ناکافی دانستن تفسیر رسمی از دین، با ایجاد "گروههای بحث" به تدوین ایدئولوژی دینی و سیاسی خود پرداختند و کوشیدند تا متونی را تدوین کنند که بتواند به عنوان متن آموزشی در سازمان مورد استفاده قرار گیرد. گروه ایدئولوژی، رسماً سال ۴۶ پدید آمد که یکی از افراد فعال آن علی میهن دوست بود که به "علی عقیدتی" شهرت داشت و کتاب "تکامل" را نوشت، وی در فروردین ۵۱، به همراه شماری دیگر از مجاهدین اعدام شد. پس از تدوین متن اولیه ایدئولوژیک از سال ۴۷ به بعد در سازمان، بحث استراتژی پیش آمد که طی آن، سازمان، نبرد مسلحانه را برای ساقط کردن رژیم انتخاب کرد و قدم در این راه گذاشت.^۳ در بهار

۱) خلاصه ای از: سایت دیدگاه، گفتگویی با مهدی سامع، جلد اول، تنظیم و تدوین: علی ناظر.

۲) سایت اینترنتی، سخنی چند با مهدی سامع، کریم حقی

۳) (بر گرفته از: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سازمان مجاهدین خلق؛ از شکل گیری هویت تا انحطاط ایدئولوژیک؛ نویسنده: رسول جعفریان). جلال الدین فارسی، در باره بنیانگذاران سازمان می گوید: "قبلاً آقای طالقانی، از من خواستند که برای افراد تحصیل کرده ای حدود ۴۰ نفر، کنفرانسهایی بدهم که اغلب کادرهای جوان نهضت آزادی بودند... میان این ۴۰ نفر، امثال دکتر حبیبی و حنیف نژاد، بدیع زادگان و سعید محسن، مؤسسان سازمان مجاهدین هم بودند. طالقانی می خواست که نهضت آزادی، اسلامی بشود و به دست لیبرالها و دموکراتها نیفتد و جناح اسلامی را می خواست تقویت کند. چون نهضت آزادی، یک جناح غیر اسلامی هم حتی در میان مؤسسانش داشت، مثل حسن نزیه را که بازرگان، جزء رهبران و مؤسسان وارد کرده بود. سرانجام که دیدم به نتیجه نمی رسیم، من ۹۰٪ جوانان فعال و کادر نهضت را پس از بازداشت سران نهضت، از نهضت آزادی خارج کردم که بخشی از آنان، سازمان مجاهدین خلق اولیه را تشکیل دادند و فکر سازمان مجاهدین و کار مسلحانه

سال ۴۷، تغییراتی در ساختار رهبری و تشکیلاتی سازمان بعمل آمد. کمیته مرکزی، به کادر مرکزی تبدیل شد و تعداد اعضای آن به ۱۶ تن رسید. اعضای گروه، از بازاریان و نهضت آزادی کمکهای مالی می گرفتند. این نوع کمکها به مجاهدین، موجب گردید که برخلاف فداییان مارکسیست، از ابتدای کار، برای تأمین هزینه های خود به بانکها دستبرد نزنند.^۱

منابع مطالعاتی سازمان مجاهدین: کسانی که به سازمان پیوستند، بطور عمدۀ عبارت از دانشجویان یا فارغ التحصیلان دانشگاهها بودند. بیشتر اینان در جریان فعالیت انجمنهای اسلامی و شاخه دانشجویی نهضت آزادی طی سالهای ۴۰ تا ۴۴، با مسائل مذهبی آشنا شده بودند. آشنایی آنان با مذهب بطور معمول از طریق آثار بازرگان بود؛ بطوریکه بنا به نوشته خود سازمان، پس از قرآن و نهج البلاغه، آموزشهای دینی، بر محور کتاب "راه طی شد" بود که مورد بحث و بررسی قرار می گرفت. حنیف نژاد که در واقع، تئوریسین اصلی سازمان بحساب می آمد، حدود سه سال و نیم، با عده معدودی مطالعه می کردند. سپس، تا سال ۴۷، تعداد افراد، بیشتر شد. ابتدا، قرآن و گاهی هم نهج البلاغه می خواندند و برای بالا بردن سطح اعتقادات افراد، از کتابهای بازرگان و طالقانی استفاده می کردند. حنیف نژاد در این باره می گوید: "ما برای وارد شدن به نظریات مارکسیستها، کتابهای آنان، را مطالعه می کردیم."^۲

هم در همان جلسات ما، منعقد شد... سران اولیه سازمان مجاهدین، جوانهای متدین، متعهد و فدایی امام خمینی بودند که جان خود را در راه آزادی فلسطین و ایران گذاشته بودند و به امام خیلی معتقد بودند و بازرگان و نهضت آزادی را دیگر قبول نداشتند. حنیف نژاد، بوسیله خسروشاهی چندبار نزد امام در قم رفت. آنان، مذهبی و انقلابی مخلص بوده و تحت تأثیر ۱۵ خرداد بودند. فوق العاده، مرید امام بودند. وقتی وقایع ۱۵ خرداد رخ داد، آنها، در آسمانها پرواز می کردند. چون تکلیفشان روشن شد و در مورد مبارزه مسلحانه کاملاً متقاعد شدند که راهی جز این نیست... از بازرگان خواسته بودم در مراسم نهضت تجدیدنظر کند و دو بند آن را تغییر بدهد. یکی آنکه، اسلام را بعنوان مکتب قبول کنند و دوم اینکه، مبارزه مسلحانه را هم در کنار مبارزه سیاسی بپذیرند. ایشان قبول نکرد و به همین دلیل، افراد فعال و صادق و جوان نهضت را از گروه بیرون آوردم (مصاحبه جلال الدین فارسی، فصلنامه متین، ش ۷). در اینکه، بازرگان، بطور اصولی با مبارزه مسلحانه مخالف باشد، محل شک و تردید است. روایتها در این مورد، متفاوت می باشد. حد اقل مطلب این است که مهندس سبحانی با دیدگاه آقای فارسی موافق نیست و می گوید: بازرگان... یک فرد پیشتان، رادیکال و شجاع بود... ما می گفتیم و نظرهایمان را مطرح می کردیم. جمع بندی اش را بازرگان کرد که معروف شد به "سه اس". بازرگان گفت که این مبارزه، قهراً به اعمال مسلحانه می کشد و وقتی به آن فاز برسد، ما دیگر رهبر آن نمی توانیم باشیم، ما در این فاز سیاسی رهبرش هستیم. اما، باید فرزندی متولد شود که آن فاز را رهبری کند. گفت وظیفه ما آن است که آن فرزند را اولاً به دنیا آوریم، ثانیاً، اینقدر مراقبتش کنیم تا به بلوغ برسد، بعد، ما کنار برویم. وقتی از حرکت مسلحانه و سازماندهی عمیق متناسب با آن در سال ۴۷، اطلاع پیدا کردیم و بازرگان در جریان قرار گرفت، بسیار خوشحال شد. آن موقع در نهضت آزادی، این جریان مجاهدین را به همه نمی گفتند و بازرگان، طالقانی، پدر من و من، در آن طرف هم، صدر حاج سید جوادی و عطایی در جریان بودند... منتها، بازرگان همان موقع، یک اختلاف با اینان پیدا کرد. اینان جزوهایشان را نوشته بودند، راه انبیاء راه بشر و غیره. بر سر آن جزوهای متدلوزی با بازرگان حرفشان شد. بازرگان می گفت که اینها حرفهای مارکسیستی است... بازرگان مخالفت نکرده گفت، من اینها را نمی فهمم، شما این را از من نخواهید که تصویب کنم یا نظر بدهم. آنان، بسیار ناراحت شدند. آقای طالقانی مخالفت نکرد و تأییدشان کرد. این بود که آنان از آن موقع، با بازرگان ناسازگار شدند. شنیدم که در سال ۵۷، بازرگان در یک سخنرانی در حسینیه ارشاد راجع به آفات توحید، مسائلی را در مقابل چپ گرایی این حرکت مطرح کرده بود. در طول دوره زندان هم بجهت های مجاهدین، مدام خبر از تهران می آوردند و از بازرگان شکایت داشتند (مصاحبه با مهندس سبحانی، ایران فردا، ش ۲۳، سال چهارم، دی ماه ۱۳۷۴).

۱) تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، سازمان مجاهدین خلق ایران، ج ۱، ص ۳۹۹

۲) (نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۵۵۸، پرونده حنیف نژاد). کتابهای دیگر، مثل خلقت انسان و قرآن، تکامل {یدالله سبحانی}، آیا انسان زاده میمون است؟ {محمود بهزاد}، انسان و کهکشان {جان ففر}، منشاء تکامل و حیات، علم به کجا می رود؟ اثر ماکس پلانک، چهار مقاله فلسفی، دوزخیان روی زمین، مبارزات مردم الجزایر و تألیفات مانو؛ هم، جزو مطالعات سازمان بود. کتب اقتصاد، درباره عمل {مانو}، دولت و انقلاب {نبن}، چگونه یک چریک باشیم، چگونه می توان کمونیست خوبی بود لیوشانوچی، جنگ چریکی اثر "چه گوارا" را هم مورد مطالعه و بررسی قرار دادند (تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، سازمان مجاهدین خلق ایران، ج ۱، ص ۳۹۵). برای اطلاع از جزئیات بیشتر، ر.ک: سازمان مجاهدین خلق؛ از شکل گیری هویت تا انحطاط ایدئولوژیک، همان، نویسنده: رسول جعفریان.

آثار و آراء سازمان مجاهدین: پس از انجام کارهای مطالعاتی، تدوین ایدئولوژی در سازمان آغاز شد. این تدوین که به نوعی حاصل کار جمعی بود، در هر بخش، توسط یکی از چهره‌های سازمان تدوین می‌گردید. نخستین کتاب سازمان، متدولوژی یا شناخت نام داشت که دیدگاه‌های ارائه شده در کتاب، به گونه‌ای آشکار تفاوتی با دیدگاه‌های مارکسیستی نداشت. این کتاب پس از مطالعات جمعی توسط حسین روحانی تألیف شد. جزوه یادشده حاصل کار مطالعاتی جمعی کادرهای اصلی سازمان طی سالهای ۴۴ تا ۴۷ بود. در واقع بحث شناخت در مباحث فلسفی، نخستین بحث اساسی است که دایره معرفتی را معین می‌کند. این کتاب که بر اساس مبانی مارکسیستی اسلامی نوشته شده بود، به لحاظ بینش معرفتی دقیقاً مبانی مارکسیستی را پذیرفته بود.^۱ دومین متن تدوین شده سازمان، کتاب "راه انبیاء راه بشر" کار حنیف نژاد است که براساس نظرهای بازرگان در کتاب "راه طی شده" نوشته شده، با این افزوده که لباس مارکسیستی یا به اصطلاح مجاهدین، لباس علمی بر آن پوشانده شده است و نتیجه می‌گیرد که راه انبیاء این است که در آن، حقایق مستقیماً از منبع اصلی اخذ گردیده است و راه علم، راهی است غیر مستقیم که در طول زمان، بشر به آن می‌رسد و از آنجا که وجود نامتناهی است، بشر فقط پس از زمان بی‌نهایت، می‌تواند به راه انبیا، کامل نائل آید. بدین ترتیب، در همین حال که به راه انبیاء اعتبار داده می‌شود، اما، به نوعی امر به محال می‌نماید. کتاب دوم از سایر جزوات، رویهم رفته کاملتر می‌باشد.^۲ سومین اثر تدوین شده در سازمان، کتاب "تکامل"، کار علی میهن دوست است. این کتاب نیز از آثاری بود که بینش مارکسیستی در تدوین آن بسیار مؤثر بود. در این کتاب "راه خدا" و "راه تکامل" یکی دانسته شده است. این یکی از نظریه‌های بنیادین سازمان بود که در تعریف کفر هم بکار می‌آمد. سازمان که اصولاً شیفته مارکسیسم بود، تلاش می‌کرد که از مارکس و مائو هم، یک موحد بسازد، برای این کار، لازم بود تا معنای کفر و ایمان عوض شود. اگر راه خدا، همان راه تکامل است، مارکس و مائو هم، در راه خدا گام بر می‌دارند، چون در راه تکامل بشر قدم می‌گذارند. حنیف نژاد در "راه انبیاء" می‌نویسد: منظور از مؤمنین در آیه سوم سوره "جاثیه" چیست؟ از نگاه اول چنین بنظر می‌رسد که منظور مسلمان باشد، در حالیکه چنین نیست. زیرا، با در نظر گرفتن آیات بعدی، مخاطب این آیات ضمناً، کسانی هستند که ایمان به خدا ندارند.^۳ کتاب چهارم، "جهان سه عنصری" نام دارد. افزون بر آنچه گذشت، چندین کتاب و

(۱): (رسول جعفریان، همان). جلال الدین فارسی که طی سالهای فراوانی روی اندیشه‌های مارکسیستی کار کرده و کتاب سه جلدی درسهایی درباره مارکسیسم را نوشته، در خاطراتش می‌نویسد که در سال ۱۳۵۱ جزوه شناخت را در بغداد و نجف در دست برخی اشخاص و حتی طلاب دیده است. وی شرحی از حاکمیت اندیشه مارکسیستی بر این کتاب بدست داده و چنان از دیدن آن بهت زده شده است که تصور کرده ساواک این کتاب را ساخته و با آرام مجاهدین منتشر کرده تا آنان را بدنام کند. وی می‌گوید به طلبه‌ای که آن را در دست داشت گفتم: این یک کتاب ماتریالیستی است با جامه مذهبی! اما او پر خاش کرد که این «نمره خون پاک شهدای مجاهد است. هر کس حرفی علیه این کتاب بزند، به خون پاک حنیف نژاد خیانت کرده است». وی پس از آن کوشیده است تا از چاپ آن در بغداد جلوگیری کند، اما محمد منتظری به او گفته است که چاپ این کتاب به دستور سازمان انجام می‌شود و برگشت پذیر نیست. فارسی کتاب را نزد امام می‌برد و امام هم پس از مطالعه، نظر او را تأیید می‌کند و می‌گوید آقای مطهری هم به اشاره از من خواست تا مجاهدین را تأیید کنم، اما من نکردم (همان).

(۲): (برگرفته از: رسول جعفریان، همان). در واقع در تدوین بخشهایی از این اثر {راه انبیاء} بطور روشن از منابع مارکسیستی بهره گرفته شده و بعنوان شاهد مثال، چندین صفحه مطلب، از منابع مارکسیستی با لحنی جانبدارانه نقل می‌شود. برای نمونه از کتاب بیرهای کاغذی، سیر مبارزات مردم چین آمده و ضمن آن روشهای مائو در مبارزه آموزش داده شده است و در ادامه پس از چهل صفحه بحث قرآنی در اثبات حرکت تکاملی قطعی همه جهان {اندیشه‌ای که در اصل از فلسفه جدید غربی گرفته شده و هگل و مارکس و دیگران هر کدام آن را قالبی برای اندیشه‌های خود کرده‌اند} به خوانندگان چنین توصیه می‌کند: در اینجا حتماً کتب زیر را بخوانید: کتابچه سرخ مائو؛ امپریالیسم و کلیه مرتجعین تاریخ بیر کاغذی هستند؛ دو نوع همزیستی مسالمت آمیز (همان).

(۳): (رسول جعفریان، همان). حنیف نژاد، آیه ۸۵ آل عمران را اینگونه تفسیر کرده است: هر که جز اسلام، هماهنگی و خودسپاری به راه کمال {دین} راه و رسم دیگری پیش گیرد، پس هرگز از وی پذیرفته نگردد {جز به شیوه حق که مطابق با

جزوه دیگر نیز تهیه گردید. یکی کتاب اقتصاد به زبان ساده بود که به روشنی نوعی اقتصاد مارکسیستی بود. این کتاب توسط محمود عسکری زاده نوشته شد. کتاب امام حسین تحت سرپرستی احمد رضایی تألیف گردید. سعید محسن نیز جزوه‌ای تحت عنوان مقدمه‌ای بر مطالعات مارکسیستی نگاشت که بعد از انقلاب دستمایه تألیف کتاب "دینامیزم قرآن" شد. به گفته حسین روحانی، وی این کتاب را درباره ضرورت مطالعه آثار مارکسیستی نوشت. اولاً برای شناخت "علم مبارزه"؛ ثانیاً بر شمردن اصول مثبت این مکتب، از قبیل ماتریالیسم تاریخی؛ ثالثاً، اینکه فهم آن کتابها ما را برای فهم بهتر قرآن و ایدئولوژی اسلامی آماده می‌کند. "علم مبارزه" تعبیری بود که از جزوه "مبارزه چیست" بدست آمده بود. این جزوه، کار حسن عبدی نیک بین بود که نخستین جزوه آموزشی سازمان بحساب می‌آمد. فرد مزبور سال ۴۷ مارکسیست شد و از سازمان کناره گرفت. وی در این جزوه با رد مبارزات رفرمیستی و تأکید بر حرکت دادن به توده‌ها از طریق نبرد مسلحانه تأکید کرده بود که می‌بایست علم مبارزه را که همان مارکسیسم است، فرا گرفت. پذیرفتن دیدگاههای مارکسیستی تحت عنوان علم مبارزه یا علم انقلاب، مطلبی بود که حتی در ذهن مجاهدین نخست نیز، کاملاً مطرح بود. در دفاعیات علی میهندوست در برابر اتهام رژیم که مجاهدین عقاید اشتراکی و سوسیالیستی دارند، می‌گوید، پایه مشترک ایدئولوژیها، محو استثمار است. اما، دارای اختلافاتی هستند. انقلابیون باید "علم انقلاب" زمان را فرا گیرند. علم و دانش بشر در اثر برخورد با دنیای خارج و کار {عمل} بوجود می‌آید. علم انقلاب زمان ما، چنین متد و روش انقلابی را تجویز می‌کند.^۲ در واقع، دین‌شناسی سازمان، مشتمل بر یک هسته و یک پوسته بود. هسته آن مارکسیستی و پوسته آن اسلامی بود. دکتر حمید عنایت درباره "جسارت مجاهدین در تلفیق ایدئولوژیک {مارکسیسم و اسلام} با بکار بردن تعبیر "ماتریالیسم دپالکتیک" در تفسیر قرآن"، می‌نویسد: "بدین سان، مفهوم سنت الله را کما بیش به معنای تکامل، بعنوان یکی از قوانین عمده و اساسی آفرینش بکار می‌بردند". وی می‌افزاید: "این ماوراءالطبیعه زدایی و خلع قداست از اصطلاحات قرآن، بیشک منحصر به این مسلمانان عصر اخیر هست".^۳ در نتیجه، بخشی از تئوری پردازان چپ در دو دهه ۴۰ و ۵۰، گامهای نخستین و سطحی را برای بومی کردن نظریه‌های مارکسیستی برداشتند. نتیجه این حرکت در آمیختن برخی مفاهیم و التقاط دینی بالعباب و تعبیر مارکسیستی و یا تدوین برخی تفاسیر مارکسیستی از قرآن بود. در این تفسیرها، آیات قرآنی از منظر مارکسیستی توجیه می‌شد، خام و ابتدائی بودن این آمیزشها، معجونی شگفت از تفسیرهای دینی را با ادبیات آشفته و نامأنوس به دنبال می‌آورد.^۴

مراحل شکل‌گیری استراتژی مجاهدین: در تحلیل خط مشی مسلحانه مجاهدین بنیانگذار، سه محور از نظر مهندس لطف الله میثمی مورد نظر است که وی، ابتدا عناوین آنها را طرح می‌کند و سپس به تفصیل در مورد هر یک توضیح می‌دهد. این ویژگیها عبارتند از: (۱): طی شدن روند قانونی و سرانجام، اتمام حجت توسط عناصر مجرب جنبش؛ (۲): بومی و خود جوش بودن خط مشی؛ (۳): مردمی بودن خط مشی و ارتباط سیستماتیک با قطبهای

واقعیت باشد، کارها حاصل و فرجامی ندارد} و آخرت {عاقبت در آخرین تحلیل و مجموع در این دنیا و بویژه، در دنیای دیگر که محل درو گشته‌هاست}، از زیانکاران است" (راه انبیاء راه بشر، محمد حنیف نژاد، ص ۲۷). سرانجام باید گفت که، آثار ایدئولوژیک مجاهدین، آثاری مارکسیستی بحساب می‌آمد که لعاب اسلامی بر آنها زده شده بود و بیشتر آنها، به نوعی تحت تأثیر مارکسیسم لنینیسم قرار داشت و آیات قرآن را منشاء تحلیل مارکسیستی می‌کرد. بطور نمونه، در باره آیه "ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض"، چنین معنا می‌گردند: اگر نبود دفع کردن خدا بعضی مردم را بواسطه دیگر {طبقه ای با طبقه دیگر}، تباہ می‌شد زمین {فساد طبقه حاکم، انسان را منقرض می‌کرد}. اما، خدا بر جهانیان کرامت دارد. از این آیه، تکامل اجتماعی و آن هم از درون، به خوبی پیدا می‌شود (راه انبیاء راه بشر، همان، ص ۶۵).

^۱: رسول جعفریان، همان.

^۲: برگرفته از: سازمان مجاهدین خلق، مدافعات، مدافعات علی میهندوست، ص ۵۹

^۳: حمید عنایت، اندیشه سیاسی در اسلام معاصر، ص ۲۶۷

^۴: کتاب نقد، سال ۴، ش ۴؛ تهران: مؤسسه فرهنگ دانش و اندیشه معاصر، ۱۳۷۹

سیاسی اجتماعی {نقد الگوی چریک جدا از مردم}. میثمی در مورد "طی شدن روند قانونی"، موضوع را با نقل یک خاطره از ملاقات با مهندس بازرگان در سال ۱۳۴۲ اینگونه بیان می‌کند، وقتی من و تراب حق شناسی در زندان به ملاقات مهندس بازرگان رفتیم، ایشان، جزوهای را که در ارتباط با جنگ شکر در کوبا تدوین کرده بود به ما داد، هنگامیکه مطالعه کردیم، استنباط ما این بود که بازرگان مواضع تندتری اتخاذ کرده است در ملاقات بعدی، با اشاره به موضوع جزوه، از او پرسیدیم که آیا خط مشی نهضت آزادی عوض شده است؟ گفت: نهضت همین است، به هر حال، این جزوه می‌توانست تغییر فاز بازرگان از حرکت قانونی به یک حرکت تندتر و تلویحا برانداز را نشان دهد. حنیف نژاد نیز که اوایل بهمن ۴۱، در زندان با بازرگان هم بند شده بود، نقل می‌کرد که هنگام خداحفاظی از مهندس، او به من گفت: این بار اگر به زندان برگشتی، اینطوری برگرد و هم زمان، دستش را بصورت هفت تیر نشان داد. همچنین، بازرگان در جریان دادگاه دوم خود که طی آن محکوم گردید، خطاب به مسئولین دادگاه گفت: "ما آخرین گروهی هستیم که از قانون دفاع می‌کنیم. بعد از این، دیگر کسی از قانون دفاع نخواهد کرد". مهندس سبحانی نقل می‌کند که سال ۴۳، دوازده نفر از اعضای نهضت آزادی در زندان به جمع‌بندی از شرایط سیاسی اجتماعی ایران پرداختند. بازرگان در آن جمع‌بندی گفت: "شرایط فعلی بسیار پیچیده است و ما کشش این پیچیدگی را نداریم. باید مولود جدیدی به میدان بیاید و ما {نهضت آزادی} رجمی برای پرورش آن مولود باشیم". قبل از حوادث سالهای ۴۱ و ۴۲، شعار جبهه ملی و همچنین نهضت آزادی، استقرار حکومت قانون بود. تا اینکه مصدق در سال ۴۰، در تقریری بر کتابی تحت عنوان "الجزایر و مردان مجاهد" مطلبی به این مضمون گفت که ملت ایران باید از مجاهدتهای ملت الجزایر الهام بگیرد. این گفته مصدق جرقه‌ای بود که محیط دانشگاهی ما را تحت تأثیر خود قرار داد. چرا که، مصدق کسی بود که بار سالها مبارزه قانونی و پارلمانی را به دوش می‌کشید. بنابراین، وقتی چنین شخصیتی در سال ۴۰، به ضرورت درس گرفتن از انقلاب الجزایر رسید، جوانانی چون، بنیانگذار مجاهدین، نمی‌توانستند از اینگونه جمع‌بندیها اثر نپذیرند. پدیده ۱۵ خرداد نیز، روند این جمع‌بندی را تسریع کرد. تکیه نمودن به امکانات مردمی تا آن حد بود که پیشنهاد کمک مالی سرهنگ قذافی در سال ۵۲، از طرف مجاهدین رد شد. چالشی که در آن مقطع، میان نیروهای ملی و مذهبی و رژیم شاه بوجود آمد، تقریباً همه جناحها را به این جمع‌بندی رساند که پروسه قانونی و مسالمت‌آمیز راه به جایی نمی‌برد. گروههایی که بعد از ۴۲، تشکیل شدند، روش قهرآمیز را در پیش گرفتند. به دنبال پذیرش مبارزه قهرآمیز که می‌توانست اشکال مختلفی از مبارزه را در بر بگیرد، مجاهدین خط‌مشی مسلحانه را پی‌گیری کردند. در سال ۴۷، حنیف نژاد و سعید محسن با بازرگان و دکتر سبحانی ملاقات کردند و جریان تشکیل سازمان و خط‌مشی را توضیح دادند که مورد تأیید آنها قرار گرفت.^۱ میثمی درباره "الگوی خودجوش و بومی" می‌گوید، تحلیل حنیف نژاد از پدیده ۱۵ خرداد، این بود که قیام مردمی، توانایی آن را دارد که نظام سیاسی را سرنگون کند. در خاطرات ارتشبد فردوست نیز، آمده است: "اگر در روز ۱۵ خرداد مردم برای خوردن ناهار و خواندن نماز به مدت سه ساعت خیابانها را ترک نکرده بودند، تهران سقوط می‌کرد". پدیده ۱۵ خرداد می‌توانسته الگوی یک خط مشی بومی قهرآمیز باشد. در واقع، همانطور که مارکس از پدیده انقلاب فرانسه به این نتیجه رسید که از راه انقلاب می‌توان تحول اجتماعی بوجود آورد، بنیانگذاران مجاهدین نیز از ۱۵ خرداد، همین الهام را گرفتند. از سوی دیگر، مجاهدین، تحت تأثیر بازرگان بودند که مقوله خود جوش بودن حرکت را بسیار با اهمیت می‌دانست و همواره بر الگوهای بومی و ملی تأکید می‌کرد. سال ۴۱، در منزل آیه الله طالقانی، نه نفر از اعضای نهضت آزادی این نکته مطرح می‌کنند که ما علی‌رغم مسلمانی، روش تحلیل نداریم و دنباله رو سایر جریانها شده‌ایم. ما نیاز به یک روش تحلیلی اسلامی داریم. بازرگان می‌گوید، من صحبت‌های شما را تأیید می‌کنم اما، همانند حزب توده نیستیم که از سوی شوروی تغذیه

^۱: برگرفته از: مراحل شکل‌گیری استراتژی مجاهدین، لطف‌الله میثمی، چشم‌انداز ایران، مهر و آبان ۱۳۷۹، شماره ۶

فکری می‌شود و باید کار کنیم تا به چنین دست‌آوردهایی برسیم. جزوه "خود جوشی" بازرگان هم که محصول یک سخنرانی در سال ۴۰ بود، مؤید چنین گرایش در ایشان می‌باشد. بنابراین، الگوی مبارزه مسلحانه مجاهدین بنیانگذار، حاصل یک روند خود جوش بومی و حاصل مطالعه تاریخ معاصر ایران بود. تحلیلی که الگوی قهرآمیز مجاهدین را وارداتی و تأثیرپذیر از مبارزات مسلحانه دهه ۶۰ میلادی آمریکای لاتین و غیره می‌داند، با واقعیت تاریخی مطابقت نمی‌کند.^۱ میثمی درباره محور سوم { "مردمی بودن خط مشی" مجاهدین }، اینگونه نتیجه‌گیری می‌کند: محور سوم، ارتباط سیستماتیک مجاهدین با مردم و قطبهای سیاسی و اجتماعی آن زمان بود. منتقدان مبارزه مسلحانه بیش از همه بر جدایی اینگونه حرکتها از حرکت اجتماعی تأکید می‌کنند و آن را الگوی حرکت چریکی جدا از مردم تلقی می‌نمایند. باید تاریخ دهه چهل و پنجاه را ارزیابی کرد تا مشخص شود که آیا حرکت مجاهدین، جنبش جدا از مردم بود یا اینکه در ارتباط فراگیر با آنها رشد کرد؟. از چند جنبه می‌توان آمیخته بودن حرکت مجاهدین با مردم را نشان داد. نخستین جنبه، الهام‌گیری از مردم در تدوین استراتژی مبارزه قهرآمیز بود. جنبه دوم، ارتباط مستقیم مجاهدین با دانشجویان، بازار و محیطهای کارگری می‌باشد و جنبه سوم، ارتباط با قطبهای سیاسی، اجتماعی بود که در میان مردم مقبولیت داشتند و وجه آخر لحاظ نمودن ویژگی مردم‌گرایی، در شرایط عضوگیری است.^۲ اگر حتی نظر مهندس میثمی را که جای اما و اگرهای زیادی دارد، بپذیریم؛ می‌بینیم که هم چریکها و هم مجاهدین هر دو در اتخاذ چنین استراتژی شکست خوردند. در بخش نقد مبارزه مسلحانه، به این موضوع اشاره خواهیم کرد. اما نکته ویژه‌ای را که باید در شکست مجاهدین لحاظ کرد، خود باختگی آنها در برابر افکار مارکسیستی آن دوران است. بعداً، به این مطلب بطور مبسوط اشاره خواهیم کرد.

سازمان مجاهدین خلق و آیه الله خمینی: به رغم اختلاف فکری سازمان مجاهدین با روحانیت، آنها تلاش می‌کردند تا از وجهه روحانیون و نفوذ آنان و حتی نفوذ شخص آیه الله خمینی که موقعیت ممتازی میان انقلابیون و عامه مردم مبارز داشت، استفاده کنند. در این زمینه، سازمان فعالیت ویژه‌ای را آغاز کرد که بتواند از ایشان برای خود تأییدیه‌ای بگیرد. اما پیش از آنکه برای این منظور اقدامی کنند، سازمان با مشکلی که در جریان هواپیماری خود به بغداد پیدا کرد، نیازمند بهره‌گیری از نفوذ آیه الله خمینی در عراق شد. با زندانی شدن افراد سازمان، نماینده‌ای از طرف آنان نزد خمینی رفت تا از ایشان بخواهد برای آزادی آنان وساطت کند که وی نپذیرفت. این شخص، تراب { مرتضی } حق شناس بود که سالها در عراق و سوریه برای سازمان کار می‌کرد. به هر روی، آن ماجرا با کمک فلسطینیها خاتمه یافت و پس از آن، سازمان به فکر افتاد تا با معرفی مرام خود به خمینی، کاری کند تا ایشان آنان را تأیید کند. در این باره، از هروسيله ممکن استفاده شد. نخست اینکه از روحانیون ایران، نامه‌ها و پیامهایی برای خمینی ارسال کردند. برای این کار، سازمان‌مأمور ویژه‌ای را مسئول این کار کرد. این شخص، حسین روحانی از کادرهای اصلی سازمان و مؤلف کتاب شناخت بود. هر دو نفر { حق شناس و روحانی }، بعدها در جریان ارتداد داخلی سازمان، مارکسیست شدند و در سال ۵۷، "سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر"، یعنی خشن‌ترین سازمان کمونیستی در ایران پس از انقلاب اسلامی را بنیانگذاری کردند. در سال ۵۹ این دو نفر، مصاحبه‌ای مفصل با نشریه خود کرده و اطلاعاتی در باره روابطشان با آیه الله خمینی در نجف منتشر کردند. از آنجا که اطلاعات این افراد برای شناخت ماهیت‌اندیشه دینی سازمان اهمیت دارد، و در عین حال، سرسختی آیه الله خمینی را، آن هم در اوج مبارزه با شاه و نیازش به جوانان و نیروی آنان در برابر انحرافات نشان می‌دهد، مروری بر این مطالب خواهیم داشت. روحانی و حق شناس در شماره ۶۷ نشریه پیکار، با اشاره به مصاحبه محمد منتظری که به مجاهدین و التقاطی بودن آنان حمله کرده بود، به بیان همکاری برخی از

^۱: برگرفته از: لطف الله میثمی، چشم انداز ایران، همان

^۲: لطف الله میثمی، همان

روحانیون نجف با مجاهدین در آن سالها اشاره کرده و گفته اند که حجت الاسلام دعایی سمیات نیرومند آنان در نجف بوده و حتی کارهای خود را در این زمینه از خمینی مخفی می کرده است {نشریه پیکار، شماره ۶۸}. در این نشریه همچنین آمده است که تراب حق شناس سه سال {۱۳۳۷ تا ۱۳۳۹} در قم تحصیل کرده و مدتی هم در نجف در مدرسه سید محمد کاظم یزدی برای چند نفر از طلاب، از جمله دعایی درس تفسیر قرآن و نهج البلاغه می گفته است {پیکار، شماره ۶۸}. حق شناس می گوید که در سال ۱۳۴۴ هم مدتی با آیه الله مطهری مراوده داشته و حتی کتاب "علل گرایش به مادیگری" را برای ایشان ویرایش و غلط گیری کرده است {پیکار، ش ۶۸}. همچنین می گوید، کتاب شناخت مجاهدین را دعایی در نجف چاپ کرد و هزینه آن را خودش پرداخت کرده است {پیکار، ۶۹}. حسین روحانی نیز در شماره های ۷۰ و ۷۱ نشریه پیکار، مطالبی در ارتباط با مسائل نجف و برخورد مجاهدین با آیه الله خمینی آورده است. در شماره ۷۶، پاسخ ایشان را در مقابل نامه طالقانی برای نجات مجاهدین که با هواپیما به عراق رفته بودند، آورده و اظهار می دارد که خمینی دو مطلب را گفت: نخست آنکه اگر من وساطت کنم وضع آنها بدتر می شود و دوم آنکه قصد آن ندارم تا از بعثتها درخواستی بکنم. همچنین حق شناس می گوید که نامه مفصل هاشمی رفسنجانی رابه خمینی در باره مجاهدین، من به عراق بردم {پیکار، ۷۷}. حق شناس می افزاید: مطهری هم سفارش شفاهی کرده بود {پیکار، ۷۷}. همینطور مجدالدین محلاتی هم نامه ای در حمایت از مجاهدین به خمینی نوشت {پیکار، ۷۷}. وی، در ادامه می گوید: آیت الله خمینی هیچ جواب مثبتی به آن نامه ها نداد {پیکار، ش ۷۷}. حق شناس می افزاید: "آقای منتظری هم نامه ای در حمایت مجاهدین نوشت". متن این نامه و تصویر آن در شماره ۷۷ نشریه پیکار آمده است. حق شناس می گوید در بهمن ۵۰ جلسات مرتبی با آیت الله خمینی در باره سازمان مجاهدین داشتیم {پیکار، ش ۷۷}. حسین روحانی نماینده دیگر مجاهدین در عراق هم می گوید، مجموعه جلسات تقریباً ده ساعت می شد. ما تک تک دیدگاههایمان را می گفتیم و ایشان در آخر، نظرش را می گفت. آخرین جمله ای که خمینی به من گفت، این بود: آقا، این مطلب را پیش خودتان داشته باشید، واقع امر این است که من اعتقادی به مبارزه مسلحانه ندارم {نشریه پیکار، ش ۸۰}. پس از آن هم به اختلاف نظر مجاهدین با ایشان در باره تکامل و معاد اشاره کرده است^۱.

تغییر مواضع ایدئولوژیک: سازمان مجاهدین، از بدو تأسیس {شهریور ۱۳۴۴} تا سال ۱۳۵۰، برای تدوین ایدئولوژی، در تربیت فکری و نظامی کادرها و تهیه مقدمات مبارزه قهرآمیز تلاش می کرد. از آن سال به بعد، وارد عملیات رزمی و درگیری با رژیم شد. مجاهدین، بین سالهای ۵۲ تا ۵۴، عملیات مسلحانه خود را تشدید کردند. این سازمان، با دستگیری اعضایش در سال ۵۴، متلاشی شد. اولین عملیات نظامی مجاهدین در مرداد ماه ۵۰، در برابر جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود، این اقدام پس از ماجرای سیاهکل صورت گرفت. مجاهدین تلاش کردند تا با دست زدن به اقدامات نظامی، نشان دهند که جریان مبارزه صرفاً در اختیار کمونیستها نیست. اطلاعات پایه گذاران سازمان از مسائل اسلامی بسیار سطحی و التقاطی بود. ایدئولوژی، تشکیلات، جزوهای آموزشی و مشی مبارزاتی آنان رونوشتی از سازمانهای چپگرای حرفه ای بشمار می آمد. سر انجام، در سال ۵۴، سازمان اعلام کرد که از نظرهای اسلامی پیشین خود دست برداشته است و اینک، نه تنها یک سازمان مذهبی نیست، بلکه، ضد مذهب هم می باشد. آنان در یک تصفیه حساب خونین، عناصری را که بر وجهه دینی سازمان تکیه می کردند، از سر راه

(۱) (بر گرفته از: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سازمان مجاهدین خلق؛ از شکل گیری هویت تا انحطاط ایدئولوژیک؛ نویسنده: رسول جعفریان). حسین روحانی می گوید که وی، دو کتاب "راه امام حسین" و "راه انبیاء، راه بشر" را به خمینی داده است. و توضیح می دهد که ایشان تحلیل ما را از معاد، یک تحلیل مادی قلمداد کرد. مورد دوم، بحث تکامل بود که ما به تکامل انواع داروینی اعتقاد داشتیم که ایشان آن را مخالف احکام قرآنی شمرد. همچنین وی می گوید که خمینی صریحاً گفت که من با جنگ مسلحانه مخالفم. ایشان به وی تأکید می کند که من در باره ایدئولوژی شما باید از روحانیون ایران مانند مطهری، طالقانی، منتظری و رفسنجانی تحقیق کنم (همان).

برداشته و با انتشار اعلامیه‌ای، تغییر مواضع ایدئولوژیک خود را اعلام کرده و آشکارا به مارکسیسم گرویدند و ایدئولوژی جدید سازمان را، مارکسیستی لنینیستی معرفی کردند.^۱ ماجرا از این قرار بود که، پس از اعدام اعضای کادر مرکزی سازمان در ۴ خرداد ۱۳۵۱، از مرکزیت تنها رضا رضایی باقی ماند. به دنبال کشته شدن وی، و نیز محمود شامخی که از آموزش دیده های فلسطین بود و به تازگی برگشته بود، و نیز دستگیری کاظم ذوالانوار؛ سه نفر مرکزیت سازمان را تشکیل می دادند: تقی شهرام، بهرام آرام و مجید شریف واقفی؛ که فرد اخیر تنها مذهبی این جمع بود. تقی شهرام که همراه دستگیرشدگان سال ۵۰ زندانی شده و به زندان ساری تبعید شده بود، در آغاز سال ۵۲ توانست از زندان بگریزد و موقعیت بالایی در سازمان بدست آورد. ورود وی به کادر مرکزی، آغاز انفجار و ارتداد در سازمان بود. در این زمان، مرکزیت در اختیار شهرام، آرام و حسین سیاه کلاه {قاتل شریف واقفی} بود. شکستهای پی در پی سازمان، افراد کادر مرکزی را به این فکر انداخت تا بار دیگر در ایدئولوژی و استراتژی سازمان تجدید نظر کنند. به همین دلیل در پاییز سال ۵۲ به دستور مرکزیت سازمان، مطالعه وسیعی بر روی

^۱: (برگرفته از: ابراهیم افراسیابی، تاریخ ایران، ص ۱۷۷).

مهر ماه ۱۳۵۴، ناکهان بیانیه ای از سوی گروهی از مجاهدین، مبنی بر تغییر مواضع ایدئولوژیک سازمان انتشار یافت. در این بیانیه گفته شده بود: "...پس از چهار سال مبارزه مسلحانه و دو سال بحث و گفتگوی ایدئولوژیکی به این نتیجه رسیده ایم که مارکسیسم تنها فلسفه واقعی انقلاب است". در بخش دیگر بیانیه، آمده است: "...در آغاز، گمان می کردیم می توانیم مارکسیسم و اسلام را ترکیب نموده و فلسفه جبر تاریخ را بدون ماتریالیسم و دیالکتیک بپذیریم. اینک، دریافتیم که چنین پنداری ناممکن است... ما مارکسیسم را انتخاب کردیم زیرا راه درست و واقعی برای رها ساختن طبقه کارگر زیر سلطه است (بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، ۱۳۵۴). انحرافات مجاهدین را به راحتی می توان در کتابهاشان مشاهده کرد. در تیر ماه ۱۳۵۴، سران دستگیر شده مجاهدین، طی یک مصاحبه تلویزیونی، رسماً و صراحتاً اعلام کردند که هم خود مارکسیست بوده اند و هم سازمان را عملاً به ایدئولوژی و عقاید مارکسیستی مسلح کرده اند. رهبران سازمان در مصاحبه خود اعتراف کردند که سازمان، آن دسته از اعضاء را که به اسلام وفادار مانده و در مقابل مارکسیست شدن رهبری اعتراض کرده بودند، به قتل رسانده است. مجید شریف واقفی که مسئولیت امنیتی در سازمان داشت، بعد از انحراف سازمان، با انتشار جزوه ای به نام "جزوه سبز" جریان جدید را محکوم کرد. این امر به قتل وی، در اردیبهشت ۵۴ و آتش زدن جسدش منجر شد. در همین راستا، مرتضی صمدیه لیاف هم ترور شد، اما، زنده ماند و جریان را فاش کرد. هاشمی رفسنجانی درباره این گروه می گوید: ما در اوایل خوشحال بودیم که سازمانی، با مشی مسلحانه اسلامی، داریم. ما در مدرسه رفاه کار می کردیم و از طریق همسر حنیف نژاد که در آن مدرسه فعالیت می کرد در جریان کار آنان قرار گرفتیم. در زندان، با افکار آنان رو به رو شدم و در آنجا متوجه تفاوت فاحش عقیدتی آنان با خود گردیدم". به دنبال ضربه ای که سازمان در سال ۵۴ خورد و نیز اعترافات رهبران دستگیر شده مجاهدین در تابستان ۵۴، مبنی بر مارکسیست شدن سازمان، قداست مجاهدین شکسته شد. در همین سال، جزوه معروف "تغییر مواضع ایدئولوژیک" منتشر گردید (برای مطالعه بیشتر در مورد سازمان مجاهدین، ر.ک: مسعود رضوی، هاشمی و انقلاب، ص ۱۰۰ تا ۱۰۵؛ و زیبا کلام، مقدمه ای بر انقلاب اسلامی، ص ۲۴۰ تا ۲۴۵). مهندس لطف الله میثمی می گوید، "جزوه سبز" را در بهار ۵۳ خوانده بودم. تحلیل سبز، یکی از محورهای این بود که ایدئولوژی سازمان روی تکامل قرار دارد. دیگر اینکه، این تکامل، مادی است. میثمی معتقد است که در آن جزوه رسماً اعلام غیر مذهبی نشده بود اما، با آن محورهایی که داشت عملاً مذهب حذف می شد و جنبه ربنایی داشت. رجوی معتقد بود که به سازمان نباید انتقاد کرد. اگر کوچکترین انتقادی بپذیریم، همه مخالفین، سازمان را می بلعند. آنها به تدریج گفتند علم یعنی واقعیت، واقعیت هم یعنی ماده، ماده یعنی واقعیت. ما معتقد بودیم که برای پی بردن به علت ضربه سال ۱۳۵۴، بایستی از درون ریشه یابی کرد. اینکه ۹۵ درصد کادرهای سازمان، مارکسیست شده اند، مسأله کوچکی نیست. در آن جلسات، به این نتیجه رسیده بودند که برای حفظ وحدت سازمان، نمی شود از راه قرآن وارد شد. زیرا، برداشتها متفاوت است. به تدریج علم شد دیالکتیک، دیالکتیک هم شد دیالکتیک مادی و بعد به ماتریالیسم تاریخی تبدیل گردید. اینها زمینه ضربه سال ۵۴ بود. ضمناً، این را هم باید توضیح بدهم که فرهنگ سازمان که در دادگاه میهن دوست هم متجلی شد، این بود که می گفتند ما مسلمانییم اما، مارکسیسم را هم قبول داریم. "اگر مبنا علم است، دیگر رجوع کردن به قرآن، لقمه دور سر گرداندن است. یا گفته می شود قرآن ما را به مبارزه و جهاد دعوت کرده ولی روش مبارزه و جهاد در قرآن نیست و باید خارج از قرآن به سراغ علم مبارزه و سراغ راه بشر رفت. وقتی هم سراغ راه بشر می رویم، یک سری انقلابهای معاصر هم وجود دارد. انقلاب شوروی یا انقلاب چین، انقلاب کوبا، تجربه "چه گوارا". می رسیم به اینکه، اینان بشوند و بایستی از تجربه بشر استفاده کرد. در سال ۵۲، به علت پرهیز از این برخوردها بود که گفتند برخورد علمی و راه بشر را بپذیریم. بهرام آرام می گفت: آییننامه تشکیلات چنین است. مجید شریف، بدون اطلاع سازمان، یک گروه در دل سازمان تشکیل داده، بنابر این، به لحاظ آییننامه تشکیلاتی حکمش اعدام است و من یک لحظه هم تردید نکردم". دوستی می گفت: وقتی تشکیلات و سازمان مینا شود، به تدریج، هدف می شود و اصلاً سازمان، خدای آدم می گردد (بر گرفته از: راه مجاهد، لطف الله میثمی، ش ۵۳، خرداد ۱۳۶۱).

ایدئولوژی سازمان توسط یک کادر ده نفری که شامل سه نفر مرکزیت نیز می‌شد، آغاز گردید. به گفته یکی از همین مجاهدین، این مطالعه پس از مدت کوتاهی به بن بست رسید و اکثر این گروه ده نفری به این نتیجه رسیدند که هسته تفکراتشان مارکسیستی است. آنان تصمیم گرفتند پوسته را شکافته و هسته را عیان کنند. تقی شهرام پس از تغییر ایدئولوژی گفت: "پیراهن اسلام را از هر کجا وصله علمی زدیم، از جای دیگر پاره شد". در واقع، بحث تغییر ایدئولوژی از سال ۵۲ آغاز شد. در طول سال ۵۳ تنها رهبران سازمان از این ماجرا خبر داشتند. بعداً، مسأله آشکارتر و جدیتر شد. آنگاه در شهریور ۵۴ بود که مسأله، در سطح عمومی سازمان، علنی گردید و بیانه توزیع شد. مؤلف این جزوه، تقی شهرام و برخی از دوستان او، مثل حسین روحانی بودند.^۱ کادر رهبری سازمان تا آن پایه از اسلام و نوشته‌های اسلامی بیمناک بود که یادداشتهای "فرهاد صفا" را که پیرامون درستی اصول اسلام و پاسخ به اشکالهای مارکسیسم بود، از او ربودند، تا در دسترس دیگر کادرها و سمپاتهای سازمان در خارج از زندان قرار نگیرد. سازمان، قبل از برملا کردن ایدئولوژی خود، "چریکهای فدایی خلق بخش برون مرزی" و نیز برخی از گروههای مارکسیستی را در جریان گذاشته و با آنان، پیرامون آشکار کردن یا نکردن ایدئولوژی خود، رایزنی کرده بود. مارکسیستهای جبهه ملی نیز، پیش از آشکار شدن ایدئولوژی سازمان، از برنامه‌های پشت پرده آنان، آگاهی داشته و برای کارگردانان سازمان که می‌خواستند به دگرگونی ژرفی دست بزنند، نقش انگیزنده را داشته‌اند. و در نامه‌ای نوشته‌اند: "چندی قبل، مسأله‌ای بطور اجمال از طرف رفقا {مجاهد} با ما مطرح شد. اهمیت مسأله چنان بود که بحثی را درون ما بوجود آورد".^۲ مجاهدین نیز، سعی کردند به فداییان نزدیکتر شوند. حتی

(برگرفته از: رسول جعفریان، همان). حسین روحانی می‌گوید: "وقتی در سال ۵۴ به ایران آمدم به انتقاد از مواضع التقاطی سازمان پرداختم و این را به نفع ماتریالیسم دیالکتیک و ایدئولوژی مارکسیستی شکستم". در این بیانیه، پس از بیان یک مقدمه درباره لزوم نشر این بیانیه، کوشش شده است تا سیر مبارزات مردم ایران، پس از شهریور بیست بیان شده و این مسیر تا شکست نهضت خرداد ۴۲ دنبال می‌شود. پس از آن، تشکیل سازمان و مراحل مختلفی که بر آن گذشته و نیز، تلاشهایی که در جهت تدوین ایدئولوژی صورت گرفته، گزارش شده است. همزمان به بیان جریان فکر مذهبی پدید آمده در این دوره پرداخته شده و در تمامی موارد، معیارهای تحلیل، دقیقاً بر مبنای اندیشه‌ها و تحلیلهای مارکسیستی است. نویسنده بیانیه می‌گوید: "مارکسیسم از نظر ما {در آن موقع} دارای دو قسمت بود. یک قسمت پایه فلسفی آن که بر اساس ماتریالیسم قرار داشت و قسمت دیگرش تجربیات سیاسی، اجتماعی و عملی آن؛ که ما آن را حاصل شرکت در یک پروسه طولانی مبارزه توده‌ها و رهبری مبارزات طبقاتی در یک صد سال اخیر می‌دانستیم. بدین ترتیب ما نا آگاهانه، مارکسیسم را تکه پاره می‌کردیم و تصور می‌کردیم که پذیرش و درک مفاهیم سیاسی اجتماعی تجربی مارکسیسم و همچنین قبول و درک دیالکتیک به عنوان اسلوب شناخت علمی، بدون اعتقاد عمیق به مبانی ماتریالیسم امکان‌پذیر است". پس از این اظهارات، با تبختر، به جای تضاد دین با مارکسیسم، تضاد دین و علم را مطرح کرده می‌نویسد: "و آیا آنوقت نتیجه نگیریم که ایدئولوژی و تفکری که محصول شرایط تاریخی، اجتماعی و اقتصادی ۱۳۰۰ سال قبل است، چگونه می‌تواند مسائل مبارزاتی امروز را پاسخگو باشد؟! (همان). این جدایی و انشعاب، ناگهانی و غیر قابل انتظار نبود. از اواسط سال ۱۳۵۲، یکی از سه شاخه، به رهبری تقی شهرام، که سال بعد در تنظیم بیانیه جدایی از سازمان نقش کلیدی ایفاء کرد، انتقاداتی نسبت به ایدئولوژی سازمان داشت. شهرام با همکاری بهرام آرام، موجب صدور بیانیه شدند. علل و موجبات گرایش گروه قابل توجهی از مجاهدین به مارکسیسم رامی توان معلول ۳ عامل دانست: (۱) سرخوردگی از روش روحانیون مخالف رژیم در ایران، در زمینه پشتیبانی از مجاهدین؛ (۲) ناتوانی جذب روشنفکران و تحصیل کردگان جدید، طبقه‌ای که گرایش به مذهب نداشت و از مبارزه بی ثمر غیر مذهبیها هم نا امید شده بود و نیز، شتاب در عضوگیری بدون توجه به زیربنای فکری و عقیدتی افراد جدید؛ (۳) بحث و گفتگوی مداوم و پایان ناپذیر با جناح چپ روشنفکران، فداییان، رادیکالهای زندانی، سازمان دانشجویان خارج از کشور، گروههای انقلابی جهان عرب و مهمتر از همه؛ اطاعت کورگورانه از کادر رهبری که به مارکسیسم روی آورده بودند (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۲۱).

(۲) (اداره کل مطبوعات و رسانه های خارجی، مجموعه کنفرانس بین المللی، {تل آویو: ۱۹۸۴}، ص ۱۰۸). لطف الله میثمی می‌گوید: با وجود اینکه یکی از برادران به تفصیل دستاوردهای ایدئولوژیکمان را برای محمد رضا سعادتی بازگو کرد، او شروع به برجسبزدن کرد و گفت شما علم را قبول ندارید، دیالکتیک را قبول ندارید... پس از مدتی به این نتیجه رسیدیم که او آگاهانه خط برجسبزدن را دنبال می‌کند تا ما را به خود مشغول کرده و از ادامه کارهای مکتبی و به قول او ایدئولوژی بازدارد. پس از آن حالت دفاعی خود را رها کرده و نیروی خود را همچون گذشته روی ادامه کار فکری گذاشتیم. این کار ما

برای ایجاد یک جبهه مشترک برای مبارزه با رژیم شاه، با آنان به گفتگو نشستند، اما در زمینه صدور اعلامیه، به توافق نرسیدند زیرا فداییان حاضر نشدند، عنوان اعلامیه ای را که با نام "خدا" شروع می شد، امضاء نمایند. از بهار سال ۱۳۵۴، اکثر مجاهدین به مارکسیسم روی آوردند. از اواسط اردیبهشت ۵۴، سازمان مجاهدین، نیز راه جداگانه ای در پیش گرفت، مارکسیستها، با حفظ آرم سازمان و تغییر علائم و نشانه‌های گذشته، حذف آیات قرآن و تاریخ پیدایش سازمان، آرم جدیدی برای خود تهیه کردند. به علت بازتاب منفی چنین تغییر موضعی، گروه‌های مارکسیستی، مثل چریکها و جبهه ملی ایران {بخش خاورمیانه} به موضعگیری بر ضد سازمان پرداختند. اینان هم، چون از چنین موضعگیری ناراحت شدند در نامه پراکنی با چریکها، ارتباط آنان با جبهه ملی را زیر سؤال بردند. لذا کتابی به نام "مسائل حاد جنبش ما" منتشر کردند. جبهه ملی هم، پاسخ خود را، در کتاب "پیرامون مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین" مطرح کرد. در این میان، سازمان، مارکسیست شده، در اندیشه کنار گذاشتن خیزش قهرآمیز و بازگشت به مبارزه پارلمانی بود. واکنش ملی گرایان برون مرزی بویژه، نهضت آزادی آمریکا پیرامون جریان ایدئولوژی سازمان حساب شده بود. نهضت آزادی تلاش کرد تا در نشریه "پیام مجاهد" وانمود کند، "چند تن به ظاهر کمونیست داخل سازمان رخنه کرده و سازمان را به بن بست کشانیده‌اند".^۱ در حالیکه، از مطالعه

موجب برافروختن خشم سعادت‌ی شد و واکنش او را برانگیخت که "باز هم دارید کار ایدئولوژیک می کنید؟!". سعادت‌ی مدتی پس از ورودش به زندان قصر، برخی دستاوردهای فکری اوین را که پس از سال ۵۴ توسط رجوی تدوین شده بود به ما داد. من آنها را خواندم. نکته مهمی که در آنها مشاهده می شد این اعتقاد بود که ما با مارکسیستها در پروسه مبارزات ضد امپریالیستی هیچ اختلافی نداریم، اما وقتی امپریالیسم از بین رفت ما خدا داریم، ولی آنها هیچ چیزی ندارند و به بن بست می رسند. نقد خود را از آن تبیین به سعادت‌ی گفتم. شرح دادم که نخست معلوم نیست امپریالیسم چه زمانی از بین برود و پس از آنکه از بین رفت ممکن است پدیده جدیدی پدیدار شود. به قول حنیف نژاد امپریالیسم و صهیونیسم مانع راه خدا و راه تکامل اند. در طول تاریخ هم همواره مقوله‌ای سد راه تکامل بوده و خواهد بود. چنانکه انبیاء هم هر کدام به نحوی با این موانع روبرو شدند؛ ملاء، مترفین و مستکبرین از جمله این موانع بودند. این وضعیت تا روز قیامت ادامه خواهد داشت. حال چطور در این جزوه آمده است که در این پروسه مبارزاتی، خدا هیچ نقشی ندارد؟!... در آن شرایط، تجربیات جنبش بیرون و توصیه شهید شریف‌واقفی ما را بر آن می داشت که مقدم بر سازماندهی در پی دستیابی به یک انسجام مکتبی باشیم که بر مبنای آن تشکیلی استوارتر بنا می شد، ولی بر خوردهای سعادت‌ی نشان می داد که اولویت اولش حفظ و گسترش نظام و سازمان مجاهدین آن هم به شیوه‌های مکانیکی و شماتیک است (چشم انداز ایران، لطف الله میثقی، ش ۵۲، آبان و آذر ۸۷). دکتر کریم رستگار عضو قدیمی سازمان نقل می کند که یکی از اعضای الفتح از رجوی سؤال کرده بود که اگر میان مبارزه و دین شما تضادی پیش آید، شما کدام را ارجح می دانید؟ و رجوی پاسخ داده بود: در هر حال به مبارزه ادامه می دهیم". برخی از زندانیان آن زمان معتقدند که رجوی در زندان تغییر ایدئولوژی داده و مارکسیست شده بود ولی برای حفظ موقعیت خود آن را پنهان ساخته بود. رجوی تنها عضو مرکزیت بود که از اعدام جان به در برد. چون این نکته در همان زمان نیز بسیار جلب توجه کرد، رجوی و هوادارانش شایع کردند که کاظم رجوی برادر وی که در سوئیس پسر می برد و با محافل حقوق بشری رابطه داشت، توانسته است برای وی از این طریق کاری صورت دهد. اما بر طبق اسناد و مدارک متقن بر جای مانده از ساواک، حقیقت چیز دیگری بود. واقعیت آن بود که رجوی در همان آغاز دستگیری با ساواک همکاری کرده بود و تمام اطلاعات خود را در اختیار آنها گذاشته بود (هایلیان، تاریخچه منافقین).

(۱): (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۲۳). بیژن جزنی، در یادداشتهای مخفیانه خود در زندان، مجاهدین را به شدت مورد انتقاد قرار داده، می نویسد: "جنبش ضد امپریالیستی مربوط به دکتترین مذهبی و شیعه نیست، بلکه ناشی از احساس توده های جامعه است (بیژن جزنی، اسلام مارکسیستی یا مارکسیسم اسلام، تهران، بی نا، ۱۳۶۴، ص ۲۷).

(۲): نشریه "پیام مجاهد" در شماره سی و پنجم خود زیر عنوان "مارکسیست اسلامی" نوشت: انتساب دروغ و تهمت زدن به انقلابیون، مشی همیشگی رژیمهای ضد خلقی است. اما عنوان مفاد تبلیغات جدید رژیم در سایه برخی از شایعات و حوادث تأسف انگیز درون بخشی از جنبش، نسبتاً جدید و قابل توجه و در خور دقت می باشد و هوشیاری و بیداری همه مبارزین واقعی و راستین را به خود می طلبد". چون هدف اصلی گردانندگان نشریه پیام مجاهد، اسطوره سازی و بت تراشی از سازمان بود، در دنباله آنچه در بالا آمد می نویسد: "رژیم ضد انقلابی حاضر نشده است و نیست که وجود مسلمان مجاهد صادق و اصیل را اعتراف نماید و تا به حال، در هیچ یک از مطبوعات دولتی، اسمی از مجاهدین نیامده است... و لذا، برای خروج از بن بست تبلیغاتی است که مغزهای متفکر رژیم، اصطلاح "مارکسیست اسلامی" را ابداع کرده‌اند. با بکار بردن این اصطلاح، رژیم می خواهد مسلمانان مجاهد را به التقاط در جهان بینی اسلام و مارکسیسم متهم سازد". و در شماره دیگری از پیام مجاهد با عنوان "درباره خیانت و انحراف" آورده است: "در چند ماه گذشته، اطلاعاتیه‌هایی به نام و امضای "سازمان مجاهدین خلق

نوشته‌های اولیه سازمان مشخص می‌شود که فرجام هر سازمانی با مختصات سازمان مجاهدین که از نظر عقیدتی التقاطی بود، مارکسیست شدن است. پس، آنانکه سازمان را بسوی مارکسیسم گشایند، نه تنها، چند نفر غیر مارکسیست نبودند که در سازمان رخنه کرده باشند؛ بلکه از اعضای نخستین سازمان بودند. با مطالعه نامه مجتبی طالقانی به پدرش، این دیدگاه تأیید می‌شود.^۱ مهمترین پرسش آن است که چرا این تحول، با این سادگی در سازمان انجام گرفت؟ در اینجا در یک کلام می‌توان گفت، شیفتگی نیروهای سازمان نسبت به مارکسیسم، و علمی تلقی کردن آن، که ریشه‌اش را در آموزشهای سازمان مشاهده می‌کنیم، عامل اصلی این چرخش فکری شگفت‌انگیز بود. مهمترین استدلال آنان به عنوان سازمانی که مبارزه انقلابی را استراتژی اصلی خود قرار داده است، این بود که مارکسیسم فلسفه راستین طبقه انقلابی است؛ اسلام ایدئولوژی طبقه متوسط است، در حالیکه مارکسیسم برای رهایی طبقه کارگر حرکت می‌کند.^۲ در برابر این جریان ارتداد، مقاومتیایی صورت گرفت؛ چنانکه مرتدین هم نشریاتی در دفاع از مواضع خویش منتشر کردند. در این میان، شماری از عناصر بازمانده سازمان در سال ۵۴، تحت عنوان "سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی در آمریکا"، جزوه‌ای تحت عنوان "گامی فراتر در افشای منافقین" منتشر کرده، ماهیت منافقانه تقی شهرام و دوستان وی را شرح دادند. این نخستین باری بود که کلمه "منافق" به شماری از اعضای سازمان داده شد. همان گروه، زمانی هم که در "کنفدراسیون جهانی" بودند اطلاعیه‌ای با عنوان "نظریه‌ای از سازمان آمریکا، کنفدراسیون جهانی" در این باره منتشر کردند. بعد از پیروزی انقلاب، همین کلمه در باره دیگر مجاهدین باقیمانده در زندان که حرکت شهرام را نمی‌پذیرفتند، بکار رفت. پیش از انقلاب، ابوالحسن بنی‌صدر نیز در جهت تخطئه کودتاگران در سازمان، کتابچه‌ای با عنوان "منافقان از دیدگاه ما" {سال انتشار: ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶} به آن اشاره کرده است. وی در این کتاب، ضمن مباحث مختلفی به نقد مطالب مندرج در نشریه مجاهد شماره ۵ و نیز به آنچه که به عنوان بیانیه تغییر مواضع کودتاگران آمده، پرداخته است. بنی‌صدر در جایی می‌گوید: من در یک سال و چهارماه قبل از اینکه سازمان مجاهدین خلق تجزیه شود و بیانیه صادر کند، در ضمن یک تحلیل، پیش‌بینی کردم و هشدار دادم و آن متن هم موجود است و آن در کتاب زور علیه عقیده قسمت دوم چاپ شده است که آن را در ایران به اسم "منافقان از دیدگاه ما" می‌شناسند.^۳ یکی از سازمانهای چپی که درباره تغییر مواضع اعلام کرده است، سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور {بخش خاورمیانه} است. این سازمان، موضعی به شدت مارکسیستی داشت و با توجه به نشریات منتشره و اعلامیه‌های آن، بویژه اسنادی که در باره تغییر مواضع سازمان مجاهدین خلق از آنان در دست است، تنها ایرادی که به اقدامات یک مشت مارکسیست در سازمان مجاهدین دارد، این است که در مورد تصفیه‌های مورد نظر، کمی تندروی کرده است. این سازمان با انتشار نشریه‌ای یک سال بعد از انتشار بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین، اعلام می‌کند: باید با احتیاط و دوراندیشی بسیار حرکت کرد و تنها پس از جمع‌آوری اطلاعات و با در نظر گرفتن جمیع مراتب اظهار نظر کرد... اکنون تصور می‌کنیم که تا حد امکان برای درک مسئله کوشش کرده‌ایم... ما انتشار تحلیل مشخص و نقد بیانیه ایدئولوژیک را جداگانه انجام می‌دهیم. در این نوشته به بررسی اجمالی طرح خطوط کلی مسئله آنچنانکه در بیانیه آمده است می‌پردازیم.^۴ در صفحات دوم و سوم نشریه، بحث آنان بر سر این است که چرا

ایران "منتشر شده است که محتوای آنها یک انحراف آشکار، از نظرها و بنیانهای اصلی ماهیت ایدئولوژیک سازمان و استراتژی سیاسی نظامی آن، و از خیانت عظیمی به جنبش انقلابی ایران حکایت می‌کند.

۱) برای اطلاع از متن نامه مجتبی طالقانی، ر.ک: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سازمان مجاهدین خلق؛ از شکل گیری هویت تا انحطاط ایدئولوژیک؛ نویسنده: رسول جعفریان

۲) مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازشناسی سازمان مجاهدین خلق؛ نویسنده: رسول جعفریان

۳) رسول جعفریان، همان.

۴) نظری اجمالی به مسئله تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق ایران، سازمانهای جبهه ملی، ص ۱

مجاهدین خلق پس از تغییر مواضع، نام و آرم سازمان را تغییر نداده‌اند؟ در صفحه ششم نشریه، تحت عنوان "تصفیه" می‌گویند: کمونیستها دموکرات‌ترین عناصر هستند. آنها، کشتارهای آنچنانی "پیکاری"ها را نحت سربوش تصفیه، کاری نادرست دانسته و فقط به این دستور اخلاقی بسنده می‌کنند که اخلاق کمونیستی با اخلاق بورژوازی متفاوت است ولی کمونیست، "بد اخلاق نیست". در صفحه هشتم نشریه، استدلال "پیکاری"ها را مبنی بر اعدام امثال شریف واقفی‌ها، ناکافی دانسته‌اند و در صفحه نهم می‌گویند: "ولی رفقا این کار را بطور صحیح انجام ندادند." و سرانجام، در صفحه بیستم، آخرین تیر خلاص را رها کرده و می‌گویند: "ولی در هر حال، وظیفه خود می‌دانیم که از سازمان کنونی مجاهدین که آن را سازمانی انقلابی می‌دانیم با تمام قوا در مبارزه بر علیه امپریالیسم و ارتجاع دفاع کنیم!."

نقد مبارزه مسلحانه

بررسی و تحلیل همه جانبه درباره جنبش چریکی ایران، طی دهه ۱۳۵۰ و اثرات و پیامدهای عملیات چریکی که متعاقبا خواهد آمد، در این تحقیق بطور اجمالی بررسی می‌شود. دکتر پیمان وهاب زاده، استاد جامعه‌شناسی که به ضعف و کاستیهای گروههای چپ، پرداخته درباره زمینه‌های جنبشهای چریکی در آن دوران می‌گوید، گسترش دیکتاتوری به خودی خود ابدًا گرایش به مبارزه مسلحانه را توضیح نمی‌دهد. حتی در سخت‌ترین سالهای حکومت شاه، راه برای مبارزه دمکراتیک بسته نبود. رژیم شاه حکومت بسیار خشنی بود، اما، در همان حال، حکومتی بود که فشارهای سازمانهای بین‌المللی روی آن تا حدی تأثیر گذار بود. بنا بر خوانش من از نوشته‌های فداییان، بیژن جزنی نیز مبارزه مسلحانه را واکنشی نسبت به دیکتاتوری نمی‌دانست. از دیگر نظریه پردازان جنبش چریکی هم می‌توان از مصطفی شاعیان نام برد که مبارزه مسلحانه را بخشی از استراتژی عمومی انقلاب جهانی می‌دانست. پس به باور من، آغاز مبارزه مسلحانه در ایران را نقش گفتمان جهانی انقلاب روشن می‌سازد. دهه ۱۹۶۰م، شاهد دگرگونی اساسی در درک رابطه‌های قدرت و لزوم مبارزه بر علیه شیوه‌های کنترل و حکومت هستیم. گونه‌ای روح مبارزاتی، جهان را درمی‌نوردید که شاید مفهوم هگلی "روح و جوهر زمانه" برای آن توصیف مناسبی باشد. در آمریکا، جنبش حقوق مدنی سیاهپوستان و جنبش برابرخواهی زنان از اوایل دهه شصت آغاز شد. سپس، جنبش ضد جنگ ویتنام، همه در این دهه، شکل گرفت. در اروپا، جنبشهای مشابهی آغاز شد. در فرانسه در سال ۱۹۶۸، جنبش دانشجویی و کارگری شکست خورد و مسئول این شکست، جز حزب کمونیست فرانسه نبود که با دوگم مصالحه کرد. سرخوردگی ناشی از ضعف کمونیستها به جنبش "چپ ن" انجامید. در چکسلواکی "دوچک" و روشنفکران "چک اتوریته"، شوروی را به چالش گرفتند که به بهار خونین پراگ انجامید. در آسیا و آفریقا، شکست تاریخی استعمار راه را برای جنبشهای ملی گشوده بود. شکاف در اردوگاه‌ها ظاهراً سوسیالیستی میان چین و شوروی و آلبانی و یوگسلاوی ژرفتر می‌شد. چین و شوروی هر یک به دنبال گسترش نفوذ سیاسی و بهره‌برداری اقتصادی،

۱) (اعلامیه سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور، بخش خاورمیانه، اول اردیبهشت ۱۳۵۶).
زمانی که خبر تغییر مواضع به خارج از کشور رسید، اینگونه جا افتاده بود که درون مجاهدین خلق کودتا شده است. هیئت دبیران انجمن در گزارش خود به حوزه‌های انجمن آورده است: انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا، پس از کودتا در سازمان مجاهدین، بهترین دفاع را از ایدئولوژی مجاهدساز خود نمود. مارکسیستها و قتیکه منطق قوی دانشجویان مسلمان متشکل در انجمن اسلامی را دیدند، در هیچ جا حاضر نشدند بنشینند و بحث منطقی کنند. انجمن، در سمینار پانصد نفره "استیل واتر"، بهترین دفاع را نمود. همچنین در سمینارها و جلسات متعدد دیگر. و نیز، در جلسه ۴۵۰ نفری "کالیفرنیا" که برای افشای کودتای چیان و اعلام مواضع انجمن در برابر این کودتا تشکیل شد، انجمن اسلامی اولین سازمانی بود که کودتاچیان را به بهترین وجه و با منطقیترین و مستندترین روش افشاء نموده و موضع قاطع خود را در برابر استالینیستهای وطنی اعلام نمود. در همان زمان اعلام نمود که اینان، خائن و غاصب و منافق هستند. و نیز در سمینار ماه می کالیفرنیا، که عنوان آن "از مجلس دوم تا زمان حال" بود، نیز افشاء گری کرد (گزارش هیئت دبیران انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا در مورد سمینار {۱۹ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۶} گروه موسوم به علی جمالی).

به جنبشهای رهاییبخش ملی، سلاح و متخصص و ایدئولوژی صادر می کردند. پیروزی انقلابیون کوبا، همانگونه که رژی دبره به درستی مشاهده کرد، الگویی برای آغاز جنبش رهاییبخش در جهان شد {جنبشی که پایه آن همان روشنفکران انقلابی بودند}. این الگو، اما دیری نپایید. مرگ چه گوارا در بولیوی در ۱۹۶۷، پایان تئوری جنگ روشنفکری دهقانی بود. اما، این شکست تئوریک، شکست آرمان نبود. روشنفکران آمریکای لاتین، مرکز مبارزه را به شهر منتقل کردند و بر شانه های روشنفکران گذاشتند. جنبشهایی که بوجود آمدند اکثر، جنبشهای جوانان، دانشجویان و روشنفکران بودند. تئوریهای چریکی آمریکای لاتین که به گونه غریبی توسط نظریه پردازان فدایی، به عنوان ادامه "خلاق" مارکسیسم لنینیسم معرفی می شدند، در حالیکه، ارتباط چندانی به هم ندارند و نقش چریک به عنوان پیشتاز رهایی خلق بلافاصله در ذهنیت انقلابیهای ایران، به عنصرهای فرهنگی آشنا، ترجمه شد. مثال آشنای آن را هم می توان در دفاعیه خسرو گل سرخی دید که سخن را با نقل قولی از امام حسین آغاز کرد. ایستادن تنی چند چریک در برابر هموردی بس قویتر، یادآور شهادت امام حسین است. نام فدایی نیز، در تاریخ ایران ریشه دارد {مانند فداییان اسماعیلیه}. اما در میان سه نظریه پرداز چپ جنبش چریکی در ایران {جزنی، احمدزاده و مصطفی شجاعیان} تفاوتهای مهمی هست که اشاره به آنها ضروریست. جزنی اعتقاد داشت که مبارزه مسلحانه پیشتاز را نمی توان توده ای کرد. آنچه توده ای می شود، مقوله ای متفاوت از مبارزه مسلحانه است که در واقع چیز است مانند جنگ انقلابی که ممکن است دو روز {انقلاب بهمن ۵۷} یا چند سال {ویتنام، چین، یا کوبا} به درازا بکشد. بر اساس خوانش من از جزنی، تفکیک مقوله این دو {مبارزه مسلحانه چریکی و مبارزه مسلحانه توده ای} اشاره به گونه ای گسست میان پیشتاز و خلق دارد. اما همین گسست استراتژی چریکها را نه ایجاد انقلاب، که حضور سیاسی {از طریق حضور سمبلیک و سایه وار چریکی} و تلاش برای گسترش سازمانهای سیاسی {که جزنی آنها را "پای دوم" جنبش می نامید} تعریف می کند. در این رابطه، نگرش جزنی نوعی تداوم با لنینیسم را در خود دارد. نگرش احمدزاده در واقع نابترین ترجمان شورش آن نسلی بود که به آن اشاره کردم. دیدگاه وی به شدت وامدار شور و تئوری انقلابی آمریکای لاتین بود و اشاره های او به لنینیسم در نوشته هایش چیزی نبود جز تلاش برای مشروعیت دادن به نظریه اش. تئوری "فتر فشرده" احمدزاده تمایز چندانی میان پیشتاز و توده نمی بیند، زیرا، بنا بر این نظر، دیکتاتوری چنان فشرده است که آغاز مقاومت مسلحانه پیشتاز، پس از چندی، اخگر به هیمه خشک توده ها می زند و قیام آغاز می گردد. نظریه چریکی سوم، از آن شجاعیان از گروه "جبهه دمکراتیک خلق" بود. این گروه، ارتباطی به فداییان نداشت، اما، پس از ضربات چندی اعضای باقیمانده آن به فداییان پیوستند، به جز شجاعیان که فداییان نظرهایش را تاب نیاوردند و پس از نه ماه اخراجش کردند. ویژگی و یکتایی نظر شجاعیان در نفی لنینیسم و تمام الگوهای ملهم از آن {مانند چین} و انتقاد پیگیر و بیرحمانه از استالینیسم و "شورویسم" بود. از دیدگاه بسیار پیچیده شجاعیان، "انقلاب" یا "شورش" جوهر و ذات مبارزه چریکی بود که خود، بخشی از انقلاب جهانی به رهبری روشنفکران شورشی بود^۱.

از زمستان ۱۳۴۹ یعنی از آغاز عملیات چریکی، تا سال ۱۳۵۷، تنها در یک مورد {عملیات سیاهکل}، بین چریکهای گروه جنگل و نیروهای انتظامی و ارتش، نبرد مسلحانه و موضعی روی داد. از آن پس، هیچگاه چریکها با نیروهای مسلح دولتی درگیر نبرد مسلحانه در یک موضع مشخص نشدند و برخوردهای بعدی عموماً در جریان تجسس، شناسایی و تعقیب افراد، در معابر عمومی شهرها و یا محاصره محل اقامت آنها بوده است. هر دو سازمان {فداییان و مجاهدین}، در ماههای اولیه، کمی پس از اجرای اولین مرحله عملیات، شناسایی شدند و تعداد زیادی از رهبران و فعالان سازمانها، دستگیر گشتند. آنهایی که جان سالم بدر برده بودند، به سلولهای سه چهار نفره پناه بردند، با وجود این در شرایط بسیار نا مساعدی، تشکیلات خود را نوسازی کردند. ضربه زدند و ضربه های سهمگین

^۱: برگرفته از: سایت اینترنتی، گفت و گوی حسین نوش آذر با پیمان وهاب زاده

خوردند، تعداد قابل توجهی کشته شدند، و گروهی به زندانهای طولانی مدت محکوم گردیدند. همه گروههای چریکی در کتب و نوشته‌های خود تأیید کرده‌اند که پیش از انتخاب راه مبارزه مسلحانه، مطالعات زیادی پیرامون شیوه عملیات نظامی سیاسی چریکی، در کشورهای کوبا، ویتنام، الجزایر و آمریکای لاتین بعمل آورده‌اند. تجارب "کارلوس ماریگلا" در برزیل، "چه گوارا" در کوبا و آمریکای لاتین، "ژنرال جیاب" را در ویتنام، درزمینه نبردهای چریکی و مسائل منطقه‌ای، مطالعه و بررسی کرده‌اند. برخی از رهبران چریکها (فداییان و مجاهدین) نیز، کتب و رساله‌هایی پیرامون شیوه مبارزه مسلحانه در ایران نوشته‌اند.^۱ با این حال، از تجارب سیاسی و نظامی رهبران انقلابی پیروی نکرده‌اند. این گروهها، می‌خواستند آنچه را که سالها در آرزوی بدست آوردن آن بوده‌اند، طی مدتی کوتاه بدست آورند، و همه مشکلات را با مایه گذاردن جان خود از میان بردارند. حمید اشرف، در این زمینه می‌گوید: مهمترین ضعف ما، بی تجربگی بود، بقیه ضعفها از این بی تجربگیها ناشی می‌شد. ما می‌خواستیم زود به نتیجه برسیم سازمان کافی برای تحقق بخشیدن به طرحها و آرزوهای سیاسی خود، در نظر نمی‌گرفتیم... ما به بی تجربگی خود، وقوف نداشتیم و به نیروهای خودمان بیش از حد، بهاء می‌دادیم.^۲ نظریه رهبران و بنیانگذاران سازمان مجاهدین نیز، در زمینه ایدئولوژی و هدفهای استراتژی سازمان همسویی ندارد، مجاهدین، ایدئولوژی اسلام و شهادت را به عنوان تئوری راهنمای عمل خویش در امر مبارزه "پیچیده" ضد امپریالیستی، انتخاب می‌کنند.^۳ ناصر صادق در توجیه ایدئولوژی سازمان در دفاعیات خود در دادگاه می‌گوید: "سازمان مجاهدین خلق ایران، با پذیرش ایدئولوژی "مرگ" وظیفه خود می‌داند که پیکان مبارزه مسلحانه ضد امپریالیستی، راهگشای خلق به سمت جامعه‌ای توحیدی، آزاد، بی طبقات باشد... ما پذیرفته‌ایم که تنها با فدا کردن جان خود می‌توانیم در این راه قدم برداریم. ما دانسته‌ایم که نهضت، قربانیهای زیادی می‌طلبد و خود آماده‌ایم که اولین قربانیان آن باشیم". هدف استراتژیکی سازمان مجاهدین، در آغاز، تربیت عناصری بود که در آینده رهبری مبارزه را عهده‌دار شوند، اما، پس از چندی، کار عضوگیری به علت "پیچیدگی ایدئولوژی سازمان" بصورت پیچیده‌ترین مسائل در می‌آید و لزوم درک ضرورت ایدئولوژیک در دورن سازمان، تأکید می‌شود. رهبران سازمان مجاهدین، پس از ماهها تلاش، در تدوین استراتژی سازمان، اعتراف می‌کنند که تنها با پذیرش ایدئولوژی "مرگ" و بدون تحلیل مشخص از شرایط اجتماعی جامعه، نمی‌توان در مبارزه ضد امپریالیستی، به پیروزی دست یافت. سازمان مجاهدین در بیانیه‌ای {آذر ۵۴} که، در تحلیل علل انشعاب در سازمان منتشر کرد، به مسائل و پیچیدگیهای ایدئولوژیکی و استراتژی سازمان و نیز "کوتاهیها و خطاهای تشکیلاتی" اعتراف نمود. درست است که جنبش چریکی، بدون فداکاری و جانفشانی، پا نخواهد گرفت. اما، نکته اساسی و حائز اهمیت آن است که از جانبازی و فداکاری باید خردمندانه استفاده کرد. بطور مثال، یک طرح عملیاتی هر قدر روی کاغذ صحیح و بدون عیب باشد و اجرای آن ضروری تشخیص داده شود، بدون دستیابی به امکانات و وسایل عملی به توفیق نمی‌انجامد. سازماندهی، تدارکات، تشکیلات، آموزشهای ایدئولوژیکی، سیاسی و نظامی، اهم ساختار یک سازمان چریکی است. یک سازمان چریکی ممکن است در آغاز حرکت، "خطرپذیری" کند و به "ریسک"هایی مبادرت نماید. اما، این "خطر"ها، نباید سرنوشت ساز باشد و به نابودی سازمان بینجامد. اجرای عملیات چریکی و موفقیت در نبرد مسلحانه، مستلزم استفاده از این عوامل است: (۱): دستگاه رهبری شایسته؛ (۲): سازماندهی و تشکیلات ستادی؛ (۳): استراتژی؛ (۴): تأمین تدارکات؛ (۵): پایگاه مردمی". همه این سازمانهای چریکی، در شروع عملیات مسلحانه، فاقد دستگاه رهبری و ستاد عملیاتی

۱) برگرفته از: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، نقدی بر عملکرد گروههای چریکی، ج ۱، ص ۴۳۶ تا ۴۳۷

۲) حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، ص ۱۸ و ۱۹

۳) غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۴۱؛ منبع: شرح تأسیس و تاریخچه وقایع سازمان مجاهدین خلق ایران از سال ۱۳۴۴ تا سال ۱۳۵۰، ص ۲۲ و ۲۳

مشخص بودند، افرادی که با دیدگاه‌های سیاسی متفاوت، عنوان رهبری سازمان را بعهدده گرفته بودند، هنگام بحث و تصمیم‌گیری درباره مسائل مهم، هماهنگی نداشتند. سازماندهی و تشکیلات گروهها با آرمان و اهداف آنان متناسب نبود، بطوریکه پس از اولین برخورد با نیروهای پلیس، یکی پس از دیگری متلاشی شدند و بی‌آنکه ارتباط منظم و پایداری داشته باشند، به سلولهای کوچک و پراکنده پناه بردند. به علت ضربه خوردنهای متوالی، در امر تجدید سازمان متناسب با امکانات بالقوه، موفق نشدند. اختلاف نظر در تهیه ایدئولوژی، سازمان مجاهدین، و نیز فداییان خلق را دچار انشعاب، پراکندگی و نفاق ساخت. در نتیجه، گروهها، در تعیین استراتژی، دچار سردرگمی شدند و نتوانستند برنامه ریزی کنند و آمادگیهای آموزشی، نظامی و تاکتیکی لازم را فراهم سازند. از لحاظ تدارکات و تأمین اسلحه و مهمات و دیگر نیازمندیها، در وضع اسف‌انگیزی بودند. بررسی تدارکات گروه جنگل {سیاهکل}، در برخورد با نیروهای مسلح، ساده‌اندیشی رهبری عملیات را نشان می‌دهد. مهمترین عامل موفقیت در عملیات مسلحانه چریکی، تأمین پایگاه مردمی است. به گفته ژنرال جیاب: "مردم، عامل تعیین‌کننده سرنواست مبارزه مسلحانه هستند. بدون پشتیبانی مردم، چریکها فاقد ارتباط می‌شوند، گرسنه می‌مانند، زمینگیر می‌شوند، بیماران و مجروحین آنان بدون سرپرست می‌مانند". مائوتسه دون، می‌گوید: "ملت به مثابه اقیانوس بزرگی است که دشمن باید در آن غرق شود. بدون آب، ماهیها قادر به حرکت و زندگی نیستند و بدون همکاری مردم رزمندگان نمی‌توانند به نبرد ادامه دهند". چه گوارا، در زمینه اهمیت پشتیبانی مردم از چریکها چنین گفته است: جنگ چریکی، جنگ مردم است، جنگ توده‌هاست. اقدام به جنگ چریکی بدون پشتیبانی و حمایت توده مردم، آغاز یک مصیبت غیر قابل جبران است. نیروهای چریکی، به منزله رزمندگان پیشقراول ملت اند که از سوی توده‌های دهقان و کارگر، در صحنه عملیات پشتیبانی می‌شوند. بدون وجود چنین پایگاه مردمی، جنگ چریکی بیهوده است.^۱ با توجه به اهمیت پایگاه مردمی در عملیات چریکی و بررسی عملیات سازمانهای "فداییان و مجاهدین"، ملاحظه می‌شود که چریکها، پیش از شروع نبرد مسلحانه، در جنگلهای گیلان به دلیل نداشتن ارتباط و تماس با مردم منطقه، نتوانستند اهداف و انگیزه خود را در مبارزه علیه رژیم و مقابله با تبلیغات دولت، به کشاورزان تفهیم کنند و پشتیبانی آنان را جلب نمایند. مردم نه تنها درک روشنی از چریکها و هدفهای آنان نداشتند، بلکه، نا هنگام برخورد مسلحانه با نیروهای انتظامی و ساواک، آنان را نمی‌شناختند به همین علت، در واقع سیاهکل، پس از آنکه خواربار و مهمات ناچیز آنان تمام شد، ناچار از موضع کوهستانی خود پایین آمدند و به یکی از روستاهای نزدیک، پناه بردند و بوسیله روستاییان همان محل دستگیر و تحویل ژاندارما شدند! در شهرها نیز، عملیات چریکها به همین روال بود و اقدامات آنان، از حمله به بانکها، بمب گذاری در اماکن خارجی، ترور افراد، تجاوز نکرد. پس از هر مرحله از عملیات، رژیم، با امکانات تبلیغاتی وسیع خود آنان را به عنوان خرابکار، ملحد، و تروریست می‌کوبید و افکار عمومی مردم را، علیه آنان بر می‌انگیخت. دستگاه رهبری سازمانهای چریکی بطور اعم، پیش از شروع عملیات مسلحانه، استراتژی خود را مشخص نکرده بود. به عنوان مثال، فرمانده گروه جنگل، با فرمانده گروه شهری، درباره اجرای عملیات در جنگل، اختلاف نظر داشت و مذاکرات آنان در زمینه سازماندهی جنگ چریکی و روستایی، به نتیجه نرسیده بود. برای ادامه مبارزه مسلحانه به سبک چریکی، نمی‌توان تنها به فداکاری و ایمان انقلابی افراد تکیه کرد. باید مسائل دیگری از قبیل خو گرفتن با زندگی دشوار در جنگل و کوهستان در فصول مختلف، آشنایی با مناطق ناهموار و معابر، تهیه و تأمین مهمات و ملزومات و جذب افراد جدید را، حل و فصل کرد، ولی گروه جنگل امکانات و قدرت محدودی داشت. این گروه، بدون داشتن پایگاه پشتیبانی و ارتباط با مردم

۱) برگرفته از: غلامرضا نجاتی، نقدی بر عملکرد گروههای چریکی، همان، ص ۴۴۱ تا ۴۴۴

۲) غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۴۴؛ منابع: الف. و. نکونین جیاب، جنگ مردم، ارتش مردم، ماسیرو، پاریس: ۱۹۶۵، ص ۹۴؛ ب: مائوتسه تونگ، مسائل استراتژی جنگ انقلابی، پاریس ۱۹۵۵ {تهرا: مؤسسه عطائی، ۱۳۴۹}، ص ۹۸؛ ج: گفتارها و یادداشتهای ارنستو چه گوارا، ۱۹۶۲، ص ۲۶۲

منطقه، رژیم شاه را به مبارزه مسلحانه دعوت کرده بود. این مبارزه که سرانجام آن روشن بود، به عنوان یک عملیات "انتحاری" تعبیر شد.^۱ اساسیترین عامل موفقیت در مبارزات مسلحانه چریکی، تأمین پشتیبانی مردمی است. در نوامبر ۱۹۴۲، نگوین جیاب و چند تن ویتنامی دیگر، سازمان چریکی "ویت مینه" را پایه گذاری کردند. دوازده سال بعد (مه ۱۹۵۴)، چریکهای ویتنامی در نبرد تاریخی "دین بین فو"، فرانسویها را شکست دادند. سپس طی جنگهای طولانی و دشوار سالهای ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۳ ارتش آمریکا را وادار به تخلیه ویتنام جنوبی کردند. در جنگ الجزایر، احمد بن بلا، در نوامبر ۱۹۵۴ م، همراه با گروه کوچکی که تعداد آن از شش تن تجاوز نمی کرد، هسته مقاومت را در الجزایر ایجاد کردند و با الهام از شکست فرانسه در "دین بین فو" و تأمین پایگاه پشتیبانی مردم، در شهرها و روستاها، به نبرد مسلحانه پرداختند و پس از هفت سال مقاومت پیروز شدند. روز دوم دسامبر ۱۹۵۶ م، فیدل کاسترو و ۸۲ تن یاران او در اولین نبرد با ارتش کوبا شکست خوردند و تنها ۱۲ تن جان سالم بدر بردند و پس از جنگ و گریز، به کوهستان پناه بردند. دو سال و دو ماه بعد، همین گروه کوچک، با استفاده از پایگاه پشتیبانی روستاییان منطقه و شهرهای مجاور تبدیل به قدرتی شدند که ارتش پنجاه هزار نفری رژیم "باتیستا" را تار و مار کردند. روز دوم ژانویه ۱۹۵۹، کاسترو و چریکهای ریشوی او، پیروزمندانه وارد "هاوانا" شدند و قدرت را بدست گرفتند. در هر سه موردی که شرح آن گذشت، استراتژی، اهداف و نقطه نظرهای سیاسی نظامی انقلابیون مشخص شده بود. عملیات بر مبنای آماده شدن، ضربت زدن و تداوم نبرد چریکی به جنگ با تحرک تبدیل شد. در هر سه مورد، چریکها پایگاههای پشتیبانی مردمی داشتند. در هر سه مورد، چریکها ابتکار محل و موضع عملیات را در دست

(۱): (بر گرفته از: غلامرضا نجاتی، نقدی بر عملکرد گروههای چریکی، همان، ص ۴۴۵ و ۴۴۶).

در ماجرای سیاهکل، گروه کوهستان، در کوههای لاهیجان، عملیات شناسایی را دنبال می کرد ولی در شهر، هنوز دو گروه مخالف و موافق عملیات، در حال مذاکره بودند. حمید اشرف طی تحلیلی که در این مورد بعمل آورده می گوید: "گروه احمد زاده، سازماندهی کوه را عملی نمی دانست و معتقد بود که تنها با انرژی ذخیره شده ناشی از جنگ شهری می توان کار گروه را سازمان داد، و به راستی، امکانات آنها هم اجازه اقدام منظمی را در این زمینه نمی داد. زیرا، ذخایر تجربی بسیار کمی در این زمینه داشتند [...] ما، می خواستیم پس از توافق تئوریک، امکانات را مطرح کنیم. فرماندهی دسته کوهستان (رفیق صفایی) که اینک آماده اجرای طرحهای پیش بینی شده بود، پیشنهاد شروع عملیات را می داد [...] مرتبا فشار می آورد که زودتر با این گروه به توافق عملی برسیم، ولی گروه احمد زاده، شروع عملیات در کوه را، وابسته به شروع عملیات در شهر می کرد (حمید اشرف، جمع بندی سه ساله، ص ۹۷ و ۹۸). گروه جنگل نه تنها از داشتن پایگاه پشتیبانی محروم بود، بلکه تدارکات و تسلیحات آن در آغاز عملیات حتی برای چند روز نبرد کفایت نمی کرد. همه اسلحه و مهمات گروه، در مقابله با نیروهای مسلح رژیم شامل سه قبضه مسلسل، نه قبضه کلت و مقادیری نارنجک و مواد منفجره بود! (همان، ص ۸۴) صرفنظر از نقایص و کمبودهای تدارکاتی و تسلیحاتی و اصرار فرمانده گروه جنگل در شروع عملیات، این سؤال نیز مطرح است، به فرض اینکه عملیات سیاهکل با غافلگیری دشمن با موفقیت پایان می یافت و چریکها منطقه را ترک می کردند، برای تداوم عملیات در یک منطقه دیگر، با توجه به واکنش فوری دشمن، تدارکات و تسلیحات خود را چگونه تأمین می کردند؟ (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۴۵ و ۴۴۶). جریان سیاهکل از یک معنا با شکست مواجه شد، یعنی تمام اعضای گروه دستگیر و اکثرا کشته شدند، اما از جیتی هم با موفقیت همراه شد، بدین معنی که نشانگر آغاز حرکتی تازه و قهرآمیز علیه رژیم شاه بود. همه بنیانگذاران فداییان از زمینه تئوریک لازم برای مواجهه با مسائلی که با آنها روبرو می شدند، برخوردار نبودند. گرچه می دانیم که آثار منتشر شده نظریه پردازان فداییان، چه آنهایی که در زندان نوشته شده بود یا در شرایط کار مخفی، در بحثهای گروهی مورد تجدیدنظر قرار گرفت. نویسندگان اصلی این آثار: جزنی، احمدزاده، پویان، فراهانی، ظریفی و حمید مومنی بودند. این آخری پس از تأسیس سازمان به آن پیوست، اما تأثیر زیادی بر آن گذاشت. حمید اشرف، رهبر اصلی سازمان بین سالهای ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۱، نیز چند جزوه نوشت، اما او بیشتر یک سازمان دهنده و کارپرداز بود تا نظریه پرداز. از این سه نظریه پرداز (جزنی، احمدزاده، پویان)، جزنی از همه بزرگسالتر و قابلتر بود و بیشترین تأثیر را بر جنبش کمونیستی بطور عام، و فداییان بطور خاص باقی گذاشت. وی درک عمیقی از تاریخ معاصر ایران داشت که در میان فعالان نسل او و نسل پس از آن نادر بود. تسلطش بر تاریخ ایران به او بینش سیاسی ای می بخشید که دیگران فاقدش بودند. مثلا او با اذعان به محبوبیت آیت الله خمینی در میان بخشهای معینی از جمعیت کشور، شاید اولین کسی بود که در اوایل دهه ۱۳۵۰ پیش بینی کرد که ممکن است خمینی، جنبش ضد شاه را رهبری کند (پرشین بلاگ دیرپا، سازمان چریکهای فدایی خلق، قسمت چهارم).

داشتند و دشمن را در صحنه های مختلف به نبرد می کشاندند و نیروهایش را فرسوده می کردند. ژنرال جیاب و چه گوارا تأکید کرده اند که "اگر جنگ چریکی تبدیل به نبرد با تحرک نشود، محکوم به شکست است".^۱

پس از پیروزی انقلاب کوبا، عده ای از روشنفکران در تحلیل آن، به نتیجه گیریهایی دست زدند که آن را "راه کوبا" می نامند. "راه کوبا"، به سرعت در کشورهای آمریکای جنوبی و سایر قاره ها، بویژه در میان قشرهای روشنفکری، اشاعه یافت و به عامل جدیدی در تحقق جنبش کمونیستی و انقلابی مبدل شد. در این کشورها، چندین سال مبارزه، جانبازی و شکست، لازم بود تا انقلابیون به تجربه خویش به نادرستی سیستمی که "کاستریسم و گوارائیسیم" نامیده می شد، پی ببرند. در توضیح زمینه مسأله، باید از دو چیز یاد کرد: یکی شور و شوق انقلابی مردم جهان که بویژه، در اثر پیروزی مردم کوبا بر امپریالیسم آمریکا، به اوج رسیده بود. و دیگری، سرگشتگی تئوریک که در جنبشهای کمونیستی بوجود آمده بود. درباره "کاستریسم و گوارائیسیم"، کتابهای بسیار نوشته شده است، معروفترین آنها "انقلاب در انقلاب" اثر "رژی دبره"^۲ است که پس از پیروزی انقلاب کوبا، در سال ۱۹۶۵م، از آن کشور و برخی کشورهای آمریکای لاتین دیدن کرد. مشتاقان "راه کوبا" از این کتاب به عنوان "حل المسائل کوبا" یاد می کنند. دبره، در سال ۱۹۶۶، توانست با بسیاری از افرادی که در جنبش انقلابی کوبا شرکت کرده بودند از جمله با کاسترو گفتگو کند. کتاب "انقلاب در انقلاب"، برای اولین بار از افکار انقلابی کاسترو و چه گوارا توضیح موثق و مبسوطی ارائه داده است. هدف این کتاب، ایجاد انقلاب در اندیشه انقلابی است. نظر رهبران کوبا و دبره

^۱ (برگرفته از: غلامرضا نجاتی، نقدی بر عملکرد گروههای چریکی، ص ۴۴۷؛ منابع: الف: ویتنام، از دین بین فو، تا سایگون، غلامرضا نجاتی، مرکز نشر سپهر، ۱۳۵۵؛ ب: RegisDebray; A Critique of Arms, Penguin Books. 1977, Vol. 2, p.84؛ ج: ویتنام، از مقاومت تا پیروزی، غلامرضا نجاتی، انتشارات عطائی، ۱۳۴۹). همانطور که گفته شد، در جریان برخوردهای مسلحانه، بین چریکها و نیروهای دولتی تنها در یک مورد (سياهکل) عملیات نظامی به مفهوم چریکی، صورت گرفت و در موارد بعدی، یعنی تا انقلاب سال ۱۳۵۷ برخوردهای مجاهدین، فداییان و دیگر گروههای کوچک چریکی، با مأمورین پلیس و ساواک، جنبه "دفاع از خود" و نجات از مهلکه را داشت. هر چند چریکها در تظاهرات و زد و خوردهای خونین سال ۵۷ حضور داشتند ولی در به حرکت در آوردن مردم و ایجاد اجتماعات عظیم دهها هزار نفری و اعتصابات که رژیم را از پای در آورد، نقش چشمگیری نداشتند (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۴۸).

^۲ رژی دبره، در پاریس شاگرد لویی آلتوسر، فیلسوف مارکسیست، بود. دبره، ستایشگر پرشور کاسترو و انقلابی شد، به کوبا رفت و به تدریس فلسفه در دانشگاه هاوانا پرداخت. او کمی بعد به "کانون شورشی" پیوست که چه گوارا در بولیوی ایجاد کرده بود. در ۲۰ آوریل ۱۹۶۷، قریب به شش ماه پیش از دستگیری و کمی بعد مرگ تراژیک چه گوارا، به اسارت درآمد و به سی سال زندان محکوم شد. در همان اوان دستگیری، رساله "انقلاب در انقلاب" او در پاریس و نیویورک منتشر شد که در سالیهای پسین بر نسل جوان سراسر جهان تأثیرات ژرف بر جای نهاد و الهامبخش بسیاری در گروش به راه و روش چریکی شد. آوازه دبره پس از مصاحبه با اوریانا فالاچی، در زندان بولیوی، به اوج رسید. روشنفکرانی نامدار چون راسل و سارتر و مالرو، و حتی دوگل، رئیس جمهور فرانسه، و پاپ، خواستار آزادی وی شدند. در ۱۹۷۰م، آزاد شد و به شیلی رفت، درباره "انقلاب شیلی" نوشت و با آئنده گفتگوها کرد. دبره بر جسته ترین نماد زنده نسل شورشی آرمانگرای دهه ۱۹۶۰ است که امروز راه آن روز خود را نقد می کند و به آرمانهای سوسیالیستی، به شکلی معتدل، پایبند است (خبر آنلاین، ممنون آقای دبره). آلتوسر در نامه ای به دبره می نویسد: لابد حدس می زنی با چه علاقه ای کتابت، "انقلاب در انقلاب" را خوانده ام. این کتاب به نظر من چکیده نظریاتی را در بردارد که در ملاقات اکتبرمان در پاریس اشاره وار بیان کرده ای، نوشته ایست روشن و جاندار، پرشور و به نحوی شورانگیز جالب توجه؛ و اگر دریافت من از نظرات درست باشد، این مفاهیم صرفاً ادبی نبوده، سیاسی نیز هست. نمی دانم در باب مسائلی که مطرح کرده ای، چه منتهای منتشر شده ای در کوبا یا آمریکای لاتین هست، با این وصف شک دارم که از چنین مفاهیمی برخوردار باشد و در نتیجه بتواند اینقدر از لحاظ سیاسی مؤثر و پراهمیت باشد... همه نظریاتم را زیر عنوان این اظهار نظر کلی قرار می دهم: نظریه های تو ممکن است کاملاً درست باشند، اما نوشته ات بطور ایجابی درستی آنها را ثابت نمی کند. بطور کلی کتابت فقط چیزی را ارائه می دهد که می توان آن را برهان سلبی {منفی} خواند... اعتبار تاریخی این راه حل، در مورد کوبا، تردیدناپذیر است. چرا که موقعیت چریکی به آن ترتیب که تو توصیف می کنی دقیقاً در آنجا روی داده است. انسان بوضوح احساس می کند که در پس نظرات تو درباره نقش گروه چریکی، تجربه پیروزمندان انقلاب کوبا، نهفته است. اما این احساس فقط تأثیری را تقویت می کند که داشتم توضیح می دادم: اینکه مزیت "راه حل" پیشنهادی تو، نه از جنبه ایجابی، بلکه از نقایص و کاستیهای همه راه حلهای دیگر نیرو می گیرد و بنابراین اثبات خصلت سلبی آنها است} (سایت مجله هفته، نامه ای از لوئی آلتوسر به رژی دبره، ترجمه: هادی لنگرودی).

براین است که انقلاب در آمریکای لاتین، نه می‌تواند و نه باید، دنباله‌روی الگوهایی باشد که دو جهش بزرگ انقلابی در نتیجه اول قرن بیستم، براساس آن انجام گرفته است (روسیه و چین). انقلاب کوبا راه سوم را برگزیده است که اولین مراحل آن، در تجربه کوبا ارائه شده است. آن را، روش آمریکای لاتین نام برده‌اند. دبره می‌گوید: "انقلاب کوبا را دیگر نمی‌توان در آمریکای لاتین تکرار کرد. مبارزه انقلابی مسلحانه در هر قاره و در هر کشور با شرایط خاصی مواجه می‌شود. توجه روشنفکران داخلی نیز، به این نظرها جلب شد. دسته‌ای که در سیاهکل با قوای دولتی در آمیختند از آن زمره‌اند و تا کنون چند جزوه معروف به نام آنها منتشر شده است. یکی "ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء"، به قلم پویان و دیگری "مبارزه مسلحانه: هم استراتژی، هم تاکتیک" به قلم احمدزاده است. اگر چه مطالب این جزوات دارای ویژگیهای خویش، نیز هست. اما، با یک نظر می‌توان دید که مضمون اصلی آنها، همان نوشته‌های چه‌گوارا و دبره است. مجاهدین خلق نیز، از جهت چگونگی برخورد به طبقه کارگر، حزب و مبارزه مسلحانه، همانند فداییان خلق می‌اندیشیدند. آنان نیز، در چگونگی برخورد به طبقه کارگر، حزب و مبارزه مسلحانه، پیرو "کاستریسم و گوارائیسیم" اند و با گروه اخیر در یک طیف قرار دارند و آن را پیشکسوت خود می‌شمارند. ناصر صادق در دادگاه گفت: سازمان چریکهای فدایی خلق با تقدیم ده‌ها شهید، پیش آهنگ این راه مشترک بوده است و تجارب ذی‌قیمتی را برای مبارزات مسلحانه در ایران به ارمغان آورده است.^۱ دبره سیزده سال پس از انتشار کتاب "انقلاب در انقلاب" آن را در کتاب "نقد سلاح" نقد کرده است.^۲ ژرارشلیان کتابی دارد به نام "اسطوره‌های انقلابی جهان سوم". این کتاب، محصول هشت سال تحقیق او می‌باشد. وی، از نزدیکان انقلابیونی مانند: چه‌گوارا، بن‌بلا، سکوتوره و آمیلکار گابراال بوده است. شلیان در این کتاب، تز "دبره" را به نقد می‌کشد. او می‌نویسد، اما یکی از دلایل اصلی شکست جنگهای چریکی آمریکای لاتین در فدای انقلاب کوبا، کاربرد تئوری فوکو {کانون استراژیک متحرک} بود که بوسیله چه‌گوارا طراحی شده و دبره آن را قانون بندی کرده بود. چه‌گوارا با اتکاء بر آنچه در سهایی از انقلاب کوبا بشمار می‌آمد، در سال ۱۹۶۰م، در کتاب "جنگ چریکی" نتیجه‌گیری خود را در سه نکته خلاصه می‌کند: (۱): چریکها می‌توانند، بر ارتشی منظم غلبه کنند؛ (۲): صحنه اصلی جنگ چریکی در آمریکای لاتین، باید در خارج از شهرها باشد؛ (۳): و بخصوص، {چه، دو نکته قبلی ابتکاری نیست} نباید منتظر ماند که تمام شرایط مادی، برای آغاز مبارزه جمع شود. قانون "شورش خود به خود" خود،

(۱): (رژمی دبره، انقلاب در انقلاب {مبارزه مسلحانه}، ترجمه علی مقامی، تهران ۱۳۵۷). دبره، روشنفکر چپ فرانسوی به آمریکای لاتین رفت، وی، با تئوریزه کردن تجربیاتش کتاب "انقلاب در انقلاب" را نوشت. این کتاب تأثیرات فراوانی در جهان و بالاخص در کشور ما گذاشت. کشور ما استبدادزده بود و این کتاب در استبداد بود که گل می‌گرد و خواننده بسیار می‌یافت. و الا در کشورهای دموکراتیک سریعاً چاپ شد، به زبانهای مختلف ترجمه شد و پشت و پیرین کنافروشیها قرار گرفت. با این شکل امکان نقد و بررسی یافت. ولی در کشور استبدادزده ما امکان نقد نیافت. پس، کتاب مقدس روشنفکران شد و چون امکان نقد و بررسی نیافت آثار مخرب خود را هم بر جای گذاشت. شاید نزدیک هزار نفر فقط به جرم خواندن این کتاب، در زندانهای سیاسی شاه بودند و دو، سه سالی هم محکوم شده بودند که سرجمع آن دو، سه هزار سال زندان سیاسی می‌شود برای خواندن یک کتاب. می‌توان گفت از روی آن هم کتاب نوشته شد. "مبارزه مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک" را احمدزاده نوشت که اگر نگوییم رونویسی از آن است می‌توانیم جابجا تأثیر دبره بر احمدزاده را در آن نشان دهیم. یا پویان "رد تئوری بقاء" را نوشت که هر چند مستقلتر از احمدزاده بود ولی باز آثار کتاب دبره را می‌توان در آن مشاهده کرد (بر گرفته از: پرتال جامع علوم انسانی، رژمی دبره و انقلاب کوبا، هوشنگ ماهرویان).

(۲): سازمان مجاهدین خلق، مدافعات، مدافعات ناصر صادق، ص ۴۹

(۳): یکی از منتقدان می‌گوید: هدف این نوشته نقد نظریات کنونی دبره است. ولی چه انگیزه ای ما را وادار به انجام این کار کرده است؟ از سیزده سال پیش تا کنون، رساله‌ها و کتابهای بسیاری در زمینه مسائل حاد جنبشهای انقلابی کشورهای زیر سلطه نوشته شده، ولی چرا ما دبره را انتخاب کرده‌ایم؟ به نظر ما، دبره "نقد سلاح" کم و بیش به همان اندازه دبره "انقلاب در انقلاب" تجسم انحرافات اندیشگی نسل انقلابی معاصر است. گرچه او دیگر کسوت انقلابی را برکنده و آشکارا در جامه رفرمیسم خزیده، لیکن این مهم نیست، کافیساکثر جزوه‌ها و کتب جدید انتشار انقلابی را در میهن خود ورق بزیم تا ردیابی آشکار نظریات ارائه شده در "نقد سلاح" را در لابه‌لای آنها مشاهده کنیم. از اینرو نقد نظریات دبره در "نقد سلاح" در واقع نقد نظریات موجود در میان صفوف چپ انقلابی میهن ماست (آی پرس، کدام انقلاب؟ دموکراتیک یا سوسیالیستی؟، نقدی بر "نقد سلاح" اثر رژمی دبره، نوشته سلیم سلمان، ترجمه محمدمامین لاهیجی).

می‌تواند، این شرایط را ایجاد کند. ضعف این تئوری که بر آغاز مستقیم جنگ مسلحانه بدون بسیج جدی مردم، تکیه دارد برای مدتی، دقیقاً سبب محروم کردن جنگ چریکی از پایگاه مردمی گردید. این امر، بین سالهای ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹، به کرات ثابت شد. دبره از مسأله مهم شهرها و تصرف سیاسی آنها نیز ذکری نکرده است. در نتیجه‌گیری کتاب "انقلاب در انقلاب"، ذکر می‌شود که جنگ چریکی زاینده حزب، و ارتش خلقی، هسته مرکزی حزب است، و نه بر عکس. این نتیجه‌گیری از این واقعیت ناشی می‌شود که برای اکثر احزاب کمونیست آمریکای لاتین، ادامه حیات دستگاه خود، آن هم به حساب انقلاب، هدف درجه اول شده است، اما، بسیار مهم است که یک جزم‌گرایی {دگماتیسم} جدید جانشین قبلی نشود. در مورد استراتژی فوکو، چه‌گورا دو ماه قبل از مرگ، به عنوان بیان کار پس از ۹ ماه مبارزه، در خاطراتش می‌نویسد: "حتی یک روستایی، هنوز به جنگ چریکی نپیوسته است". در کلمبیا، هیچ گروه چریکی نمی‌تواند بدون ایجاد ارتباط بین شهر و روستا ارزش واقعی داشته باشد و هیچیک از گروههای فعلی، قادر به ایجاد چنین ارتباطی بین شهر و روستا نیستند. "فرانتس فانون" نیز، به خود جوشی روستاییان و توده‌ها، ارزشی بیشتر از واقعیت می‌داد و همچنین به خشونت، به عنوان یک هجوم هدایت شده، اهمیت بسیار می‌بخشید.^۱

در نقد مبارزات مسلحانه، از زوایای مختلفی می‌توان وارد شد. تحلیلی که متعاقباً خواهد آمد از نشریات سازمان توفان است و مربوط به قبل از انقلاب می‌باشد. این نوشته، یک تحلیل مارکسیستی در نقد گروههای داخل از کشور است که "چشم به راه کوبا دوخته اند" و در رد نظر آنان می‌نویسد: نظریه "کاستریسم و گوارائیسیم" درباره راه انقلابی تسخیر قدرت، محتوای سه خطای بزرگ است که عبارتند از: الف) رهبری روشنفکران در انقلاب؛ ب) نفی حزب و عامل آگاه؛ ج) برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه. توضیح این سه خطا چنین است: خطای الف) رهبری روشنفکران در انقلاب؛ دبره می‌گوید: "شوخی تاریخ این است که "استراکتور=ساختار" اجتماعی در بسیاری از کشورهای آمریکای لاتین نمایندگی پیش‌آهنگی را به دانشجویان و روشنفکران انقلابی واگذار کرده است."^۲ و یک گروه انقلابی که منشاء بورژوازی دارد، بخش عمده فرماندهی پارتیزان چنین منشائی دارد، غالباً به مثابه عضو رابط وحدت کارگران و دهقانان دست‌اندرکار می‌شود.^۳ که این همان نظریه پویان است. این نظریه، از تحلیل طبقاتی و از نقش تاریخی طبقات سرچشمه نمی‌گیرد. طبقه کارگر بیش از هر طبقه دیگر قابلیت شکل دارد. از نظر مارکس، فقط طبقه کارگر است که تا آخر، انقلابی است. دبره و پویان فقر مطلق کارگران را شرط انقلابی شدن آنان می‌شمرند و بنابراین نظر، باید کلیه کارگران و سایر رنجبران اروپایی را غیر انقلابی بشمار آورد. و این امر از عدم درک موقعیت تاریخی طبقه کارگر ناشی می‌شود. همه می‌دانند که در ایران، روشنفکران از طبقات مختلف و اکثراً از خرده بورژوازی برخاسته‌اند و اکثراً دارای نشئه انقلابی‌اند و چه بسا که نهضت آنها طلایه و مژده آور نهضت عظیم خلق است. معذک، روشنفکر "پرولتری" اندک است. روشنفکر پرولتری کسیست که مارکسیسم لنینیسم و اندیشه مائوتسه دون را می‌پذیرد و با "پرولتاریا" در می‌آمیزد. نفی لزوم حزب پرولتاریا و انکار رهبری طبقه کارگر، به هر عنوان و عبارتی که باشد. چیزی جز تأیید رهبری روشنفکران نیست و رهبری روشنفکران چیز دیگری جز رهبری خرده بورژوازی نخواهد بود. فقط حزب پرولتاریا قادر است عموم روشنفکران را در مسیر حقیقی انقلابی نگه دارد و پیوند آنها را با توده کارگر و دهقان استحکام بخشد؛ خطای ب) نفی حزب و عامل آگاه؛ دبره اعتقاد به لزوم حزب را "ارتدوکسی" و "فرمولی مکانیکی" می‌داند و بر آن است که دوران اعتقاد به آن بسر رسیده است.^۴ در داخل کشور نیز بسیاری از روشنفکران به همین نظریه گرویده‌اند.

^۱: برگرفته از: ژرارشلیان، اسطوره‌های انقلابی جهان سوم، ترجمه دکتر نسرین حکمی، تهران: سهامی انتشار، ۱۳۶۳

^۲: رژی دبره، انقلاب در انقلاب، همان، ص ۱۶

^۳: رژی دبره، همان، ص ۱۳

^۴: رژی دبره، همان، ص ۲۸

عده‌ای {بطور عمدۀ روشنفکران} تفنگ بر می‌دارند و به مبارزه مسلحانه می‌آغازند. برنامه عمل و اینکه بر سر چه موضوعاتی موافقت و یا مخالفت دارند، مهم نیست. مهم این است که همه هوادار "دگرگونی‌اند". به موازات اینان، در خارج از ایران نیز انقلابیون مشغول تدارک انقلاب‌اند. با تشکیل هسته‌های انقلابی یعنی گروه‌های سیاسی نظامی، سیاسی صنفی و مراکز رهبری و تدارک در خارج از کشور، عملاً تدارک مرحله اول پایان یافته است و مرحله بعدی می‌بایست گسترش مبارزه مسلحانه در داخل کشور، ایجاد رهبری سیاسی جامعۀ که، مرکز رهبری انقلابی برای جنبش است باشد؛ خطای (ج): برداشت نادرست از مبارزه مسلحانه: دبره چگونه آغاز جنگ پارتیزانی را اینطور توضیح می‌دهد: "جنبش پارتیزانی انقلابی، مخفی، کار و فعالیت می‌کند... رزمندگان، نام مستعار بر خود می‌گذارند. در آغاز بطور پنهانی فعالیت می‌کنند و سپس در لحظه و محلی که بوسیله رهبران جنگ پارتیزانی تعیین و مشخص شده ظهور می‌کنند. هم عملیات و هم سازمان نظامی جنبش پارتیزانی با اهالی غیرنظامی وابستگی ندارد. بنا بر این، نباید دفاع مستقیم از اهالی منطقه را برعهده بگیرند".^۱ شیوه‌ای که دبره توضیح داده همان است که در مونکادا {سربازخانه سانتیاگو} در ۱۹۵۳، بکار رفت. این شیوه، همان است که در بولیوی بکار رفت. در سال ۱۹۶۶، چه‌گوارا وقتی با چند نفر محرمانه به بولیوی رفتند، مزرعه‌ای کرایه کردند و در آنجا گرد آمدند، سپس روانه کوهها شدند. طرح مذکور به خوبی نشان می‌دهد که این پارتیزانها تا چه اندازه در سرزمینی که برای انقلاب به آن قدم می‌گذاشتند بیگانه بودند. یویان در جنگ پارتیزانی به ضرورت برقراری رابطه سازمانی قبلی با توده‌ها، معتقد نیست و به نظر او این رابطه بعد از اعمال قدرت انقلابی بوجود می‌آید و می‌نویسد: "روشنفکر پرولتاریا باید از طریق قدرت انقلابی با توده طبقه خویش تماس بگیرد. قدرت انقلابی بین روشنفکران پرولتاری و پرولتاریا، رابطه محتوی برقرار می‌کند و اعمال این قدرت در ادامه خویش به رابطه سازمانی می‌انجامد".^۲ از مطالبی که درباره این سه خطای فوق‌الذکر متذکر شدیم می‌توان این نتیجه را گرفت که: مقاومت و مبارزه مسلح ظفرمند، مستلزم تجهیز توده‌هاست. مستلزم تجهیز همه طبقات و قشرهای دموکراتیک، کارگران، دهقانان، روشنفکران خرده بورژوازی و بورژوازی ملی است. این کار عظیمی است که فقط از عهده حزب طبقه کارگر ساخته خواهد بود. از این جهت، اولین وظیفه انقلابیون مارکسیست لنینیست ایران، احیای حزب طبقه کارگر در عرصه ایران است.^۳

ایدئولوژی چریکهای ایران، در اوائل دهه ۱۹۷۰، می‌توان بصورتی بسیار کلی گوارئیست یا دبرئیست نامید. زیرا، آنان به شرایط لازم سازمان سیاسی و اشکال مسالمت‌آمیز مبارزه سیاسی کم‌بهاء می‌دادند و بالعکس، بر درجه تأثیر عملیات مسلحانه گروههای مبارز کوچک تأکید فراوان می‌کردند. از این تئوری، انتقادات فراوان بعمل آمده است که یکی از آنها نوشته‌های بعدی خود "دبره" است. فرد هالیدی، استاد روابط بین‌الملل و متخصص امور خاورمیانه و مسائل ایران نیز، نقدی به مبارزه مسلحانه چریکها در ایران دارد که در اینجا از آن استفاده می‌کنیم. اگر چه، باید گفت که او، کمی در نقل حوادث تاریخی، بی‌دقت است. مثلاً، در کتاب خود، گفته است که پسر آیت‌الله خمینی در یک حادثه اتومبیل کشته شده که اشتباه فاحشی برای یک تحلیلگر سیاسی است.^۴ اما، در تحلیلی مربوط به چریکها، نتیجه‌گیریهای جالبی دارد. او می‌گوید، مسائلی که در این رابطه مطرح می‌شوند بر دو نوع است: یکی آنکه تحت رژیمهایی چون رژیم موجود در ایران چه شکلی از فعالیت سیاسی امکانپذیر است؟ و دیگری آنکه، این فعالیت چریکی چگونه به رشد اپوزیسیون کمک می‌کند؟ برای بحث کردن درباره این مسائل در مورد

۱) رژی دبره، همان، ص ۳۱

۲) امیر پرویز یویان، ضرورت مبارزه مسلحانه و رد تئوری بقاء، ص ۱۵

۳) مواردی که درباره این سه خطای بزرگ ذکر شد، برگرفته از این منبع می‌باشد: "مبارزه مسلحانه، انتقادی بر" کاستریسم و گوارائیسم"، نشریه شماره ۲۴، سازمان مارکسیست لنینیستی توفان

۴) فرد هالیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری، ص ۲۷۵

ایران، تنها کافی نیست که به محدودیت‌های عینی جنبش چریکی توجه کنیم، زیرا چنین استدلال خواهد شد که این محدودیتها به موقع خود از میان برداشته خواهد شد. همچنین کافی نیست که بگوییم که نظرات خارجیان در مورد جنبش چریکی نادرست است. ریشه این مشکل را با اطمینان بیشتری می‌توان در جای دیگر، یعنی در آثار تئوریک چریکها جستجو کرد. زیرا در این آثار است که نارسائیهای استراتژی آنها با وضوح بیشتری آشکار می‌گردد. پایه استراتژی چریکی ایران را چهار جزوه تشکیل می‌دهد^۱. تمام نویسندگان چهارگانه، رهبران گروه فداییان بوده‌اند و به همین دلیل می‌توان بدون ناراحتی تصور کرد که نوشته‌های آنان حاوی تجزیه و تحلیل منسجمتر و منطقیتر از شعارهای حماسی نخستین نسل مجاهدین است. تفاوت‌هایی میان محتویات این آثار، وجود دارد. به نظر می‌رسد که احمدزاده و جزئی در مورد امکانات مبارزه مسلحانه در مناطق روستایی از دو نفر دیگر تأکید بیشتری دارند. احمدزاده ضمناً، مبارزه مسلحانه را یک استراتژی برای کل جنبش رها بیخش می‌داند و حال آنکه دیگران، به درجات مختلف، آن را یک تاکتیک مقدماتی می‌دانند که دیگر جنبشهای سیاسی توده‌ای را به حرکت در خواهد آورد. با اینحال، هر چهار جزوه دارای مفروضات و ضعفهای تحلیلی مشترکی هستند. بحثها و استدلالهای این نویسندگان را می‌توان اینگونه خلاصه کرد: (۱): «ورشکستگی سازمانهای سنتی: مثلاً فراهانی فعالیت‌های سی ساله جبهه ملی و حزب توده را بررسی می‌کند و نتیجه می‌گیرد که آنان، دیگر، هرگز نخواهند توانست نقشی سیاسی بازی کنند. پویان نیز، کسانی را که مانند حزب توده، فقط تصمیم دارند بقاء خود را حفظ کنند و مخالف اقدامات تهاجمی علیه رژیم هستند، محکوم می‌کند. و احمدزاده نیز، حزب توده را کاریکاتور یک حزب مارکسیست لنینیست می‌نامد و جبهه ملی و حزب توده را به اتهام اتخاذ تاکتیکهای فلج کننده در دوره ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۳، محکوم می‌کند؛ (۲): «عدم تحرک کارگران و دهقانان: جزئی معتقد است که "اکثریت بزرگ طبقه کارگر فاقد حداقل آگاهی سیاسی و طبقاتی است". احمدزاده شرایط ایران را که در آن به علت شدت سرکوب، مخالفت کارگران غیر ممکن است، در برابر روسیه تزاری قرار می‌دهد که در آن چنین چیزی امکانپذیر نیست. فراهانی استدلال می‌کند که "در شرایط موجود، هر تصویری درباره قیام واقعی روستاییان، و یا درباره جنگ چریکی روستایی بوسیله دهقانان بی پایه است"؛ (۳): «ضرورت عملیات مسلحانه بوسیله یک گروه پیشاهنگ به مثابه تنها راه مبارزه با رژیم: فراهانی می‌نویسد: ما تردیدی نداریم که رژیمی که اساساً یک دیکتاتوری نظامی است، هیچ مقابله سیاسی، بجز از طریق مبارزه مسلحانه ممکن نیست... سازمانی که وقت زیادی صرف کار سیاسی می‌کند، و عملیات نظامی را تا مرحله بعدی به تعویق می‌اندازد هرگز موفق نخواهد شد". پویان بر نیاز به جلب حمایت مردم از طریق ستیزه جوئی با قدرت ظاهراً مطلق دشمن، بوسیله آنچه خود، "قدرت انقلابی" نام می‌نهد، تأکید می‌ورزد. احمدزاده ضمن تأکید بر نقش پیشاهنگ، می‌گوید: "تنها از طریق حادثترین شکل عمل انقلابی، یعنی مبارزه مسلحانه، و با به لرزه در آوردن این سد عظیم است که پیشاهنگ می‌تواند مبارزه‌ای را که مسیر خود را در تاریخ خواهد یافت، به توده‌ها نشان دهد". تأثیر نوشته‌های دیگران در مورد جنگهای پارتیزانی در این نوشته‌ها آشکار است و از همه برجسته‌تر تأثیر تئوریهای جنگهای چریکی در آمریکای لاتین است. مبارزان ایرانی در نوشته‌های خود، ضعفهای آثار نویسندگان آمریکای لاتین را نیز کپی کرده‌اند، به اضافه این مشکل که در ایران شرایط عینی برای جنبش چریکی به همان اندازه یا حتی بیشتر از کشورهای آمریکای لاتین نامناسب و ناسازگار بوده است. این گروهها، نه تنها کار خود را بدون ارتباط با تشکیلات سیاسی توده‌ای آغاز کرده اند، بر خلاف آنچه در اوروگوئه، آرژانتین یا شیلی اتفاق افتاده، بلکه ناچار به مقابله با دستگاه سرکوبی بوده اند که به اندازه دستگاههای سرکوب در آمریکای لاتین

(۱): آثار چهارگانه عبارتند از: ۱: ضرورت مبارزه مسلحانه ورد تئوری بقاء، اثر امیر پرویز پویان، بهار سال ۱۹۷۰؛ ۲: مبارزه مسلحانه هم استراتژی، هم تاکتیک، اثر مسعود احمدزاده، تابستان سال ۱۹۷۰؛ ۳: آنچه یک انقلابی باید بداند، نوشته علی اکبر صفایی فراهانی، در سال ۱۹۷۰؛ چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود، اثر بیژن جزئی، در سال ۱۹۷۳. اگر چه آخرین آنها در سال ۱۹۷۳، نوشته شد اما، عقاید و نظرهایی که در این آثار چهارگانه مطرح شده، کماکان راهنمای مواضع چریکی بوده است.

مجهر و مطمئن بوده است. اگر در نظر داشته باشیم که کلیه گروههای چریکی آمریکای لاتین به استثنای کوبا با شکست مواجه شده‌اند، خواهیم دید که چشم انداز این شکل از فعالیت در ایران تیره خواهد بود. کلیات انتقاداتی که بر استراتژی جنبش چریکی در ایران وارد است را می توان حول سه محور جمع بندی کرد: نخست آنکه، این تئوری شدیداً تحت تأثیر "ولنتاریسم" است و به عبارت دیگر صرفاً بر اعمال یک گروه کوچک متمرکز است و مایل نیست با شرایط رشد یک جنبش توده‌ای مواجه شود. فی‌المثل، احمدزاده استدلالهایی را که بر اساس "فقدان شرایط عینی" بعمل آمده، تحقیر می‌کند و می‌نویسد: "پیشاهنگ واقعی باید خودش در جریان مبارزه مسلحانه و از طریق فعالیت سیاسی نظامی وارد صحنه شود... هسته سیاسی نظامی به تنهایی می‌تواند با دست زدن به جنگ چریکی و در جریان پیشرفت آن، حزب سازمان پیشاهنگ نظامی سیاسی واقعی خلق و ارتش خلق را بوجود آورد". ثانیاً، در این تئوریا به قدرت بالقوه و امکانات عملیات مسلحانه به عنوان یک شکل تبلیغ، پر بهاء داده می‌شود. در تجزیه و تحلیل آنان، عملیات مسلحانه چریکها، خود به توده‌ها قدرت خواهد بخشید و آنان را بسیج خواهد کرد و به آنجا منجر خواهد شد که توده‌ها علیه رژیم قیام خواهند کرد. ثالثاً، مشخصه این نوشته‌ها، نوعی اعتقاد به اخلاقیات است که در آنها به قهرمانی و از خودگذشتگی و مفاهیمی که در مواردی رنگ مذهبی پیدا می‌کند، اهمیت و برجستگی بیشتری از اشکال مادی تر و واقعیت‌سازمانی که هر مبارزه چریکی موفق بدان نیازمند است، داده شده است. درست همانطور که قهرمانی کارلوس ماریکلا، یا چه گوارا در آمریکای لاتین توانست بر شرایط عینی فائق آید، در ایران چنین خصائلی به خودی خود پاسخی برای مشکلاتی که در برابر چپ قرار دارند، نیستند!

هر گاه از مبارزه مسلحانه یاد می‌شود، بدون تردید، باید از مواضع حزب توده که همواره مخالف این خط مشی بوده است، یاد کرد "ف.م. جوان"، در رد نظریه چریکها نوشته است: جدا از توده‌های مردم و باور سازمان انقلابی، انقلابی وجود ندارد. پویان، در جزوه ضرورت می‌نویسد: تجربه ما {یعنی چریکها} نشان می‌دهد که کارگران، حتی کارگران جوان با همه ناراضیاتی از وضعی که در آن بسر می‌برند، رغبت چندانی به آموزشهای سیاسی نمی‌دهند... غالب آنها خصائصی لومپینی دارند". چریکها با تابلوی نادرستی که از نیروهای انقلاب ایران ترسیم می‌کنند، در واقع، یکبار برای همیشه روی وظایف حزب پرولتری در جهت تشکیل و رهبری جبهه واحد نیروهای ملی و دموکراتیک خط بطلان می‌کشند. آنان بجای یک جبهه وسیع از همه نیروهای ملی و دموکراتیک، تنها گروهی روشنفکر از جان گذشته را در برابر امپریالیسم و ارتجاع ایران قرار می‌دهند. چریکها نه تنها اصول اساسی مارکسیستی لنینیستی را در مورد نقش تاریخی جهانی پرولتاریایی درک نمی‌کنند، بلکه از واقعیت کنونی جامعه ایران و از تجربه جنبش کارگری آن روی برگردانده‌اند. چریکها به تجربه ناموفق خود در تماس با طبقه کارگر ایران اشاره کرده و می‌گویند که تجربه آنان، نشان داده است که کارگران ایران آماده پذیرش آموزش سیاسی نیستند. چریکهای خلق اعتمادی به خلق ندارند، دهقانان را کنار می‌گذارند، کارگران را آماده پذیرش آموزش سیاسی و تشکل انقلابی نمی‌شناسند، کاری به جبهه واحد نیروهای ملی و دموکراتیک جامعه ندارند. با این حال، صمیمانه در فکر تغییر جامعه و بر انداختن رژیم حاکم هستند و از آن جمله است، مقوله مبارزه مسلحانه و "راه قهرآمیز انقلاب". گروه مائوئیست مدتهاست می‌کوشد که این مسئله را به تنها مسئله اساسی جنبش تبدیل کند و چنین وانمود سازد که گویا هر کس با آنچه آنان مبارزه مسلحانه می‌نامند مخالف باشد، با اصل انقلاب مخالف است. چریکها که اینجا و آنجا، از نظریات مائو و دیگر گروههای چپ الهام گرفته‌اند، نمونه بارزی از عدم درک مفهوم واقعی مبارزه مسلحانه را بدست می‌دهند. موضوع بر سر این است که گروههای ماورای چپ، زیر عنوان مبارزه مسلحانه، پنهانی نظریات ضد مارکسیستی و ضد لنینیستی را عرضه می‌کنند که برای انقلاب هلاکت بار است.

^۱؛ برگرفته از: فرد هالیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه داری، ص ۲۲۹ تا ۲۳۶

این به اصطلاح "مبارزه مسلحانه"، در واقع، چیزی جز تروریسم و آنارشیسم نیست. تناسب میان امر سیاسی و امر انقلابی در تدارک انقلاب، آنچه در مرکز تعیین خط مشی چریکها قرار دارد و یا اگر بهتر و دقیقتر بگوییم، استدلالی که آنان برای اثبات صحت خط مشی خویش پیش می‌کشند، وجود ترور پلیسی و سلطه سازمان امنیت است. فقدان جنبش انقلابی و حرکت در میان توده‌ها، عدم آگاهی زحمتکشان، ضعف سازمانهای انقلابی، همه و همه، در نظر چریکها، از سلطه پلیسی ناشی می‌شود. اما، وقتی نوشته‌های چریکها و بالاتر از آن، اقدامات مشخص چریکها را بررسی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که اولاً، این خود آنان هستند که سلطه پلیسی را مطلق می‌شمارند و در همه جبهه‌های اصلی نبرد، میدان را برای تسلط پلیسی خالی می‌گذارند و ثانیاً، از آنجا که به اصل "هر چه بدتر، بهتر"، معتقد هستند، به جای شکستن سد ترور، که ادعای آنهاست، عمداً به تشدید ترور، کمک می‌کنند و با یک عقبگرد کامل، یکباره ادعای جدیدی مطرح می‌سازند، حاکی از اینکه، تشدید ترور پلیسی سد راه مبارزین نیست، بلکه همین ترور است که سیل جوشان مبارزات مردم را هموار می‌سازد. اگر چریکهای شهری به جای تدارک بمب و نارنجک، مثلاً، چاپخانه‌های مخفی تدارک می‌دیدند... آیا ضربه محکمتری به سلطه سازمان امنیت وارد نمی‌ساختند؟!.

در مورد مبارزه مسلحانه، دکتر مصطفی رحیمی، تحلیلی مفید ارائه داده است که با تحلیلهای رایج آن دوره، متفاوت است. وی در مقاله "ملت و روشنفکران"، ضمن طرح مبحث تأثیر روشنفکران در جامعه، می‌نویسد: اینان از این جمله که عمل، توسط اندیشه تبیین نمی‌شود، بلکه، اندیشه توسط عمل مادی بیان می‌شود، تعبیر نادرستی می‌کنند و می‌گویند نخست بهار می‌آید و سپس، پرستو در جهان بشری نیز، پرستوها وظیفه‌ای ندارند، جز اینکه پس از آمدن بهار به پرواز درآیند؛ در حالیکه این جمله، جز این معنایی ندارد که اصالت با عمل است، نه با تصورات ذهنی {چنانکه هگل به اصالت روحی معتقد بود}... کسانی که مسائل نظری و فکری را دست کم می‌گیرند، بهتر است لحظه‌ای متوجه خدمتی شوند که امثال داستایفسکی، تولستوی و {دیگران} به جامعه روسی کردند، شوند. آیا می‌توان منکر شد که اگر هگل نبود از دیالکتیک متری امروز، هم خبری نبود؟ سرانجام، دکتر رحیمی نتیجه می‌گیرد: "جدایی روشنفکر از ملت، تنها در پیوستن به صف مخالف یا خاموش او نیست، بلکه در گمراهی او نیز هست". رحیمی در این مورد، مثال جالبی می‌زند: "در اساطیر یونان آمده است که پهلوانی، نا وقتی که با مادر خود، زمین، در تماس مستقیم بود شکست ناپذیر بود. دشمن، نخست او را از مادر جدا کرد و سپس مغلوبش ساخت. روشنفکران دنیای محروم، نیز چنین‌اند. تا هنگامیکه نیروی آنان در مسیر آگاهی دادن دنیا به مردم، در جهت درست و تاریخی مصالح مردم است، شکست ناپذیرند... در هر حال، موتور تاریخ، افراد ملت‌اند: همیشه چنین بوده و تا جایکه چشم امروزیان کار می‌کند، چنین است. منتهی همیشه، این موتور به ماده روشن‌کننده‌ای محتاج بوده و هست. از موتور بی‌سوخت، کاری بر نمی‌آید. ولی، همیشه نیروی اصلی نیروی مردم است... اگر روشنفکران را چاشنی تشبیه کنیم، باید گفت که هیچگاه از این ماده به تنهایی کاری ساخته نبوده است. ممکن است چاشنی گاهی گُر بگیرد ولی پس از گُرگرفتن چیزی از آن بر جای نمی‌ماند. دانشجویان فرانسه در نهضت اخیر خود فریاد می‌زدند اقدامیکه بی‌شرکت مردم صورت گیرد، "شبه اقدام" است، اقدامی خیالی است. در نامه یکی از نویسندگان مکزیکی به نام "کاس دوری" آمده است: "دوست من! به من ایراد کرده‌ای که چرا قلم را به زمین نگذاشته‌ام تا تفنگ بگیرم و به کوه بزنم. به این دلیل مرا خائن خوانده‌ای، اگر این اتهام در من تأثیری جاوید یا بهتر بگوییم، زخمی علاج‌ناپذیر بجا گذاشت، بدان سبب بود که تو چنین نسبتی به من داده بودی، نه دشمن من، و شنیدن این اتهام، از دوست دشوارتر است. دوست من، در کشور تو زمینه تا آن حد آماده است که اگر تفنگ برگیری و در میان گولیان کشورت پنهان شوی و از آنجا به قلب دشمن مشترک نشانه بروی، گولیان ترا با

^۱: برگرفته از: ف.م. جوان، چریکهای خلق چه می‌گویند، سلسله انتشارات ارانی، شهریور ۱۳۵۱

آغوش باز می پذیرند. خوشا به سعادت تو، زیراملت من به اندازه ملت تو آگاهی ندارد و هنوز دوست و دشمن خود را نمی شناسد. ناچار، کار من آن است که این آگاهی را در آنان ایجاد کنم. دوست من، تو اگر درد مرا درک نکنی، با چه کسی درد دل می توانم کرد؟ به چه کسی؟. نخستین روزی که باید از راه تو رفت، ما نیز چنین می کنیم. اما اگر حتی یک روز زودتر چنین کنیم، چون حبابی بر آب نابود شده ایم و از شهید نمایی چه حاصل؟ بگذار این آبشار راه افتد. اکنون، دوست من، این آبشار یخ زده است... کار من مقدمه کار توست. و اگر این مقدمه نبود، تو امروز نمی توانستی چنین گرم در آغوش کوه نشینان باشی. و من از کوه نشینان جدایم، دوست من، جدایم. هیچکس با لشکری که پاهای چوبی دارد، به جنگ نرفته است. آیا من ملت خود را تحقیر می کنم؟ به هیچوجه. چگونه کسی مادر عفیف خود را تحقیر می تواند کرد؟ ولی آخر، کسی باید به این مردم خواب آلود بانگ بزند، و چه کسی به تو گفته است که بانگ زدن از تفنگ به دست گرفتن، کم اهمیت تر است؟ هر کدام بجای خود، و به موقع خود، و گر نه، ما چند نفر به تنهایی کاری نمی توانیم کرد. و این غرور را پنهان نمی کنم که ملت نیز بی وجود ما همچنان در خواب خواهد بود. اکنون "سارات" {قهرمان افسانه ای مکزیکها} در خوابست و ما باید او را بیدار کنیم!

^۱ (مصطفی رحیمی، ملت و رشنفکران، نگاه؛ تهران: آگاه، ص ۲۰۰)

فصل هفتم

پیدایش احزاب کمونیستی در ایران

معمولاً، زمان شکل سراسری مارکسیستها را در ایران، به سه دوران، "سوسیال دموکراسی"، "کمونیستی"، و "توده‌ای" تقسیم می‌کنند. این تقسیم بندی لاقلاً در بین تاریخ نویسان توده‌ای مقبولیت یافته است.^۱

مقدمه: فعالیتهای "حزب سوسیال دموکراسی ایران" (عدالت) را می‌توان به حیث دوره، چنین تقسیم کرد: الف) از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۱۶: زمان به قدرت رسیدن حزب مساوات تحت رهبری اسدالله غفارزاده؛ ب) دوران اختفای حزب تحت رهبری داداش‌زاده؛ ج) بعد از کنگره حزب و انتخابات کمیته مرکزی به رهبری "آقازاده"؛ د) دوره فعالیت کمیته مرکزی تحت رهبری حیدر عموغلی؛ و) دوره فعالیت به رهبری "کریم حسن‌اف فارسی" و نیک‌بین؛ ز) پس از مبارزات و تبعید اعضای کمیته مرکزی و فعالیت حزب به رهبری "حسین شرفی" از اعضای جوان و فعال حزب؛ ه) پس از کنگره دوم حزب عدالت که مدتی پیشه‌وری و مدتی نیز سلام‌الله جاوید، مسئولیت آن را بعهده داشتند. جامعه ایران که از اواسط دوره ناصری وارد مرحله نوین شد، در بطن خود چندین جمعیت سیاسی اعتقادی و سری پبار آورد و این جمعیتها در تعیین و گسترش تفکر جدید در ایران نقش مهمی داشتند برخی از آنها عبارتند از: ۱) فراموشخانه؛ ۲) مجمع آدمیت؛ ۳) انجمن مخفی؛ ۴) انجمن ملی؛ ۵) فرقه اجتماعیون و عامیون (سوسیال دموکرات)؛ ۶) مرکز غیبی تبریز. با این مقدمه مختصر، به توضیح سه دوره فوق‌الذکر به شرح زیر می‌پردازیم:

دوران سوسیال دموکراسی: بطور اجمال باید گفت، تشکیلات مارکسیستی در ایران، با تشکیل انجمنهای غیبی (سوسیال دموکراتها) در ایران، آغاز می‌شود. انجمنهای سوسیال دموکرات در سه شهر (تهران تبریز و رشت) تشکیل شد. نمایندگان معروف این انجمن در تهران تحت رهبری یک کمیته سه نفری، فعالیت داشتند.^۲ اولین فعالین حزب سوسیال دموکرات ایران عبارت بودند از: میرزا جعفر ناطق حسین‌زاده، عظیم عظیم‌زاده، میرزا اسدالله غفارزاده و نیز کسانی دیگر را می‌توان نام برد که سلیمان میرزا محسن اسکندری در رأس آنان قرار داشت،^۳ که هسته اولیه حزب "اجتماعیون - عامیون" را در ایران بوجود آوردند. بنیانگذاران این حزب در تبریز، عبارت بودند از: دکتر نریمان نریمانوف، میرزا جعفر زنجانی، نورالله بگائی، مشهدی محمدعلی خان، میرزا ابوالحسن تهرانی، اکبر

^۱ (طبری، احسان، کز راه، خاطراتی از حزب توده، موسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۷، ص ۱۴)

^۲ (جهانگیر آموزگار، فراز و فرود دودمان پهلوی، ترجمه اردشیر لطفعلیان، پاییز ۱۳۷۵، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۲۸)

^۳ (بروینیا، حسین، علل ناپایداری احزاب سیاسی در ایران، مرکز نشر بین‌المللی، چاپ اول، پائیز ۷۱، ص ۱۳۵)

^۴ (کز راه، همان، ص ۱۵). اعضای انجمن سوسیال دموکرات عبارت بودند از: ملک المتکلمین، سید جمال‌الدین واعظ اصفهانی، محمد رضا مساوات، سید اسدالله خرقانی، ابوالحسن میرزا شیخ‌الرئیس، میرزا سلیمان خان میکده، میرزا یحیی دولت‌آبادی، نصرت‌السلطان، شیخ ابراهیم تبریزی، حیدرخان عموغلی، صادق طاهباز، میرزا ابوالقاسم صور اسرافیل، یحیی میرزا اسکندری، سلیمان میرزا اسکندری و ضیاء‌السلطان (همان).

^۵ (جهانگیر آموزگار، همان، ص ۶۲۴)

اسکویی، مشهدی حسین سرابی، باقرخان ارومیه‌ای و مشهدی اسماعیل مبنایی. تبریز از مشهورترین و پرنفوذترین هسته‌های سوسیال دموکراسی ایران بود که تحت عنوان "مرکز غیبی" خدمات با ارزشی به جنبش انقلاب و انقلاب مشروطیت کرد. علی مسیو، رسول صدقیانی و حاج علی دوا فروش از زمره فعالان و رهبران این مرکز بودند. روزنامه "مجاهد" ارگان این انجمن است که در تبریز در سال ۱۳۲۶ ه. ق. {۱۹۰۷م}، یک روز در میان، بچاپ می‌رسید و ناشر آن، سید محمد شبستری معروف به "ابوالضیاء" ناشر روزنامه‌های "الحدید" و "ایران" نیز، می‌باشد. در اثر انتشار نامه‌ای از بغداد در آخرین شماره این روزنامه که در آن به سید کاظم یزدی، مجتهد مقیم نجف، حمله شده بود، روزنامه مواجه با تنفر و انتقام بعضی از متعصبین گردید و ناشر آن، در معرض چوب و فلک سختی قرار گرفت و نفی بلد شد.^۱ در سال ۱۹۱۲، حزب "سوسیال دموکرات کارگری روسی" {حزب بلشویک}، کنفرانس ششم خود را در پراگ تشکیل داد. حیدرخان عموغلی بوسیله اورژنیکدزه و دو نفر دیگر، اوضاع ایران را به لنین اطلاع می‌دهد و قطعنامه‌ای درباره "حمله حکومت تزاری به ایران" صادر شده و از مبارزه سوسیال دموکراتهای ایران پشتیبانی می‌شود. انقلاب روسیه {۱۸۹۰ تا ۱۹۲۰}، به رشد جنبش انقلابی ایران کمک کرد. در سال ۱۹۰۴، سوسیال دموکراتهای باکو جمعیت خاصی به نام "همت" برای کار در میان کارگران ایران بوجود آوردند. این جمعیت که واسطه میان کارگران، بخصوص کارگران ایران و سوسیال دموکراتهای انقلابی بود، بعدها {۱۹۰۴ تا ۱۹۰۵}، شالوده حزب "سوسیال دموکرات ایران" {اجتماعیون عامیون} را ریخت. حیدر عموغلی از اوایل ۱۹۰۱، در میان کارگران و ایرانیان مقیم باکو فعالیت می‌کرد. در سال ۱۹۰۲، به تهران و سپس به مشهد رفت و پس از شروع جنگ بین الملل اول در سال ۱۹۱۵، به ایران بازگشت. و در آنجا حوزه هفت نفره ای تشکیل داد و به فرقه "اجتماعیون عامیون" روسیه اطلاع داد که فرقه "اجتماعیون عامیون" در ایران را تشکیل داده است.^۲ حزب سوسیال دموکرات کارگر روسیه با فرستادن عده‌ای از انقلابیون به ایران، کمک برجسته‌ای به انقلاب مشروطیت نمودند. ضمناً اینان نیز، کمک بسیاری به انقلابیون روسیه کرده‌اند. از جمله فعالیت‌های سوسیال دموکراتهای ایران، رساندن مطبوعات مخفی بلشویکها و روزنامه مخفی ایسکرا، ارگان حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، از اروپا {برلن، وین} و تبریز به باکو است که تحت نظر شخص لنین و همسرش "کروسپکایا" انجام می‌گرفته است و این مسأله در نامه نگاریهای لنین به روشنی آمده است. درباره پایه گذاران سوسیال دموکراسی در ایران نوشته‌اند: آنان ایرانیانی بوده‌اند که برای کارهای فصلی و موسمی به ماوراء قفقاز و آسیای میانه و بیش از همه برای کار در صنایع نفت به باکو رفت و آمد می‌کرده‌اند.^۳ نخستین حرکت سوسیالیستی ایران را نامهایی مانند سلیمان میرزا اسکندری که خود از شاهزادگان قاجار بود و یحیی میرزا اسکندری پدر ایرج اسکندری دبیر اول حزب توده و حیدر عموغلی که از اهالی ارومیه بود اما، همراه خانواده‌اش در دوران کودکی به روسیه مهاجرت کرده بود و کسانی دیگر، همچون اسماعیل امیرخیزی، مساوات و گروهی دیگر، شکل داده‌اند.^۴ در مورد اینکه اولین جنبش بلشویکی یا سوسیالیستی ایران که هر از گاهی با نامهای متفاوتی مانند اجتماعیون، عامیون، دموکرات، سوسیالیست، حزب بلشویک ایران و غیره فعالیت می‌کردند، بطور عملی دقیقاً از چه زمانی در صحنه سیاست پدیدار شده، شاید به روشنی مشخص نباشد. جنبش مشروطیت در ایران، همزمان با نهضت سوسیالیستی و دموکراسی در اروپا و بخصوص در روسیه بود. توجه خاص لنین و یاران نزدیک او به مشرق زمین این فکر را بوجود آورده بود که برای استقرار سوسیالیسم، باید از همه نیروهای پیشرو و انقلابی این منطقه یاری گرفت و در این میان، ایران که با جنبش مشروطیت نام آور شده بود، نقش مهمی را عهده‌دار شد. در سال ۱۹۰۵، حزب دموکرات ایران تشکیل شد. سلیمان میرزا اسکندری از بانیان

۱) کتاب علی مسیو، رهبر مرکز غیبی تبریز، نوشته صمد سرداری نیا، انتشارات دنیا مرداد ۵۹

۲) نشریه توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده، شماره ۱۵، شهریور ۴۸

۳) نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، نوشته عبدالصمد کامبخش، انتشارات حزب توده، ۱۹۷۲

۴) جهانگیر آموزگار، فراز و فرود دودمان پهلوی، همان

این حزب بود. او خود، قبلاً عضو حزب سوسیال دموکرات بود. در برنامه این حزب، این مسائل مطرح شد: ایجاد ارتش ملی از طریق نظام وظیفه؛ تفکیک سیاست از مذهب؛ قانون منع احتکار؛ برقراری تعطیلات اجباری و تقسیم املاک بین دهقانان و ایجاد بانک کشاورزی. «روزنامه "ایران نو" ارگان حزب دموکرات بود. دستور نامه مصوب سال ۱۹۰۵ حاوی ۱۴ ماده بوده است. مواد آن نشان می‌دهد که واقعا یک نوع دستورنامه است نه اساسنامه. ماده اول دستور نامه نشان می‌دهد که تدوین کنندگان آن، اگرچه ولو نام جمعیت خود را "حزب سوسیال دموکرات" گذارده‌اند؛ اما، یا نسبت به اصول اولیه یک حزب پرولتری بیگانه بوده و یا اینکه منظورشان تشکیل جمعیتی بوده است که بتواند جبهه‌ای از طبقات مختلف انقلابی آن زمان را در چهار چوب خود جمع نماید. آنچه در سال ۱۹۰۷، جانشین این دستورنامه شد، اساسنامه جمعیت مجاهدین است که تا حدی اساسنامه حزبی می‌باشد. براساس نوشته دکتر سلام الله جاوید، حزب سوسیال دموکراسی ایران که اغلب به نام کمیته غیبی خوانده می‌شد، از حزب همت الهام می‌گرفت و در راه تشکیل این حزب، کربلایی علی مسیو به اتفاق دو پسرش و حیدر عموغلی و اعضای ایرانی حزب سوسیال دموکراسی روسیه از قبیل بشیر فاسموف، قره داداش، مشهدی حسین سرابی، سورچی میرزا که از اعضای برجسته اجتماعین انقلابیون روسیه بودند پیشقدم شدند. این حزب، همکاری نزدیک و مؤثری را با مرکز حزب در روسیه آغاز کرد و همکاری دو سازمان تا بدانجا رسید که نئین اعلامیه‌های خود را که "کولین" نام داشت از راه تبریز برای ایران خود و انقلابیون روسیه، به آن کشور می‌فرستاد. و سرانجام، از درهم آمیختن سه حزب سوسیالیست "همت، عدالت و بلشویک"؛ حزبی تشکیل گردید که حزب کمونیست آذربایجان نامیده شد.^۱

جنبش سوسیال دموکراسی به تدریج، در سه جهت رشد کرد: (۱): عده ای از سوسیال دموکراتها که مرکز ثقل آنان بطور عمده در بین کارگران ایران در قفقاز بود و با سوسیال دموکراتهای انقلابی روسیه تماس نزدیکی داشتند و به جهت گیری سیاسی جنبش اهمیت می‌دادند؛ آنان کوشش می‌کردند انقلاب مشروطیت را عمیقتر کرده عناصر سازشکار را از جنبش دور نمایند؛ (۲): گروههای کوچک دیگری از جمله گروه سوسیال دموکرات در تبریز که در سالهای ۱۹۰۸ فعالیت می‌کردند و خود را مارکسیست می‌دانستند و با پلخانیف و کائوتسکی ارتباط داشتند و بعضی از آنان نیز توانستند با حزب سوسیال دموکرات کارگری {بلشویک} روس تماسهایی برقرار نمایند. اما، فعالیت آنان در مراحل بعدی بچشم نمی‌خورد. دایره فعالیت آنان محدود به تبریز بود؛ (۳): دسته سوم را کسانی تشکیل می‌دادند که وابسته به بورژوازی ملی و خرده بورژوازی ایران بودند. فعالین این افراد که در جمعیتهای مجاهدان وابسته به حزب "اجتماعیون عامیون" بودند، بعد از انقلاب مشروطیت با سایر عناصر دموکرات در حزب دموکرات ایران که در سال ۱۹۰۹، تأسیس شد به فعالیت پرداختند.^۲ باید تصریح کرد که نمایندگان سوسیال دموکرات {اجتماعیون عامیون} مارکسیست به معنای واقعی کلمه، نبودند و در بینش خود تصور رومانتیکی درباره

^۱ (جهانگیر آموزگار، همان، ص ۶۹۳). اینان که افراد شناخته شده‌ای مانند علی دوافروش، علی حسین رسول صدیقانی را در میان خود داشتند و مخصوصاً علی مسیو در میان انقلابیون مشروطه خواه تبریز به مردی و شجاعت مشهور بود، مرامنامه حزب سوسیال دموکراسی باکو را عیناً به فارسی ترجمه کرده و اینقدر هم عقل و شعورشان نرسید که یکی دو ماده یا تبصره را با توجه به زمان و مکان و فرهنگ وقت، در آن بگنجانند و به خورد مردم عادی بدهند. بدین ترتیب، انجمنی به نام مرکز غیبی پایه گذاری شد که در حقیقت، نام کمیته مرکزی سازمان سوسیال دموکراتهای تبریز بود. یکی از زمینه‌های این مرامنامه مرکز غیبی که سالها بعد، در آرشین اسناد روسیه کشف گردید این بود: مجموع کار و فعالیت اعضاء حزب باید متوجه یک نکته باشد. نیک‌ورزی و ترقی "خلق‌ها"، ولی به نحوی که به شرف و تقدسی مذهب خلل وارد نیاید. اولین بیانیه این سوسیال دموکراتهای دلسوز برای مردم و اسلام، چنین است: ای اهالی ایران، ای فقرای کاسب ایران، جمع شوید، اتفاق نمایید. از بذل مال و جان مضایقه نکنید. خودتان را از دست این حاکمان خود مختار، ظالم، جبار، لامذهب و بی‌دین خارج از دین محمدی علیه اسلام، خلاص نمایید" (مجله باد، فصلنامه بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، شماره ۲۶ و ۲۷، سال هفتم، بهار و تابستان، ۷۱، ص ۱۱۹).

^۲ (مجله باد، فصلنامه بنیاد تاریخ... همان

^۳ (مجله باد، همان

دموکراسی مردم و انقلابی زحمتکشان داشتند^۱. اگر چه پاره ای از محافل سیاسی ایران و بویژه برخی از ایرانیان که در حوزه‌های صنعتی قفقاز کار می‌کردند از همان ایام انقلاب مشروطه با اندیشه‌های کمونیستی آشنایی داشته‌اند، اما، سرآغاز واقعی فعالیت‌های کمونیستی در ایران از زمانی شروع می‌شود که حزب بلشویک در پی انقلاب ۱۹۱۷، قدرت را در روسیه دست گرفت. از این مرحله به بعد، کمونیسم، نه فقط بصورت یک مرام و مسلک پر قدرت و جذاب سیاسی در تب و تاب تحولات سیاسی ایران مطرح گردید، بلکه بصورت عامل مهمی نیز، در تبیین خط مشی حاکم بر عملکرد یک همسایه قدرتمند کشور، متبلور شد^۲. فرقه اجتماعیون عامیون (سوسیال دموکراسی) سال ۱۹۰۵ {۱۳۲۳.ه.ق}، با همکاری رهبران حزب همت باکو تشکیل گردید. افراد این حزب را مجاهد می‌گفتند و انقلابیون حرفه‌ای نظیر نریمانوف و حیدر خان عمواوغلی در ایجاد این فرقه سهم مهمی داشتند^۳. عمده ترین تفکر منسجم در آن دوره، گروه اجتماعیون عامیون بودند که از لحاظ ایدئولوژی هم به سوسیال دموکرات‌های روسیه گرایشاتی داشتند و هم به مشروطه خواهان لیبرال و ملی‌گرا^۴. در سال ۱۹۰۸ بود که بین یک سوسیالیست گمنام ایرانی از تبریز، با کائوتسکی درباره تشکیل فعالیت سوسیال دموکرات‌ها در ایران نامه نگاری شد. علی رغم نظر منفی کائوتسکی، گروه کوچک سوسیالیست‌های تبریز تلاش خود را مصروف بررسی امکان و اقتضای تشکیل حزب سوسیال دموکرات در آن مقطع حساس نمود. این قدیمیترین سند موجود است^۵. مهمترین گروه سیاسی که در

^۱: احسان طبری، کژ راه، ص ۱۵

^۲: کاوه بیات، فعالیت‌های کمونیستی در دوره رضاشاه، انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۰، ص ۱

^۳: حسین تبریزیا، علل ناپایداری احزاب سیاسی در ایران، ص ۲۳۶

^۴: (حسین تبریزیا، همان). تأثیر این حزب از سوسیال دموکرات‌های روسیه به علت تماس و آشنایی رهبران حزب انقلابیون نظیر نریمانوف، محمد امین رسول زاده، حیدر خان عمواوغلی بود که هر سه از سوسیال دموکرات‌های قفقاز بشمار می‌رفتند. اجتماعیون عامیون شکل تکامل یافته شعبه ایرانی جمعیت مجاهدین بودند که در سال ۱۳۲۲.ه. ق، در مشهد برپا شده بود. این جمعیت خود، شعبه‌ای از اجتماعیون عامیون باکو بحساب می‌آمد

^۵: (<http://www.javaan.net/index.htm>). در آخر ژوئیه ۱۹۰۸ بود که یک سوسیالیست گمنام ایرانی، نامه ای از تبریز به کائوتسکی نوشت. کائوتسکی نامه را در ۳۱ ژوئیه دریافت کرد و پاسخی که به زبان فرانسه بود در تاریخ اوت ۱۹۰۸، ارسال شد. او نامه اش را با عذر خواهی از تأخیر طولانی در پاسخ به نامه نوشت. نامه خطاب به یک شخص بود. این نامه در کتابشناسی آثار کائوتسکی ثبت نشده است، زیرا اصل آن در دست نیست. مقداری از مطالب مرتبط به مباحثات سوسیالیست‌های ایرانی به نزد پلخانف فرستاده شد. در قسمتی از این مباحثات بسیار جالب و تاریخی آمده: بر طبق طرح پیشنهادی مورخ ۱۶ اکتبر ۱۹۰۸، پیشنهاد ایجاد گروه صرفاً مارکسیستی سوسیال دموکرات در تبریز بمنظور هدایت مبارزه دمکراتیک عمومی با ۲۸ رأی موافق در برابر دو رأی مخالف به تصویب رسید. اقلیت بر این عقیده بود که تشکیل سازمان پرولتری امکان دارد عناصر بورژوازی رادیکال را به آغوش ارتجاع براند، در صورتیکه انقلاب ایران مستلزم فعالیت مشترک کلیه عناصر ناراضی و معترض است. آن عده که مخالف تشکیل سازمان صرفاً سوسیال دموکرات بودند، بر این عقیده بودند که باید بعنوان رادیکالترین عنصر دمکراسی انقلابی که حاضر است در صورت مهیا شدن شرایط بر پایه ای سوسیالیستی به فعالیت پردازند، عمل کنند. پاسخ پلخانف تاکنون به دست ما نرسیده است. بحث‌های میان سوسیالیست‌های ایرانی و مکاتبه آنان با کائوتسکی و پلخانف شایسته تحلیلی خاص است، چون این بحث‌ها به منزله یکی از نخستین گوشه‌های عملی جهت پایه ریزی یک حزب پیشاز انقلابی در یک کشور نیمه مستعمره است. با نگاه، به جوابیه کائوتسکی که تلاش نموده تا به توصیف کلی انقلاب ایران بپردازد می‌توان به پرسش‌های نویسنده ایرانی پی برد. کائوتسکی می‌نویسد: در یک جنبش دمکراتیک که مورد حمایت کلیه بخش‌های زحمتکش جامعه است، همیشه گرایش‌های ارتجاعی وجود دارد که بخش‌های معینی از خرده بورژوازی و دهقانان نمایندگی آنرا دارند. اما این دلیل روی گرداندن از مبارزه نیست، بلکه، فقط دلیل مقابله با این گرایش‌های ارتجاعی در جنبش دمکراتیک است. مارکس در سال ۱۸۴۸، این تاکتیک را در آلمان که شرایط آن برای تشکیل حزب پرولتری نیرومندی هنوز فراهم نشده بود، بکار برد. خصوصیت نسبت به سرمایه خارجی لزوماً محتوای ارتجاعی ندارد. البته، ایران هم مثل دیگر کشورها به راه آهن و صنایع بزرگ احتیاج دارد اما ایران اکنون، راه سرمایه داری را در پیش گرفته و اگر بوسیله خارجی استثمار نشود، چه بسا که سریعتر، در این مسیر پیشروی کند. این سرمایه خارجی در ایران تنها به شکل سرمایه صنعتی ظاهر نشده، بلکه بیشتر بصورت سرمایه استقرایی وارد شده است و در این صورت تمامی ملت را استثمار می‌کند، از جمله دهقانانی که با مالیات دادن در واقع بهره قرض‌های دولتی را می‌پردازند. در نتیجه، دهقانان فقیرتر می‌شوند و دیگر نمی‌توانند کالاهای صنعتی را بخرند. به همین دلیل است که سرمایه خارجی در ایران، درست مثل روسیه، بازدارنده رشد بازار داخلی است که خود شرط لازم رشد صنایع بزرگ است. وقتی به استثمار ایران توسط سرمایه خارجی خاتمه داده شود، بازار داخلی و به همین نحو سرمایه داخلی رشد خواهد کرد، زیرا اضافه ارزش در کشور باقی می‌ماند. اگر جنبش پرولتری بخواهد رشد کند نه تنها آزادی‌های سیاسی برای دمکراسی ضرورت دارد، بلکه، استقلال ملت از تأثیر سرمایه خارجی و نه تنها استقلال سیاسی بلکه استقلال اقتصادی نیز ضرورت دارد. خلق‌های شرق با رها کردن خود از یوغ سرمایه داری در کشورهای خویش، سرمایه داری اروپا را تضعیف و

مجلس اول بصورت یک حزب سیاسی ظاهر شدند، آزادیخواهان بودند که دموکرات هم گفته می‌شدند، بطور کلی برنامه و خطوط فکری و اصلاحی آزادیخواهان در مجلس، عمدتاً منطبق با برنامه اجتماعیون عامیون بود. به گفته ای سال ۱۳۲۳ ه. ق، تاریخ تأسیس اجتماعیون بوده است. اولین برنامه آشکار اجتماعیون در مشهد انتشار یافت. هر چند این گروه آشکارا خود را سوسیال دموکرات می‌نامیدند و از حزب سوسیالیست همت باکو الهام و حتی دستور می‌گرفت، اما، در عین حال در برنامه مشهد خود، تصریح می‌کند، که قوانین باید منطبق با اسلام باشد. البته نباید قوانین دوگانه باشد. پس از فتح تهران در رجب ۱۳۲۷ ه. ق، و تشکیل مجلس دوم، دو حزب ظاهر شدند یکی انقلابی و دیگری اعتدالی. دموکراتها که سوسیالیست و انقلابی بودند و در ادامه اجتماعیون عامیون پدید آمده بودند بصورت یک حزب رسمی درآمدند. دموکراتها خواهان حکومتی ملی و قوی و مجلسی قدرتمند و دارای برنامه‌ای سوسیالیستی بود اما حزب دیگری که در مجلس دوم اکثریت داشت، حزب اجتماعیون اعتدالیون بود.^۱ رؤسای دموکرات، تقی زاده، حسینقلی خان نواب، سلیمان میرزا و حیدرالملک و سید محمد رضا مساوات بودند و رؤسای اعتدالیون، میرزا محمد صادق، میرزا علی اکبر خان دهخدا، حاج میرزا علی محمد دولت آبادی، حاج آقای شیرازی و قوام الدوله شکرالله خان بودند.^۲

دوران کمونیستی: حزب کمونیست ایران: این حزب، بعنوان شاخصترین سازمان کمونیستی پس از محافل "اجتماعیون - عامیون" و ادامه دهنده راه حزب عدالت در ژوئن ۱۹۲۰ {خرداد ۱۲۹۹}، تأسیس شد و متعاقب آن مرانامه خود را به تأیید اولین کنگره حزب، که در همین تاریخ در شهر انزلی برگزار شده رساند. می‌توان چنین پنداشت که تأسیس این حزب به منزله جنبش سیاست رادیکالی در ایران بود.^۳ حزب کمونیست ایران در محله صابونچی واقع در باکو تحت عنوان "حزب عدالت" در ماه مه ۱۹۱۷، انجام گرفت و اسدالله غفارزاده به عنوان صدر این حزب انتخاب شد.^۴ پس از اولین کنگره حزب کمونیست، چهار نفر، سخنگوی این حزب شمرده می‌شدند. یعنی

پروتاریای اروپا را تقویت می‌کنند".^۱ اما سوسیالیستها با توهمات دمکراتهای میتدل درباره دمکراسی بورژوایی و خرده بورژوایی وارد این مبارزه نمی‌شوند. آنان، وقتی از مبارزه دمکراتیک حرف می‌زنند، درک دیگری جز مبارزه طبقاتی از آن ندارند. آنها می‌دانند که پیروزی دمکراسی به مبارزه سیاسی نیست و اینکه این پیروزی تازه آستانه نبردهای جدیدی است که پیش از آن تحت سلطه استبداد مطلقه ناشناخته و غیر ممکن بودند.^۲ کائوشسکی در نامه، در باره تشکیل فعالیت سوسیال دموکراتها در ایران اظهار عقیده می‌کند و می‌گوید: سوسیالیستها فقط باید در مبارزه عمومی توده‌ها شرکت جویند، زیرا رشد اقتصادی کشور، هنوز پروتاریای صنعتی جدید در ایران بوجود نیاورده است.^۳ کائوشسکی در این نامه، نمی‌گوید که آیا تحت چنین شرایطی، ایجاد سازمانی صرفاً سوسیال دمکرات ضرورت دارد یا نه. ظاهراً سکوت او را باید به نشانه تلقی منفی او از این مسأله تعبیر کرد (همان).

(۱): (سایت اینترنتی دایره المعارف، احزاب). مهمترین حزبی که پیش از دیگران یا به عرصه مبارزات پارلمانی گذاشت و در مجلس دوره دوم به فعالیت علنی و سازمان یافته پرداخت، حزب دموکرات یا فرقه دموکرات بود. آنان همان اجتماعیون عامیون بودند که اکنون جنبه رسمی و آشکار داشتند. واژه اجتماعیون - عامیون در حقیقت، ترجمه "سوسیال دموکرات" بود که با توجه به فرهنگ جامعه، چنین ترجمه‌ای را برای خود انتخاب کرده بودند. مرانامه آنان در سال ۱۳۲۸ ه. ق، تنظیم یافت. در نگارش آن، رسول زاده سهم مهمی داشته و به اتفاق حیدرخان مشغول سازمان دادن آزادیخواهان و مشروطه خواهان بودند، مرانامه آنان از حزب سوسیال روسیه الهام گرفته است. دومین حزبی که در برابر حزب دموکرات بصورت انفعالی در دوره دوم مجلس شورای ملی ظهور کرد، حزب "اجتماعیون عامیون" بود. هر یک از این احزاب روزنامه مخصوص به خود داشتند. روزنامه ایران ارگان حزب دموکرات و روزنامه "وقت" که بعدها "روزنامه مجلس" نامیده شد، از اعتدالیون بحساب می‌آمدند (حسین تبریزیا، همان، ص ۱۶۳). عمده ترین دلایل که موجب گردید از مجلس دوم، احزاب سیاسی با شکل و برنامه‌ای شبیه احزاب اروپایی ظهور نمایند عبارت بود از: ۱: بازگشت خارج رفته‌هایی مثل تقی زاده، معاضدالسلطنه، دهخدا و دیگران که با مشاهده سیستمهای حزبی اروپا {بویژه انگلستان} به این نکته پی بردند که برای محافظت از آزادی و انقلاب و مجلس و مشروطیت باید تشکیلات سیاسی داشته باشند؛ ۲: تجربه تلخ از تعداد انجمنهای فراوانی که نتوانسته بودند در برابر کودتای محمدعلی شاه کاری از پیش ببرند، بر تأیید افکار انقلابیونی نظیر حیدرخان عمواعلی که به تبع از تبلیغات سوسیال دموکراتهای قفقاز و با الهام از تجربه‌های سیاسی آنها تشکیل حزب را از لوازم مبارزه سیاسی می‌دانست انکار ناپذیر است (حسین تبریزیا، همان، همان، ۱۵۲).

(۲): مللک الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، جلد اول (۲۲-۱۳۲۱)، ص ۱۰

(۳): فصلنامه گفتگو، شماره ۲۲، صاحب امتیاز و مدیر مسئول، رضا ثقفی

(۴): همشهری، ۲۲/۱/۸۲، سال ۱۱، ش ۳۰۱۱، علی معظمی، مقاله سوسیالیستی؛ نگاهی به کتابهای خانه دایی یوسف و مهاجرت

کامران آقازاده {آقایف}، سلطان زاده، پیشه وری و سرانجام، مهمتر از همه، حیدر عموغلی^۱، اولین کنگره این حزب در ایران نیز به سال ۱۹۲۰ به ریاست آقازاده در بندر انزلی تشکیل شد. در خلال جلسات کنگره اول حزب {انزلی ژوئن ۱۹۲۰/مرداد ۱۲۹۹}، برای تدوین یک برنامه و خط مشی سیاسی تلاشهایی بعمل آمد، اما، در پی دگرگونیهای سریعی که با کودتای ۱۲۹۹ و شکست نهضت جنگل در صحنه تحولات سیاسی داخلی صورت گرفت و با توجه به توافقات بین‌المللی دولت شوروی و فراخوانی نیروهای خارجی از ایران، کل مصوبات و برنامه‌هایی که کمونیستها رشته بودند پنبه شد. با تشکیل کنگره دوم حزب {۵۱۳۰۶.ق}، این یأس و سرخوردگی از خط مشی ناموفق حزب، خود را بصورت یک جبهه‌گیری مشخص بر ضد رضاشاه و صدور دستورالعملهایی جهت بسیج هرچه گسترده‌تر "توده‌های کارگر و دهقان" برای سرنگونی نظام حاکمه جدید نشان داد.^۲ آخرین فعالیت این حزب در دوران دیکتاتوری رضاخان، فعالیت حزب کمونیست تحت رهبری سه تن {تقی ارانی، عبدالصمد کامبخش و "کامران: نصرالله اصلانی"}، در ایران و انتشار مجله دنیا است. در زمان رضاشاه، دکتر تقی ارانی که از آلمان به ایران مراجعت کرده بود حوزه‌هایی درست کرده بود که در این حوزه‌ها مسائل سیاسی و مسائل مارکسیسم را مطرح می‌کرد و بعد از چندی، عده این افراد که به ۵۳ نفر رسید توقیف شدند. در میان این عده، افرادی وجود داشتند که نه جزو ۵۳ نفر بودند نه جزو کمونیستهای قدیم ایران و اینان، مؤسسين حزب توده شدند.^۳ ارانی اولین مارکسیست دانش آموخته ایرانی و رهبر یک گروه کوچک روشنفکری مارکسیست در اوایل دهه ۱۳۱۰ است که تقریباً عمده تحلیلگران تاریخ معاصر، گروه او را که به ۵۳ نفر مشهور شده است، پدر حزب توده ایران می‌خوانند. مرجعیت ارانی چنان به شکل یک اصل مسلم درآمده که حتی آیه الله مطهری در نقد متون مارکسیستی، آثار و آرای ارانی را ملاک کار خود قرار داده است. حمید احمدی مؤلف کتاب "تاریخچه جمهوری اسلامی ایران و گروه ارانی" طی تحقیق نسبتاً جامعی، نابوی تاریخ توده‌ای ایران را، شکسته و گفته است که ارانی، نه تنها با حزب توده نسبتی نداشته بلکه، اصولاً گروه او، یک گروه کمونیست نبوده است.^۴ پیدایش افکار سوسیال دموکراسی و تأثیر آن در جنبش

(۱): احسان طبری، کژ راه، ص ۱۶

(۲): کاوه بیات، فعالیتهای کمونیستی در دوره رضاشاه، همان، ص ۳

(۳): عمادالدین باقی، تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران {مجموعه داستان انقلاب از بی‌بی‌سی}، نشر تفکر، چاپ اول، بهار ۷۵، ص ۸۳، به نقل از فریدون کشاورز. آن زمان که ۵۳ نفر دستگیر شدند به گفته بزرگ علوی، اداره سیاسی، گمان دیگری را هم دستگیر کرده بودند که نه تنها کلمه کمونیست را برای اولین دفعه در زندان شنیدند، بلکه مابین ۵۳ نفر، کسانی گرفتار شده بودند که اصلاً ارزش اخلاقی نداشتند (بزرگ علوی، پنجاه و سه نفر، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷). در این میان، گروهی از دانشجویان ایرانی که توسط دولت به خارج از ایران {آلمان} اعزام شده بودند، فعالیت مستقلی را آغاز کردند و با انتشار مجله دنیا، باعث خوشحالی محافل روشنفکری ایران که تشنه درک مسائل اجتماعی بودند، شدند. اداره سیاست شهرانی با پیگیری ودقت، جریان را تعقیب و سرنخ مسائل را بدست آورد. به علاوه، اعتصاب دانشکده فنی در همان زمان و سایر دانشگاهها که به رهبری گروه یاد شده انجام شد، اداره سیاست شهرانی را به وحشت انداخت. در جریان تعقیب این اعتصابها بسیاری از عوامل حزب، توسط پلیس شناسایی شدند که همین امر منجر به دستگیری گروه معروف به پنجاه و سه نفر گردید. گروه کمونیستهای ایران تا سال ۱۳۲۰ در زندان بودند (برگرفته از: جهانگیر آموزگار، فراز و فرود دودمان پهلوی، ترجمه اردشیر لطفعلیان، پاییز ۱۳۷۵، مرکز ترجمه و نشر کتاب، ص ۶۲۸).

(۴): (بر گرفته از: همشهری، سال اول، ش ۴، تاریخ ۲/۴/۱۳۸۰). کتاب حمید احمدی از سوی انجمن پژوهشهای اجتماعی در برلین در سال ۱۳۷۱ به چاپ رسیده است. دو فصل از این کتاب به تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و تقی ارانی هنگام اقامت در آلمان {۱۳۰۸-۱۳۱۰} اختصاص یافته است. این فرقه، که محصول فعالیتهای سیاسی اولین گروه دانشجویی علمی اعزامی دولت رضاشاه بود با بازگشت ارانی {که در آلمان شیمی می‌خواند} به ایران و اخراج گروه دیگری از اعضاء توسط دولت آلمان، فروپاشید. ارانی در ایران از تلاش در راه تأسیس گروهی مارکسیستی باز نماند. فصل دوم کتاب، به گروه ۵۳ نفر اختصاص دارد که برخی اعضای آن در سالهای بعد، از مارکسیستهای سرشناس ایران شدند. خلیل ملکی، احسان طبری، ایرج اسکندری، رضا رادمش، عبدالصمد کامبخش از جمله این افراد هستند. ارانی به زعم مؤلف کتاب، در این دوره نیز، هرگز کمونیست علاقه‌مند به مسکو نبود. با وجود این، ارانی و رهبران گروه، در اردیبهشت ۱۳۱۶، بازداشت شدند. رژیم البته اعلام کرد که شبکه حزب کمونیست ایران را کشف کرده اما، ارانی حتی زیر شکنجه نیز اتهام کمونیست بودن را نپذیرفت. نکته جالب توجه آنکه هم رژیم پهلوی و هم سران حزب توده در دوره‌های آتی، اصرار دارند که ارانی را به عنوان دبیر کل یک گروه کمونیستی معرفی کنند تا بدینوسیله هم رژیم پهلوی قانون منع فعالیتهای کمونیستی را توجیه کند و هم توده‌ایها، شهید

انقلابی ایران، از اوایل قرن بیستم (بویژه از زمان انقلاب مشروطیت) سرچشمه می‌گیرد. حزب کمونیست ایران را در یک تقسیم بندی می‌توان به سه مرحله تقسیم کرد: الف)؛ از آغاز فعالیت سرتاسری حزب تا تشکیل کنگره دوم؛ ب)؛ فعالیت حزب پس از کنگره دوم {۱۳۰۶} تا سرکوب آن در سال ۱۹۳۱ {۱۳۰۶ تا ۱۳۱۰}؛ ج)؛ تجدید فعالیت در سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ {۱۳۱۳ تا ۱۳۲۰}." خصوصیات مرحله اول بدین قرار است: "پیدایش تمایل به تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی تمام خلقی و حتی تشکیل خودبخودی آن در نواحی معینی از کشور؛ سپس مرزبندی میان این نیروها و تشکیل احزاب مختلف و سرانجام انحلال احزاب علنی و باقی ماندن یک حزب واحد سرتاسری مخفی". مرحله دوم با کنگره دوم {کنگره ارومیه} در سال ۱۳۰۶ آغاز می‌گردد. مهمترین مسأله این دوره، موضوع ارزیابی رضاشاه و چگونگی رویه سیاسی حزب در برابر او بود. چیزیکه درک مسأله را برای برخی دشوار می‌ساخت، عدم احاطه به جریانات عمومی جهانی و عدم اطلاع از تغییرات ژرفی بود که در سیاست امپریالیسم انگلیسی بوجود آمده بود و انگلیسیها موفق شده بودند خطوط اصلی آن را مدت مدیدی مستور نگاه دارند. مرحله سوم، از دهم خرداد ۱۳۱۰ آغاز می‌شود که، مجلس ایران به فرمان رضاشاه، قانون ضد کمونیستی را از تصویب گذراند. در همان سال، پلیس رضاشاهی به سازمان حزب دست یافت. از مهمترین حوادث این دوره، بازداشت عده‌ای از رهبران و فعالان حزب است که حزب، موقتا دچار رکود گشت.^۱

دوران توده ای: عبدالصمد کامبخش، تاریخ حزب توده را به پنج مرحله تقسیم کرده است. این مراحل عبارتند از: ۱)؛ از تأسیس تا کنگره اول {مهر ۳۲۰ تا مرداد ۱۳۲۳}؛ ۲)؛ از کنگره اول تا عقب نشینی در آذربایجان و کردستان {مرداد ۱۳۲۳ تا آذر ۱۳۲۵}؛ ۳)؛ فعالیت حزب پس از حوادث آذربایجان تا پایان فعالیت علنی {آذر ۱۳۲۵ تا بهمن ۱۳۲۷}؛ ۴)؛ دوران دیکتاتوری پس از ۲۸ مرداد ۳۲۷؛ ۵)؛ این مرحله، از پلنوم چهارم که تیر ماه ۱۳۲۶ آغاز شد تا "پلنوم ۱۱" که بهمن ماه ۱۳۴۳ آغاز گردید، می‌باشد. حزب توده، پس از "پلنوم ۱۱"، در مقابل مشکل جدیدی قرار گرفت. اختلافاتی که در جنبش جهانی کمونیستی و کارگری بوجود آمده بود در حزب توده نیز انعکاس یافت. دو نفر از اعضای کمیته مرکزی که خط مشی ویژه خود را در مقابل خط مشی حزب قرار داده بودند از ترکیب کمیته مرکزی کنار گذارده شدند. در نوامبر ۱۹۶۵، پس از آنکه رویزیونیسم چپ، تصمیم به انشعاب گرفت، کنار گذارده شدگان از کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز، از این تصمیم تبعیت کردند و تشکیل حزب نوینی را اعلام داشتند. به عبارت دیگر، خود را از حزب بیرون گذاشتند و حزب را در مقابل انشعاب قرار دادند.^۲ در تقسیم بندی دیگری، احسان طبری، تاریخ حزب توده را به هشت دوره تقسیم کرده است. این دوره ها عبارتند از: ۱)؛ از تأسیس تا فرقه دموکرات {۳۲۰ تا ۱۳۲۴}؛ ۲)؛ از فرقه دموکرات تا کابینه قوام {آذر ۱۳۱۵ تا تابستان ۱۳۲۶}؛ ۳)؛ از کابینه قوام تا ترور شاه {آذر ۱۳۲۶ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷}؛ ۴)؛ از ترور شاه تا ۱۳۴۰؛ ۵)؛ دوران ملی شدن صنعت نفت {۱۳۳۰ تا ۲۸ مرداد ۳۲۷}؛ ۶)؛ از کودتا تا متلاشی شدن کامل حزب {۱۳۳۴}؛ ۷)؛ دوران فرار از ایران؛ ۸)؛ پس از انقلاب اسلامی ایران تا سال ۱۳۶۱.^۳

حزب توده ایران: حزب توده بر روی دو اصل عقیدتی و تشکیلاتی خطا و محکوم به زوال، و به پیروی از سنت حزب کمونیست ایران، تشکیل شد و بر روی این دو اصل، در گردباد رویدادهای گوناگون، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۱، چندان چرخید و چرخید که سرانجام از گردونه زندگی اجتماعی برون رانده شد. اصل عقیدتی حزب توده،

برجسته تاریخ خویش را به کف آرند، از حزب سازده‌های کمونیست در سالهای بعد، به جز ارانی روشنفکر، خسرو روزبه نظامی، که تنها رهبران حزب توده بودند، که حاضر به گذشتن از جای خویش شدند، تنها معدودی فراری و توبه کرده برجای ماند، ارانی پس از محاکمه، به ۱۰ سال زندان محکوم شد. اما، پس از یکسال و سه ماه زندان انفرادی در ۱۳۱۸/۱۱/۴ در زندان، در سن ۳۶ سالگی به قتل رسید (همان).

۱) نظری به جنبش کارگری و کمونیستی در ایران، نوشته عبدالصمد کامبخش، انتشارات حزب توده، ۱۹۷۲

۲) عبدالصمد کامبخش، همان

۳) احسان طبری، کژ راه، ص ۱۷

"مارکسیسم لنینیسم=م.ل" بود و اصل سازمانی او، آنچه که بدان لنین "ترکیب فعالیت علنی و فعالیت مخفی" نام نهاد، در عمل؛ اجرای توطئه گری و اعمال خشن غیر قانونی در زیر لفافه کار قانونی و مسالمت آمیز بوده است.^۱ این حزب، در مهرماه ۱۳۲۰، توسط گروهی از سرشناسترین شخصیت‌های انقلابی دموکرات که با فروپاشی رژیم سیاه پلیس رضاخان از زندانها آزاد شده بودند، پایه‌گذاری شد. جلسه هیئت موسسان در تاریخ هفتم مهرماه ۱۳۲۰، تشکیل گردید و هیئتی مرکب از ۱۵ نفر به نام کمیته موقت تشکیل داد که در رأس آن سلیمان محسن اسکندری {سلیمان میرزا} از بزرگترین و سرشناسترین رجال آزادیخواه صدر مشروطیت قرار گرفت. در آن موقع، هنوز خطر دیکتاتوری، نزدیکترین خطر محسوب می‌شد. حزب نوبنیاد، اولین شعار مبارزه را مقاومت مشترک همه طبقات و قشرهای آزادیخواه در مقابل رجعت دیکتاتوری اعلام کرد. در تاریخ ۱۷ مهر ۱۳۲۱ کنفرانس ایالتی تهران تشکیل شد که در آن، ۱۲۰ نماینده حضور داشتند. از بهمن ۱۳۲۵، رهبری حزب، انتشار "نشریه هفتگی" را آغاز نمود.^۲ اهداف اساسی حزب توده در اعلامیه "کمیته موقت مأمور تأسیس حزب" بدینگونه اعلام شده است: (۱): بدست آوردن آزادیهایی که به موجب قانون اساسی برای ملت ایران شناخته شده است؛ (۲): جلوگیری از ارتجاع و استبداد، با اتکای قدرت جمعی توده ایران. "هنگام آغاز فعالیت حزب، سلیمان محسن اسکندری، که البته، بدون داشتن عنوان "دبیرکل" {زیرا چنین عنوانی در آئین نامه حزب نبود} در حزب حق امضاء داشت، رهبر حزب توده شمرده می‌شد. پس از مرگ او، ظاهراً ایرج اسکندری حق امضاء داشت. پس از کنگره اول، نورالدین الموتی حق امضاء داشت ولی احدی او را به عنوان رهبر حزب نمی‌شناخت. در کنگره دوم، اساسنامه‌ای تصویب شد که مقام "دبیرکل" تصویب گردید و در این کنگره، رضا رادمنش به عنوان دبیرکل تعیین شد. از کنگره دوم تا چهاردهم {درست ۲۰ سال}، رادمنش در خارج از کشور، دبیرکل بود. پس از خلع رادمنش از این مقام، ایرج اسکندری به مقام دبیر کلی انتصاب یافت. از پلنوم ۱۴ تا ۱۶ او تا انحلال حزب، نورالدین کیانوری دبیر اول بود.^۳ از نظر مؤلف "گذشته چراغ راه آینده"، حزب توده ایران از نظر مرامنامه، و همچنین با داشتن رهبرانی نظیر سلیمان میرزا اسکندری و نورالدین الموتی، حزبی بود آزادیخواه، مترقی و مدافع قانون اساسی و مشروطیت. اما اگرچه حزب از نظر طبقاتی شکل جبهه را داشت، به لحاظ جهت گیری فکری و تعلیماتی و تشکیلاتی، با وجود تزلزلها و نوساناتی که در جریان فعالیت حزب مشاهده می‌شد، در مجموع، حزبی بود مدافع مارکسیسم لنینیسم و بنا به رسم زمان، ضعف رهبری، و فقدان رهبران شایسته و کار آزموده؛ دنباله رو و مدافع بی قید و شرط سیاست دولت شوروی".^۴

(۱): مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، حزب توده: از شکل گیری تا فروپاشی، ۱۳۸۷، ص ۶۸

(۲): عبدالصمد کامبخش، همان

(۳): (احسان طبری، همان، ص ۱۷). اولین کنگره حزب توده در ۱۰/۵/۱۳۲۳، با شرکت ۱۶۴ نماینده تشکیل گردید. اولین برنامه تصویب شده عبارت بود از: ۱: مبارزه در راه استقرار رژیم دموکراسی و تأمین حقوق کلیه فردی و اجتماعی از قبیل آزادی زبان، قلم، عقیده و اجتماعات؛ ۲: مبارزه بر علیه رژیم دیکتاتوری و استبداد؛ ۳: خاتمه دادن به اعمال خودسرانه ماموران شهربانی و زندان‌داری و سایر اعمال دولت؛ ۴: تشکیل دادگاههای ملی برای محاکمه و مجازات اشخاصی که به مملکت و آزادی خیانت کرده و نسبت به حقوق فردی و اجتماعی اجحاف نموده و ضبط اموالی که از این راه بدست آمده به نفع ملت ایران؛ ۵: تأمین استقلال قضایی و تفکیک حقیقی قوه قضائیه از قوه مجریه؛ ۶: الغاء کلیه قوانین و نظاماتی که به ضرر توده وضع گردیده است؛ ۷: تجدید نظر در قوانین و مقررات نظام وظیفه به نفع توده و جلوگیری از اجحافات و هرج و مرج آن؛ ۸: تجدید نظر در قانون انتخابات به نحوی که آزادی رأی واقعا برای کلیه انتخاب کنندگان میسر باشد؛ ۹: تساوی کامل حقوق اجتماعی بین کلیه افراد ملت قطع نظر از مذهب و نژاد؛ ۱۰: آزادی کامل برای افراد اقلیت در امور فرهنگی و مذهبی خود (نامه مردم، ارگان حزب توده ایران، شماره ۱۲، ۵۹۳، مهر ۱۳۲۹).

(۴): (گذشته چراغ راه آینده، تهران: زبرجد، ج اول، ص ۱۳۴). نوشته اند: حزب توده در ابتدای تشکیلات، یک حزب ملی بود، حزبی بود که حتی نوشته بود که به قانون اساسی التزام دارد، یعنی شاه را هم قبول داشت. در بالای روزنامه‌اش نوشته بود: "کونوا للظالم خصما و للمظلوم عوناً". طرفدار بهبود زندگی کارگران و دهقانان و محرومین بود. و این وضع تا سلیمان میرزا زنده بود ادامه داشت، او مسلمان بود و نماز می‌خواند. آقای خمینی در یکی از صحبت‌های خودش گفت که "یکی از رهبران حزب توده ایران را من سفری که به حج کردم در جمع دیدم که او سلیمان میرزا بود، یک چنین آدمی نمی‌تواند کمونیست باشد". حزب توده ایران، مدتها یک حزب ملی بود. به همین مناسبت، عده زیادی از تحصیل کرده‌ها و روشنفکران ناراحت ایران به او تمایل پیدا کردند. عضو حزب شدند یا در کنار حزب فعالیت کردند. عده زیادی از استادان دانشگاه، متخصصین، شعراء،

تاریخ حزب توده بر اساس تقسیم بندی هشت دوره ای بطور خیلی خلاصه چنین است: (۱): دوره اول زندگی حزب توده از تأسیس تا آغاز پیدایش فرقه دمکرات، یعنی از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ امتداد دارد. در آغاز تأسیس، این حزب، بر حسب دستور "کمیترون" که آلت دست استگبار شرق بود، می خواست یک سازمان ملی و علنی باشد. ولی در همان آغاز از این راه منحرف شد. این تناقض نخستین، در سراسر حزب تا پایان عمرش بروز کرد. از یک طرف، مشی رادمنش و اسکندری و کشاورز و یزدی و از طرف دیگر مشی کیانوری و قاسمی و روزبه و شرمینی تبلور این تضاد است. حزب توده در این دوران ابتدایی حیات خود، پایه پای دیپلماسی شوروی پیش رفت؛ (۲): از فرقه تا کابینه قوام: دوره دوم زندگی حزب توده از پیدایش فرقه دمکرات آذربایجان و پارتی دمکرات کردستان (پارت) آغاز می شود و با اوج این حزب و شرکت وزیرانش در کابینه دوم قوام، خاتمه می یابد. پیروزی ارتش شوروی در استالینگراد تکانی به رونق حزب توده داد و حزب از جهت کمی در همه شهرهای کشور توسعه یافت. این موقعی بود که کامبخش و نورالدین الموتی دو تن از رهبران حزب صحبت از یک میلیون عضو حزب و شورای متحده و اتحادیه های دهقانی و سازمان جوانان توده و سازمان زنان می کردند و دکتر مرتضی یزدی در "سرگیجه از موفقیت شرکت در کابینه"، وعده وارد شدن تمام "شتر" را بدنبال سرش (سه وزیر کابینه) به دولت می داد. اینها واژه هایی هستند که از روی سرمستی گفته شد و باعث اغواء جمعی و استهزاء جمع دیگر گردید؛ (۳): از کابینه قوام تا ترور شاه: دوره سوم زندگی حزب توده از آذر ۱۳۲۶ تا ۱۵ بهمن ۱۳۲۷، یعنی تاریخ توطئه علیه جان محمدرضا پهلوی، ممتد است. دوران "طلائی" حزب پایان می یابد و دوره حزیض و شکست فرا می رسد. فرقه دموکرات آذربایجان (و نیز پارتی دمکرات کردستان)، نخستین قربانی این وضعیت که نتیجه تغییر تناسب قوا در عرصه جهان و نتیجه منفور بودن روش سیاست اوست. به هر حال، عصر "شانناز اتمی" از طرف آمریکا آغاز می شود. شوروی عقب نشینی می کند و عقب نشینی او تمام آن نیروهای ایرانی را که به پیروزی شوروی و توفیق نهایی آن دلخوش بودند به عقب نشینی نه، بلکه فرار، به شکست نه، بلکه به ورشکستگی و اوار می سازد؛ (۴): از ترور شاه تا ۱۳۳۰: دوره چهارم از اعلام غیر قانونی شدن حزب تا رد قرارداد الحاقی نفت (قرارداد گس گلشائیان) یعنی از بهمن ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ ممتد است. این دوران از تاریخ، سرشار از حوادثی است که پیامدهای دور و درازی در سرنوشت مردم داشته، مانند توطئه انگلیس برای نجات شرکت نفت انگلیس از خطر مکنون و از خشم ملت،

مثل فریدون توکلی، ملک الشعراء بهار و صادق هدایت در کنار حزب توده طرفدار حزب توده بودند. عده زیادی که از جمله آقای محمود کمپوزیتور معروف، در کنار حزب توده بود، سرود اول حزب توده را او ساخت. این نشان می دهد که این حزب، حزب ملی بود (عماد الدین باقی، تاریخ شفاهی انقلاب اسلامی ایران (مجموعه داستان انقلاب از بی بی سی)؛ تهران: تفکر، ۱۳۷۵، ص ۸۳). حتی در سالهای اولیه، حزب توده سعی در احترام گذاشتن ظاهری به مذهب داشت چنانکه در نشریه ماهنامه مردم (شماره دوم، سال سوم) آورده است: احسان طبری می گوید: اسلام در آغاز در میان سوداگران کوچک و زارعین و بردگان انتشار یافت و یک جنبش دموکراتیک بر ضد الیکارشی رباخواران بود به همین جهت، مجبور به ترک مکه شد... اما از طرف دیگر، اسلام دارای جنبه های آموزنده و هادی بود. گریزش از رهبانیت و توجهش به تساوی نژادها و قبایل و تساوی نسبی حقوق زن و مرد و حمایت از بردگان و بی چیزان و راه ماندگان است و سادگی اصول آن، آن را از مذاهب دیگر ممتاز می سازد و بدان یک رنگ نهضت اجتماعی متحرک و جاندار می دهد (عبدالرحمن احمد، نظری به اردوگاه کمونیسم، ترجمه سید محمد تقی، ص ۵۷). درباره التزام اولیه حزب توده به قانون اساسی، خسرو روزبه می گوید: همان کسانی که آنروز من را فاشیست می خواندند امروز هم عضو توده ایران می دانند. من باکی ندارم از اینکه عضو حزب توده ایران باشم و حتی به عضویت این حزب آزادیخواهان و مترقی که پیشقدم وظایف آزادیخواهی و دموکراسی است افتخار می کنم اما، متأسفانه باید اقرار نمایم که من عضو حزب توده ایران نیستم. من حزب توده ایران را اصلاح طلب یا به اصطلاح فرانسویها رفرمیست می دانم. یعنی، حزب توده ایران می خواهد از طریق پارلمان و به تدریج، اوضاع ناگوار این کشور و ملت بدبخت را اصلاح کند، در صورتیکه من شیفته انقلاب هستم و میل دارم با یک رولوسیون به حساب طبقه حاکم رسیدگی گردد" (خسرو روزبه، اطاعت کورگورانه، ص ۴۱).

(۱): (بر گرفته از: حزب توده: از شکل گیری تا فروپاشی، همان، ص ۷۰ و ۷۱). در این دوران دو "نیروی" دیگر نیز در جنب حزب توده سر بر آورد و رشد یافت؛ یکی از آنها سازمان مخفی نظامی بود که در اثر حادثه فاجعه آمیز گنبد قابوس و کشته شدن سرهنگ اسکندانی در این حادثه بدست ژاندارمها رازش برملا شد و دومی، سازمان کارگری بنام "شورای متحده کارگران" که خود دکانی برابر دکان حزب توده گشوده بود. رضا روستا به علت روابط خود با شوروی، بازی استفاده از نام "کارگران" برای اعمال فشار را به خود اختصاص داد و منجر به آن شد که اتحادیه های زرد (مانند "اسکی" که به خسرو هدایت، وابسته به اشرف پهلوی مربوط بود) به میدان آید و نبرد شدید و گاه خونینی بین آنها درگیرد (همان، ص ۷۲).

بوسیله طرح یک قرارداد الحاقی بین گس، نماینده شرکت نفت، و گلشانیان، وزیر دارائی کابینه هژبر؛ تحصن دکتر مصدق در مجلس بعنوان اعتراض به سیاست نفت دولت و تشکیل جبهه ملی و حوادث دیگر؛ (۵) دوره پنجم، دوران ملی شدن صنعت نفت تا کودتای امپریالیستی شاه و زاهدی، از سال ۱۳۳۰ تا مرداد ۱۳۳۲ امتداد دارد. در این دوران، حزب توده به دو علت توسعه می یابد و تنها در تهران تعداد اعضایش، بنا بقول دکتر بهرامی، دبیرکل موقت حزب، به ده هزار نفر می رسد. علت اول آن است که در دورانی که آیت الله کاشانی و دکتر مصدق زمام مجلس و دولت را در دست داشتند برای ارتجاع دست تعدی اجتماعی باز نبود. با استفاده از این شرایط مساعد، حزب یک سلسله سازمانهای علنی خود را بوجود آورده، مانند: اتحادیه های کارگری، سازمان جوانان دمکرات، تشکیلات دمکراتیک زنان، سازمانهای دهقانی، سازمان دفاع از کودک و جمعیت مبارزه با استعمار که با جراید و انتشارات و نمایشهای مختلف خود، نیروهای تازه ای را بسوی حزب توده کشاندند. علت دوم، اوج نهضت مردم در راه ملی کردن صنعت نفت در سراسر ایران بود که با هیجان پرفوران خود، جلوی نیروهای مرتجع و محافظه کار را مهار می کرد و برای شکارچیان حزب توده فضای صیادی بوجود می آورد. ولی از این محیط مساعد، حزب توده بسیار بد استفاده کرد. به ابتکار قاسمی و کیانوری از همان آغاز با شعار ملی کردن نفت مخالفت شد و هیئت اجراییه با اتکاء به "اقتدار کلمه رهبری" سیاست سراپا غلط و خیانت آمیز خود را بر طیف وسیع جمعیت تحت نظر خود تحمیل کرد؛ (۶) دوره ششم، از کودتای ۲۸ مرداد تا کشف سازمان نظامی حزب توده و متعاقب آن تلاش تمام سازمانهای علنی و مخفی حزب، یعنی تا سال ۱۳۳۴ امتداد دارد. این دوران مانند دوران سوم نه تنها دوران حسیض حزب است، بلکه دوران شکست و ورشکستگی اخلاقی و سیاسی حزب و رهبری و سازمانهای وابسته به آن است. رهبری حزب پس از پیروزی کودتای سیا در ۲۸ مرداد، در صدد جبران شکست بر می آید. ولی همین تلاشهای خرابکارانه اش منتهی به کشف سازمان نظامی و لو رفتن قریب هفتصد تن افسر و دانشجوی افسری و درجه دار و نیز دستگیری برخی از رهبران {بهرامی، یزدی، علوی} و سرانجام فرار دو تن دیگر به خارج {کیانوری و جودت} می شود. موج تنفر نامه نویسی از حزب، صفحات روزنامه های دولتی را پر می کند. اعضاء در مجله عبرت، حزب را مورد حملات شدید به سود ارتجاع و شاه قرار می دهند؛ (۷) دوران فرار از ایران: دوره هفتم یک نوع فصل نهایی و حالتی است بدتر از احتضار برای تنه حزبی که در حال تجزیه است. این دوران حاکی از یک نوع تلاش برای ادامه زندگی حزب توده است و می خواهد به اتکاء "سنت" خود و با اتکاء کسان تازه ای که بر رأس حزب قرار می گیرند، خود را حفظ کند. این وظیفه را خسرو روزبه برعهده می گیرد. روزبه تنها افسر از دوازده نفر اعضاء "هیئت اجراییه سازمان نظامی" است که زنده مانده بود. ولی کوشش وی، در این باره محکوم به شکست بود. در میان همکاران او کسانی مانند متقی و ثابت، خود را به پلیس تیمور بختیار {رئیس ساواک} فروخته بودند، و همین مسئله موجب لو رفتن روزبه شد. رادمنش در خارج، بعنوان دبیرکل حزب، مسئول "تشکیلات ایران" می شود و روابط خود را با متقی برقرار می سازد. متقی در جلسه ای که به نام "جلسه کرج" معروف است، آن توده ایهایی را که مایل به ادامه کار بودند، و البته در میان آنها افراد فروخته شده نیز کم نبودند، گرد آورد. در تمام این دوره طولانی، که از سال ۱۳۳۵ آغاز و به سال ۱۳۵۷ ختم می شود، کار حزب توده در داخل

(۱): (بر گرفته از: حزب توده: از شکل گیری تا فروپاشی، همان، ص ۷۳ تا ۷۹) افشاء متقی توسط خسرو روزبه از زندان، کار او و مدافعتش را در رهبری خارج {در درجه اول قاسمی و فروتن} دشوار می سازد. بعداً، عامل مستقیم ساواک به نام قدرت الله نادری {دانش}، موفق می شود با رادمنش ارتباط برقرار کند. پس از افشاء او در نزد رادمنش، عامل دوم ساواک، عباس شهریاری، با "جسارت" به برلین شرقی می آید، ولی علیرغم مخالفت کیانوری و فروتن {اعضا کمیسیون ایران} به کسب اعتماد رادمنش نائل می شود و بر رأس "تشکیلات تهران" تا عزل رادمنش از دبیرکلی می ماند. ولی در کنار این شاخه خشکیده و معوج تشکیلاتی "متقی - نادری - شهریاری"، سازمانهایی هم در سنت و نام حزب توده و فرقه دمکرات و پارتی دمکرات کردستان در شهرستانها تشکیل می شوند. این سازمانهای "موریانه خورده" که همگی دستخوش رخنه عمل شناخته نشده ساواک بود، یکی پس از دیگری لو رفتند و از هم پاشیدند (بر گرفته از: همان، ۸۰).

ایران، بازی با عمال ساواک بنام "سازماندهی" و در خارج، ستیزه ایدئولوژیک با گروههای ملی گرا و چپ در کفدراسیون بود؛ حزب توده تمام مساعی خود را صرف اثبات مدل شوروی سوسیالیسم به مدلهای دیگر، بویژه مدل چینی، می کرد؛^۸ پس از انقلاب اسلامی ایران: دوره هشتم، زمان نهایی حزب توده از آغاز سال ۵۷ تا سال ۱۳۶۱ فرا می رسد و بنا بر اراده دبیر شوروی و سردمداران کا.گ. ب، سرانجام کیانوری دبیری حزب توده را بدست گرفت. او که در تحلیل خود از وضع ایران و حوادث سال انقلاب، موقعیت جنبش را بهتر از اسکندری می دید، سرانجام ابتکار رهبری حزب توده را از چنگ اسکندری بیرون کشید. کیانوری با استفاده از اطلاعاتی که از منابع شوروی و محافل سازمان مخفی "نوید" بدست می آورد توانست سمت حوادث را حدس بزند. و سرانجام در سال ۱۳۶۱ حزب توده از هم متلاشی شد.^۱ برای آشنایی بیشتر درباره حزب توده، خاطرات سه تن از رهبران تراز اول حزب توده را به نقل از روز نامه ایران به اختصار نقل می کنیم تا از وقایع پشت پرده سیاست و فعالیتهای بلشویکهای ایرانی در آن روزهای سرنوشت ساز باخبر شویم. اگر در آن روزها، یعنی از ابتدای تأسیس حزب، کمتر کسی از این تحرکات پنهانی باخبر بود، اینک، اسناد و مدارک تاریخی به روشن شدن حقایق، بهتر کمک می کنند.

حزب توده ایران به روایت اردشیر آوانسیان: آوانسیان از رهبران تندرو حزب توده و جزو ۵۳ نفر معروف که به دلیل اتهامات بلشویکی در زندان رضاشاه بود و از بنیانگذاران رادیکال حزب بشمار می آید، در خاطرات خود می نویسد، من مدتی بعد از آزاد شدن رفقای تهران آزاد شدم، وقتی از تبعیدگاه یزد وارد تهران شدم، پانزده یا بیست روز بود که سازمان حزب، تشکیل و مشغول بکار شده بود. اینکه نام حزب را عوض کرده و بجای حزب کمونیست، "حزب توده ایران" نام نهاده بودند مرا زیاد ناراحت نکرد. اما، وقتی اعضای کمیته مرکزی آن روز را بررسی کردم، شاخ در آوردم و برای من روشن شد که وضع کمیته مرکزی نه تنها رضایت بخش نیست، بلکه اگر اینان سرکار باشند، حزب توده کارش به جایی نخواهد رسید. لذا، با کسانی که واقعاً کمونیست بودند، همزمان و همکار شدیم و تصمیم گرفتیم که در درون حزب، نهضت کمونیستی را تقویت کنیم، با وجود اینکه من در کمیته مرکزی نبودم، اما، عملاً با کادرها دور هم جمع شده و بیشتر ابتکارها از سوی من بود و به هر کار که دست زدیم، توفیق بدست آوردیم. این را هم نباید ناگفته بگذارم که ما کم کم گروههای درسی مارکسیستی مخفی دایر کردیم و هدف ما این بود که تئوری مارکسیستی را رواج بدهیم. ولی آن روزها به سه دلیل، موضع خود را رسماً اعلام نمی کردیم: ۱) ملاحظه حال متفقین دولت روسیه {امریکا و انگلیس} را می کردیم که طبعاً مخالف این جریانات بودند؛ ۲) در کمیته مرکزی، نیمی دارای ایدئولوژی بورژوازی بودند؛ ۳) می خواستیم به سرعت وارد دولت شویم و حکومت را در دست بگیریم که با این کار و با داشتن مرام کمونیستی امکانپذیر نبود. با تمامی این ملاحظات، ما کمونیستها جریانی در حزب و خارج از حزب بوجود آورده بودیم که روح کمونیستی داشت. اجرای این برنامه طول کشید و توانستیم شب و روز کار کرده، نیروها را جمع آوری کنیم و سازمان بدهیم و همه کمونیستها را در یکجا، یعنی در حزب توده و دور و بر حزب توده جمع آوری کنیم و همینطور هم شد. آوانسیان در رابطه با ارتباط با کمیترین^۱ می نویسد، همینکه من از تبعیدگاه یزد وارد تهران شدم، رفقا به من اطلاع دادند و گفتند: تو باید بروی به مسکو و با کمیترین تماس بگیری تا تکلیف خودمان را بدانیم. بعد از چندی، از کمیترین نامه ای رسید به امضای گئورگی دیمیتریوف، نامه در واقع پاسخ به نامه کمیته مخفی کمونیستی ما بود. در مورد تاکتیک کار حزب

^۱ بر گرفته از: حزب توده: از شکل گیری تا فروپاشی، همان، ص ۸۳

^۲ کمیترین komintern از دو کلمه کمونیست و انترناسیونال تشکیل شده و به معنی کمونیست بین المللی است. شرکت احزاب کمونیست کشورهای مختلف در این مجمع، ۲۱ شرط داشت و رهبری آن در دست سران اتحاد جماهیر شوروی بود. مرکز کمیترین و هیئت اجرایی آن در مسکو بود و هر حزب کمونیستی که در دنیا بود در آنجا یک شعبه داشت، از جمله، شعبه ایران هم در آنجا وجود داشت (روزنامه ایران، ۲۹ تیر ۱۳۸۲).

توده، چهار شعار اصلی در نامه قید شده بود: (۱) همه نیروها علیه فاشیسم؛ (۲) دفاع از زحمتکشان و متشکل کردن آنان؛ (۳) مبارزه برای دموکراسی در ایران؛ (۴) دفاع از شوروی و عمومیت دادن به وجهه و محبوبیت شوروی در ایران. علت اینکه من مخاطب نامه کمینترن بودم، احتمالاً بدان جهت بود که خود کمینترن ایده اصلی را داده بود. من در گذشته عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست بودم، بعلاوه در ارتباطات با کمینترن نیز سابقه داشتم.^۱

حزب توده ایران به روایت ایرج اسکندری: اسکندری می نویسد، از طرف حزب، سه نفر را برای تهیه طرح اساسنامه حزب معین کرده بودند، سید جعفر پیشه‌وری، من و عبدالقدیر آزاد. مبارزه با فاشیسم یکی از شعارهای اصلی حزب بود، بر سر مسأله فاشیسم با آزاد اختلاف پیدا کردیم. او می‌گفت با این وضع که آلمانها در جبهه‌ها دارند پیش می‌روند و معلوم نیست که آینده چه باشد، مصلحت نیست که مبارزه با آلمانها شعار حزب توده باشد. وی، از نظر داشتن احساسات ناسیونالیستی و مخالفت با انگلستان طرفدار آلمانها بود، لذا من ماندم و پیشه‌وری. طرح اساسنامه را پیشه‌وری به تنهایی تهیه کرد و طرح مرانامه را من و پیشه‌وری، با کمک هم نوشتیم. از رفقا، اردشیر با نام حزب توده مخالف بوده و می‌گفت: "این حزب توده چه فایده‌ای دارد، اصلاً چه چیز است؟ ما باید حزب کمونیست تشکیل بدهیم". ما می‌گفتیم این یک جریان دموکراتیک است که کمونیستها در آن رهبری دارند، اما، اردشیر قانع نمی‌شد و می‌گفت باید حزب کمونیست تشکیل بشود. در آغاز، هدف تشکیل یک حزب کمونیستی نبود، اما رفته رفته از جریان اولیه عدول شد. اردشیر خودش به کمینترن مراجعه کرده بود. مثل اینکه به او گفته بودند بروید همان حزب توده را تشکیل بدهید و حزب کمونیست را تأیید نکرده بودند. اردشیر برای خودش یک دار و دسته علیحده‌ای درست کرده بود و به پاره‌ای از کارها و اعمال چپ روانه هم دست می‌زد که منجر به تبعید او شد. هر قدر ما می‌گفتیم اکنون بحبوحه جنگ است و کارگران برای جبهه کار می‌کنند، به هر ترتیبی که هست باید جلوی اعتصاب کارگران گرفته شود. ولی اردشیر اعتصابی به راه انداخت و دولت سهیلی هم دستور داد او را توقیف و به جنوب تبعید کنند. در اولین جلساتی که داشتیم موضوع روزنامه ضد فاشیستی مطرح شد. آلمانها به استالینگراد رسیده بودند و داشتند بطرف سرحد ایران می‌آمدند و خیلی سریع، ارتش هیتلری در داخل روسیه شوروی پیشروی می‌کرد و سوسیالیسم در معرض تهدید بود و ما می‌بایست دست بکاری می‌زدیم. چون به غیر از دو سه نفر، بقیه رفقا معتقد به مارکسیسم بودند، آمدم گفتیم روزنامه ضد فاشیستی داشته باشیم. ما روزنامه سیاست را که امتیاز آن به نام عباس اسکندری بود به عنوان ارگان حزب توده ایران در نظر گرفتیم و منتشر کردیم. در این موقع، مصطفی فاتح از شرکت نفت با ما تماس گرفت. در آن موقع، ما امتناعی از ملاقات با شرکت نفتیها نداشتیم، زیرا آنان جزو متفقین بودند و ضد فاشیست. در این ملاقات، فاتح اظهار داشت: شما چرا یک روزنامه ضد فاشیستی منتشر نمی‌کنید، در جواب او گفتم: ما امتیاز نداریم. گفت: اگر حزب توده حاضر شود اتحادی بر ضد فاشیسم بوجود آورد من در آن شرکت می‌کنم و امتیاز روزنامه را هم برای شما می‌گیرم. روستا و اردشیر یک کارگر را که از زندان آزاد شده بود و بی پول بود و وضع بسیار بدی داشت و نامش "صفر نوعی" بود معرفی کردند. قرار شد که صد تومانی به او بدهند و امتیاز به نام او باشد. پس از فوت صفر نوعی، دکتر رادمنش امتیاز روزنامه را به نام خود کرد و مجبور شد روزنامه را "نامه مردم" بگذارد و همین روزنامه بعدها ارگان حزب شد. آن روزها اخباری که می‌رسید بیشتر مربوط بود به پیشرفت قوای آلمان بود. ما کوچکترین توفیقات روسها را در جبهه، بزرگ می‌کردیم و با حروف درشت چاپ می‌نمودیم و پنهان نباید کرد که در مورد اخبار مربوط به توفیق انگلیسیها، یا سکوت می‌کردیم و یا به اختصار مطلبی می‌نوشتیم. صحبت کاغذ و این حرفها شد. فاتح گفت: من کارهای نیستم. این مسأله را باید با "میس لمبتون" رئیس کل تبلیغات سفارت انگلستان حل کنید. خلاصه. پس از گفتگوهای زیاد، قرار شد مقداری کاغذ بدهند و مسائل مالی را هم نمی‌دانم، چطور حل کردند. کاغذی را که روسها می‌دادند برای

^۱: خلاصه شده از: روایت اردشیر آوانسیان، روزنامه ایران، ۲۹ تیر ۱۳۸۲.

پرداخت حقوق و غیره بود. روزنامه مردم، شهرت زیادی پیدا کرده بود و در عین حال مخالفین زیادی داشت. در خیابانها می‌ریختند و روزنامه‌ها را پاره می‌کردند. بدین ترتیب، روزنامه سیاست، ارگان حزب توده بود و روزنامه مردم روزنامه ضد فاشیستی حزب توده^۱.

حزب توده به روایت دکتر نورالدین کیانوری: کیانوری می‌نویسد، علت اینکه نام حزب را "حزب توده" گذاشتند، یک مسأله قدیمی است که در سال ۱۹۳۶م، استالین مطرح کرد. او می‌گفت که در کشورهای عقب مانده، کمونیستها نباید به نام حزب کمونیست فعالیت کنند، زیرا مردم این کشورها برای پذیرش افکار کمونیستی آمادگی ندارند. پیشنهاد شورویها این بود که در یک کشور اسلامی، کمونیسم زمینه‌ای نخواهد داشت و شما نمی‌توانید به جز عده معدودی، کسی را جلب کنید. لذا، حزب وسیعی بسازید که افراد طرفدار پیشرفت و ترقی اجتماعی و سوسیالیسم به آن جلب شوند. در ضمن، شورویها در دوره جنگ با اینکه ما مواضع خصمانه نسبت به آمریکا و انگلستان بگیریم، مخالف بودند، می‌گفتند انتقاد بکنید ولی خصمانه نباشد. بطور کلی، از طرف روسها این ترم مطرح بود که در "جهان سوم" کمونیستها به جای تشکیل دادن حزب کمونیست بطور مستقیم و علنی در جبهه‌ای از نیروهای ضد استعمار و آزادیخواه با نمایلات چپ شرکت نکنند. بویژه، این توجه برای کشورهای مسلمان بود. بر همین اساس، در ایران پس از شهریور ۲۰، این توصیه مطرح شده بود. اما در عمل، کمونیستهای ایران نتوانستند چنین جبهه‌ای را بوجود آورند و حزب توده بدون داشتن نام حزب کمونیست در حقیقت، به حزب کمونیستهای ایرانی تبدیل شد^۲.

انشعاب در حزب توده: انشعاب، یکی از مهمترین رویدادهای زندگی حزب توده است. پیامد حوادث آذربایجان، کردستان و اتخاذ روشهای دموکراتیک و سیاسی برای مبارزه بجای اقدامات انقلابی و مواضع ناصحیح آن در مقابل نهضت ملی شدن نفت و حوادث بعد از آن و پیروی مطلق از اتحاد جماهیر شوروی و چالشهای دیپلماتیک میان شوروی و چین و چندگانگی مراکز قدرت در شوروی از عوامل مهم ایجاد انشعاب در حزب توده ایران از سالهای ۱۳۲۶ تا پایان فعالیت آن می‌باشد. مهمترین انشعاباتی که در حزب توده تا کودتای ۲۸ مرداد رخ داده بدین شرح می‌باشند: ۱) انشعاب دانشجویی: شکست فرقه آذربایجان خسارت و ضربه سختی بر حزب توده و جنبش کمونیستی ایران وارد نمود. از آنجا که حزب، تمام نیرویش را بر پشتیبانی از فرقه متمرکز کرد و امیدوار بود که فرقه پابرجا بماند و نقشی در مجموعه سیاست ایران بازی کند، ضربه سختی بر روحیه افراد حزب وارد ساخت. بنا به آماري که کیانوری ارائه داده است، ۳۰ تا ۳۵ درصد اعضاء از حزب به کلی کنار رفتند. مهمترین انشعاب در بدنه حزب صورت گرفت. عده‌ای از عناصر ملی و افرادی از قشرهای مختلف جامعه که به دلیل امیدهای ایجاد شده، جذب حزب شده بودند از آن کناره گرفتند که عده قابل توجه آنان از دانشجویان بودند^۳: انشعاب گروه خلیل ملکی: پیامد غایله آذربایجان و سیاستهای حزب توده در این بحران، سبب گردید که بخشی از اعضای برجسته حزب توده به انتقاد آشکار از حزب بپردازند. ابتدا در درون سازمان {کمیته مرکزی و هیئت اجرایی} دست به تحریکاتی بزنند، بعد از ناکامی به انشعاب روی آوردند، از جمله این منتقدان خلیل ملکی از گروه ۵۳ نفر بود که بعد از ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست و به عضویت کمیته مرکزی و هیئت اجرایی درآمد. در خصوص علت و زمینه اصلی این انشعاب، عوامل دیگری نیز باید مورد توجه قرار گیرد، در تاریخ فعالیت حزب توده این بزرگترین انشعاب بحساب می‌آید، چون ایجاد یک جبهه جدید در جریان چپ بحساب می‌آید. اهمیت این انشعاب ایجاب می‌کند که عوامل و زمینه‌های اصلی آن بیشتر مورد تأمل قرار گیرد. مهمترین عامل این انشعاب را باید حضور گرایشهای متفاوت در جریان چپ در ایران دانست، نظرگاههای متفاوتی در مورد رسالت و وظایف جنبش

۱) خلاصه شده از: روایت اردشیر آوانسیان، روزنامه ایران، ۲۹ تیر ۱۳۸۲

۲) برگرفته از: روایت کیانوری، روزنامه ایران، ۲۹ تیر ۱۳۸۲

۳) برگرفته از: حمید احمدی حاجی کلایی، جریان شناسی چپ در ایران {۲}

کمونیستی با توجه به مقتضیات تاریخی، اقتصادی و اجتماعی و انتخاب شیوه عمل متناسب با آن برای عبور از دوران گذار از جامعه آن روز ایران و سرانجام برای رسیدن به یک جامعه سوسیالیستی، در میان نیروهای چپ در ایران وجود داشت. این نگاههای متفاوت قبل از تشکیل حزب توده نیز وجود داشت. پیدایش احزاب سیاسی، احزاب سیاسی سوسیالیستی در اروپا و آشنایی بخشی از روشنفکران ایرانی با مارکسیسم در کشورهای اروپایی و ورود آنان به ایران و عضویتشان در حزب توده، بطور طبیعی می توانست زمینه ساز اختلاف و انشعاب باشد. و در کنار این عوامل، اختلاف میان چین و شوروی در تفسیرهای خاص ایدئولوژیکی و شیوه های عمل و ساختارهای تشکیلاتی را هم باید اضافه نمود. یکسال قبل از شکست حزب دمکرات آذربایجان و دو سال قبل از انشعاب گروه ملکی، دکتر اسحاق ابریم و جلال آل احمد در داخل حزب، با تنظیم رساله هایی به انتقاد از سیاست و شیوه های رهبری حزب پرداختند. گروهی از اعضای حزب به رهبری ابریم جزوه ای به نام "چه باید کرد" منتشر کردند و در آن نواقص حزب در ضعف تئوری و سازمان و پیشنهادهای خود مبنی بر تشکیل حزبی به نام "حزب سوسیالیست جبهه دموکرات" بصورت جانشینی برای حزب توده را مطرح کردند. این جزوه، در آبان ۱۳۲۴ بطور خصوصی منتشر شده بود اما در اردیبهشت ۱۳۲۵ انتشار عمومی یافت. ابریم با همکاری تنی دیگر از جمله آل احمد جزوه دیگری به نام "حزب توده بر سر دو راهی" تدوین کرد که در فروردین ۱۳۲۶ انتشار یافت. به دلیل جایگاه حزب در بین جوانان و روشنفکران و محبوبیت رهبران حزب بین اعضای آن، سبب می شد که منتقدان نتوانند، آشکارا نظرات خویش را طرح نمایند؛ اما، شکست حزب دمکرات آذربایجان و کردستان که در واقع شکست سیاست روسیه در امتیاز خواهی از ایران و شکست تحلیلیها و سیاستها و نادرست بودن تحلیلهای حزب توده بوده و به میزان زیادی در بی اعتبار و کاهش وجهه حزب توده مؤثر بود، بستر مناسبی را برای منتقدان حزب فراهم کرد که جرأت یابند انتقادهایی را که در پنهان مطرح می کردند علنی سازند و در صدد بسط تئوری خویش در مقابل تئوریهای شکست خورده حزب تلاش بیشتری نمایند. بنابراین، فرجام ناخرسند آذربایجان بستر ساز مهم این اراده گردید تا سرخوردگان و منتقدان و دگراندیشان داخل حزب را به یک سازمان و جمعیت دیگر اما نه کاملاً در مقابل مارکسیسم، جمع نمایند.^۱ پرچمدار انشعاب، خلیل ملکی بود. وی، بعد از شکست ۲۱ آذر ۱۳۲۵، به عضویت هیئت اجراییه موقت درآمد. بعد از ورود به رهبری حزب، دست به کار ساختن گردهمایی مختلف اپوزیسیون شد. با تشکیل اپوزیسیون واحد، انشعابگران کوشیدند از سردرگمی موجود برای بدست آوردن مواضع کلیدی در داخل حزب استفاده کنند و بودن ملکی در هیئت اجراییه موقت و وجود فراکسیون، به این کار کمک کرد تا در سومین کنگره ایالتی، اکثریت را بدست آورند. روز ۱۳/۱۰/۱۳۲۶، اولین اعلامیه انشعاییون دائر بر انشعاب از حزب، انتشار یافت که امضاء ملکی و ۱۱ عضو کمیته ایالتی تهران را داشت. نشریه مردم و دیگر نشریات توده ای مثل رزم بشر، خلق، ظفر، شهباز؛ حملات تند و گسترده ای را بر علیه انشعاییون براه انداختند. بعد از اعلام مواضع رسمی مسکو نسبت به انشعاییون و حملات پی در پی حزب توده، انشعاییون تصمیم گرفتند که از تشکیل "جبهه سوسیالیست توده" اعلام انصراف بدهند. به نوشته انور خامه ای، اول بهمن ۱۳۲۶ جلسه عمومی انشعاییون در منزل خلیلی ملکی تشکیل گردید و خود او پیشنهاد انصراف و دلایل آن را برای حضار که ۱۰۵ نفر بودند بیان کرد. همچنین ملکی تصمیم گرفت که از فعالیت سیاسی کناره گیری کند.^۲ خلیل ملکی تا چندی جنبه دبیر اول حزب را داشت و قادر به اعمال

^۱: برگرفته از: حمید احمدی حاجی کلایی، جریان شناسی چپ در ایران {۲}

^۲: (برگرفته از: رضا آذری شهرضایی، از اصلاح تا انشعاب، نگاهی به شکل گیری نیروی سوم، گفتگو، ش ۲۰، تابستان ۷۲). مهمترین عامل تسریع انشعاب از طرف اپوزیسیون، تصمیم کمیته مرکزی به تأخیر در دعوت به کنگره بود. فردای انشعاب، اعلامیه هیئت اجراییه موقت منتشر شد. اعلامیه را همه اعضای هیئت اجراییه موقت به جز خلیل ملکی امضاء کرده بودند که خود، علامت وحدت در داخل رهبری بود. دوم بهمن ۱۳۲۶، اعلامیه جدیدی مبنی بر انصراف از تشکیل "جمعیت سوسیالیست توده ایران" تحت عنوان اعلامیه ای درباره شایعات بی پایه چند روز اخیر انتشار یافت که در آن نوشته شده بود: "از روی

نفوذ در تمام افراد هیئت اجراییه نوگزیده بود و اسکندری، اردشیر، کامبخش، نورالدین الموتی و پروین گنابادی به علل مختلف کنار رفتند. اسکندری به علت سفری که به فرانسه می‌کرد عملاً در میان هیئت اجراییه نقشی نداشت. تحت تأثیر ملکی، رهبری حزب سلسله تصمیماتی گرفت که نشانه تجدیدنظر در سیاست سه ساله حزب بود.^۱ نظر احسان طبری درباره خلیل ملکی منفیست و می‌گوید: ملکی پس از مسافرتی به انگلستان در ۱۳۲۴، و ملاقات با "مرگان فیلیپس"، منشی حزب کارگر انگلیس، در مقالات خود از "جزایر خوشبخت" یاد می‌نمود و بدین سان، سیاست انگلیس را به انحصاری توجیه می‌کرد.^۲ "ملکی در زندگی ثابت کرد که در جستجوی اندیشه و "نیروی سوم" خود، صادق نیست، مغالزه با شرکت نفت انگلیسی، با حزب کارگر انگلستان و با شاه، پرونده سیاسی او را تیره ساخت.^۳ بر خلاف نظر طبری، روزنامه نشاط {۲۶ تیر ۱۳۸۰} از ملکی به نیکی یاد کرده و او را "معمار مکتب چپ میانه ایران" معرفی می‌کند.^۴ (۳): انشعاب گروه چپ توده: از گروه ناراضی حزب به دسته ای از عناصر تندرو که به اقدام انقلابی اعتقاد داشتند و اصرار می‌ورزیدند که به جای حزب وسیع توده ای و فراگیر به یک حزب پیشرو و

لجاجت و عناد ناشی از خودخواهی و ایراد تهمت و افتراء می‌خواستند ما را وادار به مبارزه با حزب و یا رهبران حزب نمایند. به دلایلی که در اعلامیه ذکر شده و برای اجتناب از مبارزه، که موجب تضعیف نهضت می‌شود مطابق پیشنهاد آقای خلیل ملکی و تصویب آن، از تشکیل "جمعیت سوسیالیست توده ایران" انصراف حاصل شد. ما تمام آزادیخواهان و کسانی را که به ما پیوستند و یا در شرف پیوستن بودند، دعوت می‌نمائیم که دور حزب توده ایران حلقه زنند و از هر نوع تشنگی و اختلاف صرف نظر و جلوگیری نموده و مبارزه پرافتخار حزب را کاملتر از گذشته ادامه دهند." این اعلامیه به عنوان فوق العاده قیام شرق در دوم بهمن ۱۳۲۶ نشر یافت (عبدالصمد کامبخش، نظری برجیش کارگری کمونیستی در ایران، همان). ملکی از اولین گروههای دانشجویان ایرانی خارج از کشور بود که در آلمان شیمی می‌خواند، در بازگشت به ایران به گروه روشنفکران پیوست که با رهبری دکتر ارانی، مجله دنیا را منتشر کردند، سپس دستگیر شدند. پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰، در فضای نسبتاً آزاد احزاب سیاسی و از جمله حزب توده که اولین حزب چپ به معنای جدید بوجود آمده بود؛ ملکی به حزب توده پیوست. ملکی، رهبر جریانی بود که در دی ماه ۱۳۲۶ پس از حوادث نفت شمال و ماجرای جدایی آذربایجان، ابتدا از حزب توده و سپس از کمونیسم شوروی فاصله گرفت و به نیروهای ملی به رهبری مصدق نزدیک شد و جریانی موسوم به نیروی سوم را پایه گذاشت. پیروان ملکی از سال ۱۳۲۶ خود را حزب نیروی سوم می‌خواندند، عنوانی که ایده مارشال تیتو [رهبر یوگسلاوی] را تداعی می‌کرد که امیدوار بود راهی متمایز از نظام سرمایه داری آمریکایی و سوسیالیسم شوروی پیدا کند. در همین دوره بود که ملکی انتشار و ویرایش بخشی از نشریه‌ای را آغاز کرد که بیانگر عقاید و ایدئولوژی "نیروی سوم" بود. آنها معتقد بودند که به نوعی از "کمونیسم و مارکسیسم ایرانی" مستقل از کمونیسم بین‌الملل و با تکیه بر عناصر هویت ملی ایرانیان رسیده‌اند (بر گرفته از: ویکی پدیا، خلیل ملکی). نیروی سوم یک نظریه سیاسی در اروپا بود، که خلیل ملکی آنرا برای ایران تئوریزه کرد. این نظریه در بُعد داخلی به وجود نیروی سوم در برابر دو نیروی هیئت حاکمه و حزب توده اشاره داشت و در بُعد خارجی و جهانی در برابر دو ابرقدرت جهان سرمایه داری و شوروی (ویکی پدیا، حزب نیروی سوم).

۱) احسان طبری، کژ راه، همان، ص ۸۰

۲) احسان طبری، همان، ص ۷۹

۳) احسان طبری، همان، ص ۸۲

۴) روزنامه نشاط می‌نویسد: خلیل ملکی، در جریان حوادث ۵۰ سال از تاریخ، نقشی بی‌همتا بازی کرد. با دکتر ارانی در برلین آشنا شد. ماجرای ۵۳ نفر، اولین تجربه زندانش بود. انشعاب از حزب توده (امتیاز نفت شمال، فاجعه آذربایجان و مواضع خیانت آمیز حزب توده) و توپخانه سنگین تبلیغات شوروی علیه ملکی، او را به عزلت سیاسی سوق داد و با ظهور مصدق و جوانه زدن جنبش ملی نفت، ملکی این بار؛ اندیشه پرداز جنبش ملی، به پیش صحنه سیاست ایران کشانده شد. او با نظریه نیروی سوم و برپایی حزب زحمتکشان ملت ایران، به نیازهای سوزان فکری و سازمانی این جنبش، پاسخی شایسته داد. برای اولین بار، یک حزب دموکراتیک چپ و مدرن ایران به عنوان جدبترین پایه مردمی نهضت ملی ظهور کرد و فرهنگ و زمینه سیاسی جدیدی در برابر کارشکنیهای حزب توده و نیز جریانات راست در صحنه فعالیت سیاسی ایران تولد یافت و در طول این ۵ دهه، ملکی چهار بار به زندان افتاد. یکی از خدمات مهم ملکی، بنیانگذاری مفهوم مبنای نیروی سوم در سیاست ایران است: "ایجاد یک حرکت ملی مستقل از مراکز بیگانه، تعدیل ثروت، عدالت اجتماعی، میدان دادن به حضور قشرهای وسیع مردم در صحنه سیاست ایران". ملکی، همواره تأکید می‌کرد که مصدق علامت و نشانه نیروی سوم است. نیروی سوم به معنای اخص کلمه، انتخاب یک روش ملی و اجتماعی است که در مقابل دو طرز زندگی آمریکا و روس تفاوت قائل می‌شود (روزنامه نشاط، محسن حیدریان، ۲۶ تیر ۱۳۸۰).

از طبقات کارگری و عناصر معتقد و آشنای به کمونیسم و مارکسیسم باید تشکیل شود. سر دسته این جمعیت با دکتر اپریم بود که وی با انتشار جزوه ای اصلاحاتی را جهت رادیکالیزه شدن حزب پیشنهاد کرد. این گروه می گفتند که رهبران حزب بین مبارزه اقتصادی در جنبش اتحادیه های کارگری و مبارزه سیاسی در احزاب دست چپ، فرقی نمی گذارند در حالیکه برای شرکت در مبارزه اقتصادی شرط کارگر بودن کفایت می کرد، مبارزه نوع دوم نیازمند آگاهی سیاسی و قابلیت تشکیلاتی در سطح پیشرفته تر بود. انتقاد دیگر گروه اپریم به حضور عناصر دموکرات و لیبرال در حزب بود که جای عناصر چپ را گرفته بودند. و برای اصلاح آن پیشنهاد گردید که مبارزترین اعضاء را بایستی از بیکر حزب جدا و در یک هسته منظم، سازماندهی کرد تا بتوانند نقش "پیشقراول" را ایفاء کنند. و باید که گاه، تصفیه های دامنه داری در حزب صورت گیرد تا عناصر ناباب و فرصت طلب ریشه کن شوند. کادر رهبری حزب توده در مقابل پیشنهادهای اصلاحی و رادیکالی این گروه چپ معتقد بودند که قبول پیشنهادات اپریم در مورد تأسیس پیشقراولان حزبی سبب می شود که حزب دیگری در داخل حزب بوجود آمده و کادر رهبری از اعتبار می افتد، این مسأله، منجر به اخراج اپریم از حزب شد^۱؛ ۴) انشعاب گروه انور خامه ای: غیر از انشعابیونی که ذکر گردید چند گروه ناراضی دیگر در حزب پدید آمدند که منجر به جدایی آنها از حزب توده شد، رهبری یکی از این گروهها که به لحاظ تعداد اعضاء و اهمیت مسلکی مقام سوم را داشت به عهده انور خامه ای بود، انور خامه ای یکی از روشنفکران برجسته عضو گروه دکتر ارانی بود. دسته انور خامه ای پس از گذشت چند سال از انشعاب خود از حزب، جمعیت کوچکی به نام "رهایی کار و اندیشه" را تأسیس کرد و یک روزنامه هفتگی برای روشنفکران چپگرا منتشر ساخت. این گروه، گروه خلیل ملکی را به دلیل داشتن تمایلات ناسیونالیستی و تجدید نظرطلبانه محکوم می کرد و گروه ملکی را در طبقه بندی "کمونیستهای ملی" قرار می داد. این گروه، گرایش ضد آمریکایی شدیدی داشت و حتی کمک دولت آمریکا به دولت ایران را مقابله با اتحاد شوروی ارزیابی می کرد و آن را محکوم می نمود. دلیل عمده انشعاب این گروه را باید در سرخوردگی عناصر کمونیست حزب از شکست غائله آذربایجان و خصوصیات طبقاتی آنان و توقع داشتن موقعیت ممتازتر در حزب در مقابل عناصر جوان و تازه کار کمونیست بود که خامه ای در مقابل آنان، خود را کمونیست با سابقه می دانست و از گروه ۵۳ نفره بود. اما اختلافات داخلی و فراکسیون بازی، به انور خامه ای اجازه بر آوردن توقعاتش را نمی داد^۲.

سرانجام حزب توده: همچنانکه در آثار و خاطرات بازمانده از اعضای سابق حزب توده می خوانیم، چند تن از سران آن حزب از آغاز، عامل دستگاههای جاسوسی اتحاد جماهیر شوروی بودند. حزب توده در مقاطع مختلف به ملت ایران پشت کرد. زیرا، دنباله رو شوروی سابق بود. بطوریکه در باره اش گفته اند "هر گاه در شوروی باران بیارد، حزب توده در تهران چتر به دست می گیرد". حزب توده ادعا می کند، برخی مغرضان و مخالفان سنتی نیروهای چپ با تحریف تاریخ، سهم زیادی در مقصر جلوه دادن حزب در شکست جنبش دارند. در این باره از خود، دفاع کرده می گوید: "حزب ما، تدارک کودتای ۲۸ مرداد را نیز به دکتر مصدق اطلاع داد. حزب توده خواستار آن شد تا دکتر مصدق طی یک سخنرانی رادیویی ملت را به مقاومت دعوت کند ولی مشاوران ضد کمونیست دکتر مصدق که خود در ارتباط با ستاد کودتا بودند مانع اجرای این خواست حزب ما شدند"^۳. در صورتیکه، در سالهای قبل از کودتای سال ۳۲، حزب دارای صدها کادر کارآموده و تشکیلاتی، هزاران عضو، دهها هزار هوادار بود، چه بصورت مستقیم و چه غیر مستقیم. حزب، دهها روزنامه، هفته نامه و ماهنامه را در اختیار داشت. به کمک اتحادیه های کارگری که رهبری آنها را نوعاً توده ایها در دست داشتند، حزب عملاً قلب کارگر

۱) برگرفته از: حمید احمدی حاجی کلایی، جریان شناسی چپ در ایران {۲}

۲) حمید احمدی حاجی کلایی، همان

۳) نشریه نامه مردم، شماره ۵۹۳؛ ۱۲ مهر ۱۳۷۹.

جوان و نوپای ایران را نیز تحت کنترل گرفته بود. در دانشگاهها، نیروی عمده سیاسی را دانشجویان طرفدار حزب توده تشکیل می‌دادند. بعلاوه بسیاری از محصلین که فعالیتهای سیاسی انجام می‌دادند نیز طرفدار حزب توده بودند. افزون بر همه اینها، حزب توده عملاً انحصار ادبیات و هنر کشور را نیز در دست داشت. بسیاری از شعراء و نویسندگان صاحب نام ایران، عضو حزب توده بودند و یا به لحاظ فکری ارتباط نزدیک با آن داشتند و سرانجام؛ حزب از طریق سازمان نظامی خود بسیاری از افسران خوش فکر و تحصیل کرده ارتش را جذب کرده بود. اما، همه اینها، با کودتای ۲۸ مرداد از هم فروپاشید. به دنبال ضربات سهمگینی که حزب در سال ۱۳۳۴ و با لو رفتن سازمان نظامی اش متحمل گردید، دیگر نتوانست به دوران اقتدار گذشته‌اش باز گردد. جدا از موج سهمگین قلع و قمع حزب در سالهای ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۵، که هزاران توده‌ای را روانه دادگاههای نظامی نمود، عملکرد حزب در دوره اقتدارش از یک سو؛ و ضعف، بی‌حرکی و سیاست تسلیم طلبانه رهبری حزب در مواجهه با کودتا از سوی دیگر؛ سبب گردید تا حزب مقدار زیادی از محبوبیت خود را در میان روشنفکران و جوانان رادیکال مخالف رژیم از دست بدهد. در کنار همه این مصائب، ضربه سنگین بعدی که حزب دریافت کرد، عبارت بود از رخنه ساواک به درون تشکیلات تهران. اما، کشف آن زمانی صورت گرفت که این شبکه آلوده، توانسته بود بسیاری از آنان از جمله گروه جزئی و عباس سورگی را به دام رژیم گرفتار سازد. این عامل ساواک، عباس شهریاری بود که بعدها توسط چریکهای فدایی خلق ترور گردید.^۱ سرانجام، در نیمه دوم سال ۱۳۶۱، اطلاعاتی مبنی بر توطئه گسترده حزب توده برای براندازی نظام جمهوری اسلامی در اختیار مسئولان نظام قرار گرفت. با دستگیری سران این حزب و اعترافات آنها، حزب توده از هم فروپاشید.^۲

^۱ برگرفته از: صادق زیبا کلام، مقدمه ای بر انقلاب اسلامی ایران، ص ۲۱۸ تا ۲۲۲

^۲ ماجرای لو رفتن حزب توده از این قرار بود که، هاشمی رفسنجانی از طریق مهندس جواد مادرشاهی اطلاعاتی دریافت می‌کند. این اطلاعات، گزارشهایی از یک منبع روسی پناهنده به غرب در مورد فعالیتهای جاسوسی شورویها در ایران از طرف سفارت شوروی و حزب توده بود. روسی پناهنده غرب "کوزیچکین" افسر اطلاعاتی شوروی نام داشت. سالها بعد، کیانوری دبیر اول حزب توده در خاطراتش گفت که اطلاعات کوزیچکین درباره حزب توده از طریق سازمان جاسوسی انگلیس به پاکستان داده شد و مقامات جمهوری اسلامی نیز از طریق این کشور در جریان اقدامات حزب توده قرار گرفتند {خاطرات کیانوری، ص ۵۵۰}. بر اساس این اطلاعات، سران و اعضاء حزب توده دستگیر شدند و در برنامه تلویزیونی، به جاسوسی برای شوروی سابق اعتراف کردند. گسائیکه در اعترافات تلویزیونی دهم اردیبهشت ۱۳۶۲ حضور داشتند محمدعلی عمویی عضو ارشد شاخه‌های حزب، محمود اعتمادزاده {به آذین} از روشنفکران عضو حزب، و نیز احسان طبری، ایدئولوگ حزب را می‌توان نام برد. اینان، در میزگردی که گرداننده آن محمد علی عمویی بود، شرکت کردند و به اعتراف پرداختند. کیانوری در خاطراتش به صراحت اعلام کرد که از طریق یک افسر روسی به نام سرهنگ "لتون" و به کمک دوستانش در ارتش، اطلاعات هواپیمای اف ۱۴ را در اختیار روسیها قرار داده است (برگرفته از: همشهری، سال اول، ش ۲، ۴ تیر ۱۳۷۱). درباره کوزیچکین، ر.ک: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، نقد خاطرات "ولادیمیر کوزیچکین"، عبدالله شهبازی

فصل هشتم

اپوزیسیون دانشجویان ایرانی در اروپا

فعالتهای سیاسی ایرانیان در اروپا، در سالهای بعد از شهریور ۱۳۲۰، نخست از سوی حزب توده ایران آغاز گردید و در دوران مبارزات ملی شدن صنعت نفت، به اوج خود رسید. شاخه‌های وسیعی از سران این حزب، به اتحاد شوروی سوسیالیستی آن روز فرار کردند و به آنجا پناهنده شدند. جنبش دانشجویی خارج از کشور شکل سازمان‌یافته‌ای نداشت. دانشجویان، اجتماعات پراکنده‌ای داشتند که تا حدود بسیار زیادی تحت تأثیر اندیشه‌ها و تاکتیکهای حزب توده بود. حتی افراد حزب توده بطور علنی در اجتماعات مقطعی دانشجویی حضور و نقش داشتند. سران حزب توده با امکانات تشکیلاتی و تبلیغاتی خود در صدد برآمدند با نفوذ در اتحادیه دانشجویان ایرانی که در سالهای آخر دهه ۱۳۲۰، ایجاد شده بود، به سود مقاصد خویش، که اهم آن مقابله با نهضت ملی بود، بهره برداری کنند. کشمکشهای ملیون و توده‌ایها، بر سر قبضه کردن اتحادیه‌های دانشجویی در انتخابات سال ۱۳۳۱، نمونه‌ای از اینگونه عملیات بود. وقتی به حدود سالهای ۱۳۳۷ و ۱۳۳۸ می‌رسیم، در داخل کشور، جبهه ملی دوم شروع به فعالیت سیاسی می‌کند. این جبهه ملی در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰ میتینگهای بزرگی در تهران برگزار می‌نماید. با انجام این حرکات، تا حدودی حالت "توده‌ای" بودن جنبش دانشجویی خارج از کشور کم‌رنگ می‌شود و افراد وابسته به جبهه ملی دوم در جنبشهای پراکنده رخنه می‌کنند و فعالیتشان را با انتشار ماهنامه‌ای به نام "باختر امروز" شدت می‌بخشند. البته، آنان خودشان را جبهه ملی دوم نمی‌نامیدند، بلکه، به لحاظ تاریخی به آنان جبهه ملی دوم گفته می‌شد. علت این نامگذاری هم حوادث و جریاناتی بود که در داخل کشور پیش آمد. تشکیل جبهه ملی دوم ایران و برگزاری میتینگ بزرگ میدان جلالیه در اردیبهشت ۱۳۴۰ و شایعه به حکومت رسیدن جبهه ملی، تأثیر مهمی در تقویت روحیه ملیون و هواداران جبهه ملی در اروپا و آمریکا و نیز، ترغیب آنان به کوشش در جهت سازماندهی سیاسی داشت. در سال ۱۳۳۹، خسرو قشقائی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، در تبعید بسر می‌برد. به فکر ایجاد سازمان سیاسی برآمد و روزنامه "باختر امروز" را به عنوان ارگان جبهه ملی ایران در اروپا منتشر کرد، ولی چون از مواضعی دفاع می‌کرد که بیشتر به شعارهای حزب توده نزدیک بود، و از سوی دیگر، سابقه و تجربه سازماندهی سیاسی نیز نداشت، کوششهای او به نتیجه نرسید.^۱

اتحادیه دانشجویان ایرانی در اروپا: فعالیت اتحادیه دانشجویان ایرانی در خارج از کشور که بعدها منشاء ایجاد انجمنها و "کنفدراسیون دانشجویان در اروپا و آمریکا" گردید، از این جهت حائز اهمیت است، که پس از کودتای ۲۸ مرداد و نیز سرکوب همه نیروهای اپوزیسیون در ایران، در اوایل دهه ۱۳۴۰ و سالهای بعد از قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، به مبارزه ادامه داد. در این دوران تاریخی، دانشجویان با برپایی تظاهرات و پخش اعلامیه، بیانیه و خبرنامه‌ها، تبلیغات شاه را که سعی داشت خود را رهبر انقلاب و اصلاحات اجتماعی و سیاسی ایران

^۱ پایگاه پویش، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲، صادق طباطبایی

^۲ تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۴۵۳

بشناساند نقش بر آب ساختند و در سفرهای محمد رضا شاه به اروپا و آمریکا، او را به عنوان یک دیکتاتور ستمگر به جهانیان معرفی کردند و حتی در یک مورد، با دستیابی به اسناد ساواک در سفارت ایران در سوئیس و انتشار وسیع آنها و معرفی عوامل ساواک در اروپا، از جنایات آن دستگاه مخوف، پرده برداشتند.^۱ دانشجویان ایرانی در فرانسه و آلمان پیش از کودتای ۲۸ مرداد، انجمنهایی داشتند اما، با آغاز جنبش ملی شدن صنعت نفت، فعالیتهای سیاسی آنان شکل گرفت. دانشجویان وابسته به حزب توده به لحاظ فزونی تعداد و برخورداری از امکانات مالی و تبلیغاتی حزب، از دیگر دانشجویان فعالتر بودند و با پیروی از سیاست رهبری حزب توده در ایران، علیه نهضت ملی و دولت مصدق عمل می‌کردند. میلیون، بخصوص دانشجویان وابسته به حزب زحمتکش ملت ایران (نیروی سوم) که از دیگر گروههای طرفدار مصدق متشکلاتر بودند، با توده‌ایها به مقابله برخاستند و پس از چند ماه مذاکره توأم با مشاجره، قرار گذاشتند برای تجدید سازمان انجمن دانشجویان، انتخاباتی برگزار کنند و هیئت اجرایی انجمن با رأی اکثریت برگزیده شود. این انتخابات، در سال ۱۳۳۱ در پاریس انجام گرفت، ولی در جریان رأی‌گیری، توده‌ایها که متوجه شده بودند میلیون اکثریت را بدست آورده‌اند، برای جلوگیری از اعلام نتیجه انتخابات، نیمه شب صندوق آراء را برداشته و فرار کردند.^۲ متعاقب این حادثه، انجمن دانشجویان ایرانی در فرانسه، دو پاره شد، میلیون و طرفداران مصدق که اکثریت دانشجویان را تشکیل می‌دادند، هیئت اجرائیه انجمن را از طریق انتخابات و رأی اکثریت برگزیدند و انجمن دانشجویان را به نام "اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه" به عنوان مؤسسه غیر انتفاعی به ثبت رساندند، توده‌ایها نیز با حفظ نام "انجمن دانشجویان ایرانی"، فعالیتهای خود را در مبارزه علیه نهضت ملی و کوبیدن مصدق، از سر گرفتند. از میان مبارزان ملی و مصدقی که در سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳، در جنبش دانشجویی در فرانسه فعالیت داشتند، از این افراد، می‌توان یاد کرد: علی اصغر حاج سید جواد، هوشنگ شیرین‌لو، محمود کشفیان، علی اصغر خوشنویس، حسین حسین زاده، سهراب فیروزیان، صور اسرافیل، آذری، ابراهیم خوشنویس، دکتر ابراهیم حریری، امیر پیشداد.^۳ به رغم یأس و نومیدی ناشی از پیروزی کودتای ۲۸ مرداد، دانشجویان بیکار نشستند و طی چند ماه در چار چوب اتحادیه، فعال بودند، اما فشار و تهدید سفارت ایران در پاریس، جنبش دانشجویی را در فرانسه تضعیف کرد، تا جاییکه فعالیت عمده آن محدود به برگزاری مراسم شب عید نوروز گردید. فعالیتهای دانشجویان ایرانی در شهرهای دیگر اروپا، مانند لندن، بن، وین و فرانکفورت نیز به همین منوال بود. در سال ۱۳۳۷، کوششهای تازه‌ای برای حرکت در آوردن اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه آغاز شد. دانشجویان بار دیگر در صدد سازماندهی اتحادیه برآمدند و با انتخاب هیئت مدیره انجمن و بررسی و تحلیل اوضاع و مشکلاتی که دانشجویان در مورد تهیه و استفاده از گذرنامه مخصوص دانشجویی و تمدید آن از سوی سفارت ایران داشتند، بدین نتیجه رسیدند که اتحادیه جدید، "صنفی" و غیر سیاسی باشد و دانشجویان با هر گونه عقیده و طرز تفکری، در آن عضویت داشته باشند، در چنین شرایطی، دانشجویان ضمن حفظ وحدت سازمانی نسبت به مسائل عمده کشور خود، مانند مسائل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، احساس علاقه‌مندی و تعهد داشتند. استقبال دانشجویان در قبول عضویت در اتحادیه چشمگیر بود. کوششهای هیئت اجرائیه در ترتیب دادن کنفرانسهای مختلف، در موضوعهای اجتماعی، علمی و حقوق صنفی دانشجویان و نیز انتشار نامه پارسی، ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا، در اردیبهشت ۱۳۳۸ {مه ۱۹۵۹} در پیشبرد هدفهای اتحادیه، که اهم آن ایجاد وحدت بین دانشجویان ایرانی در اروپا بود، تأثیر اساسی داشت و مقدمات تشکیل کنفدراسیونی از دانشجویان ایرانی را در کشورهای اروپا، که تعدادشان حدود ده هزار تن بود فراهم ساخت. اعضای اولیه هیئت تحریریه نامه پارسی عبارت بودند از: امیر پیشداد به عنوان سردبیر، حسین ملک، ناصر پاکدامن، مصطفی فرزانه، ناصر عصار، فریدون داور

۱) (تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۴۵۳ و ۴۵۴). همچنین، برای اطلاع بیشتر از فعالیتهای ساواک در خارج از کشور، به فصل چهارم کتاب مراجعه شود.

۲) غلامرضا نجاتی، همان، ۴۵۴؛ منبع: مکاتبه با دکتر امیر پیشداد، اردیبهشت ۱۳۶۹

پناه". همزمان با تجدید فعالیت دانشجویان ایرانی در فرانسه و انتشار نامه پارسی {سالهای ۳۸ تا ۴۰} در دیگر کشورهای بزرگ اروپای غربی، انجمنهای دانشجویان ایرانی همکاری دسته جمعی خود را از سر گرفتند و اتحادیه‌های صنفی تشکیل دادند.^۱ تنها در پایان دهه سی بود که نشریات دانشجویی جدیدی خواستار اصلاحات اجتماعی و سیاسی شدند. در این میان، دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه در این زمان، فعالتر از سایرین بودند. انجمنهای دانشجویی در انگلستان اما، دارای وضعیت دیگری بودند. این انجمنها به شدت تحت نفوذ سفارت ایران در انگلستان و مرتبطین با شرکت نفت ایران و انگلیس بودند. علیرغم این، در آنجا نیز دانشجویان اقدام به تشکیل سازمانهای دانشجویی مستقل کردند. در آلمان و آمریکا به نوبه خود، دارای سازمانهای دانشجویی در دانشگاههای گوناگون بودند.^۲ از سرگیری فعالیت انجمنهای دانشجویی، دولت ایران را نگران ساخت. جهانگیر تقضلی سفیر مخصوص شاه و سرپرست کل دانشجویان ایرانی در اروپا، با استفاده از عوامل ساواک، برای مقابله با "اتحادیه دانشجویان" دست بکار شده "کلوب دانشجویان" را علم کرد. این کلوب که مجهز به انواع وسایل تفریحی، سرگرمی و عیاشی بود، به زودی تبدیل به مرکز توطئه علیه انجمن دانشجویان گردید. همچنین، نشریه‌ای به نام "اخبار ایران" که برای همه دانشجویان رایگان بود، از سوی سفارت انتشار یافت. در این نشریه، ضمن درج مطالب تبلیغاتی، مقالاتی علیه دانشجویان و گردانندگان نامه پارسی نوشته می‌شد و آنان را به فعالیتهای سیاسی ضد دولتی متهم می‌کرد. چندی بعد، اعضای کلوب سفارت، همراه با مأموران ساواک برای برهم زدن جلسات کنفرانس اتحادیه دانشجویان، به اخلاکگری پرداختند، حتی از برگزاری مراسم عید نوروز سال ۱۳۴۰ دانشجویان، در یکی از هتلهای بزرگ پاریس جلوگیری کردند. اگر در گذشته مشکل انجمن دانشجویان و اتحادیه‌های دانشجویی، حزب توده و عوامل آن بود، پس از کودتای ۲۸ مرداد، سفیران شاه و مأموران ساواک با عنوان دیپلمات، با دانشجویان سر ستیز داشتند. سرانجام، چند هفته بعد، دکتر علی اصغر حریری را {که اتحادیه به نام او به ثبت رسیده بود} به سفارت کشاندند و با مرعوب و مجذوب کردن وی، وادارش ساختند با مراجعه به وزارت کشور فرانسه، از خود سلب مسئولیت کنند. بدین ترتیب، "اتحادیه دانشجویان ایرانی" برای ادامه فعالیت فاقد مجوز قانونی گردید، و انتشار "نامه پارسی" نیز، متوقف شد.^۳

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی: در اوایل دهه ۱۹۵۰م {دهه ۱۳۳۰}، هیچگونه شکل سیاسی در اروپا وجود نداشت و دانشجویان مرفهی که در این ایام در خارج به تحصیل مشغول بودند عمدتاً در انجمنهایی گرد می‌آمدند که تحت کنترل سفارت‌های ایران در کشورها بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد، به یکباره هجوم دانشجویان به خارج کشور را در تاریخ شاهدیم. در این ایام، عمده نیروهایی که به خارج می‌آمدند سیاسی بودند؛ لذا یکباره حضور دانشجویان ایران در دانشگاههای خارج کشور افزایش یافت. از جمله یکسال بعد از کودتای انگلیس و آمریکا در ایران که به شکست نهضت ملی شدن صنعت نفت انجامید، در انگلیس دو انجمن دانشجویی بوجود آمد: (۱) انجمن دانشجویان ایرانی دانشگاههای انگلیس، که وابسته به سفارت بود؛ (۲) اتحادیه دانشجویان ایرانی مقیم انگلیس، که متشکل از نیروهای سیاسی بود. انجمن وابسته به سفارت عمدتاً از افراد مرفهی تشکیل می‌شد که قبل از کودتا به خارج اعزام شده بودند و به فاصله یکسال بعد از تشکیل "اتحادیه دانشجویان ایرانی"، منحل شد. این مسئله یک گام فعالیتهای سیاسی دانشجویی را به جلو برد، اما همچنان، "اتحادیه دانشجویان ایرانی"، ارتباطات خود را در زمینه مسائل صنفی با سفارت حفظ می‌کرد و چون نیروهایی که بعد از کودتا به خارج می‌آمدند در ایران فعالیت سیاسی داشتند و یکدیگر را می‌شناختند، ارتباطات بین تشکلهای دانشجویی در کشورهای مختلف

۱) غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، همان، ص ۴۵۴ و ۴۵۵

۲) برگرفته از: مروری بر جنبش دانشجویی خارج از کشور، همشهری، بی تا

۳) غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۵۵ و ۴۵۶

اروپا به سرعت شکل گرفت. در این مقطع همه نیروهای مذهبی و ملی با یکدیگر بصورت مشترک به فعالیت پرداختند. انجمن برخی کشورها توسط نیروهای مذهبی تشکیل شد و در برخی شهرها چون لندن، بصورت ترکیبی از نیروهای مذهبی، ملی و چپی فعالیت مشترکی را آغاز کرد.^۱ مهدی خانابا تهرانی که در ایجاد شکل گیری کنفدراسیون دانشجویی نقش داشته است، دلیل اصلی ایجاد این تشکیلات را چنین توضیح می‌دهد: پس از کودتای ۲۸ مرداد و شکست جنبش ملی و هجوم دانشجویان ایرانی به اروپا و آمریکا، کنفدراسیون براساس نیاز فرهنگی، سیاسی و صنفی دانشجویان به همت جوانان فعال سیاسی که از ایران آمده و دارای اندیشه سیاسی بوده‌اند، رفته رفته پا گرفت. در ابتدا، اساس کار بر این بود که فرهنگ ایران شناسانده شده و برای خواسته‌های صنفی چاره جویی شود.^۲ پس از متوقف شدن فعالیت اتحادیه دانشجویان ایرانی در فرانسه، جمعی از نمایندگان انجمنهای دانشجویان ایرانی در اروپا، در شهر هایدلبرگ^۳ {آلمان غربی} گرد آمدند و "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی" را بنیان گذاردند. کنفدراسیون با برگزاری دو کنگره، با شرکت نمایندگان دانشجویان کشورهای فرانسه، آلمان غربی، اطریش، ایتالیا، سوئیس و آمریکا، درباره اهداف، سازماندهی و فعالیتهای خود، تصمیماتی اتخاذ کرد، متأسفانه این سازمان نیز از آغاز کار به علت اختلاف نظرهای سیاسی و مرامی دانشجویان از هدفهای اساسی خود، منحرف گردید. به بیان دیگر، کنفدراسیون از صورت سندیکایی و دانشجویی متعهد، که می‌توانست همه دانشجویان ایران را در بر گیرد، خارج شد و گرایش سیاسی پیدا کرد و سرانجام به موضع و سنگر مبارزان سیاسی، با تاکتیک و شعارهای رنگارنگ تبدیل گردید. یکی از زیانهای تبدیل کنفدراسیون از یک سازمان مخفی و سندیکایی به سنگر سیاسی، آزادی عمل فعالیت مأموران سازمان امنیت در درون آن بود، بدین ترتیب که چون گردهماییهای کنفدراسیون علنی بود، آنها به آسانی می‌توانستند فعالان اصلی را شناسایی کنند و برای آنها پرونده بسازند. افزون بر این، ساواک عده‌ای از عوامل خود را به عنوان دانشجوی، به اروپا و آمریکا می‌فرستاد تا عضو انجمن دانشجویان شوند و از این راه به کنگره‌ها و نشستهای کنفدراسیون دست یابند و از اخبار و تصمیم‌گیریهای رهبران سازمان، قبل از آنکه به مرحله اجرا در آید، آگاه گردند. نتیجه کلی سیاسی شدن هدفهای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی این بود که چون همه فعالان آن، نقطه نظرهای مشترکی نداشتند، با یکدیگر برخوردی عقیدتی پیدا کردند. در انتخابات کمیته‌ها، در شهرهای مختلف، برای تعیین مسئولین رده بالا، رقابتهای نامعقولی بعمل آمد و کنفدراسیون صحنه کشمکشهای مرامی شد، مدتی عوامل کمونیسم در آن نفوذ داشتند، زمانی ملیون سازمان را قبضه کردند، از سال ۱۳۴۲، نفوذ حزب توده در کنفدراسیون به ضعف گرایید و موضع جبهه ملی قوت بیشتری پیدا کرد ولی چون ملیون از لحاظ سازمانی ضعیف بودند، گروههای مارکسیستی، کنفدراسیون را در اختیار گرفتند. سرانجام مبارزات درونی کنفدراسیون، قدرت و اعتبار آن را پایین آورد، بطوریکه در سال ۱۳۵۲، این سازمان به تدریج در سراسر کشور برکنندگی و انحلال قرار گرفت.^۴ کنفدراسیون حاصل جمع گروهی از محافل دانشجویی ایران بود که در اواخر دهه ۱۳۳۰، در خارج از کشور فعالیت داشتند. در سال ۱۳۳۹ در سه کشور اروپایی و همچنین در آمریکا، تعدادی گروههای متشکل دانشجویی فعال بودند. در میان گروههای اروپایی، فعالینی که با حزب توده و جبهه ملی ارتباط داشتند ذی‌نفوذ بودند، البته این دانشجویان ابتدا همچون یک گروه مخالف دولت عمل نمی‌کردند. سه گروهی که در اروپا فعالیت می‌کردند عبارت بودند از فدراسیون دانشجویان ایرانی در آلمان

۱) دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده‌ای از کتاب "کنفدراسیون" نوشته افشین متین، ص ۱

۲) حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با خانابا تهرانی، ص ۳۱۱

۳) خانابا تهرانی درباره علت نامگذاری این اسم، می‌گوید: شخصی به نام منوچهر آشتیانی که در شهر هایدلبرگ آلمان غربی زندگی می‌کرد این نام را در نشست شهر یاد شده پیشنهاد کرد. او جوان با فرهنگی بود که نیروی سومی‌ها او را از آن خود می‌دانستند، هرچند که خود اصرار داشت بگوید توده‌ای است (گفتگو با خانابا تهرانی، همان، ص ۳۱۸).

۴) بر گرفته از: غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، همان، ص ۴۵۶ تا ۴۵۸

فدرال و برلن غربی، انجمن دانشجویان ایران در فرانسه و فدراسیون انجمنهای دانشجویان ایرانی در انگلستان. در اردیبهشت ماه ۱۳۳۹ نمایندگان از این سه گروه در شهر هایدلبرگ آلمان گرد آمدند و تصمیم گرفتند که هر سه گروه تحت عنوان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا ائتلاف کنند.^۱ در روزهای ۲۷ و ۳۰ فروردین ۳۹، نمایندگان سازمانهای دانشجویی از فرانسه، آلمان و بریتانیا در باشگاه دانشجویان خارجی دانشگاه هایدلبرگ گرد هم آمده و در نتیجه ادغام سازمانهای خود کنفدراسیون را تأسیس کردند. این مجمع با تصویب بیانیه‌ای دو صفحه‌ای که تنها سند مصوبه آن جمع بشمار می‌رفت، نام "کنفدراسیون محصلین ایرانی در اروپا" را برای این تشکیلات انتخاب کرد. کنگره اهداف سازمان جدید را در "بیانیه" خود به این شکل اعلام کرد: "هماهنگ کردن تمام دانشجویان و محصلین ایرانی در اروپا و انجمنها، سازمانها و اتحادیه‌های محلی ایشان بصورت یک کنفدراسیون بمنظور ایجاد و حفظ استمرار روح همکاری بین ایشان در فرنگ و آگاهانیدن بیشتر آنها به حقوق و وظایف صنفی خویش و تدارک وسایط تشکیلاتی بمنظور ارتباط با همه محصلین ایرانی و مطالعه در شرایط کار و چاره‌جویی درباره مسائلی که بر قشر دانشجو و تحصیلکرده طبق منافع میهنی ما مطرح است".^۲ این نقل قول، بیانگر چندین نکته مهم در مورد تشکیل کنفدراسیون است. نخست آنکه این تشکیلات به مثابه سازمانی فراگیر در نظر گرفته شده است که نه فقط تمام دانشجویان ایرانی خارج کشور بلکه دانشجویان داخل کشور را نیز در بر گیرد. دوم آنکه این سازمان هم صنفی است و هم سیاسی. و سوم آنکه مدافع اصول ملی و لائیک است، یعنی در چارچوبی عمل می‌کند که از قانون اساسی مشروطه فراتر نمی‌رود.^۳ حمید شوکت که خود روزگاری از اعضای کنفدراسیون بود توضیح می‌دهد: کنفدراسیون در آغاز کار به مبارزه در چهارچوب قوانین جاری ایران با رژیم شاه تکیه داشت. واقعیتی که خود بازتابی از نقطه نظرهای سازمانهای سیاسی صاحب نفوذ در کنفدراسیون بود. مثلاً یکی از خواسته‌های دانشجویان این بود که هنگام انتخابات مجلس شورای ملی بتوانند با مراجعه به کنسولگریهای ایران رأی بدهند و از این راه در انتخابات و سرنوشت کشور شرکت داشته باشند. با رشد دیکتاتوری در ایران و فرمایشی شدن انتخابات، هنگامیکه اپوزیسیون رفته رفته امکان هر نوع مبارزه قانونی را غیر ممکن دید، این واقعیت در جنبش دانشجویی خارج نیز بازتاب یافت و در چگونگی نگاه کنفدراسیون به مبارزه صنفی و سیاسی موثر افتاد. با توجه به همه اینها، می‌توان گفت که کنفدراسیون سازمانی دانشجویی بود که در آمیزه‌ای از مبارزات صنفی و سیاسی آغاز بکار کرد و رفته رفته به فعالیت کم و بیش صرف سیاسی روی آورد.^۴ در دی ماه ۳۹، کنفدراسیون اروپایی نخستین کنگره خود را در لندن برگزار کرد و دو شعبه جدید را نیز در سوئیس و اطریش به عضویت پذیرفت. این کنگره، پنج نفر را به مدت یکسال به دبیری انتخاب کرد. وظایف هیئت دبیران چنین بود: اول، ایجاد ارتباط با سازمانهای دانشجویی ایران و دیگر کشورها بمنظور وحدت آنها تحت یک تشکیلات جهانی، و دوم، بررسی شرایط عضویت در یکی یا هر دوی سازمانهای دانشجویی بین‌المللی موجود.^۵ دومین کنگره کنفدراسیون اروپا در دی ماه ۱۳۴۰، در کوی دانشگاه پاریس تشکیل شد. این گردهمایی به کنگره تشکیل کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی/اتحادیه ملی، که کنفدراسیون جهانی نیز خوانده می‌شد، تبدیل شد. زیرا در این کنگره بود که بخش جدیدی که دانشجویان سراسر آمریکا را نیز در بر می‌گرفت به کنفدراسیون ملحق شد و دانشجویان دانشگاه تهران نیز با ارسال پیامی همبستگی خود را با کنفدراسیون اعلام داشتند. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران که وابسته به جبهه ملی بود نیز به این کنگره پیوست. بدین ترتیب، کنفدراسیونی که در دی ماه ۱۳۴۰ در پاریس تشکیل

^۱ پایگاه ۱۵ خرداد، جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور، کنفدراسیون دانشجویان ایران/اتحادیه ملی، افشین متین

^۲ تاریخ شفاهی ایران، پنجاهمین سالگرد تأسیس کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور

^۳ پایگاه ۱۵ خرداد، افشین متین، همان

^۴ تاریخ شفاهی ایران، همان

شد خود را تنها نماینده دانشجویان ایرانی داخل و خارج از کشور معرفی کرد. کاری که در همین نخستین کنگره کنفدراسیون صورت گرفت نشانی بود از جهت‌گیری سیاسی این سازمان و همچنین نوع درگیری‌اش در مسائل بین‌المللی. اختلاف از آنجا شروع شد که "سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا" که در این زمان شدیداً متمایل به جبهه ملی بود، تعداد آرای زیادی را درخواست می‌کرد که در صورت پذیرفته شدن، کنفدراسیون را در کنترل طرفداران جبهه ملی قرار می‌داد. جناح متمایل به حزب توده با این درخواست مخالف بود. موضوع دیگر، مناقشای بود که در مورد پیوستن به سازمانهای دانشجویی بین‌المللی پیش آمد. دو سازمان بین‌المللی رقیب عبارت بودند از: {IUS} "اتحادیه جهانی دانشجویان" و {ISE/COSEC} "کنفرانس جهانی دانشجویان-دفتر هماهنگی". نخستین سازمان در سال ۱۳۲۵ به عنوان یک سازمان دانشجویی که هم دانشجویان غرب و هم دانشجویان بلوک شرق را در بر داشت تشکیل شد. ولی بخش امریکایی و بخشی از شعب اروپایی آن انشعاب کرده و در سال ۱۳۳۰ سازمان رقیب "کنفرانس جهانی دانشجویان" را تشکیل دادند. در سالهای نخست دهه ۱۹۶۰، هر دوی این تشکیلات از کشورهای جهان سوم اعضایی داشتند و کشورهایی چون کوبا و الجزایر نیز در "کنفرانس جهانی دانشجویان" عضو بودند. در خلال کنگره کنفدراسیون در سال ۱۳۴۰ در پاریس، دانشجویان هوادار حزب توده خواهان عضویت در "اتحادیه جهانی دانشجویان" که از شوروی طرفداری می‌کرد، شدند که با مخالفت سایرین روبرو شد. در نتیجه این اختلافات، دانشجویان هوادار حزب توده کنگره را ترک کردند. چندی بعد کنفدراسیون به عضویت در "کنفرانس جهانی دانشجویان" رأی داد. در این زمان بخش غیر توده‌ای کنفدراسیون طیف وسیعی را از دانشجویان اسلامی گرفته تا ملی‌گرایان و چپ‌های غیر توده‌ای شامل می‌شد. علاوه بر اختلافات عقیدتی که با حزب توده وجود داشت، از دیگر مواردی که باعث اعتراض گروه‌های غیر توده‌ای شده بود این بود که "اتحادیه جهانی دانشجویان" خود از مدتها قبل یک شعبه رسمی دانشجویی ایرانی که مرکب از دانشجویان هوادار حزب توده بود را در میان خویش پذیرفته بود و از آنجایی که کنفدراسیون خود را یگانه نماینده دانشجویان ایرانی می‌دانست نمی‌توانست عضویت سازمانی را بپذیرد که گروه رقیبی را نیز در میان داشت. حضور نمایندگانی از دانشگاه تهران در کنگره لوزان که برای نخستین بار در چنین مجمعی شرکت می‌کردند در موفقیت بیش از پیش این کنگره مؤثر بود. نمایندگان دانشجویان دانشگاه تهران شعار "اتحاد، مبارزه، پیروزی" را برای کنگره به ارمغان آورده و کنگره نیز آن را بعنوان شعار رسمی کنفدراسیون پذیرفت.^۱

در اردیبهشت ۱۳۳۸، دانشجویان ایرانی هوادار نیروی سوم با انتشار فصلنامه فرهنگی "نامه پارسی" به سردبیری دکتر امیر پیشداد از بنیانگذاران جامعه سوسیالیستها که خود در فرانسه پزشکی تحصیل می‌کرد، بعنوان ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا، حلقه‌ای ارتباطی میان این دانشجویان ایجاد کردند. این نشریه، ناشر افکار دانشجویان ایرانی در اروپا بود و با شمارگان ۵۰۰ نسخه بچاپ می‌رسید. این نشریه بصورت نامرتب و به فاصله چند

^۱:(پایگاه ۱۵ خرداد، افشین متین، همان). متین می‌گوید، کنفدراسیون نه تنها از سوی توده‌ایها سازمان نیافته بود بلکه هیچگاه نیز تحت کنترل آنها قرار نگرفت. علاوه بر این، نشریات حزب توده، نشان‌دهنده آن بودند که این حزب هیچگاه نتوانست "خط صحیح" خود را بر نهضت دانشجویی تحمیل کند. حزب توده سالها سعی کرد از طریق اتخاذ موضع "حمایت انتقادی" و جدلهای ارشادی، نفوذی در کنفدراسیون داشته باشد، ولی این تلاشها به جایی نرسید و هواداران حزب توده در کنفدراسیون رو به کاهش نهادند. گروه‌های دانشجویی هوادار حزب توده که متوجه شدند انشعاب حاصل در کنگره پاریس به انزوای حزب توده از بخش عمده فعالین دانشجویی منجر شده است در کنگره بعدی که دردی ماه ۱۳۴۱ در شهر لوزان {سوئیس} تشکیل شد از نو به کنفدراسیون ملحق شدند. ولی بار دیگر برخی از مصوبات "با هر گونه خط و مشی تجاوزکارانه یا استثماری بلوک شرق و غرب در ایران" و همچنین "هر گونه پیمان نظامی" از جمله پیمان ورشو مخالفت شده بود. در مورد مسئله ارتباط با "اتحادیه جهانی دانشجویان" و "کنفرانس جهانی دانشجویی" نیز، کنگره لوزان با تصویب قطعنامه‌ای خواهان آن شد که در صورت پذیرش کنفدراسیون از سوی "اتحادیه جهانی" بعنوان تنها نماینده دانشجویان ایرانی به عضویت هر دوی این تشکلات دانشجویی بین‌المللی درآید (همان).

ماه منشر می‌شد. در واقع، گروه‌های تشکیل دهنده کنفدراسیون در کشورهای اروپا و آمریکا نشریات متفاوتی منتشر می‌کردند که هدف اصلی آنها فعالیت فرهنگی بود. هر چند آمار دقیقی از این نشریات در دست نیست اما گفته می‌شود تعداد آنها ۲۷ نشریه بوده که مهمترین آنها نشریه "نامه پارسی" بود که نوعی ارگان کنفدراسیون بشمار می‌رفت.^۱ در رهبری کنفدراسیون در آغاز، هواداران جامعه سوسیالیستها که ادامه خط فکری نیروی سوم در دهه‌های سی و چهل بود، بیشترین نقش را داشتند؛ اما در این مدت، اختلافاتی در این تشکیلات آشکار می‌شود. خانابا تهرانی، ریشه این اختلافات را چنین شرح می‌دهد: اختلاف اصلی بین توده ایها و نیروی سومی ها بود و جناح بندیها برپایه اختلاف نظر میان آنها دور می‌زد. در کنگره پاریس اختلاف در واقع همان اختلافات پیش و پس از ۲۸ مرداد بود. جنبش دانشجویی در ایران دوباره شده بود. در یک سمت حزب توده و در سمت دیگر جبهه ملی بود. جداییها ریشه در تفکرات مسمومی داشت که از گذشته بجا مانده بود. ادامه همان پیش داوریها، همان تفکری که جنبش را به شکست کشیده بود. ما چنین می‌پنداشتیم که کنفدراسیون دارد سازمان ملیون و مصدقیها می‌شود. این برای ما قابل قبول نبود. نظر ما این بود که سازمان، سازمان چپی ها باشد.^۲ خانابا تهرانی در ادامه می‌گوید، کنفدراسیون پس از کنگره لوزان از سالهای ۱۳۴۳ به بعد به رادیکالیسم و راه‌های انقلابی کشیده شده و از سال ۱۳۴۴ دیگر بصورت یک جریان انقلابی و رادیکال درآمد. در این مقطع در کنفدراسیون چه از جانب ملیون و چه از جانب چپی‌ها آهنگ مبارزه مسلحانه نواخته می‌شد. الگوی ملیون، الجزایر و مصر و الگوی چپی‌ها کوبا و چین بود.^۳ در این میان کنگره چهارم کنفدراسیون که در آذر ۱۳۴۳ در شهر کلن غربی برگزار شد، قطعنامه‌هایی را به تصویب رساند که می‌توان آنها را مبین گذر از مخالفت در چارچوب قانون اساسی مشروطه به

(^۱): تاریخ شفاهی ایران، پنجاهمین سالگرد تأسیس کنفدراسیون...، همان). از میان رهبران کنفدراسیون در کشورهای اروپا، این افراد را می‌توان نام برد: در فرانسه: امیر پیشداد، حسین ملک، هوشنگ شیرین‌لو، ناصر پاکدامن، ابراهیم خوشنویس، حسن مهاجر، مولود خانلری، پرویز معیلی، عبد الله برهان، محمد صفا، منوچهر هزارخانی، ابو الحسن بنی صدر، حسن حبیبی، صفویان، آزادی؛ در آلمان غربی: مهدی آریان، ابراهیم سیفی، هوشنگ ساعدلو، احد رحمان زاده، هوشنگ میرگلی، قاضی تیکرانی، ناصر شریفی، شاپور رواسانی، خسرو شاکری، فرهاد سمنار، مهدی خانابا تهرانی، علی اصغر شیرازی، بهمن نیرومند، حسن ماسالی، مهران براتی، احمد طهماسبی، بهمن احمدیان؛ در اتریش: احتشام درخشان، پرویز مظفری، بیژن فؤادی، علی گوشه، اسماعیل دریابگی، بیژن افتخاری؛ در انگلستان: محمد علی {همايون} کاتوزیان، حمید عنایت، حمید محامدی، منوچهر ثابتیان، مهرداد بهار، زیلا سیاسی، محمد طاهری دزفولی، پرویز نیکخواه، حسن رسولی؛ در ایتالیا: رحمت خسروی؛ در سوئیس: فیروز توفیق، و مهدی ختایی (تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۴۵۷).

(^۲): حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با خانابا تهرانی، ص ۳۲۰). حمید شوکت نیز، این اختلافات را چنین شرح می‌دهد: بنیانگذاران کنفدراسیون از همان آغاز کسانی بودند که سابقه فعالیت سیاسی در جریان مبارزات ملی شدن صنعت نفت را داشتند و در پی پیروزی کودتا به خارج از کشور آمده بودند. در خارج نیز، یا به جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا پیوستند و یا عضو حزب توده بودند. این در مورد مدافعان جبهه ملی نیز صادق است. آنان هر چند در آغاز کار، نقشی در تشکیل کنفدراسیون نداشتند، اما بعدها در موقعیتی قرار گرفتند که می‌توان از آن بعنوان یکی از نیروهای مهم و مؤثر کنفدراسیون یاد کرد. از این سه جریان، برخی پیش از ترک ایران در سازمانها و احزاب سیاسی عضویت داشتند. بقیه نیز، اگر عضو هیچیک از جریانات سیاسی نبودند، اما با تمایلات سیاسی در مبارزه دانشجویی شرکت می‌کردند به این معنا، عدم فعالیت آشکار آنان در مبارزه صرفاً سیاسی بیشتر از بابت محدودیتهایی بود که به آنها اشاره کردم (تاریخ شفاهی ایران، همان؛ منبع: کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا، مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۱۳۸۳، ص ۲۳ و ۲۴).

(^۳): (برگرفته از: حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با خانابا تهرانی، ص ۳۲۵). چپ رادیکالی که از درون کنفدراسیون سر بر آورد از دو تحول عمده تأثیر پذیرفت. نخست آنکه با شکست و بی‌اعتبار شدن حزب توده و همچنین اقداماتی که شوروی برای بهبود روابطش با شاه در پیش گرفت (مانند: تأیید انقلاب سفید و فروختن اسلحه به دولت)، برخی از اعضاء و هواداران حزب در جستجوی الگویی جز شوروی برآمدند. دوم عناصری از ملی‌گرایان و مبارزین اسلامی نیز پس از سرخوردگی از بی‌رقمی احزاب وابسته به جبهه ملی در مقابل تهاجم حکومت (که به عنوان نشانی از ورشکستگی ناسیونالیسم بورژوازی تعبیر شد)، به تدریج بیشتر از مارکسیسم متأثر می‌شدند (۱۵ خرداد، افشین متین، همان).

نوعی مواضع انقلابی جهان سومی دانست. در این قطعنامه ها، در عین حمایت از مبارزات کشورهای چون ویتنام، کوبا و غیره بر ضد "امپریالیسم آمریکا"، و اتحاد شوروی نیز، بخاطر "حمایت اقتصادی و معنوی" از رژیم شاه محکوم گردید. علاوه بر این، طبقه حاکم ایران و همچنین شاه؛ شدیداً محکوم شده بود و همچنین آزادی مصدق، "رهبر ملی ایران" و بازگشت آیت الله خمینی، از تبعید درخواست شده بود.^۱ در ابتدای فعالیت کنفدراسیون، سه جناح بوجود آمده بود. انجمن مونیخ که زیر چنگ توده ایها بود. انجمن پاریس عمدتاً زیر نفوذ نیروی سوم قرار داشت. و انجمن لندن که مجموعه ای از اینها بود.^۲ سپس به ترتیب، حزب توده و سازمان انقلابی عمده ترین نقش را در اداره کنفدراسیون بدست گرفتند و نهایتاً جریانهای مختلف وابسته به سازمان انقلابی حزب توده، گروه کادرها، سازمان توفان، سازمان انقلابیون کمونیست و شاخه های مختلف جبهه ملی به اتفاق، کنفدراسیون را اداره می کردند.^۳ با رشد فزاینده و آشکار گرایشهای مارکسیستی در نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ جناحهای اسلامی، کنفدراسیون را ترک کردند. در سال ۱۳۴۲ اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا تشکیل شد که گاهنامه اسلام مکتب مبارزه را منتشر می کرد که چندی بعد به ارگان مشترک انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا تبدیل شد. انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا در سال ۱۳۴۲ به رهبری مصطفی چمران و ابراهیم یزدی بوجود آمد و سپس تحت عنوان شاخه فارسی زبان به انجمن دانشجویان مسلمان آمریکا و کانادا پیوست و تا سال ۱۳۵۶ در عضویت سازمان فوق باقی ماند. فعالیت و نفوذ انجمنهای اسلامی دانشجویان، بویژه در آستانه انقلاب بالا گرفت. نکته ای که باید در نظر گرفت آن است که اگرچه مصوبات و قطعنامه های کنفدراسیون در اوایل دهه ۱۳۴۰ اساساً مبنی جهت گیری سیاسی لائیک بود ولی این سازمان از آیت الله خمینی و تعدادی از دیگر روحانیون به مثابه رهبران یک مبارزه مشترک بر ضد شاه حمایت کرد. در سال ۱۳۴۴ نشریه شانزدهم آذر بعنوان ماهنامه رسمی کنفدراسیون شروع به انتشار کرد. در همان سال، نامه پارسی که قبلاً نیز چند شماره ای از آن منتشر شده بود، انتشار خود را به عنوان یک "فصلنامه فرهنگی" از سر گرفت. در سال ۱۳۴۵ دو شعبه جدید لهستان و بلغارستان نیز به کنفدراسیون پیوستند. علاوه بر این، پس از آنکه حزب توده بالاخره با فراخواندن سازمان دانشجویی خود از "اتحادیه جهانی دانشجویان" موافقت کرد، کنفدراسیون در دوازدهمین کنگره "کنفرانس جهانی دانشجویان/دفتر هماهنگی" که در شهر نایروبی کنیا برگزار شد، شرکت کرد. در همین کنگره بود که هیئت نمایندگی کنفدراسیون با مواضع غربگرایانه این تشکیلات که نمود مشخصتری می یافت از در تعارض در آمد. لذا در کنگره ششم کنفدراسیون

(^۱): پایگاه ۱۵ خرداد، افشین متین، همان
(^۲): گفتگو با خانبابا تهرانی، همان، ۳۱۴

(^۳): تاریخ شفاهی ایران، پنجاهمین سالگرد تأسیس کنفدراسیون...، همان). در کنگره لوزان که در روزهای دهم تا پانزدهم دی ماه ۱۳۴۱ برگزار شد، دو طیف ملی و اسلامی و چپ مارکسیست در مقابل هم صف آرای شده بودند. محور شاخص طیف ملی و اسلامی دکتر علی شریعتی از فدراسیون فرانسه و محور شاخص طیف چپ مارکسیست پرویز نیکخواه از فدراسیون انگلیس بود. با توجه به اینکه محمد توسلی به عنوان نماینده دانشجویان دانشگاه تهران در کنگره حضور داشته می گوید، در آثاری که برای تاریخچه کنفدراسیون تهیه و منتشر شده است از جمله اثر ارزشمند آقای حمید شوکت نام و حضور دکتر شریعتی را نه تنها در کنگره لوزان که حضور و جایگاه برجسته ای داشت و همه شاهد بودیم، بلکه از کنگره پاریس که او بر اساس گزارش خانم دکتر پوران شریعت رضوی همسر محترم ایشان در کتاب "طراحی از یک زندگی" نقش پررنگی در تبیین خط مشی کمیسیونها و نوشتن اعلامیه ها و رفع اختلاف بین اعضای آن کنگره را داشت نیز بکلی حذف شده است. می دانیم که نویسندگان این آثار از جریان چپ کنفدراسیون هستند که منابع و اطلاعات کنفدراسیون را در اختیار داشته اند، طبیعی است که هم به لحاظ اندیشه و هم به لحاظ نقشی که شریعتی در اروپا و بویژه از سال ۱۳۴۳ که به ایران بازگشتند در تحولات سیاسی اجتماعی ایران داشت با او موافق نباشند. توسلی درباره فروپاشی کنفدراسیون می گوید، یکی از عوامل اصلی درونی، تضاد میان خط مشی اعلام شده کنفدراسیون که به دفعات به عنوان یک سازمان صنفی توصیف می شد و تصریح می کردند که به هیچ حزب و گروهی وابستگی ندارد اما عملاً کنفدراسیون فضایی برای درگیری گروههای سیاسی بود. این واقعیتها کنفدراسیون را بویژه بعد از کنگره چهارم از اهداف طبیعی خود که بایستی اهداف یک تشکل صنفی را در راستای منافع ملی دنبال کند، منحرف کرد و عملاً پایگاه اجتماعی جریان چپ انقلابی مارکسیست شد و بنابراین، همه نیروهای ملی و اسلامی چون بنی صدر، قطب زاده و چمران را حذف کرد (بر گرفته از: سایت زیتون، چپ و سانسور شریعتی، محمد توسلی).

که در دی ماه ۱۳۴۵ در شهر فرانکفورت برگزار شد، تصمیم گرفته شد از عضویت در این تشکیلات صرفنظر شود. چندی بعد، در همان سال آشکار شد که "کنفرانس جهانی دانشجویان" از طریق شعبه خود در آمریکا با سازمان "سیا" ارتباطی برقرار کرده است. در سالهای ۴۹ تا ۴۸، جناحهای مائویستی درون کنفدراسیون از چنان قدرتی برخوردار شدند که سعی کردند اساسنامه‌ای را به تصویب برسانند که در آن، ایران به عنوان یک کشور "نیمه فئودال - نیمه مستعمره" و تضاد اصلی آن نیز، ما بین "خلق از سویی و امپریالیسم و فئودالیسم از سوی دیگر" توصیف شده بود. آنها همچنین خواستار محکومیت کامل اتحاد شوروی به عنوان یک قدرت "سوسیال امپریالیست" شدند. کنفدراسیون هیچگاه این اساسنامه مائویستی را به تصویب نرساند، ولی از سالهای اول دهه ۱۳۵۰ انجمن دانشجویان ایرانی آمریکا تحت تسلط گرایشهای مائویستی قرار گرفت. با این حال، درست در همان ایام با شروع نهضت چریکی در ایران و دگرگونی حاصل در سیاست خارجی چین، حرکت گروههای مائویستی برای چیرگی بر کل نهضت دانشجویی متوقف شد. در اواخر سال ۱۳۵۰ دولت ایران کنفدراسیون را یک تشکیلات غیرقانونی اعلام کرد. در سال ۱۳۵۳، کنفدراسیون منشوری را پذیرفت که در آن سرنگونی رژیم شاه مطرح شده بود. گروههای مائویستی و سازمان انقلابی حزب توده با این منشور مخالفت کردند. این دو گروه که به دلایل مختلف و بخصوص به اتهام نزدیکی به سیاست سازشکارانه چین در قبال رژیم شاه شدیداً مورد حمله گروههای دیگر بودند، در این شرایط عملاً از کنفدراسیون بیرون رانده شدند.^۱ چهار سال پیش از پیروزی انقلاب، انشعاب بزرگی در شانزدهمین کنگره کنفدراسیون در دی ماه ۵۳ در شهر فرانکفورت روی داد. البته گرایشهای مختلف تا آستانه انقلاب همیشه خود را تحت رهبری و نام کنفدراسیون معرفی کردند و خود را حافظ سنتها و دستاوردهای این سازمان دانستند. انشعاب نهایی کنفدراسیون و در زمانی روی داد که جناح جبهه ملی و کادرهای وابسته به خانبابا تهرانی نوک تیز حملات خود را متوجه گروه توفان و سازمان انقلابی کردند. آنان همه توان خود را بکار گرفتند تا این دو سازمان را که به دلیل متهم بودن به "ارتداد" اعضا و نیز احتمال نفوذ ساواک در تشکیلاتشان، بیش از پیش آسیب پذیر شده بودند از کنفدراسیون خارج نمایند. انشعاب در ساختار و تضعیف قدرت اجرایی آن، سیاسی شدن صرف کنفدراسیون، تلاش جناحها و فرقه متعصب و متخاصم مارکسیستی برای کسب نفوذ بیشتر در میان دانشجویان، تضعیف و ناکارآمدی آن در برابر جریانهای گروههای سیاسی مختلف، مهمترین عوامل فروپاشی کنفدراسیون پس از پانزده سال فعالیت بی وقفه بود. پس از پیروزی انقلاب و بازگشت کادرها و اعضای کنفدراسیون، دیگر مناسبی برای ادامه کار کنفدراسیون باقی نماند. در آستانه انقلاب با بازگشت بسیاری از رهبران و اعضای کنفدراسیون به ایران، آخرین بقایای آن از میان رفت.^۲ متعاقب این انشعاب در کنفدراسیون در سال ۱۳۵۵، چنین به نظر می آمد که جناحهای طرفدار چریکها به عنوان نیروی غالب بر نهضت دانشجویی درآمده‌اند ولی در همین مرحله نیز بود که نهضت چریکی ایران در پی وارد آمدن ضربات سهمگین نیروهای امنیتی رژیم در هم شکسته و اکثر سران و کادرهای اولیه آنها نیز کشته شده بودند. لذا با فرا رسیدن سال ۱۳۵۶، همچنانکه نشانه‌هایی از شرایط ماقبل انقلاب در ایران آشکار می شد، این نکته نیز روشن گشت که نهضت چریکی ایران پس از پشت سر گذاشتن سالها مبارزه و از خودگذشتگی به جلب حمایتی فراگیر موفق نشده بود. طولی نکشید که فعالین دانشجویی متوجه شدند بر خلاف آنچه تصور می کردند موج جدید اعتراضها در ایران را نخست لیبرالها برپا داشته و سپس جنبش مردمی تحت رهبری بی چون و چرای گرایشهای مذهبی قرار گرفتند.^۳ در ارزیابی بیلان عملکرد کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا و آمریکا، این نکته را یاد آور شویم که سازمان مزبور، به رغم انحراف از اهداف و اصولی که مبنای

۱) بر گرفته از: پایگاه ۱۵ خرداد، جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور، کنفدراسیون دانشجویان ایران/اتحادیه ملی، افشین متین

۲) بر گرفته از: تاریخ شفاهی ایران، پنجاهمین سالگرد تاسیس کنفدراسیون جهانی دانشجویان و محصلین ایرانی در خارج از کشور

۳) پایگاه ۱۵ خرداد، افشین متین، همان

عملکرد آن بود، و نیز اختلاف نظرهای مرامی و مسلکی، در زمینه تبلیغات سیاسی علیه رژیم کودتا، عملیات چشمگیری انجام داد، و طی سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۰ در مقابله با تبلیغات رژیم ایران و شناساندن ماهیت انقلاب به اصطلاح شاه و مردم به جهانیان موفق شد.^۱ در فصل بعدی، باز هم درباره کنفدراسیون با توجه به بحث "اپوزیسیون در آمریکا"، توضیحات بیشتری داده خواهد شد.

سازمان انقلابی حزب توده ایران: این سازمان، تشکیلاتی است که از انشعاب مائوئیستی بهمن ماه ۱۳۴۲ در حزب توده ایران پدید آمد. در پی نارضایتی از رهبری حزب توده ایران (پس از کودتای ۲۸ مرداد)، گروهی از دانشجویان جوان توده‌ای فعال در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپای غربی به مخالفت با حزب پرداختند. این گروه، ابتدا از کوبا طرفداری می‌کرد اما بعدها که اختلاف بین چین و شوروی شدت گرفت، حزب توده را یک حزب تجدید نظر طلب و اتحاد شوروی را یک دولت سوسیال امپریالیست نامید. این سازمان به زودی روابط مستحکمی با چین و آلبانی برقرار کرد و افرادی را برای کارآموزی برنامه فارسی رادیو پکن به چین فرستاد و انتشار "توده" و "ستاره سرخ" را در اروپای غربی آغاز کرد. اکثر هواداران این سازمان، دانشجویانی بودند که پس از کودتای ۲۸ مرداد در خارج از ایران تحصیل می‌کردند. برخی از اعضای شاخص آن مهدی خانیابا تهرانی، کوروش لاشایی، بیژن حکمت، محسن رضوانی، عطا کشکولی و ایرج کشکولی بودند.^۲ صادق طباطبایی درباره تشکیل این سازمان می‌گوید، در سال ۱۳۴۳ {۱۹۶۴}، واقعه‌ای در مقیاس جهانی اتفاق افتاد که برخی از معادلات را بر هم زد. بعضی از اعضای حزب توده، بعد از مرداد ۳۲، از ایران فرار کردند و به شوروی و به اقمار آن پناه بردند. عده‌ای به آلمان شرقی رفتند و در آنجا، رادیویی تأسیس کردند که روزی چند ساعت به زبان فارسی، برنامه پخش می‌کرد. اما، در این مقطع تاریخی، سیاست اتحاد جماهیر شوروی به رهبری خروشچف، نسبت به ایران عوض شد و سیاست سازشکارانه‌ای را در پیش گرفت. شوروی دیگر نمی‌توانست به طرفداران حزب توده و حتی سران آنان، هم امکان پناهندگی بدهد و هم اجازه فعالیت سیاسی علیه دولت ایران، در حالیکه مثلاً از اشرف پهلوی پذیرایی رسمی بعمل می‌آورد، یا سران دو کشور به کشورهای یکدیگر رفت و آمد داشتند. به این ترتیب، مشکلی در درون سازمان حزب توده به دلیل مخالفت اعضای جوان آن با سیاستهای سازشکارانه رهبران حزب بوجود آمد و سران حزب توده از همه جا رانده و از همه جا مانده شدند. در کشورهای اروپای شرقی هم به اعتبار وابستگی آنها به شوروی، جای فعالیت سیاسی برای اینان نبود. در سال ۱۳۴۳ {۱۹۶۴}، چین، بعد از انقلاب فرهنگی مائو وارد معادلات بین‌المللی شد و صریحاً اعلام کرد، کمونیست‌هایی که تا به حال در پناه اتحاد جماهیر شوروی بودند، اما اختلافات ایدئولوژیکی با مشی اتحاد جماهیر شوروی دارند، می‌توانند به کشور ما بیایند و ما

۱) تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۴۵۸

۲) (بر گرفته از: ویکی پدیا، سازمان انقلابی حزب توده ایران). در نشریه ای با عنوان "طرح اولیه" آمده است: آنچه بطور عمده اعضاء فعال حزب در اروپای غربی را به موضع گیری علیه "کمیته مرکزی" و ادوات رشد تضادهای درونی حزب توده، اوج گیری جنبش داخلی کشور، رشد جنبش در خارج از کشور، و بالاخره برملا شدن تضادهای درون جنبش بین‌المللی کمونیستی، از عوامل عمده ای بودند که رفقای انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور را به موضع گیری علیه کمیته مرکزی و بریدن از آن سوق داد (طرح اولیه، کنفرانس مسئولین و کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران، ۱۹۶۹). به موجب این سند در فوریه ۱۹۶۴ جلسه تدارکاتی در مونیخ تشکیل می‌شود که افرادی از آلمان، انگلستان، اطریش و فرانسه در آن شرکت می‌کنند و به اتفاق آراء تصمیم می‌گیرند (۱): ادامه کار توصیفی در میان واحدهائی که هنوز از کمیته مرکزی جدا نشده اند و افشای بی پروای رهبری حزب (۲): کوشش جهت تربیت کادر برای اعزام به ایران (۳): چاپ و انتشار آثار مارکسیست لنینیستی و پخش نظریات رفقای چینی. بدین ترتیب، آنها جدا می‌شوند و در سال اول تأسیس، این تشکیلات موجودیت خود را مخفی نگه می‌دارد، اما سال ۱۹۶۵ با انتشار مصوبات دومین کنفرانس، سازمان خود، اعلام موجودیت می‌کند. این سازمان، قبل از آنکه بتواند هسته‌های اولیه خود را در خارج از کشور تشکیل دهد به سراسیمه کشمکشها و تشنجات و دسته بندیهای داخلی سقوط می‌کند.

همه جا از آنان حمایت می‌کنیم. این اعلام حمایت، در واقع نویدی برای معترضین به سیاست سازشکارانه سران و طرفداران جوان و پرشور حزب توده بود، برای اینکه، تکلیفشان را با رهبرانشان روشن کنند. در این زمان، انشعابی در حزب توده صورت گرفت. این جریان به نام حلقه "استالینیستی مائوئیستی" در جمع مارکسیستهای ایرانی معروف بود که پس از مدتی همراهی با حزب توده به انشعاب از این حزب دست زد. اعضای سازمان انقلابی، عمدتاً بازماندگان سازمان جوانان حزب توده بودند که سران حزب را به تجدیدنظر طلبی و فرمیسیم متهم می‌کردند. پیش از سازمان انقلابی، یک گروه دیگر به رهبری خلیل ملکی نیز با اتهام تجدیدنظر طلبی، حزب توده را ترک کرده بود. اما مقصود ملکی، تجدیدنظر حزب توده در مفهوم سوسیالیسم و ادغام این حزب در حزب کمونیست شوروی بود، در حالیکه رهبران سازمان انقلابی نه تنها استالین و بویژه مائو را، تقدیس می‌کردند، بلکه، حزب توده و قبله آن، حزب کمونیست شوروی را به سبب عدول از استالینیسم در دوره خروشچف، تجدیدنظر طلب و خائن به آرمانهای مارکسیسم می‌شمردند. استالینیسم که امروزه حتی نزد بازمانده احزاب کمونیست جهان، ناسزای سیاسی تلقی می‌شود، روزگاری مایه افتخار رهبری حزب سازمان انقلابی بود. سه تن از بزرگان این حزب، به اسامی قاسمی، فروتن و سقایی، سازمانی به نام "سازمان انقلابی توده" تأسیس کردند، که به طنز آن را "قفس" می‌نامیدند، زیرا، "قفس" مرکب از حرف اول اسامی هر کدام از آنان بود. این سازمان انشعابی، مارکسیستهایی بودند که به اقتضای مصلحت و یا از روی عقیده، از روش مائو پیروی می‌کردند. پایگاه فعالیت این سازمان، کشور ایتالیا شد، چون در ایتالیا یک حزب کمونیست نیرومند طرفدار چین فعالیت می‌کرد. بعد از ایتالیا، بلژیک دومین کشوری بود که حزب کمونیست مائوئیستی نسبتاً قوی داشت. در این دوران {۱۹۶۳}، انقلاب الجزایر نیز تازه به پیروزی رسیده بود. جنبشهای آزادیبخش در سراسر دنیا، در مقابل امپریالیسم قد علم کرده بودند. در بعضی کشورهای به اصطلاح طوفانی، مثل کشورهای آمریکای لاتین، جنبشهایی مارکسیستی در حال شکل گرفتن بود و یک حرکت آزادیخواهی در مقیاس جهان بوجود آمد. ورود چین به عرصه این صحنه و بعضی عملیات چریکی موفقیت آمیز، نظیر پیروزی چریکهای "ویت کنگ" بر آمریکا، همچنین، کارهای کاسترو، هوشی مینه و چه‌گوآرا، جوانها را آرمانگرا و آرمانخواه کرده بود. آنانی که اعتقادات و حتی تمایلات مارکسیستی داشتند به راحتی می‌توانستند در کشورهای اروپایی، تحت حمایت احزاب کمونیست اروپایی فعالیت کنند. در همین ایام، سازمان انقلابی توده در ایتالیا پایگاهی به رهبری قاسمی، فروتن و سقایی تشکیل داد.^۱ احسان طبری، درباره انشعاب سازمان انقلابی حزب توده، وزمینه های آن می‌نویسد، وقتی کنگره نوزدهم حزب کمونیست شوروی پایان یافت و صحبت بازگشت سه تن {بقراتی، قاسمی و فروتن} با شورویها به میان آمد، معلوم شد که در "بالا" با بازگشت با آن سه نفر موافق نیستند. فروتن به بهانه معالجه، شخصاً متمایل به ماندن بود. در آن موقع، فروتن نزدیکترین فرد رهبری به کیانوری و مریم فیروز بود و در مسأله دوستی با کیانوری و مریم، تعصب داشت. اما، قاسمی و بقراتی با حرارت تمام خواستار بازگشت بودند. در آن موقع، قاسمی مخالف شدید کیانوری بود. بقراتی که سابقاً مخالف شدید قاسمی بود، در اثر مخالفت قاسمی، با کیانوری ارادتمند او شده بود.^۲ افراد هیئت اجراییه ابتدا همگی در مسکو اقامت داشتند. در اواخر سال ۱۹۶۷ {۱۳۴۶}، کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی کلیه اعضای هیئت اجراییه را به ستاد این حزب دعوت کرد و به ما گفته شد که: "برای کار بهتر، احتیاج به شرایط مساعد تری دارید، مثلاً، روزنامه، رادیو و ارتباطات زنده تری با کشور، ضروریست، این کار در آلمان دموکراتیک برای شما فراهمتر است. شوروی فکر می‌کند که روابط دیپلماتیک خود را با ایران توسعه دهد و این امریست که بقاء در خاک شوروی را برای فعالیت حزب شما در مهاجرت، نامساعد می‌کند." اواخر ۱۹۶۷ و اوایل ۶۸، هیئت اجراییه به لایپزیک منتقل گردید. ابتدا روزنامه صبح امید در

^۱: برگرفته از: پایگاه پوش، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲، صادق طباطبایی

^۲: برگرفته از: احسان طبری، کژ راه، همان، ص ۹۰

چهار صفحه نشر یافت و رادیوی فارسی به نام پیک ایران در برلین دایر شد. کیانوری با انتشار روزنامه صبح امید مخالف بود و معتقد بود که حزب باید روزنامه سنتی خود، یعنی "مردم" را نشر دهد.^۱ تا زمانیکه رادمنش بر سر کار بود شعبه ایران تحت نظر او قرار داشت. شعبه غرب تحت نظر کامبخش، شعبه مهاجرین تحت نظر فروتن، شعبه مجله "دنیا" تحت نظر فروتن، شعبه مجله "مردم" تحت نظر قاسمی، شعبه مجله "مسائل بین الملل" تحت نظر اسکندری، شعبه بین المللی {یعنی رهبری نمایندگان حزب توده در فدراسیون جهانی کارگران، فدراسیون جهانی صلح، جوانان، دانشجویان، و زنان} تحت نظر "قدوه" بود. علاوه بر این شعب، شعبه پیک ایران تحت نظر صفری و سپس، میرزایی قرار گرفت. پس از شکست جنبش ملی کردن نفت و انهدام سازمان حزب در ایران، عده ای به غرب آمدند و هسته اولیه فعالیت حزب در غرب شدند. شعبه غرب در انگلستان در اثر انشعاب عده ای از اعضای ایرانی خود تحت رهبری پرویز نیکخواه با بزرگترین تزلزلها روبرو شد. نیکخواه و گروهش با اعلامیه پرآگنی، حزب توده را به عنوان اپورتونیست و سازشکار و دنباله رو شوروی افساء کردند. این جریان مقارن علنی شدن اختلاف شوروی و چین بود و پیدا بود که تحریکات چینها تأثیر داشت. تز "همزیستی مسالمت آمیز"، زیر شلیک چینها قرار گرفت و بر روی تز "لزوم راه قهر آمیز تکامل اجتماعی در کشورهای سرمایه داری بویژه جهان سوم" تأکید شد. این برای دانشجویان سابق و کنونی ایرانی که تا آن موقع مخفیانه رهبری حزب توده را پذیرفته بودند، آژیوری برای شروع انتقاد و سرانجام، جدا شدن حسابها از حزب شد. اشخاصی مانند لاشانی و خانبابا تهرانی و امثال آنان، از اینکه می توانند خود رهبر شوند و خود، "خط" تعیین کنند، خوشحال شدند و بخش منشعب در آغاز، تحت عنوان "سازمان انقلابی حزب توده ایران" یا "انقلابیون توده" تشکیل شد. بدبختی دیگری که در این سالهای رهبری "پورو" به سر شعبه غرب آمد، انشعاب کامل "کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی" بود که دو هزار عضو داشت و در میان قریب هشتاد هزار دانشجوی اروپا و آمریکا نیروی با نفوذی بود. در این کنفدراسیون، نیروهای مختلف شرکت داشتند، مانند ملی گرایان طرفدار مصدق و اعضای حزب توده و تروتسکیستها. اما، پس از تقسیم توده ایها به چند پاره، نفوذ حزب توده نزدیک به صفر رسید. گروههای چپ در این موقع، اکثریت داشتند و در اثر ائتلاف با مصدقیها به آسانی رهبری را در کنگره های کنفدراسیون تصرف می کردند، سخن حزب توده در این کنگره ها بانگ ضعیفی بود و شنونده ای نداشت. شعبه غرب، دو جزوه تحت عنوان "ما و کنفدراسیون" چاپ کرد و سعی کرد با استدلال، مواضع کنفدراسیون را در مسائل سیاست بین الملل، ایران و مسائل سندیکایی رد کند. اما، این جزوات تأثیری نداشت. در دوران کیانوری، شعبه غرب تمام مساعی خود را صرف کرد تا اولاً، افراد بیشتری به خود جلب کند، ثانیاً، تمام مساعی شعبه غرب را در خدمت شعبه ایران قرار دهد. مجله مخصوصی که از طرف شعبه غرب در برلین غربی تهیه و چاپ می شد، از مساعی گروه "نوید" حمایت می کرد و در مبارزه با رژیم پهلوی تقاضای کاربرد کلاشینکوف داشت. این شعارها، مایه وحشت اسکندری، جودت و صفری شد. آنان، حتی اخراج کیانوری را از هیئت اجرائیه و "کار ایران و غرب" صریحاً مطرح کردند. به جز کیانوری، پنج نفر در هیئت اجرائیه حاضر بودند و می بایستی رأی دهند. اسکندری، جودت، صفری، قدوه و من {طبری}. اسکندری روی صفری حساب می کرد. اما، عملاً صفری رأی مطلوب به اسکندری را نداد. تنها به پیشنهاد اسکندری، دو نفر {اسکندری و جودت} رأی مثبت دادند و لذا، پیشنهاد رد شد. پس از پلنوم دهم، مسأله ای که در حزب آغاز شد، جوش و خروش مائوئیستها بود. در این دوران، عده ای از دانشجویان ایرانی عضو حزب توده، مقیم کشورهای غربی، به تدریج انشعاب خود را از حزب اعلام کردند و بصورت سازمان انقلابی حزب توده متشکل شدند. چین همه گونه کمکها را به انشعاب آنها و تشکشان مبذول کرد. و از لحاظ پول و نوشتار {بویژه آثار مائو} آنان را تأمین نمود. عده ای از این رهبران تازه رسیده، به پکن روانه شدند و مائوئیسم را فرا گرفتند. در انگلیس، آلمان غربی، فرانسه، ایتالیا، اتریش، آمریکا و

^۱: برگرفته از: احسان طبری، همان، ص ۱۸۲ تا ۱۸۶

کانادا، توده ایهای مائوئیست پیدا شدند و سازمان پر رونقی که پدید شده بود تقریباً از میان رفت. این جریان تحت نظر فروتن، که در شعبه ایران مسئول سازمان کشورهای غرب بود می گذشت. فروتن و قاسمی، از زمان اعلام مبارزه با کیش شخصیت استالین، سخت با این روش ضد استالینی خروشچف مخالف بودند و بویژه، در مقابل موضعگیریهای خروشچف در مسائل بین المللی، عصبانیت نشان می دادند. آنان، با علاقه شدیدی نشریات چینیها را درباره مواضع تنوریک اختلاف بین شوروی و چین می خواندند و با الفاظ استهزاء آمیزی از شوروی یاد می کردند. فروتن نامه های سازمانهای حزب در غرب را برای قاسمی افشاء می کرد. به تدریج به این دو نفر، سروان سقائی، عضو مشاور کمیته مرکزی، که در لایبزیگ مقیم بود، اضافه شد. در جلسات هیئت تحریریه "مردم" و "دنیا" {که تنها محفلی بود که همه ما در آن حضور یافته و درباره مسائل جاری بحث می کردیم} برخورد شدیدی پدیدار شد. قاسمی و فروتن، مدیران "مردم" و "دنیا" بودند و این دو نفر از اختیار خود استفاده کرده مقالاتی را بچاپ می رسانیدند که تابع خط مائوئیستی بود. درست در زمانیکه رهبری مبارزه با مائوئیسم و رهبران آن {قاسمی و فروتن و سقائی}، شروع می شد و بسط می یافت، اسکندری در صدد برآمد با این سه نفر وارد توطئه شود و علیه رادمنش، دانشیان و جودت دسته بندی کند. در چند مسافرتی که اسکندری به باکو انجام داد، آنجا، زمینه را سنجید و فهمید چه کسانی از اعضای کمیته مرکزی فرقه که در عین حال منتخب "پلنوم وحدت" {پلنوم هشتم} هستند با دانشیان رابطه حسنه ای ندارند. با نهایت دست گشادگی به این افراد وعده داد که در پلنوم بعدی که باید هیئت اجرایی جدیدی انتخاب گردد، همه آنها را وارد هیئت اجرایی کند. اسکندری موفق شد قاسمی، فروتن و سقائی را بطرف خود جلب کند. لازمه جلب این سه نفر مائوئیست، ظاهراً موافقت با اندیشه های چپ روانه و شعار مرکزی آنها {یعنی: قبول راه قهرآمیز انقلاب}، بود. اسکندری که خود طرفدار مشی راست بود، برای پیشرفت اغراض شخصی خود آغاز مغالزه با راه قهرآمیز را باز گذاشت. پس از پلنوم یازدهم، که به سه نفر مائوئیست ضربت جدی وارد ساخت، تکلیف آنها در حزب روشن بود. پس از مدتی، فروتن از آنها جدا شد و در نتیجه، دو سازمان مائوئیست در مقابل هم قرار گرفت. یکی، وابسته به فروتن و پیرو پکن و دیگری، وابسته به قاسمی و وابسته به آلبانی^۱. مهدی خانبابا تهرانی، از اعضای اصلی حزب توده در خارج از کشور بود که پس از پلنوم دهم حزب، و رشد اختلافات شوروی و چین و افشای نفوذ حسین یزدی در حزب، به همراه نیکخواه، فیروز فولادی و کورش لاشایی مائوئیست شده و سازمان انقلابی حزب توده ایران را در ایتالیا تشکیل داد. و با واسطه دکتر کشاورز با حزب کمونیست چین مربوط شد و به همراهی گروهی دیگر آموزشهایی را در چین دیدند و مجدداً به اروپا بازگشتند^۲. خانبابا تهرانی درباره تشکیل سازمان انقلابی می گوید: گذشت زمان، عدم تحرک و فرسودگی حزب توده، همراه با شوق به مبارزه و نیاز به فعالیتی جدی، مرا رفته رفته از حزب توده دور کرد. این وضعیت، همزمان با دوره ای بود که جنبش رادیکال جوانان در کشورهای اروپایی آغاز می شد و جنبشهای آزادیبخش در سراسر جهان روبه رشد بودند. در ادامه همین رادیکالیسم، از حزب توده جدا شدم. انتقاد من و بسیاری دیگر از جوانان چپی به حزب توده این بود که در مهاجرت، پوسیده و پشت دیوار برلین جا خوش کرده است^۳.

فرجام سازمان انقلابی حزب توده ایران: سازمان انقلابی که با ادعای بازگشت به ایران و نبرد مسلحانه از حزب توده جدا شده بود خود در این رؤیا ماند. این در حالی بود که بخش عمده ای از زندگی در مهاجرت سران آن، صرف آماده سازی برای آن روز موعود بود. پس از سفر یک تیم اولیه به ایران، ایرج کشکولی {از اعضای این تیم} می گوید: "پیروزی یا شکست برایمان اهمیت درجه اول نداشت. فکر می کردیم حتی اگر شکست بخوریم

^۱: گزیده هایی از: احسان طبری، گز راهه، همان، ص ۲۱۳ تا ۲۳۸

^۲: روز شمار انقلاب اسلامی، ج اول، تهران، حوزه هنری، ۱۳۷۶، ص ۲۵۰

^۳: حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با خانبابا تهرانی، ص ۱۱۹

مهم نیست. مهم این است که مردم بدانند سازمان انقلابی تشکیل شده و در مبارزه مسلحانه شرکت دارند.^۱ این سفر به شکست و گریز انجامید. اما، اگر پیروزی در مقابل دشمن {رژیم پهلوی} بدست نیامد، نتیجه کار ممکن بود همانند یک پیروزی در برابر رقیب؛ یعنی، حزب توده محسوب شود، چنانچه ایرج کشکولی می گوید: "می خواستیم خبر درگیری با نیروهای دولتی همه جاگیر شود، به خارج کشور برسد و نشانی باشد از آنکه سازمان انقلابی برخلاف حزب توده ایران که خارج نشین شده بود در مبارزه مسلحانه شرکت می کند".^۲ شکست این تیم در ایران سبب شد رهبری سازمان انقلابی در جستجوی دانش مبارزه مسلحانه برآید. گر چه خانبا با تهرانی معتقد است که، بیشتر گروه، هوادار خط مشی کوبا بودند تا چین؛ اما، گروهی که به کوبا رفته بودند به دلیل گرایشهای مائوئیستی خود با کوباییها مرزبندی داشتند و حتی برخی رفتارهای کوباییها را نوعی دام تلقی می کردند. ایرج کشکولی می گوید، از اول روشن بود که با کوباییها اختلاف ایدئولوژیک داریم. ما از همان اول می دانستیم که فقط برای آموزش نظامی به کوبا آمده ایم. دوره ای بود که بیشتر به خط ایدئولوژیک چینیه نزدیک می شدیم و خط کوبا و کاسترو را رد می کردیم. خود را مدافع اندیشه "مائوتسه دون" می دانستیم، اما می خواستیم از تجربه کوبا هم استفاده کنیم. چند بار پیشنهاد کردند ما را ببرند تا رقصهای کوبایی را تماشا کنیم که رد کردیم. اما، رد همه آنچه کوباییها تعارف می کردند به دلیل اختلاف نظر با کوبا نبود. برخی مایل بودند بروند و ببینند، اما انضباط حزبی اجازه نمی داد. راستی نمی خواستیم نقطه ضعفی در ما پیدا کنند. در اروپا هم، همین جو حاکم بود. با تشکیل سازمان انقلابی، این جو به اوج خود رسید. هر کسیکه ازدواج نکرده بود حق نداشت ازدواج کند و هر کسیکه ازدواج کرده بود نباید بچه دار می شد. به باور ما اینها همه ارزشهای بورژوازی یا لاقابل ارزشهایی بودند که مانعی در راه انقلاب و خدمت به خلق بشمار می رفتند.^۳ اعضای سازمان انقلابی آنچنان جذب افکار سران چین بویژه مائو شده بودند که از درک واقعیتها عاجز بودند. کشکولی می گوید: در اوج انقلاب فرهنگی بود که وارد یکن شدیم. همه جا پر بود از عکسها و تصاویر مائو و ما هم باید درگیر انقلاب فرهنگی و نوسازی افکار خود می شدیم. در هتلی که اقامت داشتیم، می بایست صبح و ظهر و شب پیش از نهار و پس از نهار، پیش از شام و پس از شام، کتابچه سرخ مائو را در می آوردیم و نقل قولهای او را می خواندیم. در کارخانه ها، مدارس، بیمارستانها پارکها و خیابانها همه کتاب مائو به دست، مشغول بودند.^۴ این دومین سفر اعضای سازمان به چین بود. در سفر اول

^۱:(حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با ایرج کشکولی، ص ۴۱ و ۴۲). ایرج کشکولی درباره چگونگی عضویتش در سازمان می گوید، یک روز آمدند و گفتند که دیگر تو! عضو سازمان انقلابی حزب توده ایران هستی. "خانبا با تهرانی را در مونیخ دیدم. در کافه ای با هم قرار گذاشتیم. او گفت: ایرج! قرار است که به ایران بروی. البته رفقای بسیاری رفته اند و تو نیز جزو آخرین کسانی هستی که به ایران می روی." فهمیدم که هنوز خبری نیست و اینکه خیلی ها رفته بودند، واقعیت نداشت (همان، ص ۴۰).

^۲: گفتگو با ایرج کشکولی، همان، ص ۵۷

^۳:(برگرفته از: گفتگو با ایرج کشکولی، همان، ص ۸۰ و ۹۰). اعضای تیم اعزامی در کوبا تمرینات سختی را پشت سر گذاشتند. ایرج کشکولی می گوید، زندگی کاملاً نظامی داشتیم. صبح زود بیدارباش می زدند، صف می کشیدیم و با سربازان صبحانه می خوردیم و کار تمرینهای نظامی را تحت فرماندهی کوبایی شروع می کردیم. تمام هفته و بدون استراحت، درست مثل یک سرباز در حال آموزش نظامی بودیم. (همان، ص ۸۶). دوره آموزشی اعضای سازمان انقلابی در کوبا با اختلاف نظر میان میهمان و میزبان بر سر فرمانبرداری ایرانیها از کوبایی ها پایان یافت: یک روز صبح فرمانده کوبایی، محسن رضوانی از رهبران گروه را صدا زد و گفت: ساتیاگو! {اسم مستعار} بدو بالای این درخت نخل و نکهبانی بده. فقط می بایست میمون می بودی تا می توانستی از آن نخل بالا بروی. محسن گفت: نمی توانم بروم... فرمانده کوبایی گفت من فرمانده هستم و دستور نظامی می دهم و می توانم شما را دادگاهی کنم (همان، ص ۸۷ و ۸۸).

^۴:(ایرج کشکولی، همان، ص ۱۰۳). اعضای سازمان انقلابی در چینی گرایی چنان جذب شده بودند که مثلاً، علی کائیدی چهارمحالی بعضی وقتها پیش از نهار یا شام می گفت، اگر کتاب مائو نخواند نمی تواند غذا بخورد (همان). کشکولی می گوید، ما چنان تند می رفتیم که چینیه می گفتند رفقا! شما کوتاه بیاید اما، ما دست بردار نبودیم و می خواستیم نشان دهیم که گروه ما در نزدیکی به پرولتاریا و افکار پرولتری نمونه است. یا مثلاً، چون در ظرفهای کوچک چند نوع غذا می آوردند می

تجربه انقلاب چین، آشنایی با مواد منفجره و مین گذاری، تاکتیک جنگ پارتیزانی و چگونگی استفاده از ابزارهای جنگی بود. کشکولی می گوید، استادان چینی همواره پیش از آغاز درسها می گفتند: رفقا این تجربه انقلاب چین است، نباید کپی برداری کنید. رفیق مائو توانسته است با توجه به شرایط چین به این مسائل برسد. شما باید، شرایط ویژه کشور خودتان را تشخیص دهید و مارکسیسم را با اوضاع ایران همگون کنید^۱. رهبران سازمان انقلابی حزب توده ایران پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ائتلاف با چند حزب و گروه سیاسی دیگر به "حزب رنجبران ایران" تغییر نام داد و به دفاع از نظام جدید، پرداختند^۲. و به این ترتیب حزبی که در انشعاب از حزب توده متولد شده بود، خود شبیه ترین گروه به آن شد، با این تفاوت که به جای مسکو، رو به سوی چین داشت و انتقاد خود به حزب توده را چنین بازسازی و توجیه می کرد: جهان بینی حزب توده ناروشن بود حال آنکه در مورد حزب رنجبران چنین نبود. ما مشی و برنامه روشنی داشتیم. تنها استدلال این بود که اعلام نام کمونیسم ممکن است واکنش ایجاد کند و در کار ما مانع ایجاد نماید". حزب رنجبران البته فقط از حکومت نمی هراسید، کشکولی در این باره می گوید: "مردم نیز بودند و ما می خواستیم بهانه به دست دولت ندهیم و در چارچوب قانون حرکت کنیم".^۳ به ما هیچ تمایلی نشان نمی دادند. مثلاً تعداد زیادی از جوانها را بسیج کرده بودیم که زیر پرچم و خط امام که لفظ متداول آن روز مدافعان حکومت بود به مردم کمک کنند، اما، همین را هم اجازه نمی دادند". کشکولی در پاسخ به پرسش مصاحبه کننده که پرسیده بود: این واکنش مردم بود یا دستگاه حکومت؟، جواب می دهد: واکنش هر دو بود. اما تحلیل حزب از واکنش مردم چنین بود: "جمع بندی می کردند که باید صبر انقلابی داشت، چون توده ها هنوز آمادگی ندارند". کشکولی به منبع این تحلیل اشاره می کند: "در تبت، هنگامیکه کمونیستهای چین به کمک مردم می رفتند، مردم آنها را می گشتند. با این همه، نا امید نشدند و سرانجام با صبر انقلابی توده های مردم را به سمت خود جلب می کنند"^۴. چاره چنین وضعیتی از منظر حزب رنجبران سفر به چین بود. اما پاسخ چینیهایی رسمی

گفتیم ما فقط یک نوع غذا می خواهیم و نه چند نوع، حال آنکه این اصلاً رسم غذا خوردن در آنجا بود. یکبار هنگامیکه آنان را برای دیدن فیلمهای انقلابی به سینما می بردند یکمرتبه وسط فیلم، کائیدی از جای برمی خاست و شعار "زنده باد مائو" سر می داد. بقیه هم مجبور می شدند برخیزند و شعار بدهند. همین شخص، ظهرها هنگام استراحت یکمرتبه می دیدی چوب بزرگی گذاشته روی شانه اش و در حیاط بزرگ هتل می گردد. اگر علتش را می پرسیدی، می گفت می خواهم خسته بشوم. به خیال خود می خواست به طبقه کارگر نزدیک شود. (همان). اما بزرگترین افتخار، دیدار مائو بود: اشک در چشمان ما جمع شده بود (همان، ص ۱۰۵). علی چهار محالی کائیدی {رحمان} از کادربهای باسابقه جنبش کمونیستی ایران، از رهبران گروه رنجبران بود. او دوره ای به جنبش کمونیستی پیوست که مبارزات حادی از جانب کمونیستهای چینی به رهبری مائو علیه کمونیسم خروشچفی و به تبع آن، علیه حزب توده پراه افتاده بود. او از جانب سازمان انقلابی برای کمک و شرکت در جنبش مسلحانه فارس که تحت رهبری بهمن قشقائی جریان داشت به ایران اعزام شد. اما، زمانی به آنجا رسید که جنبش، توسط رژیم شاه سرکوب شده بود. او جزو اولین سری انقلابیونی بود که برای آموزش سیاسی نظامی از جانب سازمان انقلابی عازم کوبا شد. این امر، مقارن با زمانی بود که از یک سو، اختلاف مشی میان "راه کوبا" و "راه چین" در میان انقلابیون جهان برجسته شده بود و از سوی دیگر، میان کاسترو و چینیهایی در زمینه جهت گیریهای انقلاب کوبا و نزدیکی کوبا به شوروی اختلافات زیادی بروز کرده بود. گروه اعزامی به کوبا، عمدتاً از چین طرفداری می کرد، مورد بی مهری و غضب دولت کوبا قرار گرفت و از کوبا اخراج شدند. این مسئله همزمان بود با بروز مبارزات خطی در "سازمان انقلابی حزب توده" و جهت گیری قویتر این سازمان در حمایت از مشی چین (برگرفته از سایت سرداران {حزب کمونیست ایران}).

^۱: ایرج کشکولی، همان، ص ۳۴

^۲: همین هراس از واقعیتهای اجتماعی اسلامی در ایران سبب شد که حزب تازه تأسیس، همچون سلف خود {حزب توده} نام حزب کمونیست را بر خود نگذارد و نام مستعار "رنجبران" را بخاطر اسلامپا برگزینند، در این باره کشکولی می گوید: البته، خیلی هم بحث کردیم. برخی مخالف بودند و می گفتند این نام، بازگو کننده تمایلات یک جریان کمونیستی نیست اما استدلال اکثریت این بود که بخاطر جو اسلامی در جامعه نمی توان از نام کمونیسم استفاده کرد (کشکولی، همان، ص ۱۸۸).

^۳: (برگزیده هایی از: ایرج کشکولی، همان، ص ۱۸۹ تا ۱۹۶). حزب رنجبران در تداوم تحلیل خود مبنی بر حمایت ظاهری از جمهوری اسلامی تا بدانجا پیش رفت که تظاهرات روز کارگر را در همراهی با برنامه رسمی دولت طراحی کرد اما اجازه نیافتند در این برنامه شرکت کنند و از برنامه اعلام شده احزاب کمونیست دیگر نیز باز ماندند. همین حوادث، سبب شد که حزب رنجبران متهم به جاسوسی شود. کشکولی می گوید: می گفتند حزب رنجبران، پلیس و جاسوس است. حتی می گفتند از

بود: ما دولت چین و پرولتاریای به قدرت رسیده هستیم، ممکن است سیاستهای دیپلماتیک ما درباره ایران با سیاستهای شما درباره جمهوری اسلامی تفاوت داشته باشد. باید به این تفاوت توجه کرد.^۱ به این ترتیب، چین رسماً دیپلماسی خود را از حزب رنجبران جدا کرد و حزب رنجبران نیز که تا آن زمان گمان می کرد می تواند به همزیستی با جمهوری اسلامی ادامه دهد و حتی تا مرز همکاری در جنگ علیه عراق نیز پیش رفت، اما یک افسر توده ای، ماهیت نیروهای جنگی مخفی حزب رنجبران را به جمهوری اسلامی خبر می دهد. حزب رنجبران اندکی پس از بازگشت رهبران از چین غیرقانونی اعلام شد و دفتر حزب از سوی جمهوری اسلامی مصادره گردید. حزب نیز، بلافاصله علیه جمهوری اسلامی مبارزه مسلحانه اعلام کرد و به این ترتیب، رؤیای چند دهه آن علیه دولتی برخاسته از انقلاب محقق شد. کشکولی می گوید، در جلسه فوق العاده کمیته مرکزی پس از مصادره دفتر حزب، به این نتیجه رسیدیم که ادامه فعالیت به شکل گذشته ممکن نیست و دوره کار علنی حزب به اتمام رسیده است. بر این اساس باید نیروهای حزب را برای تغییر شیوه کار و دست زدن به مبارزه مسلحانه تدارک بینیم.^۱ به این ترتیب، همه آن تحلیل‌های چینی، ترک خورد و در مدت زمانی کوتاه، کمونیستهای حزب رنجبران که می خواستند در دهلران علیه عراق بجنگند، در فارس و سپس کردستان علیه ایران جنگیدند و در سال ۱۳۶۳، از هم پاشیدند.

سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان: در پاییز ۱۹۶۴م، هفت عضو سازمان انقلابی حزب توده ایران از آن جدا شدند و گروه دیگری را تشکیل دادند که در ژانویه ۱۹۶۵ نشریه رسمی خود را با عنوان توفان (دوره دوم) منتشر کردند. بعدها در ژوئیه ۱۹۶۷، این گروه تشکیل سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان را اعلام کرد. در زمستان ۱۹۶۵ سه عضو ارشد کمیته مرکزی حزب توده (احمد قاسمی، غلامحسین فروتن و عباس سقایی) از حزب توده اخراج شدند. فعالین سازمان انقلابی با آنان تماس گرفتند و کمک کردند تا آلمان شرقی را ترک کنند. این افراد نیز، بعدها به سازمان انقلابی پیوستند. در اواخر سال ۱۹۶۶ رهبران پیشین حزب توده، از سازمان انقلابی اخراج شدند و به گروه توفان پیوستند.^۲ این درست زمانی است که دیگر، اختلافات چین و شوروی آشکار شده است. سازمان توفان، توسط قاسمی و فروتن ایجاد می شود. توفان در اصل عنوان یک روزنامه تندروی دهه ۱۳۰۰ بود که توسط فرخی یزدی منتشر می شد. قاسمی و فروتن هنگام تشکیل این سازمان جدید اعلام کردند که همکاران پیشین آنان به اصلاح طلبی روی آورده اند و می کوشند مارکسیسم را به یک ایدئولوژی غیرانقلابی فرصت طلبانه تبدیل کنند.^۳ آنها همچنین رهبران حزب توده را به پذیرش گورگورانه دیدگاه شوروی درباره همزیستی مسالمت آمیز سرمایه داری و سوسیالیسم، محکوم کرده و استالین زدایی را به دلیل مسأله کیش شخصیت، بدون ارزیابی همه مدارک و شواهد، به باد انتقاد گرفتند.^۴ سازمان توفان بر این نظر بود که حزب توده

جلو دفتر این حزب رد نشود، ممکن است شما را لو بدهند (کشکولی، همان، ۲۲۵). این در حالیست که حزب رنجبران نیز دیگران را به این کار متهم می کرد: آنچه به حزب توده مربوط می شد آنان می خواستند با لو دادن مخالفان، خودشان را حفظ کنند به یک معنی، رد گم می کردند. حتی خیلی از آنان، در ارتش نماز می خواندند (همان). این تنها دولت نبود که با حزب رنجبران روی خوش نمی داد. در یکی از سخنرانیهای علی صادقی، عضو دفتر سیاسی حزب رنجبران در پارک شهر، مردم او را با یک علی صادقی دیگر که مذهبی بود اشتباه گرفته بودند. البته، دعوت به نام حزب رنجبران صورت گرفته بود، اما، در تبلیغات وسیع حزب رنجبران روشن نبود که این سخنرانی به دعوت یک جریان چپ انجام شده است. به همین جهت، جمعیت زیادی برای شرکت در سخنرانی در پارک شهر جمع شده بودند اما، به محض صادقی سخنرانی خود را با عبارت مردم ایران آغاز کرد، جمعیت الله اکبر گویان به تریبون حمله کردند و علی صادقی قلبی را پایین کشیدند (همان، ص ۲۲۷).

(۱) برگرفته از: ایرج کشکولی، همان، ص ۲۰۹ و ۲۳۱

(۲) دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین"، ص ۲۱

(۳) اعلامیه فروردین ۱۳۴۴

(۴) (توفان، شماره ۴۰، آذر ۴۹). سایت توفان می نویسد: با سقوط حزب کمونیست شوروی به منجانب رویزیونیسم و پیوستن اکثریت اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران به خط و مشی رویزیونیستی و ضد کمونیستی خروشچف و شرکاء که در کنگره بیستم در سال ۱۹۵۶ تدوین گردیده بود، و با اتهامات دروغین و سهمگین علیه رفیق استالین آغاز گشت، موجبات انشعابات در

ایران دارای دو دوره تاریخی است. دوره ای که ماهیت انقلابی و کمونیستی داشت و به "مارکسیسم لنینیسم = م.ل" وفادار بود و دوره ای که از "م.ل" با پذیرش خط مشی رویزیونیستی حزب اتحاد شوروی چشم پوشید. سازمان توفان، خود را ادامه دهنده حزب توده ایران دوره نخست می دانست. مدتی بعد، علی امیرخیزی از فعالان انقلاب مشروطیت، عضو حزب کمونیست ایران و یار حیدر عموغلی و عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران نیز حمایت خویش را از سازمان توفان اعلام داشت و درخواست عضویت در آن سازمان را نمود. یکی از مبرمترین وظایف سازمان توفان در آن زمان، احیای حزب طبقه کارگر ایران بود. زیرا سازمان توفان بر این نظر بود که حزب طبقه کارگر در ایران وجود داشته و باید آنرا مجدداً احیاء کرد. این سازمان، وظیفه خویش را مبارزه برای افشاء رویزیونیسم خروشچف به مثابه تضاد عمده در جنبش کمونیستی و کارگری قرار داد و به تبلیغ نظریات احزاب کمونیست چین و آلبانی همت گماشت^۱. سازمان توفان از همان بدو پیدایش کاستریسم و گوارنیسم که بعدها نمونه هائی الهامبخش برای جنبشهای چریکی شهری در سراسر آمریکای لاتین و ایران و ترکیه شدند، به انتقاد از این خط مشی که بنظر این سازمان، نافه نقش حزب طبقه کارگر، نافه سیاست پرولتاری، نافه دیکتاتوری پرولتاریا، نافه نقش فرماندهی حزب در مبارزات طبقه کارگر، نافه اهمیت تئوری "م.ل" بود، و مبارزه مسلحانه را در نقش فرمانده و رهبر انقلاب، بجای حزب می گذاشت، به مبارزه پرداخت و آنرا به منزله انحراف "چپ" نادرست ارزیابی کرد. سازمان توفان نوشته است که، به عنصر قهر و انقلابی و جنبه ضد امپریالیستی و آرمانگرایانه این حرکت احترام گذارده و از آن بویژه در مقابل اتهامات رویزیونیستها و رژیم سلطنت حمایت می کرد، ولی حرکتهای چریکی را حرکتی ضد حزبی، حرکتی که متکی بر عدم اعتماد به توده های زحمتکش از کارگران گرفته تا توده انبوه دهقانان است، ارزیابی می کرد. از نظر توفان، این حرکت به احیاء حزب طبقه کارگر صدمه می زد و روشنفکران را در عرصه مبارزه ایدئولوژیک به گمراهی می کشانید، سازمانهای چریکی اهمیت مبارزه ایدئولوژیک و اهمیت تئوری انقلابی را درک نمی کردند و در مبارزه مسلحانه روشنفکران، کلید حل مسائل را جستجو می نمودند. این حرکت که بیشتر از ناامیدی منشاء می گرفت نمی توانست آینده رهائی طبقه کارگر را بشارت دهد. آن سازمانها بعدها به شدت بدون داشتن مبانی روشن ایدئولوژیک از یکدیگر تجزیه شده و به دنباله رو شورویها و حزب توده ایران و به آلت دست آنها بدل شدند. بعدها، در پی اختلافات درونی "سازمان م.ل توفان"، انشعابی در سال ۱۳۵۶ رخ داد که سه شکل تحت نامهای "حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران"، "سازمان توده زحمتکشان ایران" و "سازمان م.ل توفان" فعالیتهای مستقلانه خود را آغاز کردند^۲.

جنبش جهانی کمونیستی و از جمله در حزب توده ایران از طرف رویزیونیستها فراهم گردید. حمله به استالین تحت عنوان دروغین مبارزه با "کیش شخصیت"، یک حمله فردی و اتهامات شخصی نبود. حمله آشکار برای نفی دستاوردهای سوسیالیسم و نابودی کشور شوروا بود. این دسیسه از دید بنیانگذاران توفان پنهان نماند. در این دوران سه تن از اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران {رفقا! احمد قاسمی، دکتر غلامحسین فروتن و عباس سغانی} پس از پذیرش خط مشی رویزیونیستی دیگته شده از جانب شورویها، از طرف حزب توده ایران، از پذیرش این خط مشی ضد انقلابی سرباز زدند و با انتقاد شجاعانه و اصولی به مشی ارتجاعی و ضد کمونیستی حزب کمونیست شوروی و محکوم کردن حزب توده ایران که راه خیانت به طبقه کارگر و مارکسیسم لنینیسم را در پیش گرفته بود، از حزب رویزیونیستی توده ایران جدا شده و سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان در ۲۵ تیر ۱۳۴۶ {۱۹۶۷/۰۷/۱۶} قدم به عرصه وجود نهاد و دوره سوم نشریه توفان آغاز به انتشار کرد. سازمان توفان همواره خویش را ادامه دهنده سنتهای حزب کمونیست ایران و حزب توده ایران و ادامه دهنده جنبش کمونیستی ایران می دانست و می داند (سایت توفان، تاریخچه مختصری از حزب کارایران {توفان}).

(۱) (بر گرفته از: توفان، شماره ۴۰، آذر ۴۹). سازمان توفان در نشریه توفان (شماره ۷۲ دوره سوم) در مورد پیوند با توده ها و احیای حزب طبقه کارگر چنین نوشت: "سازمان ما پیوسته برای پیوند با توده ها در تلاش بوده و هست، ولی سازمان ما هیچگاه احیای حزب طبقه کارگر را به نقطه اوج پیوند کمونیستها علیه امپریالیسم، رویزیونیسم و ارتجاع، به نقطه اوج پیوند کمونیستها با توده ها موکول نمی کند، بلکه نیل به این مرحله را مشروط به احیای حزب طبقه کارگر در عرصه ایران می داند" (همان).

(۲) (بر گرفته از: توفان، شماره ۴۰، آذر ۴۹)

کادرهای انقلابی توده ایران: بعد از مدتی در سازمان انقلابی حزب توده، انشعابی جدید صورت گرفت. این گروه مشی خود را مبارزه با رژیم ایران قرار داده بود. هدف مبارزه آنان هم، ایجاد حکومت کمونیستی در ایران با ایدئولوژی مارکسیسم لنینیسم مبتنی بر اندیشه و روش "مائوتسه دون" بود. مائو چه کرده بود؟ روش مائو برای رسیدن به پیروزی این بود که برای ساقط کردن شهرها باید دهات را محاصره کرد. چون مواد اصلی غذایی مردم، از دهات به شهرها می‌رسید، آنان دهات را محاصره می‌کردند تا مواد غذایی به شهرها نرسد و لذا، شهرها سقوط می‌کردند. این گروه ایرانی هم قصد چنین کاری را داشت و می‌خواست در ایران با مبارزه چریکی و از طریق محاصره دهات، شهرها را به سقوط بکشاند. طرح دیگر آنان، تأسیس حزب طبقه کارگر بود که بعد از پیروزی مبارزه، اداره شهرها به این حزب سپرده شود تا حزب به آرمانها و اهداف خود، تحقق ببخشد. اما بین حضرات دو اختلاف عمده افتاد. اختلاف اول در مورد شیوه عمل بود. عده‌ای گفتند ممکن است چنین شیوه‌ای در چین به نتیجه رسیده باشد اما در ایران در پی انقلاب سفید، دهات به شهرها وابسته شده و دیگر شهرها نیازی اساسی به دهات ندارند. زیرا در نتیجه اصلاحات ارضی و با از بین رفتن مجموعه فعالیتها و تلاشهای سازمان یافته و کلان کشاورزی، دیگر گروه‌ای در ده وجود ندارد. همه گردها هلندی و پنیرها دانمارکی شده و این محصولات از شهرها به دهات می‌رود. اگر دهات را محاصره کنیم، اولین جایی که سقوط می‌کند، خود ده است. بدین ترتیب، حمایت زارع و کارگری را که قرار است پشتوانه ما باشد از دست می‌دهیم. تازه، مگر کارگر کیست؟ کارگر همان زارع یا کسی است که در پی اصلاحات ارضی، زمینی به او داده‌اند. او هم زمین را گرو وام گذاشته و پول گرفته و پول را در شهر تاکسی خریده و تاکسی می‌راند. اینان هم، جزو پرولتاریا قرار گرفته‌اند. اختلاف دوم در مورد حزب طبقه کارگر بود. البته، جنبش مارکسیستی باید، حزب طبقه کارگر می‌داشت و بحث بر سر این بود که این حزب، باید "ایجاد" شود یا "احیاء". بعضی می‌گفتند، اگر بگوییم "ایجاد حزب طبقه کارگر"، به جنبش مارکسیستی قبل از شهریور ۲۰، به رهبری ارانی توهین کرده‌ایم. زیرا، آنان حزب طبقه کارگر را بوجود آورده بودند، منتها، امپریالیسم با شگردهایی آن را از بین برده است. پس نگوییم: "ایجاد حزب طبقه کارگر"، بلکه بگوییم: "احیای حزب طبقه کارگر". این دو اختلاف، باعث پیدایش دو شاخه در گروه قفس گردید {یعنی گروه "احیایی" و گروه "ایجادی"} و همچنین، باعث اعتقاد به دو مشی متفاوت مبارزه، یعنی "محاصره شهرها یا محاصره دهات" شد. بدین ترتیب، عده زیادی از جوانان افراطی از گروه قفس جدا شدند و سازمانی را به نام "کادرهای انقلابی توده" تأسیس کردند. گروه دیگری هم تشکیلاتی را تحت نام "توفان" در فلورانس ایتالیا برپا کردند. روز به روز هم بعضی از بچه مسلمانها به این اختلافات دامن می‌زدند. بطوریکه سمینارها و کنگره‌های جنبش دانشجویی "کنفدراسیون" در این سالها، به میدان جنگ ایدئولوژیک گروههای مختلف کمونیستی تبدیل شده بود. سفر کوبا به انشعاب در سازمان انقلابی منتهی شد. ایرج کشکولی در این باره می‌گوید: ادعا شد گروهی که در کوبا تعلیم نظامی دیده است دچار دیدگاههای التقاطی و انحراف کاستریستی است. سازمان وظیفه دارد براساس اندیشه "مائوتسه دون" مشی سیاسی خود را از نو تنظیم کند و با این انحرافات مرزبندی نماید.^۱ اختلافات تا آنجا پیش رفت که در سازمان انشعابی حزب توده، انشعاب رخ داد. خانابا تهرانی از سران انشعاب و مؤسس گروه کادرهای سازمان انقلابی حزب توده ایران در این باره می‌گوید، سازمان انقلابی معتقد بود نیروی اصلی مبارزه مسلحانه را دهقانان تشکیل می‌دهند و ما در مقابل معتقد بودیم ساختار و سنت مبارزاتی جریان دهقانی در ایران به شکلی نیست که بر پایه

^۱: پایگاه پویش، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲، صادق طباطبایی

^۲: حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با ایرج کشکولی، ص ۹۶

آن بتوان مبارزه مسلحانه را پیش برد. ما، چون سازمان انقلابی معتقد بودیم حزب توده هیچگاه حزب کارگر ایران نبوده است و حزب طبقه کارگر می بایستی بر پایه معیارهای مارکسیستی لنینیستی ایجاد شود. قاسمی و فروتن بر خلاف ما معتقد بودند حزب توده تا پلنوم یازدهم، حزب طبقه کارگر بوده و از آن پس، حزب به دست رهبری به انحراف کشیده شده و وظیفه کمونیستها احیای مجدد آن می باشد. سایت سرمداران درباره گروه "کادرهای انقلابی توده" می گوید، ریشه اینها بر می گردد به یک انشعاب درون سازمان انقلابی حزب توده که بعداً به نام "کادرها" معروف شدند. اینها، در ضدیت و نفی اندیشه مائو، از آن جریان، انشعاب کردند {آن جریان، ادعای دفاع از اندیشه مائو را داشت}. اما، نقطه نظرات کادرها در ظاهر این بود که در خارج از کشور نمی شود حزب یا سازمان ساخت و باید، فقط کادر ساخت، آن هم برای بعد. در واقع، نظرات اینها کاملاً انحلال طلبانه و ضد تشکیلاتی بود و خودشان هم به شکلهای محفلی، در کشورهای مختلف پراکنده بودند. یکی از محافل اینان، بر اساس همان تر که نباید در خارج، سازمان ساخت، به هواداری از سازمان مجاهدین {م.ل} و بعد از آن، به هواداری از مبارزه در راه آرمان کارگر پرداخت و سپس، "اتحاد مبارزان کمونیست" را ایجاد کرد. نا گفته نماند که همین محفل در خارج از کشور با یک جریان دانشگاهی تروتسکیستی که از انترناسیونال چهارم جدا شده بود و انتقاداتی به آن داشت، مرتبط بوده است. نقطه نظرات اساسی این دو جریان یکی بود.^۱

سازمان اروپایی جبهه ملی ایران: پس از ایجاد جبهه ملی دوم در تیرماه ۱۳۳۹ در ایران، گروهی از هواخواهان مصدق و جبهه ملی در آلمان و فرانسه گرد آمدند و سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران را ایجاد کردند. ساختار این سازمانها مانند جبهه ملی دوم در ایران بود. پس از چند ماه، نشریه‌ای به نام "ایران آزاد" منتشر کردند. از ویژگیهای سازمانهای مزبور، عدم تجانس فکری و سیاسی بین رهبران و فعالان آن بود. گروهی از فعالان سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی در دانشگاه تهران نیز که به تدریج برای ادامه تحصیل به اروپا رفتند، به سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران پیوستند. اینان که با روش محافظه کارانه سران جبهه ملی در ایران مخالف بودند، جناح دیگری بر جناحهای موجود سازمانهای اروپایی افزودند. سران و فعالان سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران، دیدگاه سیاسی و اجتماعی مشخصی نداشتند، برخی مانند خسرو شاکری و حسن ماسالی، چپگرا، و چند تن مانند بنی صدر و حبیبی، ملی گرا با گرایش مذهبی بودند. در مجموع، گروه نامتجانسی بود، با نقطه نظرهای مختلف، که از جبهه ملی دوم و آرمانهای مصدق پشتیبانی می کردند. در کنار این جناحها، جامعه سوسیالیستهای ایرانی بود که در اروپا فعالیت داشت که تجارب سیاسی و سازماندهی بیشتری داشتند و بخش قابل توجهی از دانشجویان ایرانی، در اروپا، بویژه فرانسه، به آنان وابسته بودند، در نشریات و سخنرانیهای خود، ضرورت و اهمیت یگانگی و اتحاد عمل سیاسی نیروهای ملی را تأکید می کردند. تعریف این گروه، از "جبهه" با تعریف سران جبهه ملی دوم، متفاوت بود و بیشتر با نظریه مصدق همسویی داشت. اینان می گفتند همه احزاب و سازمانهای سیاسی {به استثنای حزب توده}، صرف نظر از افکار و عقایدشان، باید بر اساس برنامه مشترکی ائتلاف کنند و یک جبهه واحد برای تحقق برنامه مشترک بوجود آورند. سران و فعالان جبهه ملی می گفتند: جبهه ملی ایران سازمان واحد است و هر گروه یا جمعیتی که بخواهد عضو جبهه ملی شود، باید ابتدا سازمان خود را منحل شده اعلام کند و اعضای آن بصورت انفرادی به سازمانهای اروپایی جبهه ملی بپیوندند. این کشمکش، مانند مشاجرات درون جبهه ملی دوم در ایران، حدود سه سال ادامه یافت و سرانجام، با ارسال نامه‌هایی از سوی مصدق به شورای عالی جبهه ملی دوم و پاسخ شورای عالی، منجر به انحلال جبهه ملی و منجر به جبهه ملی سوم گردید. پس

^۱: گزیده‌هایی از: حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران: گفتگو با خانباا تهرانی، ص ۱۷۵ و ۱۷۶

^۲: آدرس: <http://cpimlm.com/chap/tafavot.htm>: برخی تفاوت‌های کمونیسم انقلابی با "کمونیسم کارگری": منبع: سایت سرمداران

از انتشار نامه‌های مصدق، برای تشکیل جبهه ملی سوم در اروپا و اخذ تصمیم در مورد ساختار تشکیلاتی آن، قرار شد سمیناری تشکیل شود و هیئتهای نمایندگی سازمانهای اروپایی جبهه ملی نظریات خود را عنوان کنند. در این سمینار که در اسفند ۱۳۴۳، تشکیل شد، جامعه سوسیالیستها، تنها سازمان سیاسی بود که نظریات خود را در گزارش کتبی چهل صفحه‌ای مطرح کرد. در این گزارش با اشاره به فعالیتهای گذشته احزاب و سازمانهای سیاسی و نیز کوششهایی که در جهت مبارزات ضد استعماری ملت ایران در دوران ملی شدن صنعت نفت و پس از آن بعمل آمده بود، به ضرورت وحدت و اتحاد سازمانهای ملی برای ایجاد جبهه ملی سوم، در اروپا و نیز، آمریکا، تأکید شده بود. در اردیبهشت ۱۳۴۴، کنگره‌ای با شرکت نمایندگان سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران در پاریس تشکیل شد و طرح پیشنهادی جامعه سوسیالیستها در زمینه تشکیل جبهه ملی سوم در اروپا، به تصویب رسید، و اعلامیه "اتحاد" در تیر ماه ۱۳۴۴، انتشار یافت. با همه کوششی که برای اتحاد و همبستگی نیروهای ملی بعمل آمد، ایجاد جبهه ملی سوم در اروپا، به علت اختلاف نظرها، خود خواهیها پا نگرفت. در ایران نیز، جبهه ملی سوم، به علت دستگیری همه رهبران اپوزیسیون، در نطفه خفه شد و رهبران آن، از جمله خلیل ملکی و اعضای کمیته مرکزی جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی دستگیر و در دادگاههای نظامی محاکمه و محکوم گشتند. سازمانهای دانشجویی جبهه ملی ایران در اروپا نیز بطور پراکنده، به ابتکار خود عمل می‌کردند، بنی صدر و یارانش، سالها به نام جبهه ملی، فعال بودند و نشریه‌ای به نام "خبرنامه" منتشر کردند. حسن ماسالی یکی دیگر از فعالان جبهه ملی، که هواخواه مبارزه مسلحانه و جنگ چریکی بود، به عراق رفت، تا در آنجا شعبه جبهه ملی را ایجاد کند. سازمانهای دانشجویی جبهه ملی در اروپا، تا اواسط دهه ۱۳۵۰، بی آنکه فعالیت چشمگیری داشته باشند، ابراز وجود می‌کردند و گاه به گاه، اعلامیه‌هایی در مخالفت با رژیم شاه منتشر می‌نمودند.^۱

جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا: بنیانگذاران جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا، فعالان حزب زحمتکشان ملت ایران به رهبری خلیل ملکی بودند که پس از کودتای ۲۸ مرداد به اروپا رفتند. اینان نخست سازمان دانشجویان نهضت ملی ایران در اروپا را ایجاد کردند و با انتشار "نامه پارسی" و یک سلسله فعالیت سیاسی، مقدمات ایجاد کنفدراسیون را فراهم ساختند. سرانجام پس از سه سال، در سومین کنگره کنفدراسیون، چون کنترل و رهبری کنفدراسیون از دست آنها خارج شد و در اختیار گروههای چپ و هواداران جبهه ملی افتاد، در صدد ایجاد یک سازمان سیاسی ملی، با اهداف سوسیالیسم ایرانی، منطبق با فرهنگ و سنن و شرایط ویژه ایران، برآمدند. جامعه سوسیالیستها، اولین سازمان سیاسی ملی و سوسیالیستی بود که در خارج از ایران بوجود آمد و در سایه فعالیتهای سیاسی، مطبوعاتی و تبلیغاتی شهرت یافت و گروه قابل توجهی از جوانان ایرانی را که از فعالیتهای سیاسی سرخورده بودند و یا امید و علاقه‌ای به تلاشهای سیاسی نداشتند جذب و بسیج کرد، بطوریکه پس از چهار سال تعداد اعضای آن از سه هزار تن تجاوز نمود. جامعه سوسیالیستها، از لحاظ ساختار تشکیلاتی، از نوعی خود مختاری و استقلال نسبی برخوردار بود. "جامعه" در هر کشور اروپایی در انتخاب اعضای سازمان آزادی عمل داشت، هیئت اجراییه خود را با رأی مخفی انتخاب می‌کرد و مسئول امور تشکیلاتی خود را به کمیته مرکزی "جامعه" معرفی می‌نمود. با خلیل ملکی و رهبران جامعه سوسیالیستهای وابسته به نهضت ملی در ایران ارتباط منظم داشت، ولی این رابطه و همکاری مشکلاتی برای دوستان و همفکران آنها در ایران فراهم ساخت، زیرا شعارهای ضد شاه و رژیم "جامعه سوسیالیستها" در اروپا، بحساب آنها گذاشته شد. یکی از استنادات دادستان ارتش در محاکمه و محکوم کردن ملکی و یارانش همان شعارها بود. طرح اساسنامه جامعه، با شیوه دموکراتیک، در کنگره اول یا مؤسسان در سال ۱۳۳۷ در شهر هانور آلمان مطرح و مورد بحث و مذاکره قرار گرفت و در کنگره دوم {سوئیس} تصویب شد. سپس کنگره‌های دیگری در پاریس، اتریش و آلمان برگزار گردید. نشریه جامعه

^۱: بر گرفته از: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجفی، اپوزیسیون در اروپا، ج ۱، ص ۴۵۸ تا ۴۶۱

سوسیالیستهای ایرانی در اروپا به نام مجله سوسیالیسم، به مدیریت و سردبیری امیر پیشداد بود. بسیاری از رویداد های داخل ایران، که روزنامه ها اجازه چاپ آن را نداشتند در مجله سوسیالیسم، چاپ و به ایران فرستاده شد. فعالیتهای جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا و رشد کیفی و کمی آن، همراه با کوششهایی که برای شناساندن رژیم شاه و ماهیت انقلاب سفید، در سالهای اول دهه ۱۳۴۰ انجام می گرفت، موجب تشدید عملیات ساواک برای تضعیف "جامعه" از طریق فرستادن عوامل نفوذی در درون واحدهای "جامعه" گردید.^۱ بدینوسیله، دانشجویان عضو عضو جامعه، پس از پایان تحصیلات خود و مراجعت به ایران مورد آزار و اذیت قرار گرفتند. از سوی دیگر، چون فکر مبارزه مسلحانه و چریکی، در ایران، اروپا و آمریکا قوت گرفته بود، بقایای سازمانهای اروپایی جبهه ملی، بیش از پیش ضعیف شدند و در مسیر فروپاشی افتادند. از سال ۱۳۴۹ به بعد همه جوانان مصمم به فعالیتهای سیاسی به این نتیجه رسیده بودند که دوران مبارزه علیه رژیم ایران در چار چوب قوانین مملکتی بسر رسیده است. فکر مبارزه مسلحانه شکل می گرفت و دیگر فعالیتهای سیاسی مخالفان، که منحصر به پخش اعلامیه های مخفی بود، کاربرد نداشت. در چنین شرایطی، جامعه سوسیالیستها دیگر نمی توانست برای جوانان مصمم به مبارزات سیاسی جاذبه داشته باشد. بدین سان، سازمان مزبور در سال ۱۳۵۳ فعالیت خود را متوقف کرد.^۲

تروتسکیستهای ایرانی در اروپا: گروه اروپا: اعضای گروه اروپا، جمعی از دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان، فرانسه و چند کشور اروپایی دیگر بودند که عمدتاً تحت تأثیر انقلاب کوبا، جنگ ویتنام و مبارزات جنبش دانشجویی در طی سالهای دهه ۱۹۷۰ به فعالیت سیاسی روی آورده بودند و در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی علیه دیکتاتوری شاه فعالیت می کردند. برخلاف جریانان سیاسی غالب در بین جوانان با تمایلات چپ در آن سالها یعنی استالینیسیم، مائوئیسم و خروشچفیسیم؛ آنان به لحاظ سیاسی به گرایش تروتسکیسم روی آوردند. گروه به لحاظ نظری، مصوبات نخستین چهار کنگره کمیترین {بین الملل سوم}، مواضع تروتسکی و اپوزیسیون چپ حزب کمونیست شوروی و برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی تروتسکی را راهنمای خود جهت تدارک ایجاد یک حزب انقلابی کارگری در ایران قرار داد. گروه، بعنوان انترناسیونالیست در سطح جهانی، به بین الملل چهارم پیوست و اعضایش در کشورهای مختلف با بخشهای بین الملل چهارم در آن در کشورها همکاری می کردند.^۳ هسته اولیه گروه، تعدادی از دانشجویان ایرانی مقیم انگلستان بودند. گروه از همان ابتدا، در جهت هدف اصلی خود، یعنی تدارک برای ایجاد یک گرایش انقلابی سوسیالیستی در اپوزیسیون ایران، گام بر داشت. اشاعه نظریات مارکسیسم انقلابی در درون جنبش دانشجویی و کمک به ایجاد قطب سوسیالیستی انقلابی در آن، برقراری ارتباط با قشر پیشرو در ایران از کانال این مداخله را در دستور کار خود قرار داد. از یک سو، برگزاری جلسات مرتب آموزشی پیرامون تجربیات جنبش کارگری در سطح جهانی و تاریخ مبارزات طبقاتی در ایران؛ و از سوی دیگر، مداخله سیاسی در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی {واحد لندن} از طریق شرکت فعال در جلسات و سمینارها و فعالیتهای

۱: (بر گرفته از: غلامرضا نجاتی، همان، ج ۱، ص ۴۶۱ و ۴۶۲). یکی از عوامل نفوذی سازمان امنیت در جامعه سوسیالیستها، محمد طاهری دزفولی بود که در سال ۱۹۶۰ به پاریس اعزام شد ولی چون نتوانست در رده بالای جامعه سوسیالیستها رسوخ کند به لندن رفت و در آنجا به جامعه سوسیالیستها راه یافت و یکبار بعنوان نماینده واحد انگلستان در کنگره جامعه شرکت کرد و گزارش مربوط به مذاکرات جامعه و اسامی نمایندگان کنگره را برای سازمان امنیت فرستاد. وی پس از مراجعت به تهران نام خود را به "امیر طاهری" تبدیل کرد و با فشار سازمان امنیت، سردبیر روزنامه کیهان و مشاور مطبوعاتی امیر عباس هویدا شد (همان، ص ۴۶۲).

۲: (تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در اروپا). جامعه سوسیالیستها، در فروردین ۱۳۴۰ در سومین کنگره خود، نام "جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا" را برگزید. جامعه سوسیالیستها، به موجب اسناد و مدارک منتشر شده از طرف خود، سازمانی است مارکسیست لنینیستی، که "سوسیالیسم علمی را تنها راه حل مبتلا به ایران و جهان می داند" (نقل از: چهارمین کنگره، فروردین ۱۳۴۱) (سند دست نوشته، انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، بخش فرهنگی، ص ۲۳).

۳: ویکی پدیا، حزب کارگران سوسیالیست ایران

دفاعی از اعم وظایف این گروه، بودند. کنفدراسیون که در اوایل دهه ۱۹۶۰ در اروپا تشکیل شده بود، به مرکز جلب دانشجویان مبارز و سیاسی ایرانی تبدیل شد. اما، آن سازمان، از ابتدا حول یک برنامه بورژوا دمکراتیک بنا نهاده شده بود، از افشای ماهیت دیکتاتوری رژیم فراتر نمی رفت و علیرغم تغییر و تحولات درونی و انشعابات متعدد، کماکان در این چارچوب باقی مانده، و به مثابه سازمانی "دمکراتیک و ضدامپریالیستی" از طرح تحلیلهای طبقاتی و مسائل مربوط به جنبش کارگری طفره می رفت. فعالیتهای دفاعی آن محدود و ناکافی بود و کلیه تصمیم گیریها به شکل بوروکراتیک بر دانشجویان تحمیل می شد. هیچ گرایش یا فردی مستقل از رهبری آن {مائوئیستها و جناح "چپ" جبهه ملی} حق تبلیغ نظرات خود را آزادانه و بدون بر خورد به موانع تشکیلاتی نداشت. از این رو، مداخله سیاسی "گروه" در واحد لندن همراه بود با مبارزه برای دمکراتیزه کردن کنفدراسیون و داشتن حق بیان و گرایش. در نتیجه مبارزات پیگیر گروه، حق گرایش در واحد لندن به رسمیت شناخته شد و افراد و گروهها با برنامه های متفاوت بطور مساوی امکان تبلیغ نظریات خود را پیدا کرده و فعالیتهای دفاعی نیز به تدریج بر اساس اتحاد عمل نیروهای شرکت کننده در واحد لندن، مبنی بر تصمیم جمعی سازمان می یافتند. گروه در عین حال، به منظور تدارک تشکیل یک حزب بین المللی متکی بر سنن چهار کنگره نخست کمینترن، پس از یک دوره آشنائی با تشکلات کمونیستی و سازمانهای سیاسی در سطح جهانی، "بین الملل چهارم" را برگزید و با بخش آن در انگلستان همکاری می کرد. از آن پس، گروه، فعالیت متشکل خود را در چارچوب "بین الملل چهارم" پیش می برد.^۱

در برخی از کشورهای اروپایی {عمدتاً فرانسه، سوئیس، آلمان و آمریکا}، افرادی بودند که کمابیش با نظریات گروه لندن همسویی داشته و با آن در ارتباط تشکیلاتی قرار گرفتند. این عده طی کنفرانسی، بر پایه توافق با اسناد و قطعنامه های نخستین چهار کنگره بین الملل سوم، سند بنیادی بین الملل چهارم، و برنامه انتقالی برای انقلاب سوسیالیستی، گروه "تروتسکیستهای ایرانی طرفدار بین الملل چهارم در اروپا و خاور نزدیک" را بنیاد نهادند. "گروه" در راستای اهداف خود مبنی بر کمک به ایجاد یک قطب سوسیالیستی در درون جنبش دانشجویی و با هدف تدارک برای ایجاد یک گرایش انقلابی در ایران، انتشار نشریه ای تئوریک سیاسی را در دستور کار خود قرار داد. نخستین شماره نشریه "گروه" به نام "گندوکاو"، در آذر ماه ۱۳۵۳ انتشار یافت و در سرمقاله آن، اهداف نشریه چنین توضیح داده شد "گندوکاو حاصل بحث و کار عده ای دانشجویی ایرانی است. هدف از انتشار آن اشاعه مارکسیسم انقلابی در داخل جنبش دانشجویی، و کمک به ایجاد یک قطب سوسیالیستی انقلابی در داخل این جنبش است... به عقیده ما تنها راه پیشرفت جنبش دانشجویی اتحاد سیاسی آن بر مبنای عقاید و برنامه است که می تواند جنبش را، همگام جنبش طبقاتی جامعه به جلو هدایت کند. یعنی بر مبنای مارکسیسم انقلابی. یعنی با بردن از ایدئولوژیهای بورژوائی و ما قبل آن".^۲ مباحث اقتصادی مارکسیستی {مفهوم سرمایه داری و امپریالیسم}؛ مباحث تئوریک مارکسیستی {استالینیسیم، مائوئیسم، تروتسکیسم، حزب لیننیستی، مفهوم برنامه انقلابی، درک از دمکراسی و غیره}؛ تجارب جنبشهای کارگری در سطح جهان {اسپانیا، پرتغال، ایران و غیره}؛ جنبش زنان؛ اقتصاد ایران {ساختار سرمایه داری و مسئله ارضی} و همچنین مقالاتی در مورد اوضاع سیاسی

^۱ (بر گرفته از: تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست: آدرس: http://www.hks-iran.org/hks/hks_history.htm). در عین حال، به منظور تدارک تشکیل یک حزب بین المللی متکی بر سنن چهار کنگره نخست کمینترن، افراد تشکیل دهنده این گروه روش و دلیل برقراری ارتباط سیاسی و تشکیلاتی با سایر سازمانهای انقلابی در سطح بین المللی را چنین فرموله کردند که: از آنجاییکه گشایشهای دمکراتیک در کشورهای تحت سلطه، مرحله ای گذرا و کوتاه مدت در تاریخ آن جوامع می باشد، در دوره اختناق، سوسیالیستهای انقلابی می بایستی با کلیه تجارب مبارزاتی در سطح جهانی آشنا شده تا در موقعیتهای انقلابی قادر باشند آن را به طبقه کارگر در کشورهای خود منتقل کنند. همراه با آن می بایستی با سازمانهای انقلابی مدافع طبقه کارگر در سطح جهانی ارتباط سیاسی و در صورت توافق حول یک برنامه انقلابی ارتباط تشکیلاتی، در جهت ساختن یک بین الملل انقلابی برای تدارک براندازی نظام امپریالیستی در سطح جهانی، برقرار شود (آدرس: www.karagar.com).

^۲ (بر گرفته از: تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست: آدرس: http://www.hks-iran.org/hks/hks_history.htm؛ منبع: چند گلام، گندوکاو شماره ۱، آذر ۱۳۵۳).

ایران و جنبش کارگری و مبارزات جنبش مقاومت علیه رژیم شاه و لزوم فعالیتهای دفاعی، از موضوعات مقالات کندوکاو بودند. فعالیت سیاسی "گروه" حول مبارزه با انحرافات موجود در مخالفین چپ رژیم شاه، عمدتاً گرد دو مسأله محوری دور می زد: (۱): اهمیت مبارزه برای حقوق دمکراتیک و ارتباط آن با مبارزه برای سوسیالیسم؛ (۲): نقش رهبری پرولتاریا در انقلاب آتی و تعیین شکل سیاسی حکومتی پس از سرنگونی سلطنت. از همان ابتدا تأکید می شد که، مبارزه برای دمکراسی جدا از مبارزه برای سوسیالیسم نبوده و تنها "حکومت کارگران و دهقانان" است که قادر به حل مسائل اساسی جامعه بوده و تنها راه جلب توده های غیرپرولتار به انقلاب از طریق تشکیل مجلس مؤسسان است. با شروع اعتراضات اولیه علیه دیکتاتوری شاه در ایران، بخصوص فعالیتهای کانون نویسندگان برای لغو سانسور و آزادی بیان، در میان اپوزیسیون، اختلافاتی در مورد حمایت یا عدم حمایت از آن حرکات اعتراضی، طرح گردید. وجه مشترک مواضع اغلب نیروهای سیاسی مبنی بر آن بود که بحران سیاسی آن دوره اساساً و عمدتاً یک بحران سیاسی بورژوائی است. بدین معنی که به نوعی رشد سرمایه داری در کل با شکل ویژه حکومت در تضاد افتاده و برای پیشرفت بعدی می بایستی تغییر و تعدیلی در این سد حکومتی ایجاد شود و شکل حکومتی نوینی مثلاً، "جمهوری دمکراتیک خلق"، جایگزین آن شود. در نتیجه، هر گونه اقدامی خارج از آن فرمول، ناشی از "مانورهای امپریالیستی" و حرکات عقبگرا ارزیابی می شد. وظیفه کمونیستها نیز محققاً می بایستی افشاگری علیه آن حرکات باشد. در مقابل این نوع مواضع رایج در اپوزیسیون چپ، "گروه" بر این اعتقاد بود که بحران سیاسی آن دوره ناشی از خود نظام سرمایه داری است. یعنی رشد سرمایه داری در ایران به مرحله بحرانی خود رسیده و دوره ای از مبارزات اجتماعی نه تنها علیه شکل حکومتی که اساساً علیه نظام سرمایه داری در حال شکل گیریست. از این رو، می بایستی یکی از وظایف عمده انقلابیون، دفاع از حرکات اعتراضی آن دوره باشد. "گروه" بر لزوم دفاع از مبارزات کانون نویسندگان برای لغو سانسور، آزادی بیان، و حق تشکل کانون پا به پای دفاع از مبارزات کارگری تأکید داشت. در این رابطه موضع "گروه"، چنین جمع بندی شد که: از نظر منافع پرولتاریا و نیازهای عینی مبارزه برای انقلاب سوسیالیستی، مبارزه برای حقوق دمکراتیک و خواستههای دمکراتیک از سه لحاظ حائز اهمیت بود: اولاً، بمنظور بدست آوردن شرایطی که تحت آن پرولتاریا امکان سازماندهی داشته باشد. چه از لحاظ تشکیلاتی و چه سیاسی، پرولتاریا به مثابه انقلابیترین طبقه اجتماع، بدون داشتن حقوق دمکراتیک قادر به ایفای نقش خود نمی باشد؛ ثانیاً، مبارزه برای حقوق دمکراتیک افساءکننده چهره واقعی سیاستمداران بورژوا و فرمیست است برای اینکه طبقه کارگر دریابد که مسئله اساسی ماهیت طبقاتی دولت بوده و نه صرفاً شکل حکومت استبدادی؛ ضروریست که علیه اختناق، استبداد مبارزه کند. از طریق این مبارزه است که پرولتاریا به نقش استثمارگر و سرکوبگر دولت بورژوائی آگاه می شود؛ ثالثاً، و بویژه در کشورهای تحت سلطه، بمنظور جلب کلیه اقشار تحت ستم (زنان، ملیتها، دهقانان، خرده بورژوازی شهری و غیره) در راه سرنگونی سرمایه داری و انقلاب سوسیالیستی، پرولتاریا می بایستی خواستههای اساسی و عمده دمکراتیک آنان را از آن خود کند. افزون بر نشریات سیاسی و تئوریک؛ "گروه"، از سال ۱۳۵۳ به بعد ترجمه آثار مارکسیستی و نگارش جزوات آموزشی را در دستور کار خود قرار داد. این آثار، تحت عنوان "انتشارات طلوع" انتشار یافتند.^۱

کمیته ضد اختناق در ایران: در بهار ۱۳۵۵، در اعتراض به کشتار ۹ زندانی سیاسی {گروه جزئی}، ۲۱ تن از مبارزین کنفدراسیون، سفارت ایران در لندن را اشغال کردند و همگی توسط پلیس انگلستان دستگیر شدند. در لندن برای دفاع از آنان، "کمیته دفاع از ۲۱ نفر" ساخته شد. موقعیتی پیش آمده بود تا اختناق در ایران و رابطه دولت بریتانیا با رژیم شاه وسیعاً افساء شود و زمینه مساعدی برای تداوم کار دفاعی علیه رژیم شاه و در دفاع از حقوق دمکراتیک مردم ایران فراهم آمد. از این رو، پس از آزادی ۲۱ تن از زندان، یک کمیته دائمی ای بر اساس

^۱: بر گرفته از: تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست: آدرس: http://www.hks-iran.org/hks/hks_history.htm

یک اتحاد عمل به نام "کمیته ضداحتناق در ایران=کاری" ایجاد شد. اعم وظایف این کمیته عبارت بود از: "فعالیت در راه آزادی کلیه زندانیان سیاسی ایران بدون در نظر گرفتن عقاید سیاسی یا عضویت سازمانی آنان؛ فعالیت در راه کسب حقوق دموکراتیک در ایران؛ فعالیت در راه اخراج کلیه عوامل ساواک از بریتانیا؛ فعالیت علیه سیاست دولت بریتانیا در پشتیبانی و حفظ مناسبات دوستانه با رژیم دیکتاتوری ایران". در طی بیش از دو سال از فعالیت آن کمیته، ده ها اتحادیه کارگری و دانشجویی، بیش از ۳۰ نماینده مجلس و چندین نویسنده و روشنفکر و شخصیت‌های سرشناس انگلستان پشتیبانی خود را از اهداف آن اعلام کردند. در این مدت کوتاه، گروه "کاری" توانست با شرکت در ده ها کنفرانس سالانه اتحادیه های کارگری و دانشجویی، تشکیل کنفرانسهای مطبوعاتی، اعزام چندین هیئت نمایندگی اعتراضی به سفارت ایران، و برگزاری تظاهرات، چهره واقعی رژیم شاه و ابعاد سرکوب و احتناق در ایران را افشاء کند. در اوائل سال ۱۳۵۷، با اوج گیری مبارزات مردم علیه دیکتاتوری شاه، این گروه با همکاری عده ای روشنفکر ایرانی نشریه ای تحت عنوان "به سوی آزادی" به مثابه نشریه فارسی گروه "کاری" منتشر کرد که انتشار آن تا بهمن ۵۷ ادامه داشت.^۱

اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا

قبل از آغاز بحث، به معرفی برخی از چهره های معروف که در تأسیس "اتحادیه" سهمی داشته اند، به شرح ذیل، می پردازیم:

۱) دکتر علی شریعتی: شریعتی در سال ۱۳۱۲، در قریه مزینان از توابع سبزوار دیده به جهان گشود. در سال ۱۳۳۱، در تظاهرات خیابانی علیه حکومت موقت قوام السلطنه، به مدت کوتاهی دستگیری شود. شریعتی با محمد نخب و کاظم سامی در نهضت خدایپرستان ارتباط برقرار می کند و در سال ۱۳۳۲، به عضویت نهضت مقاومت ملی در می آید. در سال ۱۳۳۶، به همراه ۱۶ نفر از اعضای نهضت مقاومت در مشهد دستگیری شود. در سال ۱۳۳۸ به فرانسه می رود، و به سازمان آزادیبخش الجزایر می پیوندد. سال بعد، به سبب مبارزاتش در راه آزادی الجزایر، در پاریس، زندانی می گردد. او در بحبوحه انقلاب الجزایر و کوبا به نهضت آزادی ایران ملحق شد. وی، در سال ۱۳۴۲، از رهگذر سارتر و مریلوپوتنی، با آثار و شخصیت قانون آشنا می شود. طی مدت اقامتش در اروپا، با خود قانون تماس می گیرد و وارد مکاتبه می شود.^۲ به دنبال افشای شهادت پاتریس لومومبا در ۱۹۶۱، در تظاهرات وسیعی از سوی سیاهپوستان که در مقابل سفارت بلژیک در پاریس سازمان یافته بود، شرکت کرده که منجر به حمله پلیس و دستگیری عده ای زیادی از جمله شریعتی می شود. با حمایت قاضی سوسیالیست از شریعتی، دادگاه مجبور می شود اجرای حکم را معوق بگذارد. شریعتی در اروپا به جمع جوانان نهضت ملی ایران پیوست و در فعالیتهای سازمانهای دانشجویان ایرانی در اروپا از جمله اتحادیه دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه و کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور شرکت می کرد. در نوشتن اعلامیه ها و قطعنامه ها همکاری لازم و بسیار نزدیکی با آنان داشت.^۳ شریعتی اندکی پس از رسیدن به پاریس، به گروه فعالان ایرانی نظیر ابراهیم یزدی، بنی

^۱ (بر گرفته از: تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست، همان). گسترش فعالیتهای دفاعی گروه "کاری" مترادف شد با از هم پاشیدن کنفدراسیون در اغلب کشورهای اروپایی. به جای اتحاد، انشعاب صورت گرفت. در برخی شهرها، حتی، پنج الی شش سازمان مختلف دانشجویی تحت عنوان کنفدراسیون وجود داشت، و فعالیتهای آنان علیه یکدیگر متمرکز شده بود. در چنین شرایطی، طی مقالات متعددی علل بحران کنفدراسیون، و پیشنهادهایی مبنی بر ارائه راه حل به بن بست جنبش دانشجویی، در نشریه کندوکاو مندرج شد (ر.ک: بحران وحدت بحران ز، کندوکاو، شماره ۵، زمستان ۱۳۵۵).

^۲ بر گرفته از: www.Ehssan.com shareati.com

^۳ (سایت صدا و سیما: i.r.b). شریعتی سهم زیادی در فعالیتهای کنفدراسیون داشت. یکی از اسنادی که از آن زمان به یادگار مانده است، دلیل روشنی بر این ادعا می باشد. وی، در آن سالها به دکتر مصدق نوشته و پاسخ دریافت کرده است. شریعتی پیام کنفدراسیون را در موقعیتی نوشت که حدود ۱۰ سال از انزوای مصدق و تبعید او به احمدآباد می گذشت. در این پیام، که

صدر، قطب زاده و مصطفی چمران پیوست و در سال ۱۳۴۱، سازمان نهضت آزادی ایران {بخش خارج از کشور} بنیان گذاشته شد. در جریان کنگره جبهه ملی ایران در اروپا در "ویسبادن" آلمان فدرال در اوت ۱۹۶۲، با نظر حسین راضی، شریعتی با توجه به قدرت فکری و قلمی اش، بعنوان سردبیر روزنامه فارسی زبان ایران آزاد {ارگان جبهه ملی ایران خارج از کشور در اروپا} انتخاب شد. اولین شماره این نشریه پس از سردبیری شریعتی در ۱۵ نوامبر ۱۹۶۲ منتشر گردید. این نشریه، دیدگاههای روشنفکران ایرانی خارج و نیز واقعیتهای مبارزات مردم ایران را منعکس می کرد و ارگان رسمی جبهه ملی ایران در اروپا محسوب می گردید. قبل از آن، پرویز ورجاوند سردبیری این نشریه را بر عهده داشت.^۱ سرانجام، شریعتی در سال ۱۳۵۶ به اروپا هجرت نموده و در ۲۹ خرداد همان سال، در منزل مسکونی اش به نحو سؤال برانگیزی درگذشت.

۲): آیه الله سید محمد حسین بهشتی: در سال ۱۳۴۳، مسلمانان مسجد هامبورگ، به علت اینکه آقای محقق به ایران آمده بود، در خواست اعزام روحانی به مسجد را داشتند. دکتر بهشتی از سوی مراجع تقلید، جهت فعالیت در قلب اروپا و اداره مرکز اسلامی هامبورگ انتخاب شد. با حضور بهشتی بعنوان دومین امام مسجد و مدیر مرکز اسلامی هامبورگ، تحولاتی اساسی در مرکز روی داد. اساساً این مرکز، با این خصوصیات و با این نام، محصول تلاش و اندیشه آن اندیشمند است.^۱ بنا بر اصرار آیت الله حائری یزدی، بهشتی به اروپا آمد. در آن زمان، دانشجویان ایرانی شدیداً در معرض حملات ایدئولوژیکی بودند و فضای مبارزاتی در اختیار گروههای کمونیستی و ناسیونالیستی بود. ورود او به اروپا، تأثیر کوبنده‌ای بر این جو ناسالم داشت. وی، ضمن سروسامان دادن به تبلیغات اسلامی در اروپا، "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان {گروه فارسی زبان}" را بوجود آورد و طی ۵ سال تلاش، تشکیلاتی مستمر نسبتاً منسجم و فعال را بنیانگذاری کرد. نشریه "اسلام، مکتب مبارز" که تحت نظارت وی منتشر می شد، یکی از مهمترین مراجع فکری مسلمانان مبارز در آن روزگار بود. در همان زمان، بهشتی موفق به مطالعات بسیاری در زمینه اندیشه‌ها و مکاتب نوین غربی شد و از جمله پژوهشهای دقیق در زمینه متون کلاسیک مارکسیسم، بعمل آورد و در عمل، فعالیتش نیز، چشمگیر بود. تسلط بهشتی بر زبان آلمانی در عین آشنایی به مبانی اسلامی، خود موجباتی را برای گسترش این جلسات، حتی در بحثهایی با سران کلیسا در سطح کشورهای اروپایی برقرار نمود.^۲ خانم ملوک السادات، فرزند بهشتی در این زمینه می گوید، از جمله فعالیتهای پدرم در خارج از کشور سازماندهی نسل جوان و نیروهای اسلامی بود که حاصل آن تشکیل اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان مقیم اروپا در کشورهایی چون آلمان، فرانسه، انگلستان، ایتالیا، شمال اروپا و غیره شد. این اولین شکل اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم خارج بود که برای اولین بار جوانان تحصیل کرده احساس کردند هویتی مستقل از دیگر نیروهای به ظاهر مخالف رژیم شاه دارند، و مهمتر اینکه خودشان دارای اهداف والاتری در چارچوب مکتبی

دکتر مصدق "زندانی بزرگ" خطاب شده، آمده: شعله‌هایی که امروز دلهای ما را در جهاد گرم می‌دارد زبانهای آتشی است که تو برافروختی... ما به تو اعلام می‌کنیم که بنائی را که پی ریختی می‌سازیم... ما اطمینان داریم دستهای جوانی که امروز در دو دست پیر و توانای تو به پیمان جای می‌گیرند مسیر تاریخ وطن ما را عوض خواهند کرد". مصدق، که سالها از مناسبتهای اجتماعی جدا افتاده نیز در پاسخ نوشت: مندرجات مؤثر این پیام حالی برایم نگذاشت و آن را دگرگون ساخت... تأثیر کلام در شنونده دال بر صحت قول گوینده است. پیام تهیه شده توسط شریعتی، در کنگره لوزان سوئیس، در دی‌ماه ۱۳۴۱ خوانده شده است. جواب مصدق به آن پیام، در ۱۹ خرداد ۱۳۴۲ داده شد. همگان اذعان دارند که شریعتی اکثر بیانیه‌ها، قطعنامه‌ها و پیامهای رسمی کنگره را به نگارش در آورده بود. حضور شریعتی در کنگره به نوشته‌های وی محدود نمی‌شد. ظاهراً ورجاوند و شریعتی در مذاکرات سیاسی پشت پرده نقش مهمی داشتند. شریعتی پس از بازگشت از لوزان، گزارش مفصلی در مورد کنگره و فعالیت کمیته‌ها و بیانیه‌ها و پیامهای آن در "ایران آزاد" نوشت (بر گرفته از: بنیاد فرهنگی دکتر شریعتی، پیمان دو نسل {۱۳۴۱}).

^۱: سایت زنده باد پیشوا، علی شریعتی

^۲: بر گرفته از: خبرگزاری ایکن، مرکز اسلامی هامبورگ؛ کانون تبلیغ تشیع در اروپا با نیم قرن سابقه

^۳: همشهری، ش ۷، ۱۲۸۹، تیر ۱۳۷۶

سازنده و بویا همچون اسلام هستند و می توانند با افتخار و عزت ابراز وجود کنند. علاوه بر این، پدرم در آلمان جلسات منظم بحث و گفتگو پیرامون مسائل گوناگون مورد نیاز جوانان و نوجوانان مقیم اروپا و بویژه هامبورگ را بطور هفتگی برگزار می کردند، و چون به زبان آلمانی پرسش و پاسخ داشتند؛ روی جوانان اثر بسیار مثبتی داشت چرا که شرکت کنندگان بطور مستقیم جوابشان را می گرفتند، از این رو بسیاری به اسلام گرویدند و مقید به موازین اسلامی شدند. ناکفته نماند که برخی از این جلسات فیلمبرداری می شد و از طریق تلویزیون آلمان پخش می شد. در زمینه تقریب مذاهب نیز، فعالیتهاشان را شروع کردند. علاوه بر آن، بحثهایی را با سران کلیسا داشتند که در سطح اروپا می توانست مؤثر باشد. بعنوان مثال بحثی را با اسقف اعظم اتریش در حضور دانشجویان دانشگاه وین داشتند که پدرم با منطق و استدلال قوی توانستند این گفتگو را به نفع اسلام به پایان رسانده و از آن جلسه، دانشجویان مسلمان سربلند و مفتخر به داشتن مکتبی کامل و جامع چون اسلام بیرون آمدند!

۳) دکتر حسن حبیبی: حبیبی، از رهبران کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در فرانسه بود. نام او در دهه چهل و پنجاه، در کنار دیگر دانشجویان عضو این اتحادیه ضد رژیم پهلوی قرار داشت و او از معدود مسلمانان عضو کنفدراسیون بود. او در کنار بنی صدر و حمید عنایت فعالیت داشت. حبیبی، از رهبران سازمان اروپایی جبهه ملی نیز بشمار می رفت. وی، از اعضای نهضت آزادی نیز، بود. او از چهره های جوانتر و رادیکالتر نهضت آزادی خارج از کشور بشمار می رفت که قبل از انقلاب، نشریه پیام مجاهد را منتشر می کرد.^۱

۴) دکتر سیدصادق طباطبایی: وی، فرزند آیت الله محمد باقر سلطانی بروجردی است که در سال ۱۳۲۲ در شهر قم متولد شد. طباطبایی، برادر همسر سید احمد خمینی و خواهر زاده امام موسی صدر و همچنین از جمله افراد تأثیرگذار در سالهای پیش و پس از انقلاب اسلامی ایران بوده است. وی برای ادامه تحصیل به آلمان آمد و در دانشگاههای آخن و بوخوم به تحصیل پرداخت و سرانجام موفق به اخذ درجه دکتری در رشته بیوشیمی گردید و در سن ۳۲ سالگی استاد دانشگاه بوخوم شد. او در کنار تحصیل و رشد و تکامل علمی، به کارهای اجتماعی و سیاسی نیز پرداخته است. از مبارزه در سازمان کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی گرفته تا بنیانگذاری و عضویت وی در اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، آمریکا و کانادا و چند دوره دبیر روابط بین الملل آن سازمان و نیز، عضویت در کادر سردبیری فصلنامه عقیدتی سیاسی "اسلام مکتب مبارز" و بالاخره مبارزه علیه استبداد داخلی و استیلای خارجی همگام با سیاسیون مذهبی آیه الله خمینی، بخشهایی پر کار و پر تلاش در زندگی سیاسی وی به شمار می آید.^۲

۵) دکتر ابوالحسن بنی صدر: بنی صدر در استان همدان به دنیا آمد. پدرش نصرالله بنی صدر از روحانیون با نفوذ همدان بود که با آیه الله خمینی نیز ارتباط دوستانه ای داشت. او در دانشگاه تهران، در رشته های اقتصاد و حقوق اسلامی تحصیل کرد. وی، نماینده دانشجویان دانشکده حقوق دانشگاه تهران در کنگره جبهه ملی ایران در سال ۱۳۴۱ و از مسؤلین سازمان دانشجویان جبهه ملی در دانشگاه تهران بود. بنی صدر، رهبری گروه کوچکی از دانشجویان مخالف رژیم شاه را بعهده داشت و دو بار بخاطر فعالیتهای سیاسی دستگیر و روانه زندان شد. وی، پس از مجروح شدن در قیام ۱۵ خرداد ۴۲، کشور را ترک کرد و عازم فرانسه شد.^۳ در کشور فرانسه، در زمینه چاپ و نشر کتاب فعال بود. اقامت بنی صدر در این کشور شرایطی برایش فراهم آورد تا با یاران آیه الله خمینی، ارتباط نزدیکی را پیدا کند. وی، در فرانسه فعالیتهای خود را تحت عنوان جبهه ملی سوم پی گرفت، و بعضاً به اتفاق دکتر نقی زاده در انگلیس گاهنامه "خبرنامه جبهه ملی" را منتشر می ساخت، اما طولی نکشید که

۱) برگرفته از: هایلیان، گفت و گو با دختر شهید دکتر بهشتی

۲) همشهری، ۷ مهر ۱۳۸۰، ش ۷، سال اول

۳) برگرفته از: روزشمار، زندگینامه سید صادق طباطبایی، شنبه ۲ اسفند ۱۳۹۳

۴) برگرفته از: ویکی پدیا، ابوالحسن بنی صدر

اختلافات شدیدی با کنفدراسیون دانشجویان خارج کشور پیدا شد و بر اثر بروز این درگیریها، ابتدا جبهه ملی سوم و در پی آن کنفدراسیون متلاشی شد.^۱

چگونگی تأسیس اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا: دکتر صادق طباطبایی، که از فعالان اصلی و بنیانگذاران جنبش دانشجویی خارج از کشور بوده می گوید، با شروع قیام ۱۵ خرداد ۴۲، دانشجویان ایرانی و مسلمان شاغل به تحصیل در اروپا تحرک خاصی به فعالیتهای خود بخشیدند و با همکاری و تبادل افکار و آراء، به تأسیس انجمنهای اسلامی دانشجویان مبادرت ورزیدند. این تحولات داخلی ایران، طبعا به خارج نیز منعکس می شد. زمانیکه فعالیتهای عناصر جبهه ملی در خارج تشدید شد، افراد مذهبی که در نهضت مقاومت ملی بودند {مانند: شریعتی، دکتر حبیبی، دکتر چمران، محمد نخشب، دکتر یزدی و دیگران} به دلیل تنگ شدن فضای سیاسی در دانشگاهها، تحت تعقیب قرار گرفتند و مجبور شدند به خارج از کشور بروند. وقتی این افراد به خارج از کشور آمدند، تلاش کردند تا فضای مارکسیستی حاکم بر جنبش دانشجویی را تحت تأثیر قرار دهند. در ابتدا، سه تن از این دانشجویان که یکی از آنان، حبیبی بود، تصمیم گرفتند تا در کنفرانس سالیانه سازمان جهانی دانشجویان در "پراگ" {پایتخت چکوسلواکی سابق} تشکیل شده بود شرکت کرده و مشروعیت حقوقی سازمان دانشجویان ایرانی خارج از کشور را که تحت نفوذ توده‌ایها و سوسیالیستها بود بعنوان زبان و سخنگوی جنبش دانشجویی داخل کشور که در اکثر دانشگاهها از نفوذ توده‌ایها خارج شده بود، مورد تردید و اعتراض قرار داده و زیر سؤال ببرند. چون در کنگره پراگ اعلام شده بود فقط سازمانهایی حق شرکت در این کنفرانس را دارند که نماینده رسمی جنبش دانشجویی داخل کشورشان باشند. آنجا، این آقایان توانستند با ارتباطاتی که با داخل کشور داشتند، حزب توده را عقب رانده و در واقع خودشان شاخه‌ای را در جنبش دانشجویی بوجود آورند که مورد پذیرش سازمان جهانی دانشجویان قرار بگیرد. در این تاریخ، مجموعه‌ای با نام کنفدراسیون دانشجویان ایرانی خارج از کشور شکل گرفت. یک کنگره هم سال بعد در هایدلبرگ تشکیل شد که مذهبها و ملیون سیاسی در آن نقش برجسته‌ای پیدا کردند. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، به لحاظ تشکیلاتی، از ترکیب فدراسیونهای کشوری بوجود آمده بود. فدراسیون هر کشور هم ترکیبی بود از انجمنهای دانشجویی دانشگاههای شهرهای مختلف آن کشور. در هر کشور انجمنهای محلی، یک فدراسیون کشوری تشکیل می دادند و این فدراسیونها با همدیگر یک کنفدراسیون جهانی را ایجاد می کردند که واحدهای فعال دانشجویی در آمریکا هم عضو آن شده بودند. در این دوران {بعد از قیام ۱۵ خرداد ۴۲} آیه الله خمینی هم، به عراق تبعید شده بود و بچه مسلمانها احساس می کردند که سازمان کنفدراسیون ایرانی که هدف اصلی آن مبارزه برای آزاد کردن کشور از رژیم وابسته به امپریالیسم جهانی بود، به سازمانی تبدیل شده که رنگ و بوی ایدئولوژیک گرفته و در اختیار گروههای مارکسیستی مختلف قرار دارد. به این دلیل، تنی چند از دانشجویان زبده ایرانی تصمیم گرفتند، یک سازمان جداگانه با اندیشه صددرصد مذهبی و اسلامی تأسیس کنند. به همین منظور، جذب نیرو و لشکرکشی و سربازگیری شروع شد. اغلب بچه مسلمانها در این مقطع، از افراد فعال کنفدراسیون بودند و علاوه بر کنفدراسیون در جاهای دیگر هم فعالیت می کردند. بطور مثال، من {صادق طباطبایی}، هم عضو فعال انجمن دانشجویان ایرانی شهر آخن بودم که به فدراسیون آلمان وابسته بود، هم، مسئول روابط بین الملل سازمان دانشجویان دانشگاه آخن به نام آستا {asta} بودم که متعلق به سازمان صنفی دانشجویی دانشگاه آخن بود و هم، عضو سازمان بین المللی دانشجویان مسلمان بودم که دانشجویان عرب، غیر عرب، افریقایی و غیره در آنجا عضو بودند. مسلمانان ایرانی دیگر هم، خصوصا در شهرهایی که کنفدراسیون واحدهای قوی داشت، فعالیت گسترده و نفوذ و اعتبار زیادی داشتند. اصولا در تمامی مقاطع، مسلمانان به دلیل سلامت اخلاقی و کوشایی و موفقیت در تحصیل، مورد احترام و علاقه همگان بودند. قرار

^۱: بر گرفته از: روز شمار، ابوالحسن بنی صدر، قسمت ۱

شد بچه مسلمانها طوری از کنفدراسیون خارج شوند که خروج آنها باعث درگیری مستقیم و علنی با آنان نشود، چون توان تبلیغاتی در مقابل آنان را نداشتند. در آن موقع، هم به لحاظ تعداد نفرات ضعیف بودند و هم به لحاظ امکانات مالی. در عوض، به لحاظ بنیه فکری، عقیدتی و علمی قوی بودیم^۱. طباطبایی می گوید، اما این، به تنهایی کافی نبود. از طرف دیگر، تبعید آیه الله خمینی به نجف، مبارزات مسلمانان ایران را به مبارزات قهرآمیز تبدیل کرده بود. حرکت ایشان در آن دوران از دو ویژگی برخوردار بود: یکی اینکه خمینی یک مرجع تمام عیار روحانی بود که شرایط دنیای جدید را خوب شناخته و اندیشه‌ای جوشان داشت و دیگر اینکه حرکتش، حرکتی سیاسی بود که پایه‌های دینی و مایه‌های نوین فقهی داشت. پس، بچه مسلمانها می‌توانستند با غرور کامل و سربلندی، ایشان را بعنوان رهبر خویش اعلام کنند. با چنین انتخاب و اعلامی، تا حدودی از آنها عقده‌زدایی شد. وقتی ایشان به عراق رفتند، انجمن اسلامی دانشجویان علاوه بر شکل سازمان یافته، شخصیت حقوقی هم پیدا کرده بود. در این دوران برای بچه مسلمانها هیچ نیازی نبود که از سازمان جهانی دانشجویان، به عنوان اینکه زبان و سخنگوی دانشجویان داخل هستند، شخصیت حقوقی بگیرند، زیرا می‌توانستند بطور مستقل به عنوان یک سازمان سیاسی و عقیدتی با داشتن شخصیتی حقوقی در خارج از کشور کار کنند. بنابراین، اعلام کردند چون سازمان دانشجویی آنها یک سازمان ایدئولوژیکی است و نه یک سازمان صنفی و به اعتبار و ضرورت ایدئولوژی خود است که این سازمان فعالیت سیاسی می‌کند، لذا باید رهبری ایدئولوژیک ملت ایران، سازمان آنها را تأیید کند، نه سازمان صنفی دانشجویی جهانی^۲. با توجه به جدا شدن مسلمانها از کنفدراسیون، می‌بایستی آنها برای تأسیس انجمن جدید، تشکیلاتی نو و برنامه‌ای منسجم داشته باشند. طباطبایی در این باره می‌گوید، هدف از برپا کردن تشکیلات دانشجویان مسلمان ایرانی این بود که دانشجویان را از لحاظ ایدئولوژیکی پرورش دهیم و به لحاظ سیاسی آماده‌شان کنیم تا ارتقای سیاسی و ایدئولوژی پیدا کنند و با بهره‌مندی از علوم و فنون و تکنولوژی روز، به ایران بازگردند. فایده‌ای نداشت که آنان مبارزان دائمی بشوند و خارج از کشور بمانند. برای اینکه مصونیت امنیتی دانشجویان فراهم باشد، این امکان را به آنان داده بودیم که در هر حزب اسلامی که دلشان می‌خواهد فعالیت کنند. آنان می‌توانستند فعالیت حزبی خود را در ارتباط با یکی از تشکیلات اسلامی داخل کشور داشته باشند، ولی در انجمنهای اسلامی و در چهارچوب تشکیلات انجمنهای اسلامی، بدون تعلقات حزبی به فعالیت بپردازند. این در واقع، هم برای تضمین سلامت سازمان بود و هم برای مصون ماندن آنان از چشم و گوشهای ساواک. هنگامیکه رهبران و پاره‌های افراد کنفدراسیون متوجه شدند یک سازمان دانشجویی ایرانی دیگری تأسیس شده، بسیار تعجب کردند. ما ابتدای کار برای اینکه بتوانیم از طریق سازمان جهانی دانشجویان مسلمان {U.M.S.O}، مشروعیتی بدست آوریم، اسم خودمان را سازمان "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان، گروه فارسی زبان" گذاشته بودیم. البته، دو سه عضو افغانی هم داشتیم که فارسی صحبت می‌کردند. زمانیکه کنفدراسیون متوجه شد یک

^۱ (برگرفته از: پایگاه پویش، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲، صادق طباطبایی؛ منبع: فصلنامه متین

^۲ (برگرفته از: خبرگزاری فارس، نقش قیام ۱۵ خرداد ۴۲ در روند فعالیتهای سیاسی دانشجویان ایران خارج از کشور ۱۳۴۲). طباطبایی می‌گوید، از سالهای ۴۴ و ۴۵ عده‌ای از دانشجویان مسلمان که به خارج آمده بودند به فکر تأسیس انجمن اسلامی بودند. مثل هر سازمان یا انجمنی، در ابتدا عده معدودی همفکر هسته اولیه را تشکیل می‌دهند و فعالیت خودشان را سر و سامان می‌دهند و به دنبال شناسایی و افزایش عضو برمی‌آیند. وقتی که ما انجمن اسلامی دانشجویان را در شهر آخن تأسیس کردیم از وجود انجمنهای اسلامی در سایر نقاط آلمان اطلاعی نداشتیم. عده‌ای از افراد وابسته به نهضت مقاومت ملی با سفر به آلمان غربی، دانشجویان مسلمان را تشویق کرده بودند که یک سازمان دانشجویی بوجود بیاورند، لذا در چند شهر آلمان تشکلهای اسلامی دانشجویی پا گرفته بود و آنها درصدد برآمدند که ما را دعوت کنند. فردی به نام مصطفی حقیقی به همین منظور به آخن آمد. و ما را دعوت کرد که در کنگره چهارم سالانه آنها در شهر "قریر" شرکت کنیم. پنج شی نفری بودیم که تقریباً نیمی از اعضای انجمن اسلامی دانشجویان آخن را تشکیل می‌دادیم، به آن کنگره رفتیم. دگتر بهشتی هم برای اولین بار حضور داشتند و مقداری هدایت و راهنمایی کردند. کنگره سال بعد در هانور تشکیل شد که کنگره پنجم اتحادیه بود که نقطه عطف محسوب می‌شود (برگرفته از: خاطرات سیاسی اجتماعی دکتر صادق طباطبایی، ج ۱، ص ۷۴)

سازمان دانشجویان ایرانی به موازاتش ایستاده که اعضایش فعالیت سیاسی بر مبنای اندیشه‌های مذهبی دارند و گردانندگان آن، همان افراد برجسته‌ای هستند که در کنفدراسیون فعالیت می‌کردند، اما، حالا دیگر فعالیتشان در قالب کنفدراسیون بسیار کم شده است، شروع کردند به مقابله با این سازمان که در واقع همان "انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی" بودند. این انجمنها در همان شهرهایی فعالیت سیاسی و مذهبی داشتند که واحدهای تابعه کنفدراسیون حضور داشتند. غالب این درگیرها هم جنبه عقیدتی داشت و هم جنبه سیاسی. اما، دیگر انجمنها فعالیتشان آغاز شده بود. سالهای ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶، در آلمان حدود هشت یا نه انجمن اسلامی تأسیس شده بود، در کانادا و آمریکا هم تعداد انجمنهای اسلامی تقریباً به همین اندازه بود. در کشورهای مختلف دیگر مثل انگلیس، فرانسه، اتریش، سوئد و ایتالیا هم واحدهایی اسلامی در شرف تأسیس بود. ما به دلیل نفوذی که در کنفدراسیون داشتیم، افراد سالم را شناسایی و به انجمن اسلامی هدایت می‌کردیم. در شهرهایی هم که واحد نداشتیم، چند نفری را آنجا می‌فرستادیم، یا از درون واحدهای وابسته به کنفدراسیون گروهی را انتخاب و آنان را مأمور می‌کردیم تا اساسنامه‌ای برای انجمن نو بنیاد محلی تنظیم کنند. اولین، دومین، سومین کنگره سالیانه هم برگزار شده بود. اتحادیه، در حال برگزاری کنگره چهارم بود که خبردار شدیم دکتر بهشتی به هامبورگ آمدند و در مرکز اسلامی هامبورگ هستند. چون من قبلاً سه سال در دبیرستان دین و دانش قم، شاگرد بهشتی بودم و حالا هم یکی از دانشجویان فعال مسلمان بودم، تعداد زیادی از دانشجویانی را که آن موقع بهشتی را نمی‌شناختند، با ایشان آشنا کردم و بهشتی را هم بعنوان شخصیتی روحانی و بسیار ممتاز که می‌تواند کمک بسیار مفید فکری برای آنان و اتحادیه دانشجویان مسلمان باشد، به دانشجویان معرفی کردم. از طرفی، بهشتی هم محذورات خاص خودش را داشت، بعنوان رهبر و مدیر مرکز اسلامی هامبورگ، با سفارت ایران درگیری داشت. اگر حرکت‌های سیاسی تندی به نام ایشان یا تحت پوشش ایشان انجام می‌شد برای مسجد و مراکز اسلامی مسأله پیش می‌آمد. اما ما مسأله را طوری حل کردیم که هم از وجود ایشان بهره می‌گرفتیم و هم مشکلی برای ایشان پیش نمی‌آمد. بعد از یکی دو سال، بهشتی برای اینکه کار، تمرکز بیشتری پیدا کند و نیز فعالیتها گسترده‌تر شود، یکی دو نفر را از ایران بعنوان همکار خواستند. یکی از همکاران بسیار برجسته ایشان که به آلمان آمد، محمد مجتهد شبستری بود. در واقع، در فاصله بین کنگره چهارم و پنجم (سال ۱۳۴۵)، جنبش دانشجویی مسلمان بخصوص شاخه آلمان با آقای بهشتی آشنا شده بود. بطوریکه در کنگره پنجم که در شهر هانور تشکیل شد، ما از شهر آخن رفته بودیم و نمایندگان شهرهای دیگر هم آمده بودند و جمعا هفده انجمن می‌شدیم که عمدتاً از اتریش و آلمان بودند و از انگلیس هم یک یا دو انجمن به عنوان ناظر آمده بودند. از بهشتی برای سخنرانی دعوت شده بود و در آخر کنگره هم وقتی کار تشکیلات تمام شد، مجدداً ایشان یک سخنرانی دیگر داشتند، که هم به لحاظ عقیدتی و هم به لحاظ سیاسی، بسیار راه‌گشا و راهنما بود. در واقع می‌توان گفت که کنگره پنجم اتحادیه، در سال ۱۳۴۶، نقطه تحول و

۱) (صادق طباطبایی، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲، نشریه متین، شماره ۵ و ۶). آغاز شکل گیری اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا به آذرماه ۱۳۴۴ (دسامبر ۱۹۶۵) برمی گردد. تشکیلاتی تحت عنوان "اتحاد الطلبة المسلمین فی اروپا" {UMSO} متشکل از اعضای از ملیتهای مختلف به رهبری اخوان المسلمین چهارمین کنگره سالیانه خود را برگزار می کرد. در این کنگره، تعداد اندکی از برادران مسلمان ایرانی از چند شهر آلمان حضور داشتند و آشنایی این برادران در این جلسه سبب پی ریزی تشکیلی تحت عنوان "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا" گردید. بعد از این کنگره، موضوع شکل گیری این تشکل با آیت الله بهشتی در میان گذاشته شد و ایشان برادران را تشویق نمودند تا نسبت به ایجاد این تشکل اقدام نمایند. در نتیجه، اولین گردهمایی برای سازماندهی این تشکل در ۲۱ اسفند ۱۳۴۴ (۱۲ مارس ۱۹۶۶) در شهر گیسن آلمان برگزار شد. در این نشست پس از استماع پیام آیت الله بهشتی، اساسنامه این تشکل به نام "مجمع انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم اروپا" تدوین و مورد تصویب قرار گرفت. پس از نشست اول، پیشنهادهایی جهت تغییر نام این تشکل مطرح و موضوع تغییر نام در نشست دوم که در تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۴۵ (۵ نوامبر ۱۹۶۶) مجدداً در شهر گیسن برگزار گردید، مورد تصویب قرار گرفت و از آن زمان به نام "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان"

عطف و زمینه متین استحکام جنبش دانشجویان مسلمان خارج از کشور بود. در آن کنگره، صادق طباطبایی به عنوان مسئول روابط بین الملل انتخاب شد و دو تن از دوستان فعال و بسیار نزدیک او، به عنوان مسئولین شاخه‌های فرهنگی انتشاراتی و امور مالی انتخاب می‌شوند. اولین کاری که طباطبایی بعد از برگزاری کنگره پنجم انجام داد، سفر به عراق و متصل کردن این مجموعه به آیت‌الله خمینی بود. وی، بعنوان دانشجوی مسلمان به نمایندگی از طرف اتحادیه، از طریق آقای دعایی با خمینی رابطه برقرار کرد. آن زمان، اتحادیه، فصلنامه‌ای سیاسی عقیدتی تحت عنوان "اسلام، مکتب مبارز"، منتشر می‌کرد. در این نشریه، آیه الله خمینی به عنوان مرجع بزرگ مطرح شد. البته، این مسأله در جنبش دانشجویی آن مقطع چندان آسان هم نبود. برای اینکه انجمن، اعضای داشت که مقلد مراجع دیگر بودند و زیاد خوششان نمی‌آمد که خمینی مرجع علی‌الاطلاق اتحادیه قلمداد شود.^۱ طباطبایی می

{گروه فارسی زبان} نامیده شد که دربرگیرنده اعضای بوده که از کشورهای فارسی زبان به اروپا آمده بودند. پس از گذشت یک سال از فعالیت اتحادیه، اعضاء موفق شده بودند در شهرهای خود به تشکیل انجمنهای اسلامی بپردازند (سایت اتحادیه، تاریخچه مختصر اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا). برای اطلاع بیشتر از فعالیتهای بهشتی، و آگاهی از اتحادیه، ر.ک: کتاب اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، تهران: نشر روزنه، ۱۳۹۰. در پیشگفتار این کتاب آمده است: یکی از این تلاشهای جمعی، همکاری با انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی در اروپا در جهت گسترش انجمنها، ارتقای کمی و کیفی آنها و شکل‌گیری "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا" {گروه فارسی زبان} بود. اگرچه اندیشه تشکیل اتحادیه، به تصریح دکتر بهشتی در صفحاتی که در پی می‌آید، از جانب تعدادی از دانشجویان مسلمان ایرانی فعال که هدف آن ایجاد تشکیلی بر محور اسلام به مثابه آیین زندگی فردی و جمعی بود مطرح شد، اما نقش مهم دکتر بهشتی،... {در توسعه این تشکل دانشجویی فعال و مؤثر، انکارناپذیر است. باید توجه داشت که تا آن زمان، تشکلهای دانشجویی اسلامی، از جمله انجمنهای اسلامی که بمنظور رسیدگی به مسئله دانشجویان ایرانی در برخی از شهرهای کشورهای اروپایی تشکیل شده بودند بطور پراکنده فعالیت می‌کردند و تشکلهای غیراسلامی مثل کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، نقش اصلی را در مبارزات دانشجویی علیه نظام حاکم بر ایران ایفاء می‌کردند. با شکل‌گیری اتحادیه و گسترش آن و مدیریت مدبرانه هیئتهای مدیره انتخابی، این تشکل به رساترین صدای نهضت اسلامی ایران در خارج از کشور تبدیل شد که در تثبیت رهبری امام خمینی، افشاکری نسبت به سیاستهای ظالمانه نظام شاهنشاهی، سیاستهای سلطه طلبانه ابرقدرتها در منطقه و جهان و پشتیبانی از نهضتهای آزادیبخش اسلامی، از جمله مبارزات مردم فلسطین، نقشی بس مهم ایفاء کرد. نوع رابطه دکتر بهشتی با این تشکل، نقطه نظرهای او در زمینه تشکیلات و سازماندهی، ایده‌های مطرح شده در جهت پویایی و استقلال سازمان نامبرده و ده‌ها نکته دیگر، خواندن مجموعه حاضر را برای پژوهشگران تاریخ نهضت اسلامی ایران و جنبشهای دانشجویی خارج از کشور، علاقه‌مندان به کار جمعی و حزبی و ایجاد تشکلهای پایدار، و بطور غیرمستقیم کاوشگران عرصه جامعه‌شناسی دین جالب توجه می‌نماید (اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، همان).

^۱: طباطبایی درباره دیدار با آیه الله خمینی می‌گوید، بنده با قرار قبلی به نجف آمدم و به آقای دعایی گفتم که حامل گزارش کتبی و مفصلی از وضعیت سیاسی خارج از کشور، وضعیت احزاب سیاسی، جنبشهای مختلف، حرکت دانشجویی برای آقا هستم. ضمن اینکه به نمایندگی از سوی سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی آمدم و برنامه و تشکیلات و اهداف و نیز اطلاعات لازم دیگر در مورد این سازمان را برای ایشان آورده‌ام. دلم می‌خواست که اولین جلسه ملاقات بنده با ایشان بر اساس آشنایی قبلی و سابقه خانوادگی استوار نباشد، تا هم من، عکس‌العمل طبیعی ایشان را ببینم و هم ایشان با من بطور طبیعی به عنوان یک نماینده جنبش دانشجویی خارج از کشور برخورد کنند. من به عنوان یک دانشجو به منزل آقا رفتم. آقای دعایی به آقای که در را باز کرد و ظاهراً آقای رضوانی بود، گفت که خدمت آقا بگوید یکی از دانشجویان خارج از کشور از اروپا آمده و می‌خواهد شما را ببیند. او هم پیام را رساند و من هم خدمت آقا رسیدم. سلام کردم و تا نشستیم نگاهی پرمهر به من کردند و گفتند که شما آقا صادق هستید یا آقا جواد؟. به این ترتیب، تمام نقشه‌ها نقش بر آب شد. مهم این است که ایشان خیلی سالهای قبل، بنده را در قم دیده بودند، از هوش، درایت و ذکاوت ایشان حیرت کردم. به هر حال، ابتدای ملاقات با تعارفات معمول گذشت و سپس بطور مفصل وضعیت خارج از کشور را تشریح کردم. و گفتم که هدف از تشکیل انجمن اسلامی، اسلامی کردن حرکت‌های سیاسی دانشجویی برای تشکیل حکومت اسلامی است که مصادف با طرح بحث ولایت فقیه از سوی ایشان بود. بعدها، با پیامهایی که ما از ایشان برای کنگره‌های تشکیلاتی می‌گرفتیم، توانستیم مبارزه یا مخالفت‌هایی را که مخالفین ایدئولوژیکی ما در جنبش دانشجویی در مقابل سازمان انجمنهای اسلامی گروه فارسی زبان بعمل آوردند، خنثی کنیم (صادق طباطبایی، نشریه متین، همان). طباطبایی می‌گوید: متعاقب این دیدار و گزارش بود که امام پیامی برای کنگره

گوید، در داخل کشور هم، دکتر شریعتی فعالیتش را آغاز کرده بود. آقای مطهری فعالیت گسترده‌ای را در مقیاس فرهنگی آغاز نموده بود. بهشتی و شبستری هم در هامبورگ بودند. به این ترتیب، "اتحادیه" دیگر، به لحاظ فکری کمبود نداشت و تغذیه ایدئولوژیک بچه‌ها خیلی آسان شده بود. برخلاف سالهای اول که جز کتابهای مهندس بازرگان چیزی نبود که در اختیار دانشجویان قرار دهند و این، در مقابل آثار متعدد و پر قدرت مارکسیستی که همراه با کلاسهای آموزشی در اختیار بچه‌ها قرار می‌گرفت، کافی نبود. در این مقاطع، جنبش اسلامی دانشجویی، هم به دلیل ارتباط با داخل کشور از طریق افرادی که رفت و آمد داشتند، هم اطلاع از فعالیتهای داخلی کشور، هم سیاسی تر شدن فعالیتهایش، هم به دلیل خوراک مضاعف ایدئولوژیک که از داخل کشور می‌رسید، حمایت و هدایت مستقیم و غیر مستقیم آقایان بهشتی و شبستری، راهنماییهای خیلی به موقع و حمایت قوی آیه الله خمینی از انجمنهای اسلامی، انسجام و هویتی پیدا کرد. طباطبایی می‌گوید، بعد از سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ که نهضت مقاومت ملی منحل شد و اغلب چهره‌های فعال آن یا دستگیر شدند یا به خارج از کشور متواری شدند، در خارج از ایران فعالترین شکل سیاسی دانشجویی، کنفدراسیون دانشجویان ایرانی بود. زمانیکه من به عضویت کنفدراسیون در آمدم، موضوعی که خیلی رنج آور بود این بود که با وجودی که عنوان می‌کردند کنفدراسیون سازمانیست صنفی و غیر ایدئولوژیک، اما مشخص بود که یک نوع هدایت ایدئولوژیکی از سوی عناصر مارکسیست در درون این سازمان صورت می‌گیرد. من در شاخه فدراسیون آلمان واحد آخن جزء هیئت کارداران انجمن وابسته به کنفدراسیون بودم. فعالیتها و اقدامات عناصر مارکسیست در کنفدراسیون، یک پیامد دیگری داشت و آن اینکه دانشجویان مسلمان را به واکنش برانگیخت به گونه‌ای که با یک فراخوان دور یكدیگر جمع شوند و به تدریج صف خود را از صف کنفدراسیون جدا کنند و پس از چند سال کار منسجم و عقیدتی و تشکیلاتی، اتحادیه جوان ما از چنان قدرتی برخوردار شد که در مقابل کنفدراسیون صف آرایی کرد. از هنگامیکه کنفدراسیون پی برد که سازمان نیرومندی در مقابل آنها، دانشجویان ایرانی را به خود جذب می‌کند، عنادها و دشمنیها آغاز شد و درگیریها از پی هم روی داد. ما در ابتدا با کنفدراسیون قطع ارتباط نکرده بودیم، لذا سعی داشتیم دانشجویان زبده را از درون آن بطرف انجمن اسلامی سوق دهیم. از حدود سالهای ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ من احساس کردم هر چه در کنفدراسیون وقت و انرژی بگذاریم به هدر می‌رود و حتی بر روی دانشجویان سالمی که درون کنفدراسیون هستند، نمی‌توانیم اثر مثبت بگذاریم. بنابراین، قاطعانه ارتباط عملی و فعالیتهای سیاسی و فرهنگی خودمان را با کنفدراسیون قطع کردیم و تمام نیرو و امکانات خودمان را در انجمن اسلامی دانشجویان گذاشتیم.^۱ طباطبایی، در ادامه می‌گوید، این بچه مسلمانها در آن سالهای ۴۶ و ۴۷، اگرچه در بیرون، توان لشکر کشی در مقابل آن قدرت عظیم نیروی انسانی کنفدراسیون را که از حمایت احزاب کمونیست اروپایی برخوردار بود نداشتند، اما از درون، احساس قدرت می‌کردند. از این مقطع، درگیری با کنفدراسیون برای دانشجویان مسلمان به اعتباری آسانتر شده بود و به اعتباری مشکلتر. آسانتر شده بود چون هر کسی که از ایران می‌آمد، خیلی راحت روی او اثر می

ششم انجمن اسلامی فرستادند که پیام را در کنگره قرائت کردیم. به این ترتیب بود که انجمن اسلامی از پشتوانه نیرومندی در مقابل تشکیلات کنفدراسیون برخوردار شد و از آن پس هم از نظر تشکیلاتی و هم عقیدتی و سیاسی یک جهش عظیمی کرد (خاطرات سیاسی اجتماعی دکتر صادق طباطبایی، ج ۱، ص ۸۰).

۱) (صادق طباطبایی، نشریه متین، همان). طباطبایی می‌گوید، آیه الله خمینی بصورت کتبی برای کنگره‌های سالیانه پیام می‌فرستادند. اولین پیامی که از ایشان در کنگره خوانده شد آنچنان جو کنگره را به التهاب آورد که اصلاً منشاء یک خیزش جدید شد. بچه مسلمانها، وقتی به شهرهای خودشان بازگشتند این پیام را تکثیر کردند و به دیگران رساندند و در اولین شماره "اسلام، مکتب مبارز" نیز، چاپ شد. ارتباط با ایشان، عامل ایجاد یک زندگی جدید در بین دانشجویان ایرانی گردید. دانشجویانی که هیچ چیز نداشتند و فقط بواسطه اعتقادات مذهبی توانسته بودند خودشان را حفظ کنند (همان).

۲) بر گرفته از: خاطرات سیاسی اجتماعی دکتر صادق طباطبایی، ج ۱، ص ۸۱ تا ۸۳

گذاشتند، افرادی که می‌آمدند اغلب مذهبی بودند، وقتی که شعارها و کتابها و نشریات کنفدراسیون در اختیارشان قرار می‌گرفت به آنان گفته می‌شد که مراقب باشند. در هر انجمن و هر واحد، کمیسیونی به نام کمیسیون تازه واردها ایجاد شده بود. افراد این کمیسیون، وظیفه داشتند به کسانی که تازه وارد می‌شدند برای گرفتن اجازه اقامت، ثبت نام در کلاس زبان، گرفتن پذیرش، و گرفتن خانه کمک کنند. به این اعتبار، سربازگیری از کنفدراسیون که به شدت، ایدئولوژیکی شده بود آسانتر شده بود. اما مشکلتر شدنش به این دلیل بود که آنان در محافل بین‌المللی قدرتمندتر از اتحادیه بودند، زیرا، احزاب کمونیست از آنان حمایت می‌کردند. این عدم تعادل، چندان زیاد طول نکشید. با توجه به ورود چمران به لبنان و مدرسانی وی و امام موسی صدر به "اتحادیه" برای آشنایی با جنبشهای انقلابی خاورمیانه، ارتباط با جنبش آزادیبخش فلسطین و رهبران مسلمان آن و خود یاسر عرفات و ارتباط با جنبشهای آزادیبخش الجزایر و اریتره؛ آغاز شد و خود این ارتباطات به اتحادیه رسمیت و قدرت تبلیغاتی بیشتری بخشید و ارتباط ما را با مراکز جهانی و انقلابی باز می‌کرد. بدین سبب، اتحادیه به فکر گسترده‌تر کردن کارهای تشکیلاتی و فرهنگی افتاد. در کنار فصلنامه ایدئولوژیک "اسلام، مکتب مبارز"، اتحادیه از طریق امام موسی صدر و با واسطه چمران به مسلمانان فلسطینی نزدیک شده، یک شاخه فرهنگی اتحادیه را صرفاً به مسئله فلسطین اختصاص داد و فصلنامه‌ای تحت عنوان "مجموعه کرامه" منتشر کرد. هفته نامه دیگری هم، تحت عنوان "قدس" داشت که جنبه خبری و سیاسی داشت. توجه اتحادیه، بخصوص بر این بود که دانشجویان در درون انجمن به میزانی در فعالیتهای سیاسی سهیم شوند که از لحاظ ایدئولوژیک رشد پیدا کرده‌اند. اتحادیه اروپا و انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا نمی‌خواستند دانشجوی سیاسی، احساساتی بار آید که شب مسلمان بخوابد و صبح، مارکسیست هیجان‌زده، بیدار شود! حدود سال ۱۳۵۰، انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا و کانادا با حمایت آیه الله خمینی و مرکز اسلامی هامبورگ به رهبری بهشتی و بزرگانی در داخل کشور و نیز حمایتهای مالی، فکری و سیاسی امام موسی صدر و ارتباط با سازمانهای انقلابی مسلمان توسط چمران، سازمانی قدرتمند شده بودند. حمایت خمینی به اتحادیه، خیلی توان، قدرت و هویت داده بود. تلاشهای مطهری و شریعتی و آثار مهندس بازرگان خوراکی فکری زیادی مهیا کرده بود و بهشتی و شبستری و نیز سفرهای امام موسی صدر به اروپا و سخنرانیهای ایشان و برپا کردن سمینارهای ایدئولوژیکی مرتب و مکرر و همچنین، سمینارهای منطقه‌ای، خلاء ایدئولوژیک را

(۱): (بر گرفته از: صادق طباطبایی، نشریه متین، همان).

طباطبایی در مورد تأمین مالی اتحادیه می‌گوید، اینجا باید به نکته‌ای در مورد تأمین هزینه‌های جاری و هزینه چاپ نشریات اشاره کنم. در اولین ملاقاتی که با آیه الله خمینی داشتیم خدمت ایشان عرض کردم یکی از اصول اساسی اتحادیه، استقلال مالی است. استقلال نه به این معنا که از کسی کمک مالی دریافت نمی‌کنیم، بلکه به این معنا که بصورت مشروط و با نام و نشان از کسی کمک مالی دریافت نمی‌کنیم. در واقع، تأمین نیازهای مالی ما در ابتدا به این صورت بود که اعضاء خودشان موظف بودند هزینه‌های عادی و فوق‌العاده را تأمین کنند. در مقاطعی که ضرورتاً باید هزینه‌ای را متحمل می‌شدیم، افراد باید هزینه‌ها را تأمین می‌کردند. در مورد هزینه‌های عادی هم یا مبالغی را بصورت حق عضویت می‌پرداختند، یا تمام اعضاء یک درصد از درآمد ماهیانه خود را برای اتحادیه می‌فرستادند، یا نشریات را می‌فروختند و درآمد حاصله را برمی‌گرداندند و یا کارهای تبلیغاتی می‌کردند. هر عضو اتحادیه هم موظف بود درآمد یک روز کار خود را، که ترجیحاً پانزدهم خرداد تعیین شده بود، به صندوق مالی اتحادیه بپردازد. بنابراین، تا حدی، نیازهای مالی را خودمان تأمین می‌کردیم. هزینه کارهایی را هم که در رابطه با تشکیلات انجمن بود بچه‌ها خودشان در محل تأمین می‌کردند. یکی دیگر از راههای درآمد ما از طریق فروش کتابهایی بود که "شرکت سهامی انتشار" برای ما می‌فرستاد. ما این کتابها را در اروپا می‌فروختیم و درآمد آن را برای انجمن هزینه می‌کردیم. کارهای عملیاتی که انجمن داشت، مثل کارهای فنی مربوط به چاپ نشریات، به دوش خود افراد بود. در سفر دومی که سال بعد به عراق رفتم و خدمت آقا رسیدم، همینطور که هزینه‌ها را عنوان می‌کردم، ایشان گفتند که تهیه چاپخانه چقدر برای شما هزینه دارد. من رقم را گفتم و ایشان فرمودند من تأمین می‌کنم. بنابراین، هزینه چاپخانه را هم ایشان دادند. ماشین چاپی خریدیم و چون نمی‌توانستیم برای چاپ، از مقامات رسمی اجازه انتشار بگیریم، بصورت مخفی شروع بکار کردیم. باید جایی را اجاره می‌کردیم که صاحبخانه نفهمد (همان).

پرمی کرد^۱. طباطبایی درباره تشکیلات "اتحادیه" می گوید، تشکیلات اتحادیه نیز، مانند کنفدراسیون بود. ابتدا افراد افراد به عضویت واحدهای انجمن در شهرهای محل تحصیل درمی آمدند و از طریق پیوستن آن انجمن به عضویت اتحادیه درمی آمدند. تعداد نمایندگان هر انجمن در کنگره که عالیترین مرجع تصمیم گیری سازمان بود، بستگی به تعداد اعضای همان انجمن داشت. نمایندگان انجمنها در کنگره سالانه حق رأی داشتند و گاه برحسب تعداد اعضای واحدها به کنگره دعوت می شدند. البته در کنار واحدهای عضو، گاه افراد یا نمایندگان قابل اعتماد واحدهای پیوسته {که هنوز به عضویت اتحادیه درنیامده بودند} شرکت می کردند اما حق رأی نداشتند. در کنگره سالانه، خط مشی کلی اتحادیه و عملکرد و فعالیتهای آن مورد بحث قرار می گرفت و گزارش مالی و منابع درآمدها مطرح می شد. هیئت مدیره گزارش سال قبل را ارائه می داد. سپس کمیسیونها تشکیل و مشغول کار می شدند و پس از یکی دو روز نتیجه کار کمیسیونها به کنگره می آمد و پس از بحث و بررسی مصوبات آن اعلام می شد. کمیسیونها عبارت بودند از: کمیسیون تعیین خط مشی، انتشارات، امور فرهنگی مالی، قطعنامه و کمیسیون اساسنامه که چنانچه تغییراتی مناسب با رشد اتحادیه و شرایط سیاسی و اجتماعی ضرورت می یافت موضوع را بررسی می کردند. از جمله در کنگره پنجم تجدیدنظری در اساسنامه کردیم. در کنگره سالانه، اعضای کادر مرکزی یا هیئت مدیره اتحادیه، دبیر روابط بین الملل، دبیر امور فرهنگی و انتشارات و دبیر امور مالی، توسط نمایندگان از بین اعضای باتجربه و وابسته به اتحادیه انتخاب می شدند. البته کسانی که به عضویت هیئت مدیره درمی آمدند نمی بایستی به یک سازمان سیاسی غیر علنی تعلق داشته باشند^۲. طباطبایی می گوید، در یک مقطع، واقعه ای در ایران اتفاق افتاد که خیلی از مسائل را تحت شعاع خود قرار داد و آن لو رفتن تشکیلات سازمان مجاهدین خلق {گروه سی و پنج نفره مرکزی} بود. اینان، بعضاً بصورت خیلی مخفی با اتحادیه، از طریق افرادی مانند من، ارتباط داشتند، اما، چون عضو یک جنبش مسلحانه در داخل کشور بودند، طبیعی بود که ارتباطشان با یک سازمان علنی دانشجویی باید غیر آشکار می بود. البته، قبل از مجاهدین، جنبش سیهکل اعلام موجودیت کرده بود. درست است که حرکت مسلحانه آنان در مقیاس سیاسی و دانشجویی بُعد تبلیغاتی جهانی به خود گرفت، اما زیاد نتوانست در بچه مسلمانها عقده بوجود آورد. زیرا، آنقدر توانایی ایدئولوژیک در بین بچهها بوجود آمده بود که بتوانند بگویند در شرایط کنونی ایران لزومی ندارد جنبش حتماً مسلحانه باشد و حتماً ملت ایران باید مشی مأثو یا چه گوارا یا کاسترو را دنبال کند. این مسأله موجب تحولی عمیق در خارج از کشور شد. می توان گفت که اصلاً موجب افول کیفی و کمی جنبش دانشجویی غیر مسلمان در خارج از کشور گردید، به این دلیل که کنفدراسیون دیگر محل برخورد احزاب و گروههای چپ و سوسیالیستی شده و خصلت صنفی سیاسی دانشجویی آن کمرنگ شده بود و همه این تحولات موجب شد که جنبش دانشجویان مسلمان خارج از کشور، در مقابل کنفدراسیون و سازمانهای مارکسیستی ایرانی قدرت زیادی پیدا کنند. در نتیجه، فکر توسعه انجمنهای اسلامی قوت بیشتری به خود گرفت. در همین ایام بود که فکر تأسیس یک سازمان جهانی مسلمانان گروه فارسی زبان به ذهن ما رسید. کنگره های مشترک واحدها و انجمنهای اروپا و آمریکا و کانادا برگزار می شد. "اسلام، مکتب مبارز" ارگان مشترک دو سازمان شد. گروه فارسی زبان با سردبیری مشترک، مشی مشترک، کنگره سالانه آمریکا، کنگره سالانه اروپا. نماینده تشکیلات از هر کدام در کنگره های یکدیگر بودند. این چنین بود که فکر تأسیس کنفدراسیون جهانی دانشجویان

^۱ (بر گرفته از: صادق طباطبایی، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۴۲، نشریه متین، شماره ۵ و ۶). از شخصیتهای دیگر هم، نظیر دکتر حبیبی و دکتر چمران و این اواخر سید محمد خاتمی و نیز دکتر سروش که در آن دوران در انگلیس بود برای سخنرانی در سمینارها دعوت می گردید. سمینارهای سه روزه گذاشته می شد و دانشجویان منطقه می آمدند و بچه های گروههای چپ هم شرکت می کردند تا در مورد موضوعاتی که مطرح می شد نظر بدهند و درگیری فکری بوجود می آمد و این درگیریها موجب سازندگی بیشتر آنان می گردید (همان).

^۲ : خاطرات سیاسی اجتماعی دکتر صادق طباطبایی، ج ۱، ص ۹۵ و ۹۶

مسلمان گروه فارسی زبان با پیوستن شاخه خاورمیانه به همت و کوشش و وجود دکتر چمران در لبنان به اتحادیه اروپا و آمریکا و کانادا، قویتر شد. چون هسته‌های دانشجویی در دانشگاه‌های خاورمیانه شکل گرفته بود و از طریق دوستان ایشان می‌توانستیم در پاکستان نیز واحدهایی تأسیس کنیم. در مدت دو سه سال، مکاتباتی با دانشجویان ایرانی و مسلمان دانشگاه‌های کشورهای شبه قاره هند تا فلیپین داشتیم. در سال ۱۳۵۴، برای اولین بار به نمایندگی از طرف اتحادیه، به کشورهای پاکستان، هند و فلیپین رفتیم تا مقدمات تأسیس واحدهای منسجم منطقه‌ای و قاره‌ای در مقیاس و در چهارچوب سازمانی و تشکیلاتی اتحادیه فراهم شود که یک یا دو سال بعد در کنگره‌ای جهانی با هم و درهم ادغام شوند. البته، در این زمان چند واقعه ناخوشایند هم برای کنفدراسیون و هم برای اتحادیه پیش آمد. یکی اعترافات تلویزیونی سران کنفدراسیون، و دیگری ماجرای تبلیغاتی درباره شیوع بیماری یرقان بواسطه حضور کارگران مسلمانان در کارخانجات بود که دادگاه عالی آلمان رأی به نفع مسلمانان داد.^۱ طباطبایی، در ادامه می‌گوید، در برابر آن وضعی که برای کنفدراسیون پیش آمده بود، این پیروزی در برابر روزنامه‌های گردن کلفت آژانس بین‌المللی یهود، احساس زیبایی را برای بچه مسلمانها پدید آورد. ما از هر سو نشئه پیروزی بودیم، چون هم حمایت‌های ایدئولوژیک داشتیم، هم حمایت‌های سیاسی، هم تعداد واحدها و انجمنهای سازمان و همچنین تعداد افراد گسترش پیدا کرده بود، پول هم بیشتر داشتیم و از داخل ایران حمایت مالی سیاسی و تبلیغاتی می‌شدیم و نشریات مربوط به ما هم افق گسترده و وسعت و تنوع زیادی پیدا کرده بود. با حکم دادگاه عالی آلمان، مطبوعات آژانس یهود را هم شکست داده بودیم. اما این نشگی، زیاد طول نکشید. سازمان مجاهدین خلق از درون متلاشی شد و اعلام تحول ایدئولوژیک کرد. خبر ناگوار کودتا در سازمان مجاهدین و ماجرای شریف واقفی به ما رسید و اعلام شد که سازمان مجاهدین یک سازمان مارکسیستی بوده است. قبل از اینکه این خبر بطور رسمی منتشر شود، چمران آن را به ما اطلاع داد. سران اتحادیه بلافاصله در شهر بوخوم جمع شدند تا در مورد این قضیه و پیشگیری تبعات آن تصمیم‌گیری کنند. ما می‌خواستیم قبل از انتشار خبر، پادزهری برای آن تدارک بینیم و واحدها را در مقابل هجوم تبلیغاتی چپی‌ها واکسینه کنیم. تصمیم گرفتیم بیست، سی نفر از بچه‌های سر و زبان‌دار و بسیار خوب را جمع کنیم و از نظر سیاسی و تبلیغاتی و عقیدتی آنان را آموزش داده و به واحدها اعزام نماییم و قبل از اینکه خبر این کودتا از طرف رقبای ما پخش شود، خودمان آن را در انجمنها مطرح کنیم و توجیه مناسبی برای آن داشته باشیم. به این صورت که مثلاً دیدید سرانجام صحت نظر و آنچه آقای خمینی در مورد عدم

^۱:(صادق طباطبایی، نشریه متین، همان).

وقایع ناخوشایند اینها بودند: مثلاً، چند تن از سران کنفدراسیون که جزئی از شاخه‌های مارکسیستی بسیار فعال بودند، تصمیم گرفتند که به ایران بیایند تا با تشکیل سلولهای مخفی، حزب طبقه کارگر را تأسیس، ایجاد یا فعال کنند. اینان وقتی وارد کشور شدند دیدند شاه، انقلابی خیلی زیاتر از انقلاب سرخی که قرار است اینها به راه بیندازند، بدون خون و خونریزی انجام داده و انقلابش خیلی سفید و قشنگ است. اینان، تصمیم گرفتند مبلغ انقلاب سفید شاه شوند. یکی از این افراد، پرویز نیکخواه بود که به رادیو رفت و در خدمت تبلیغات رژیم قرار گرفت. دیگری، کوروش لاشایی نام داشت. هنوز کنفدراسیون از ضربه‌ای که توسط نیکخواه و لاشایی خورده بود، فارغ نشده بود که ده، دوازده نفر دیگر از اعضای آن به ایران رفتند. ثابتی، مرد شماره یک ساواک، همه آنان را پشت دوربین تلویزیون برد و اطلاعات آنان را در مورد کنفدراسیون گرفت و علیه کنفدراسیون از آن استفاده کرد. این ضربه هم ضربه دیگری بود که به کنفدراسیون وارد شد. ماجرای تبلیغاتی مهمی هم برای اتحادیه پیش آمد. در شهرهای شمالی آلمان بیماری زردی یا یرقان پیدا کرد. روزنامه‌های وابسته به آژانس جهانی یهود، علت شیوع این بیماری را حضور کارگران مسلمان ترک در کارخانجات مولد محصولات غذایی اعلام کردند. دلیل این امر هم قوانین اسلام اعلام شده بود. شبستری در مرکز اسلامی هامبورگ بیانیه‌ای داد و ضمن تشریح دستورات مذهبی و تأکید اسلام بر نظافت و عدم ضرورت مباشرت دست، این تبلیغات را شگردی از سوی صهیونیسم بین‌المللی اعلام کرد. سرانجام، با تلاشها و جنجالهای زیاد دانشجویی و مطبوعاتی و اعلام رأی دادگاه عالی آلمان به نفع مسلمانان، اداره مرکزی کار آلمان رسماً اعلام کرد که، ایراد این اتهام به کارگران مسلمان فاقد مبنا بوده و باید از مسلمانان عذرخواهی شود (همان).

ضرورت مبارزه مسلحانه در شرایط فعلی گفته بود به کرسی نشست. چون ما همگی خیلی تلاش کرده بودیم که یک تأیید تلویحی در مورد مجاهدین از ایشان بگیریم و ایشان به هیچوجه زیر بار نرفتند^۱. در آن مقطع، حرکت داخل کشور حرکتی صددرصد مذهبی بود، اما، هنوز در خارج از کشور شعارهای "اتحاد، مبارزه، پیروزی" از طرف کنفدراسیون سرداده می‌شد. در داخل انجمنهای اسلامی نیز، این تمایل وجود داشت که ما نباید خودمان را از مجموعه مبارزان دانشجویی خارج از کشور مجزا کنیم، چون هنوز به هدف نرسیده‌ایم. اما اعتقاد سران اتحادیه این نبود و معتقد بودند درست الان وقت خط مشی و روشن کردن مواضع و زمان تسویه حساب است. طباطبایی در ادامه می‌گوید، در کنگره سال ۵۶ اتحادیه که با حضور نمایندگانی از آمریکا و خاورمیانه تشکیل شد، پیام امام به کنگره رسید که در بند دوازده یا سیزده آن آمده بود اعضای انجمنهای اسلامی در اتحادیه‌های انجمنهای اسلامی نباید با هیچیک از مکاتب انحرافی چپ و راست، سوسیالیسم شرقی و امپریالیسم غربی ارتباط تشکیلاتی داشته باشند. انجمنها باید مستقل باشند و هیچگونه اتحادی با احزاب و سازمانهای الحادی و غیر دینی نداشته باشند. این پیام باعث قدرت انجمنها شد. مسأله‌ای هم که اوایل در مورد مرجعیت داشتیم و بعضی از اعضای اتحادیه از مراجع دیگر تقلید می‌کردند، به دلیل فعالیت‌های سیاسی و گسترده سالهای آخر، کمرنگ شده بود و مقاومت زیادی در مورد آن نمی‌شد. تلاش‌های سیاسی و فرهنگی و ارتباطاتی ما در این زمان، و در دومین سفر من به هند و فیلیپین به تأسیس سازمانهای انجمنهای اسلامی شبه قاره هند در هند منجر شد. در فیلیپین هم همین‌طور. قرار شد در اواخر پاییز سال ۵۷، در کنگره سالیانه اتحادیه گروه فارسی زبان در اروپا و آمریکا که در شهر هاگن آلمان برگزار می‌شود مقدمات تأسیس کنفدراسیون و سازمان جهانی دانشجویان مسلمان ایرانی برای بهار ۵۸، ریخته شود. طرح آن آماده شده بود. کنگره را با پیام کتبی آقای خمینی و چند سازمان انقلابی آغاز کردیم. روز اول کنگره هنوز به شام نرسیده و گزارش سالیانه مدیران به کنگره پایان نیافته بود که باخبر شدیم ایشان از عراق به قصد کویت خارج شدند، اما کویت ایشان را نپذیرفته و تکلیفشان مشخص نیست. برنامه کنگره را متوقف کردیم تا تکلیف روشن شود. چند تن از سران اتحادیه مشغول بررسی مسأله شدند که چه باید کرد؟. سرانجام وقتی همان شب اعلام شد که قرار است فردا ایشان به پاریس بیایند، تصمیم گرفتیم برنامه کنگره موقتا تعطیل و سه ماه بعد، کنگره فوق‌العاده‌ای تشکیل شود تا به مسائل تشکیلاتی سازمان و نیز مسائل حکومت اسلامی رسیدگی کند. این کنگره فوق‌العاده اتحادیه،

^۱:(صادق طباطبایی، نشریه متین، همان). از ایران نامه‌های زیادی از طرف چهره‌های مهم و سرشناس مبارزه می‌آمد که در آنها از آیه الله خمینی تأیید مجاهدین درخواست شده بود، اما، ایشان زیر بار نمی‌رفت. طباطبایی به خاطر همین در این مورد اشاره کرده و می‌گوید، یادم هست که آقای صدر حاج سید جوادی، در سال ۱۳۵۴، به فرانکفورت آمد و به ما اطلاع داد که می‌خواهد عده‌ای از بچه‌های فعال اتحادیه و نیز، افرادی را که با داخل کشور ارتباط دارند، ببیند و پیامی هم، از بعضی از آقایان علما دارد که باید به آقا برساند و از آقا جواب کتبی بگیرد. از پاریس، بیروت، چند شهر آلمان و نیز از آمریکا، در فرانکفورت جمع شدیم. مطالبی که مربوط به خودمان بود انجام شد. مطلب مربوط به آقا، نامه‌ای بود که پنج تن از علمای شیراز برای امام نوشته بودند و در آن اجازه خواسته بودند که به دلیل عسرت و تنگدستی اعضای خانواده این گروه سی و چند نفره سران مجاهدین که اعدام شدند از محل ثلث، حداقل هزینه زندگی برای این خانواده‌ها تأمین شود. در نامه نوشته شده بود که آقایانی که نامه را امضا کردند در مورد این خواسته اتفاق آراء دارند. این نامه را آقایان امضاء کرده بودند و برای آن پاسخ کتبی می‌خواستند. من مأمور شدم تا در نجف خدمت آقا برسم. خدمتشان رفتم و قضیه را عنوان کردم و خوشحال بودم که الان ایشان موافقت می‌کنند، من هم بصورت تلگرافی اطلاع می‌دهم و بعد پاسخ کتبی ایشان را برای آقایان ارسال می‌کنم. ایشان نامه را گرفتند و خواندند، اما پاسخ دادن بیش از حد طول کشید، فهمیدم اتفاقی افتاده که ایشان جواب نخواهند داد. نامه را زمین گذاشتند و گفتند نمی‌توانم به این نامه پاسخ بدهم، به دلیل اینکه در متن نامه نوشته شده که آقایان به اتفاق این عقیده را دارند، اما امضایی که محلاتی در این نامه کرده با امضاهای دیگر ایشان که من در نامه‌های دیگر از محلاتی دارم، فرق دارد. احتمال می‌دهم محلاتی در رودریاستی با آقایان این نامه را امضا کرده و طوری امضا کرده که من این معنی را متوجه شوم. اگر اینطور باشد مسأله اتفاق آراء درست نیست. من خودم تحقیق می‌کنم و جواب لازم را به آنان می‌دهم (همان).

هشت یا ده روز قبل از پایان اقامت آقا در پاریس، در مسجد شهر آخن تشکیل شد. برنامه‌ای برای بهار تدارک دیده شد که در آن، سازمان کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی مسلمان را تأسیس کنیم که به جریان‌های پیروزی سریع انقلاب برخورد کرد. به این ترتیب، فکر تأسیس سازمان جهانی دانشجویان عملی نشد. بعد از پیروزی انقلاب، آن اتحادیه قدرتمند، تقریباً تا دو سال توانست به فعالیت خود ادامه بدهد و با کمکهای فکری دکتر مقدم که بجای سید محمد خاتمی سرپرستی مرکز اسلامی هامبورگ را عهده‌دار شده بود، در مقابل تبلیغات ضد انقلاب بایستد و قد علم کند!

معرفی نشریات گروه‌های خارج از کشور: یا توجه به این مطلب که نشریات، یکی از راه‌های تماس ایرانیان با خارج می‌باشد، در این بخش، بصورت موجز به ذکر تاریخچه و معرفی آنها می‌پردازیم: اولین شماره این نشریات به نام "اختر" است که لقب پیر جراید فارسی خارج از کشور را به خود اختصاص داده است و در ۱۶ ذیحجه ۱۲۹۲ ه. ق، در استانبول منتشر شده است.^۱ طبق تحقیقاتی که مسعود برزین انجام داده، اعلام نموده است که، "هر زمان، اختناق در داخل، از حد فزونی می‌گرفت، تعداد روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های برون مرزی قوسی صعودی می‌پیمود و مندرجات این نشریات در مجموع، راهنمای سیاست مردم درون مرزی، بوده است." تعداد کل مطبوعات خارج از کشور، برابر آرشو، ۱۵۱ عنوان است که از نظر آمار ۳٫۵ درصد، کل مطبوعات ایران را تشکیل می‌دهد. اما اثر همین ۳٫۵ درصدی در بیداری مردم، در طول تاریخ معاصر به مراتب بیش از داخلها بوده است.^۲ پس از نقض بیطرفی ایران، در جنگ جهانی دوم و قضایای شهریور ۱۳۲۰ و باز شدن نسبی فضای سیاسی کشور و انتشار ده‌ها روزنامه، هفته‌نامه، ماهنامه و فصلنامه؛ دیگر، برای انتشار جراید انتقادی در خارج از کشور شرایط مناسبی وجود نداشت. محمد ترکمان می‌نویسد: "احتمالاً اعلام غیرقانونی بودن حزب توده در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و محدودیت نسبی فعالیت حزب، پس از واقعه مذکور نسبت به سالهای قبل، شاید موجبات نشر جراید آن حزب در کشورهای اروپایی را فراهم آورده باشد.^۳ نشریات خارج از کشور را از نظر زمانی می‌توان بر اساس دو بخش معرفی کرد: (اول): نشریات و جراید فارسی منتشر شده در خارج از کشور تا پایان نیمه اول ۱۳۴۵؛ (دوم): نشریات و

^۱ (بر گرفته از: صادق طباطبایی، جنبش دانشجویی خارج از کشور پس از خرداد ۱۳۴۲، نشریه متین، شماره ۵۶). فعالیت‌های دانشجویی فقط به فعالیت‌های سیاسی و صنفی و ایدئولوژیک منحصر نمی‌شد، بلکه، دانشجویان فعالیت‌های خیریه و اجتماعی هم داشتند. یا زمانیکه اعلام شد رژیم عراق منزل آقا را محاصره کرده و اجازه فعالیت سیاسی را از ایشان گرفته و یا ایشان را تهدید به خروج از عراق کرده است، تظاهرات گسترده‌ای در شهر بُن ترتیب داده شد. در این تظاهرات عظیم دانشجویی، در مقابل دوربین‌های تلویزیونی خبرنگاران مجسمه‌ای مقوایی از شاه به آتش کشیده شد. البته، ذکر کلیه تلاش‌های جوانان مسلمان در چنین حرکاتی خلاصه نمی‌شد. حرکاتی نظیر اعتصاب غذای اتحادیه در مقر واتیکان در شهر رم و یا برنامه اعتصاب غذای مشترک اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان اروپا و برادران گروه روحانیان مبارز در پاریس و یا برگزاری باشکوه مراسم تشییع پیکر دکتر شریعتی در لندن و همچنین، مجلس عظیم اربعین دکتر شریعتی در بیروت که به همت امام موسی صدر و تلاش شهید چمران و با حضور یاسر عرفات و نمایندگان جنبش‌های آزادیبخش در بیروت و جمع کثیری از ایرانیان مبارز ترتیب یافت، هر کدام مقوله‌ای مهم می‌باشد، که فعلاً جای طرح آن نمی‌باشد. ذکر موارد فوق، بعنوان نشان دادن جهت‌گیری سیاسی اتحادیه می‌باشد (همان).

^۲ (گوئل کهن، تاریخ سانسور در مطبوعات ایران، تهران: آگاه، ۱۳۶۰، ج ۱، ص ۱۰۱). بعد از انتشار اختر به مدیریت آقا محمد طاهر تبریزی، نشریات بسیاری به زبان فارسی، توسط ایرانیان در بیرون از مرزهای ایران، منتشر شده است. اسامی معروفترین آنها که تا سال ۱۳۱۰، منتشر شده، عبارت است از: قانون، کوکب نادری، حکمت، حبل‌المتین، ثریا، پرورش، چهره‌نما، اصلاح، شمس، صور اسرافیل، روح‌القدس، آزادی، ناله ملت، سروش، نجف، کاوه، فرنگستان، ایرانشهر، ستاره سرخ، پیکار و نهضت. نشریه کاوه به مدیریت سیدحسین تقی‌زاده در ۱۳۳۴ ه. ق، در برلین منتشر می‌شده و ستاره سرخ، مجله ماهیانه کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران نیز، در سال ۱۳۰۸، منتشر می‌گردیده است (اسناد تاریخ جنبش کارگری، سوسیال دموکراسی و کمونیستی، تهران: مزدک، ۱۳۵۵).

^۳ محمد جواد مظفر و محمد شمس، یادواره فجر، تهران: ستاد دهه فجر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بی تا، ص ۱۵۰.

^۴ یادواره فجر، همان، ص ۱۲۰.

جرايد فارسی منتشره از نیمه دوم سال ۱۳۴۵ تا انقلاب ۱۳۵۷. در دوره "اول" هم، تقسیم‌بندی دیگری صورت گرفته که عبارت است از: الف)؛ جانبداران نهضت ملی؛ ب)؛ هواداران مارکسیسم نوع شوروی و منشعبین از حزب توده و گروندگان به مائوئیسم. نشریات گروه "الف"، متشکل از طیفی از نیروهای عناصری بود که امکان تشکیل و تجمع تحت نام جبهه ملی ایران را داشتند و هدف آنان براساس شعارهای مندرج، برقراری حکومت قانونی و ملی در ایران بود. نشریات این گروه عبارت بودند از: ۱)؛ باختر امروز، دوره دوم، ارگان جبهه ملی ایرانیان مقیم خارج؛ که توسط خسرو قشقایی با همکاری سیف‌پور فاطمی و چند نفر دیگر منتشر می شد؛ ۲)؛ پیشوا، منتشره در آلمان غربی که ناشر آن، دکتر حمید رکابی {هاله} بوده است؛ ۳)؛ باختر امروز، دوره سوم، ارگان جبهه ملی ایران {در تبعید}؛ ۴)؛ سوگند، پیکارنامه جوانان سوسیالیست ملی نهضت ملی ایران در اروپا؛ ۵)؛ اندیشه جبهه، نشریه جبهه ملی در آمریکا؛ ۶)؛ ۱۶ آذر، دوره اول، بنیاد نهضت دانشجویی ایران، از انتشارات "ایران‌نامه". نشریه ۱۶ آذر با مدیرمسئولی علی محمد {سیف} فاطمی و مدیر داخلی فرج‌الله اردلان بوده که آدرس پستی آن نیویورک است؛ ۷)؛ ایران آزاد، ارگان سازمانهای اروپایی جبهه ملی ایران؛ ۸)؛ ماهنامه سوسیالیسم، ارگان جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا. شماره یک ایران آزاد، فاقد تاریخ انتشار و آدرس پستی است، شماره دوم آن تاریخ اول دسامبر ۱۹۶۲ را دارد {۱۰ آذر ۱۳۴۱}، آدرس پستی آن ژنو است، دکتر شریعتی آن را اداره می‌کرده است؛ ۹)؛ مجله نامه پارسی: در ابتدای انتشار {حدوداً ۱۳۴۰} نشریه انجمن دانشجویان ایران در پاریس بوده است. سالهای بعد، به ارگان تحقیقی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایران تبدیل یافته است؛ ۱۰)؛ مجله سوسیالیسم، ارگان جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا؛ ۱۱)؛ دفاع از زندانیان سیاسی ایران؛ ۱۲)؛ پیمان، ارگان دفاعی کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان".

گروه "ب" {نشریات سال ۱۳۴۵ تا انقلاب ۵۷} عبارتند از: ۱)؛ روزنامه صبح امید؛ ۲)؛ روزنامه مردم، ارگان مرکزی حزب توده ایران؛ ۳)؛ مجله دنیا، دوره دوم، ارگان سیاسی و تئوریک حزب توده ایران و مجله مسائل بین‌المللی؛ ۴)؛ روزنامه توفان؛ ۵)؛ روزنامه توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور. یکی از ویژگیهای این دوران این است که از نیمه دوم سال ۴۵، آغاز می‌گردد و اولین شماره "اسلام، مکتب مبارز" متولد می‌شود، این، اولین نشریه انتقادی اصلاحی، اسلامی فارسی می‌باشد که در سالهای پس از کودتای ۱۳۳۲، در خارج از کشور منتشر شده است. دو ویژگی دیگر مطبوعات برون‌مرزی انتقادی این دوران به ترتیب عبارتند از: ۱)؛ گرایش به تز مبارزه مسلحانه و عملیات چریکی، تحت تأثیر انقلاب چین، ویتنام، کوبا و مبارزات گروههای مسلح در آمریکای لاتین و اقبال بسوی مارکسیسم {عمدتاً نوع چینی و مائوئی} است؛ ۲)؛ گرایش به جستجوی راه‌های اسلامی برای حل معضلات غربی و اجتماعی، تحت تأثیر پیشینه مبارزات ملی اسلامی در رخدادهای ایران، الجزایر، فلسطین و آثار حرکت سرنوشت ساز قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و همچنین حرکت فرهنگی حسینیه ارشاد و محافل مشابه آن، ویژگی دیگر این دوران است. این دوره به سه گروه عمده تقسیم می‌شود که عبارتند از: گروه اول: نشریات اسلامی؛ گروه دوم: نشریات حامی برقراری حکومت ملی و قانونی؛ گروه سوم: نشریات مارکسیستی با گرایشهای مختلف. گروه اول عبارتند از: ۱)؛ اسلام، مکتب مبارز؛ ۲)؛ پیکار، نشریه دانشجویان مسلمان؛ ۳)؛ پیام مجاهد، نشریه نهضت آزادی خارج از کشور؛ ۴)؛ اطلاعیه خبری، از روحانیون مبارز؛ ۵)؛ ماهنامه ۱۵ خرداد، ارگان روحانیون مبارز {گروه ۱۵ خرداد}؛ ۶)؛ قدس؛ ۷)؛ جهاد، ارگان سیاسی تبلیغاتی سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی؛ ۸)؛ خرداد خونین، ارگان دفاعی سازمان دانشجویان مسلمان ایران؛ ۹)؛ فجر، نشریه انجمن اسلامی دانشجویان {حوزه اکلاهما}؛ ۱۰)؛ قیام، نشریه اتحادیه محصلین و دانشجویان ایرانی در هند؛ ۱۱)؛ نوزده دی، نشریه انجمن مسلمانان ایرانی در ماساچوست؛ ۱۲)؛ کوثر، نشریه انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی در هند. گروه دوم، عبارتند از:

۱)؛ یادواره فجر، همان، ص ۱۲۱

۱): "خبرنامه" جبهه ملی ایران، جانبدار جبهه ملی سوم ایران و حامی برقراری حکومت ملی؛ ۲): ۱۵ خرداد، نشریه دفاعی و خبری گروه جنبش در اروپا؛ ۳): باختر امروز، دوره چهارم، ارگان سازمانهای جبهه ملی ایران در خاورمیانه؛ ۴): نهضت روحانیت؛ ۵): آزادمنش، ماهنامه آنارشیستی به زبان فارسی. اولین شماره این نشریه، در پاریس در اسفندماه ۱۳۵۵، توسط رضا رهسپار به چاپ رسیده است، نشریه "نافرمان" در همین خط فکری توسط شخص مذکور تهیه و منتشر شده است؛ ۶): فداییان، نشریه کمیته ایرانی پشتیبانی از نهضت ملی آزادیبخش فلسطین. فداییان، توسط جلال‌الدین فارسی در لبنان منتشر شده است که دومین شماره آن به تاریخ اردیبهشت ماه ۱۳۵۷ است؛ ۷): شماره طلیعه "ایران‌شهر" در لندن، نیمه دوم شهریور ۵۷، به سردبیری احمد شاملو منتشر شده است. گروه سوم، عبارتند از؛ ۱): مجله توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور؛ ۲): توفان، دوره سوم، ارگان سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان؛ ۳): ستاره سرخ، مبلّغ اندیشه‌های مائو. این نشریه، ارگان سازمان انقلابی حزب توده در خارج از کشور بوده که آدرس پستی آن هامبورگ است؛ ۴): کارگر، نشریه افکار کمونیستهای ایران؛ ۵): نشریه مائوئیستی "کمونیست"، که نشریه سازمان انقلابیون کمونیست {م. ل} است؛ ۶): نبرد، نشریه دفتر اطلاعاتی جنبش آزادیبخش ملی ایران. اولین شماره نبرد، اردیبهشت ۱۳۵۰، با مشی تأیید مبارزه چریک شهری منتشر شده است؛ ۶): مانیفست: اولین شماره آن در بهار ۱۳۵۳ توسط خسرو شاکری منتشر شده و آدرس پستی آن فلورانس ایتالیا می باشد؛ ۷): ۱۹: بهم، در خدمت جنبش آزادیبخش ملی ایران؛ ۸): مجله "مسائل انقلاب و سوسیالیسم"، ارگان اتحاد، مبارزه در راه ایجاد حزب طبقه کارگر؛ ۹): مجله "مانیفست" پژوهشنامه مستقل مارکسیستی؛ ۱۰): مجله "عصر عمل". مشی این مجله، پشتیبانی از جنبش چریکی و آدرس آن "کالسروهه" آلمان است؛ ۱۱): نوزده بهم؛ ۱۲): آذرخش؛ ۱۳): ندای آزادی، ارگان جبهه آزادی مردم ایران؛ ۱۴): نوزده بهم دانشجویی؛ ۱۵): حقیقت، ارگان "اتحادیه کمونیستهای ایران"؛ ۱۶): کمونیست، نشریه تئوریک سیاسی "اتحادیه کمونیستهای ایران"؛ ۱۷): مجله "کاوش" دفترهای تئوریک سیاسی؛ ۱۸): پیکار خلق، ارگان گروه انقلابیون {م. ل}؛ ۱۹): مجله "سوسیالیسم علمی و مبارز طبقاتی"؛ ۲۰): توفان، دوره چهارم، ماهنامه حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران؛ ۲۱): "انجمن شورا"، ناشر اندیشه‌ها و مروج آرمانهای پرولتری؛ ۲۲): به سوی آینده، ارگان مرکزی سازمان جوانان حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران؛ ۲۳): نشریه "رهایی"، از گروه اتحاد کمونیستی؛ ۲۴): آزادی، نشریه کمیته پشتیبانی از مبارزات و جنبش مقاومت مردم ایران!

۱): (یادواره فجر، همان). توضیحات بیشتر در مورد برخی از نشریات مذکور بدین قرار است: ۱): پیام مجاهد: این نشریه با انگیزه دفاع از مبارزات مسلحانه سازمان مجاهدین خلق پدید آمد. شماره اول دارای دو صفحه و شماره دوم این روزنامه در تیرماه ۱۳۵۱ در چهار صفحه منتشر شده است. صدر سمت راست این روزنامه مزین به آیه "فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیماً" می باشد. این نشریه، ارگان نهضت آزادی ایران {خارج از کشور} بوده است، آخرین شماره {شماره ۶۳} در آذر ماه ۵۷ چاپ شده است. صادق قطب‌زاده و ابراهیم یزدی بیشترین مسئولیت را در انتشار پیام مجاهد عهده‌دار بوده‌اند؛ ۲): اعلامیه خبری: از انتشارات روحانیان مبارز است که اولین شماره آن، ۱۴ دی ماه ۱۳۵۱، توسط محمد منتظری و دوستانش در خاورمیانه منتشر شده است. در سمت چپ صفحه اول تمام شماره‌های این نشریه، جمله ای بدین مضمون منقوش است: "...ملت را و ملل آزاد دنیا را از ستمگری دستگاه و مظلومیت ملت مسلمان ایران آگاه کنید با هر وسیله ممکنه جنایات اینان را به دنیا برسانید. خدای متعال با شماست؛ از پیام آیت‌الله العظمی خمینی به طلاب"؛ ۳): ماهنامه ۱۵ خرداد: این نشریه، توسط آقای زیارتی مشهور به "روحانی" در عراق منتشر و شماره دهم آن، در تیرماه ۱۳۵۲، منتشر شده است. جمله ای، در تمام شماره‌های نشریه مذکور در صفحه اول، سمت چپ بالای صفحه بچشم می خورد که چنین است: "۱۵ خرداد که مصادف با ۱۲ محرم می باشد، سند زنده مخالفت شجاعانه ملت ایران در مقابل استبداد عمال اجانب و در قبال استعمار... و از شعله‌های فروزان نهضت سید مظلومان در مقابل دستگاه استبداد بنی‌امیه است. مصیبت جانسوز ۱۲ محرم و ۱۵ خرداد باید در پناه قضیه بزرگ عاشورا زنده و جاوید بماند {امام خمینی}؛ ۴): قدس: این نشریه، توسط کمیته فلسطینی انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا منتشر شده و اولین شماره آن، فاقد تاریخ است. در صفحه اول، شماره اول، ذیل کلمه قدس، چنین آمده است: "اخبار و تقاسیر سیاست خاورمیانه، ترجمه از مطبوعات خارجی". این نشریه از شماره ۱۹ {آبان ۵۷} عنوان ارگان دفاعی سیاسی تبلیغی را، یافته است؛ ۵): جهاد: شماره اول این نشریه، در آبان ۵۵ در ۸ صفحه در آمریکا منتشر شده و در سر مقاله شماره اول، چنین

عنوان شده است: شرح روند جدائی از گفندراسیون ودلائل آن. دفاع از ضرورت تشکیل سازمانهای مشخص دانشجویی و تشکیل سازمان واحد دانشجویی یا سازمان نیروهای دمکراتیک در شرایط فعلی. شرح برگزاری اولین کنگره و اعلام موجودیت سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی در "اکلاهاماسیتی". انتقاد به دست آوردهای ناچیز و عقب ماندگی حرکت دانشجویی اسلامی خارج از کشور از جنبش دانشجویی. طرح مسأله دفاع و حمایت از جنبش همه خلقهای به پا خاسته و حمایت از جنبش خلق ایران. تحقق ایجاد سازمان واحد دانشجویی در گروهی تشکیل جبهه واحد ضد امپریالیستی خلق است؛ (۶): خرداد خونین: اولین شماره آن، در آبان ۱۳۵۵ در چهار صفحه منتشر شده است. مندرجات آن عبارت است از: زندانهای شاه را افشاء کنید، اعلامیه جوانان مبارز اهواز، گزارش تظاهرات علیه رژیم شاه در دانشگاه اکلاهما در نورمن؛ (۷): خبرنامه: این نشریه، توسط بنی صدر با همکاری حسن حبیبی، قطب زاده، تقی زاده و برخی عناصر حزب ملت ایران پایه گذاری و اولین شماره آن، در اردیبهشت ۱۳۴۷، در چهار صفحه منتشر شده است. بر پیشانی صفحه اول آخرین شماره، جای شعار همیشگی "استقرار حکومت ملی هدف جبهه ملی ایران است"، آمده است: استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی، خواست ملت ایران است. (۸): به سوی آزادی: طبق اظهارات سردبیر، اهداف نشریه عبارت است از: نخست اینکه نشریه "به سوی آزادی" هیچ ایدئولوژی معینی را تبلیغ و ترویج نمی کند، بلکه تنها، هدف مشترک هیئت تحریریه و همکاران آن، سرنگونی رژیم ضدملی و وابسته شاه است. دوم اینکه، ما به همه گروههای اپوزیسیون ارج می نهیم. سوم اینکه، صفحات آن، نظرهای کلیه گروهها و افراد اپوزیسیون خارج از کشور و اپوزیسیون مردمی داخل کشور را در آن حد که به وحدت مشترک سرنگونی رژیم کمک می رساند، انتشار خواهد داد و شماره بعدی این نشریه در خرداد ۵۷، منتشر شده است؛ (۹): نشریه پرولتار: ارگان مرکزی سازمان مارکسیست لنینیستی ایران که با تصویر ۵ تن (مارکس، انگلس، لنین، استالین و مائو) روی جلد آن چاپ شده، در خرداد ۵۷، در مقاله ای تحت عنوان "سوسیال فاشیسم و کودتای افغانستان" می نویسد: خبر کودتای خونین سوسیال فاشیستهای شوروی در افغانستان که در آن بیش از ده هزار نفر قتل عام شدند همه جهان را تکان داد. "پرولتار" از حامیان بی چون و چرای رهبری پکن است، بنا بر این، تئوریهها و تحلیلهای رهبری پکن را در مخالفت با شوروی کلمه به کلمه تکرار می کند؛ (۱۰): خبر و گزارش: نشریه سازمان محصلین و دانشجویان ایرانی در پاریس (عضو فدراسیون فرانسه) است. این نشریه متعلق به گروهی از مائوئیستهای ایرانی بوده که خود را طرفدار جنگهای چریکی نیز معرفی کرده و در اردیبهشت ۵۷، مقاله ای درباره کودتا در افغانستان آورده، و آن را محکوم می کند.

فصل نهم

اپوزیسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا

قبل از اینکه وارد جزئیات درباره گروههای اپوزیسیون در آمریکا شویم، معرفی برخی از بنیانگذاران را ضروری می دانیم. معرفی همه آنها در این تحقیق، نه لازم است و نه مقدور. بنا بر این، به معرفی معروفترین آنان خواهیم پرداخت که عمدتاً فعالیتشان در تشکیلات جبهه ملی، نهضت آزادی و انجمن اسلامی آمریکا بوده است:

۱) دکتر ابراهیم یزدی: یزدی، در سال ۱۳۱۰، در قزوین تولد یافت. فعالیتهای سیاسی وی، از ۱۵ سالگی آغاز شد. روزنامه همشهری زندگی او را در این عبارت خلاصه کرده است: "نوجوان سوسیالیست دیروز، میانسال لیبرال دموکرات و خداپرست و سوسیالیست امروز". وی، در جریان قیام سی ام تیر ۳۱، در سازماندهی دانشجویان دانشگاه، و در پشتیبانی از مصدق فعالیت کرد. پس از کودتای ۱۳۳۲، به نهضت مقاومت ملی پیوست و در کمیته انتشارات نهضت فعال بود. جبهه ملی، تشکیلات خاصی، زمان مصدق نداشت. در آن زمان، احزاب ملی، مثل حزب ملت ایران، حزب مردم ایران، و حزب زحمتکشان فعال بودند. یزدی، تنها جایگه عضو بود، در "نهضت خداپرستان" بود که نهضتی مخفی و زیرزمینی بود، شهریور ۳۹، برای یکسال به آمریکا رفت. جبهه ملی ایران، تازه تأسیس شده بود. در آنجا محمد نخشب، قطب زاده، دکتر علی شایگان بودند. یزدی پیامهای مهندس بازرگان، دکتر کاظمی را برای شایگان برده و با کمک آنان، جبهه ملی شاخه آمریکا را تشکیل می دهد. در این زمان {۱۳۴۱}، قطب زاده در واشنگتن، شریعتی در پاریس، چمران در کالیفرنیا، می باشند که دکتر یزدی با چمران در جریان فعال کردن

۱) (همشهری، مورخ ۲۲/۱/۸۲، شماره ۱۱).

یزدی، تقریباً از آخر سال ۱۳۲۲، وقتی که قوام نخست وزیر بود و ارزاق عمومی، جیره بندی شده بود وارد سیاست و مسائل سیاسی شد. او خود، در این باره می گوید: در دبیرستان دارالفنون درس می خواندم که انجمن اسلامی دانش آموزان را که تعطیل شده بود را احیاء کردم. اعتراض ما، بیشتر اعتراض در مقابل بی بند و باریهای داخل دانشگاه بود. بعد از کودتای ۲۸ مرداد که نهضت مقاومت ملی شکل گرفت و مرحوم بازرگان، دکتر سحابی و مرحوم آیت الله زنجانی فعال بودند، من وارد نهضت شدم (بر گرفته از: همشهری، همان). یزدی می گوید: در تظاهرات سی ام تیر، سازمان ما، یعنی سازمان صنفی دانشجویان دانشگاه تهران، مردم را بسیج کرد. پس از کودتای ۲۸ مرداد، با همت آیت الله طالقانی، حاج آقا زنجانی، مرحوم نخشب، مهندس بازرگان و دکتر سحابی، نهضت مقاومت ملی تأسیس شد و توانست نیروهای ملی را جذب کند. روحانیون مبارز نیز که از زمان مصدق به میدان آمده بودند، مرحوم سیدضیاءالدین، حاج سید جوادی، جلالی نائینی، انگلی و غروی از آذربایجان و میرسیدعلی قمی از آن جمله بودند که با نهضت، همکاری می کردند (اطلاعیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، خرداد ۵۸).

۲) (اطلاعیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، خرداد ۵۸). یزدی می گوید: من از طرف نهضت آزادی مأموریت پیدا کردم برای یک مدت کوتاه به آمریکا بروم زیرا در همان روزها، با توجه به جنبشهای دانشجویی در آمریکا و سایر کشورها، لازم دیدم جبهه ملی در خارج از کشور را در کنار کسانی مثل قطب زاده که قبل از من به آمریکا رفته بودند، تشکیل دهیم. در بهمن سال ۴۱، کلیه سران نهضت آزادی را بازداشت کردند. در آن موقع من در آمریکا بودم. بازداشت سران نهضت آزادی و حضور دکتر شریعتی در پاریس و تماس وی با جنبش رهاییبخش الجزایر، با توجه به اینکه من از دوران مدرسه با شریعتی در مشهد تماس داشتم، توجه مرا به پاریس جلب کرد. بدین ترتیب، من و او با جنبش رهاییبخش الجزایر، رابطه برقرار کردیم و معتقد بودیم که مبارزه را در ایران باید مسلحانه کرد. اما در حالیکه در سازمانهای دانشجویی و جبهه ملی بودیم، اما خط مستقل اسلامی را دنبال کردیم. "یزدی از فعالترین رهبران نهضت آزادی در آمریکا و نیز از طرفداران مبارزه مسلحانه بود. وی همراه با چند تن از یاران خود در تابستان ۱۳۴۳، برای فراگیری آموزش چریکی به مصر رفت و مدت دو سال در آن کشور بود، سپس در لبنان به چمران پیوست. بیش از ۱۵ سال، در تمام این مدت، با وجود مشکلاتی که دولت عراق ایجاد می کرد همه ساله، چندین سفر برای دیدار آیه الله خمینی به عراق رفته، اعلامیه های ایشان از طریق یزدی و دیگران به اروپا و آمریکا می آمد (بر گرفته از: اطلاعیه انجمن اسلامی... همان)

انجمنهای اسلامی دانشجویان فعالیت کرده و روزنامه "راه مصدق" را چاپ می‌کنند. یزدی، از مؤسسين نهضت آزادی خارج از کشور بود که یکسال بعد از رفتنش به آمریکا، شکل گرفت. بنا بر حسن اعتمادی که آیه الله خمینی به یزدی داشت، او را بعنوان نماینده رسمی خویش در آمریکا تعیین کرده بود.^۱ حدود سالهای ۱۹۶۶ {۱۳۴۵} به بعد، یزدی و دوستانش در خارج از کشور، نوع فعالیت خود را تغییر داده، معتقد شدند که باید از وجود چندین هزار دانشجوی ایرانی در خارج از کشور بهره بگیرند. این بود که به سراغ انجمنهای اسلامی دانشجویی که خودشان از سال ۱۹۶۴ {۱۳۴۳}، در نقاط مختلف ایجاد کرده بودند رفته و ضمن آنکه این انجمنها را تقویت می‌کردند به ایجاد انجمنهای تازه‌ای در نقاطی که فکر می‌کردند تأسیس آنها لازم است پرداختند. آنها به طرق مختلف، از جمله بوسیله اطلاعیه‌ها، نشریات، مصاحبه‌ها و مطبوعات {برای مثال: پیام مجاهد} فعالیت خود را گسترش دادند. یزدی، بر خلاف گروههای چپ که معتقدند بیشترین نقش افشاگرانه علیه رژیم شاه را در خارج از کشور بعهده داشته اند و آنان بودند که جمعیت‌های بین‌المللی را برای بازدید از چند و چون خفقان و شکنجه و آزار زندانیان سیاسی ایران، می‌فرستادند، می‌گوید: صریح بگویم که اصلاً اینطور نیست. سازمانهای بین‌المللی مؤثرترین گروهها را برای نظارت بر محاکمات فرمایشی و بازدید از زندانها را به خواست جنبشهای اسلامی به ایران می‌فرستادند.^۲

۲) دکتر محمد نخشب: نخشب، مسن ترین حلقه "رهبران در تبعید" بود. وی، بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ دستگیر شد. پس از مدتی حبس، در سال ۱۳۳۳، به آمریکا رفت. نخشب در ایجاد کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و

۱) (اطلاعیه انجمن اسلامی... همان). ارتباط یزدی با خمینی دو گونه است. یکی آشنایی سیاسی و ایدئولوژیکی که از شهریور ۱۳۲۰، شروع شد و دیگری، از طریق تماس مستقیم. از شهریور ۲۰، که یزدی در دفتر نهضت اسلامی معاصر بود و بعد از آنکه عضو انجمن اسلامی دانشجویان در ایران شد، با گروههای اسلامی ارتباط داشت. از جمله با فدائیان اسلام. یزدی، چه در زمان بازداشت خلیل طهماسبی و چه پس از آزادی او از زندان؛ با وی تماس و ملاقات داشت و نیز از طریق همین ارتباطات اسلامی، با شخصیت آیه الله خمینی، از دور آشنا می‌گردد. بعد از خرداد ۴۲، که خمینی، به ترکیه تبعید می‌شود، از سوی یزدی و دوستانش در خارج از کشور در سطوح بین‌المللی، کوششهای زیادی برای آزادی ایشان می‌شود. اولین تماس با خمینی به اتفاق چمران و یکی دیگر، همان موقع در نجف برقرار شد. از سال ۱۳۵۰ به بعد که مسائل ایران، اوج تازه‌ای گرفت، تماس با خمینی بیشتر شد. در سال ۱۳۵۱، یزدی طی نامه‌ای که از ایشان دریافت کرد، بعنوان نماینده ایشان در آمریکا، معرفی گردید. همین موضوع، باعث شد که سفرهای بیشتری به منطقه داشته باشد. پس از مرگ مرموز شریعتی که موجب انتقال جسد وی به زینبیه در سوریه شد و سفری که قطب‌زاده به نجف داشت، روابط با خمینی، وارد مرحله جدیدی گردید. در این مرحله، در سرعت بخشیدن به انتقال پیامهای ایشان به ایران، امکانات تازه‌ای بوجود آمد (بر گرفته از: اطلاعیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، بی تا). متن دو نمونه از پیامهای آیه الله خمینی، به دکتر یزدی، به نقل از صحیفه نور بدین شرح است: زمان: ۳ مهر ۱۳۵۴ / ۱۸ / ۱۳۹۵، موضوع: ارسال پیام به اتحادیه دانشجویان، جناب آقای دکتر یزدی... چون آدرس انجمن، دم‌دست نبود به جنابعالی زحمت دادم. مبلغی که به آقای دعایی نوشته‌اید به بیروت برای آقای خلخالی فرستاده اید، تا کنون به من خبری نرسیده است؛ گفتم از ایشان استفسار کنند... (۲)؛ زمان: ۱۹ اسفند ۱۳۵۵، موضوع: تشکر از فعالیتهای روشنگرانه جمعیتها و دانشجویان، جناب آقای دکتر یزدی... جنابعالی خواستارم که مراتب تشکر اینجانب را از جمعیتهای مختلفه دانشجویان به آنها ابلاغ فرمایید...".

۲) (مصاحبه دکتر یزدی با خبر نگار ایرانی، تکثیر از انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، حوزه هوستون).

بطور خلاصه برخی نکات برجسته بیوگرافی یزدی بدین شرح است: عضو هیئت مؤسس و هیئت دبیران انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا؛ مؤسس و رئیس جامعه اسلامی شهر بزرگ هوستون و بنیانگذار اولین مسجد و مرکز اسلامی تگزاس و ناشر روزنامه "صدای اسلامی" ارکان این جامعه به زبان انگلیسی؛ نماینده ویژه آیه الله خمینی در خارج از کشور برای دریافت وجوه با اجازه هزینه کردن بخشی از آن؛ مسئول اجرای طرح معرفی اسلام و آموزش به محرومان رنگین‌پوست در آمریکا بخصوص در زندانها {۱۳۵۷ تا ۱۳۵۱}؛ دبیر شورای مرکزی جبهه ملی ایران، شاخه آمریکا و عضو هیئت اجرایی و مسئول تشکیلات جبهه؛ مسئول انتشار ماهنامه "پیام مجاهد"؛ و در نهایت؛ دبیر کل در بخش شورای مرکزی نهضت آزادی ایران می‌باشد (ایران فردا، اردیبهشت ۷۶، شماره ۲۱). صادق طباطبایی، می‌گوید: و سرانجام، با تلاش دکتر ابراهیم یزدی در سال ۱۳۴۶ "انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا" تأسیس شد. نقش یزدی در سازماندهی فعالیتهای انجمنهای اسلامی آمریکا چنان بزرگ بود که اعضای انجمنهای اسلامی در میان سایر دانشجویان ایرانی به "یزدی‌ها" شهرت داشتند (خبرنامه دانشجویان ایران، محوریت همراهی انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا با امام خمینی چه کسانی بودند؟).

انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا فعال بود^۱، او، اولین ابداعگر نیروی سوم است که به نام مکتب واسطه واسطه در سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳، منتشر شد و بعد از آن بود که خلیل ملکی با بهره‌گیری از مارشال تیتو در یوگسلاوی و روش او، بر تقویت آن همت گمارد^۲. نخشب، ضمن اخذ دکترای مدیریت عمومی از دانشگاه نیویورک، در سازمان ملل مشغول بکار شد. و از آغاز ورود به آمریکا هسته نیرومندی از دانشجویان مسلمان ایرانی مقیم آمریکا بوجود آورد. وی، چند سال از عمر خود را در آمریکا صرف تشکل سیاهان مسلمان علیه صهیونیسم و امپریالیسم کرد و در سالهای آخر عمر، هسته مرکزی مسلمانان نیویورک را در سازمان ملل بنیان نهاد. در سال ۱۳۲۹، در نیویورک اولین کسی بود که در برابر اردشیر زاهدی سفیر شاه قیام کرد و در حضور صدها دانشجوی ایرانی علیه زاهدی فریاد کشید: اگر منافع تو و پدرت شاه‌دوستی را ایجاب می‌کند بدانکه این راه از راه مردم جداست، "مرگ بر شاه"^۳. نخشب علاوه بر این فعالیتها، با رهبران نهضت آزادی همکاری داشت. در این بین، شاخه نهضت آزادی در آمریکای شمالی توسط چهار فعال تبعیدی اداره می‌شد: "نخشب، ابراهیم یزدی، چمران و عباس امیر انتظام" که ارکان رهبری شاخه آمریکا را شکل داده بودند^۴. نخشب، ۱۸ شهریور ۵۵، در ایستگاه راه آهن نیویورک بطور مشکوک و ظاهراً با یک سگته قلبی درگذشت^۵.

۳) دکتر مصطفی چمران وی، در سال ۱۳۱۱، در یک خانواده مذهبی ساکن جنوب تهران متولد شد. از سنین نوجوانی عضو انجمن اسلامی دانشجویان بود. و از ۱۵ سالگی در درس تفسیر آیه الله طالقانی در مسجد هدایت و درس فلسفه آیه الله مطهری، شرکت می‌کرد. سال ۱۳۳۷ با استفاده از بورس تحصیلی شاگردان ممتاز به آمریکا عازم شد و پس از تحقیقات علمی در جمع معروفترین دانشمندان جهان در دانشگاه برکلی (کالیفرنیا) با ممتازترین درجه علمی، موفق به اخذ دکترای الکترونیک و فیزیک پلاسما گردید^۶. چمران در آمریکا با همکاری بعضی از دوستانش، برای اولین بار انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا را پایه‌ریزی کرد و از مؤسسين انجمن دانشجویان ایرانی در کالیفرنیا و از فعالان این انجمن بشمار می‌رفت و به دلیل این فعالیتها، بورس تحصیلی شاگرد ممتازی وی از سوی رژیم شاه قطع شد^۷. از دیگر فعالیتهای چمران سازماندهی و شرکت در تجمعات اعتراض آمیز در مقابل ساختمان سازمان ملل متحد، کاخ سفید، سفارت ایران در واشنگتن و کنسولگریهای ایران در شیکاگو، نیویورک و سان فرانسیسکو است. ساواک، سازماندهی و حضور او را در تظاهرات اعتراض به حضور شاه در آمریکا در سال ۱۳۴۱ در شهرهای نیویورک و سان فرانسیسکو گزارش کرده است. این همان سفر مشهور شاه در دوره کندی است که طی آن شاه تلاش کرد تا عزم خود را برای اصلاحات نشان دهد و دولت آمریکا را متقاعد کند نسبت به ادامه حمایت از علی‌امینی تجدید نظر کند. از دیگر فعالیتهای چمران در این دوره تحصن در معبد

۱) بر گرفته از: ویکی پدیا، محمد نخشب

۲) سایت ملی مذهبی، مقاله "محمد نخشب، نظریه پرداز واژه و ارگانیزاتور"، نوشته م. پیوند

۳) تاریخ و فرهنگ هنر معاصر، شماره ۱۱ و ۱۲، زمستان ۷۳

۴) یکی از محققین غربی با برداشت غلط از اسلام گفته است: رهبری نهضت آزادی را در اصل، اصلاح طلبان غیر مذهبی {} و طرفداران مصدق، سخابی ها {منظور پدر و پسر}، یزدی، چمران، امیر انتظام، نخشب، بنی صدر، قطب زاده، شریعتی و صادق طباطبایی تشکیل می‌دادند. در حقیقت عمامه طالقانی در تضاد شدید با کلاه شاپوی همکاران و یاران غیر مذهبی اش {} بود که اکثراً تحصیل کرده‌های اروپا یا آمریکا بودند {} (اداره کل مطبوعات و رسانه‌های خارجی وزارت ارشاد اسلامی، مجموعه کنفرانس بین‌المللی، دسامبر ۱۹۸۴ که در دانشگاه تل آویو برگزار شد، ص ۱۰۷).

۵) تاریخ و فرهنگ هنر معاصر، همان

۶) (بر گرفته از: مجله دیدار، شماره ۲۴). مسجد هدایت که در چهارراه لاله‌زار تهران جای داشت، حدفاصل سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۳، محفل و محل تجمع جریانهای ملی مذهبی مخالف با رژیم پهلوی بود. اعلامیه‌های مخالفین شاه در آنجا توزیع می‌شد و آخرین اخبار نهضت و مبارزات یاران از طریق آن پخش می‌گردید. مراجعین به مسجد هدایت بیشتر دانشجویان و بازاریهای مخالف رژیم بودند. امامت مسجد هدایت به عهده آیت الله محمود طالقانی بود.

۷) همشهری، مورخ ۸۲/۱/۲۲، شماره ۱۱

سازمان ملل متحد بود.^۱ صادق طباطبایی نیز می گوید: اولین انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا در حوالی سال ۱۳۴۰ با تلاش دکتر چمران در کالیفرنیا شکل گرفت. در این سالها چمران عضو کمیته مرکزی جبهه ملی در آمریکا و عضو هیئت رئیسه انجمن دانشجویان شمال کالیفرنیا بود. در گزارش اطلاعات خارجی ساواک، چمران "مغز متفکر انجمن" خوانده شده که "دارای اطلاعات و تحصیلات عالی بوده و با قوه منطقی استدلال قادر است بیشتر دانشجویان را تحت تأثیر افکار و عقاید خود قرار دهد." و "با وجود اینکه کمونیست نمی باشد خیلی تندرو بوده و دارای فعالیت مؤثری است".^۲

۴) صادق قطب زاده: وی، متولد سال ۱۳۱۵ در اصفهان از یک خانواده ثروتمند بازاری بود. از نوجوانی به فعالیت‌های سیاسی پرداخت و از هواخواهان جبهه ملی بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، به عضویت نهضت مقاومت ملی در آمد. در سال ۱۳۳۷، برای ادامه تحصیل به آمریکا رفت و از همان آغاز کار، با دیگر دانشجویان به فعالیت‌های سیاسی پرداخت. اما پس از مدتی به دلیل برهم زدن جلسه سخنرانی اردشیر زاهدی در واشنگتن، از آمریکا اخراج شد. پس از خروج از آمریکا، قطب زاده پی در پی به کشورهای آسیایی، خاورمیانه و آفریقا مسافرت نمود. در سال ۱۳۴۳ به همراهی تنی چند از دوستانش به خاورمیانه عربی رفت و در آنجا مبارزه مسلحانه را علیه رژیم ایران فراهم کرد. در سال ۱۳۴۶ مجدداً به آمریکا مراجعت کرد و برای بار دوم پس از چند ماهی از آمریکا اخراج شد و به ناچار به کانادا رفت. در سال ۱۳۴۸ مجدداً به اروپا و خاورمیانه بازگشت که از این تاریخ به بعد تمامی فعالیت‌های او منحصر به انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و نهضت مقاومت ملی فلسطین بود. ساواک همواره به دنبال قطب زاده بود و حتی یکبار در سال ۱۳۵۳ برادر او را در ایران دستگیر کرد و به عنوان گروگان ۶ ماه در زندان نگه داشت تا او خود را به ساواک معرفی کند، اما این کار بی نتیجه بود.^۳ درباره شخصیت قطب زاده، منابع بصورت دو گانه گزارش شده اند. از یک سو، او را پایه گذار سازمان دانشجویی و انجمن اسلامی در آمریکا دانسته و در اطلاعیه انجمن اسلامی از او به خوبی یاد شده است.^۴ و از سوی دیگر، دکتر مهدی حائری یزدی که در سال ۱۳۳۹ {۱۹۶۰} بعنوان مجتهد تام الاختیار از سوی آیت اله بروجردی عازم آمریکا شده بود و ضمن همکاری در تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، تحصیلات دانشگاهی خود را در دوره لیسانس فلسفه در دانشگاه جورج تاون آغاز کرده، از قطب زاده به خوبی یاد نمی کند.^۵ و حتی آیه الله مصطفی خمینی نیز، درباره

۱) وبلاگ منتظر ظهور، مرد علم و جهاد؛ مجاهد نستوه دکتر شهید مصطفی چمران

۲) خبرنامه دانشجویان ایران، محوریت همراهی انجمن‌های اسلامی اروپا و آمریکا با امام خمینی چه کسانی بودند؟

۳) بر گرفته از: تابناک، صادق قطب زاده؛ از همراهی با امام تا کودتا علیه نظام

۴) در این اطلاعیه آمده است: در سال ۳۸، قطب زاده که مدت چندی از عزیمتش به خارج نمی گذشت با چند تن دیگر موفق می شوند کنترل سازمان دانشجویان ایران را که بوسیله رژیم هدایت شده از دست عوامل شاه و مقامات دولت خارج کنند. وی، در سال ۳۹، جلسه‌ای را که اردشیر زاهدی و مطابق برنامه سالیانه، با شرکت دانشجویان ایرانی برگزار کرده بود، برهم می زند و او را مورد حمله قرار می دهد. چند سال بعد که تدریجاً برادران دیگری از جمله برادر یزدی و برادر بنی صدر به خارج از کشور می آیند، ضرورت ایجاد انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و آمریکا احساس می شود و از سال ۴۳، نخستین قدمها در این زمینه بوسیله برادران و جمعی دیگر برداشته می شود (اطلاعیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا، خرداد ۵۸).

۵) حائری یزدی می گوید: با مخارج آیت اله بروجردی، انجمن آمریکا و کانادا را ماتشکیل دادیم. آقای قطب زاده هم نخست نخست به اصطلاح منشی ما بودند... آری، با قطب زاده، یک دفتری اجاره کرده بودیم که پول اجاره اش را ما می دادیم... قطب زاده، مورد اعتماد من نبود. وقتی به ایشان احساس عدم اعتماد کردم، ایشان را بیرون کردم و تنها بخاطر اینکه ایشان را نمی خواستم نگه دارم اصلاً خود را کنار کشیدم. آنجا را هم اصلاً به کلی تعطیل کردم... این دفتر اسمش این بود که یک انتشارات مذهبی است... ولی قطب زاده پایش را از گلیم و چهارچوب این جریان فراتر می گذاشت و پول از ما می گرفت و می رفت به عنوانی که مثل انتشارات ما را منتشر کند یا تبلیغاتی که در جهت منظور و هدف ماست انجام بدهد، کارهای خودش را انجام می داد. بنده هم که ایشان را دستیار خودم قرار دادم و به اصطلاح کمک یا جزو کمک کاران خودم قرار دادم و بعنوان منشی قبول کردم، آن هم در اثر توصیه مرحوم آقای بروجردی بود... پدر قطب زاده، به اسم حاجی قطب در

همکاری با قطب زاده هشدار می دهد.^۱ به هر حال، در مورد قطب زاده نظرات زیادی عنوان شده است ولی کمتر شخصیت سیاسی و اجتماعی و نیز دوستان وی از او بصورت جانبدارانه سخن گفته اند. شاید علت اصلی آن را باید در شخصیت ناپایدار و خودرأی و گاه افراطی وی جستجو کرد.^۲

با توجه به این مقدمه، اینک به معرفی سازمانهایی که در آمریکا فعالیت کرده اند می پردازیم:

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا: این سازمان، در سال ۱۹۵۲م، توسط سفارت ایران در آمریکا و نیز، "دوستان امریکایی خاورمیانه" در شهر "مادیسون" ویسکانسین تأسیس شده بود. "دوستان امریکایی خاورمیانه" در سال ۱۹۵۱ ظاهراً با نیت "انسان دوستانه" تأسیس شد. این نهاد، یک "سازمان پوششی" بود که هزینه آن را بخش سازمانهای بین المللی "سیا" تأمین می کرد، یعنی اداره ای که از طریق آن سازمان سیا در مهار اتحادیه های کارگری و گروه های دانشجویی کشورهای دیگر با شورویها رقابت می کرد. در سال ۱۹۵۳ درست زمانی که سازمان سیا سرنگونی مصدق را تدارک می دید، شعبه "دوستان امریکایی خاورمیانه" در تهران تأسیس شد. در عین حال، از سازمانهایی مثل "انجمن ایران و آمریکا" یا سازمان پیشاهنگی پسران تهران و یا کلوب روتاری در ایران حمایت می کرد. بدین ترتیب، در طول دهه ۱۹۵۰، جهت گیری سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا در حمایت از دولت همچنان ادامه یافت. بطور مثال، شاه در طی دیدارش از آمریکا در سال ۱۹۵۸، به عنوان رئیس افتخاری سازمان مزبور انتخاب شد.^۳ اما، در اواخر دهه ۱۹۵۰، تغییر و تحولات سیاسی داخل ایران و نیز خارج شدن دانشگاه های آمریکا از حالت محافظه کاری پیشین، باعث شد تا عناصر مخالف درون انجمن، جای پای خود را محکم سازند. در این زمان، دو نشریه مستقل دانشجویی به چاپ می رسید، یکی، "ایران نامه" در نیویورک و دیگری، پندار در "کمبریج" (ماساچوست. علی محمد {شاهین} فاطمی، خواهر زاده حسین فاطمی در اوت ۱۹۵۸، شروع به انتشار "ایران نامه" کرد. او در سال ۱۹۵۴، به آمریکا آمده بود و تا سال ۱۹۵۸ فعالیت سیاسی نداشت. وی، سپس در جریانات سیاسی فعال شد و در سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳، به ریاست سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا انتخاب شد. فاطمی و دیگر اعضای ناراضی سازمان دانشجویان، مانند قطب زاده و نخشب در نیویورک گروهی به نام "سازمان دانشجویان ایرانی" را پایه گذاری کردند. در این زمان، گروه دانشجویی مستقل ایرانی دیگری در اطراف مجله پندار که به زبان انگلیسی بچاپ می رسید بوجود آمده بود. یک محفل دانشجویی ایرانی و امریکایی از ناحیه نیوانگلند با پندار همکاری می کردند. سردبیر این مجله مجید تهرانیان بود. در سرمقاله شماره بهار ۱۹۶۰ پندار، اظهار امیدواری شده بود که اردشیر زاهدی به مشکلات ۴۰۰۰ دانشجوی ایرانی در آمریکا توجه جدی کند. در عین حال، در همین شماره مجله، در بخش بررسی و نقد کتاب که توسط تهرانیان نوشته شده بود "اتحاد ملی" تحمیل شده توسط خاندان پهلوی را "ریاکارانه" توصیف کرد و نهضت ملی کردن صنعت نفت و نیز تلاش برای

تهران چوب فروشی داشت و از مقلدین آقای بروجردی بود... از آقا خواهش کرده بود که به فلان کس که نماینده شما هستند در آمریکا، توصیه بفرمائید که زیر بال پسر مرا هم که بگیرد. بروجردی هم به من نوشتند که آقای حاجی قطب یک چنین فرزندی دارند، شما تا می توانید با او همکاری بکنید و ایشان را بپذیرید ما هم در این سطح نه بیشتر، با او همکاری کردیم... قطب زاده، خیلی ارتباطات زیادی داشت. همه جوره، که این ارتباطاتش خیلی در شأن ما نبود (خاطرات دکتر مهدی حائری یزدی به کوشش حبیب لاجوردی ناشر، کتاب نادر، چاپ اول زمستان ۸۱، ص ۱۰).

(۱): سیدعباس رضوی ضمن نقل خاطره ای می گوید: "شهید مصطفی خمینی حتی نسبت به افراد غیرمارکسیست هم هشدار می داد. یکی از آقایان در مخالفت ایشان با قطب زاده نوشته است: بارها به من و دیگر سردمداران روحانی توصیه می کرد که از هرگونه همکاری و حتی دیدار با قطب زاده بپرهیزیم و خود نیز از آن شب که قطب زاده در منزلش بود، تا روزی که به شهادت رسید دیگر حاضر نشد با او روبه رو شود و تلاشهای همه جانبه آقای قطب زاده برای فقط یک ساعت دیدار و گفت و گو با آن شهید آگاه با شکست روبه رو گردید (نهضت خمینی، ج ۲، ص ۵۱۹؛ عباس رضوی، حوزه، شماره های ۸۱ و ۸۲).

(۲): برای اطلاع بیشتر، ر.ک: پرنال امام خمینی، علت مخالفت امام با قطب زاده در سال ۱۳۵۸ چه بود؟

(۳): ر.ک: تاریخچه سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، پیام دانشجوی، ج ۱، ش ۲، پائیز ۱۹۷۴، آستین (تکزاس)، ص ۶۰ تا ۶۲

احیای قانون اساسی را مورد ستایش قرار داد. در هشتمین گردهمایی "ایسیلاتنی" میسیگان، علی محمد فاطمی که به سیاستهای انتخاباتی و پارلمانی مسلط بود، موفق شد با اکثریت کوچکی به ریاست موقت کنگره برگزیده شود. نخشب و دیگر مخالفان به سرپرستی کمیته‌های مختلف انتخاب شدند. اردشیر زاهدی نیز در این جلسه شرکت داشت و طی یک سخنرانی ضمن اشاره به وقایع مرداد ۱۳۳۲ آن را "قیام ملی" بحساب آورد که در این موقع با اعتراض مخالفان مواجه شد. یک هیئت رهبری جدید برای سال ۱۹۶۰ انتخاب شد که مرکب از قطب زاده {منشی ثبت گزارشات}، منصور صدیقی {خزانه‌دار}، مجید تهرانیان {معاون رئیس}، کیوان طبری {منشی ارتباطات} و علی محمد فاطمی {رئیس} بود. نخشب نیز به سرپرستی نشریه دانشجویی انتخاب شد.^۱ در این گردهمایی، که در ۲۹ اوت تا دوم سپتامبر ۱۹۶۰ و با حضور ۱۷۰ دانشجوی ایرانی از ۲۵ ایالت شرکت کرده بودند، قطب زاده و نخشب درباره موضوع کودتای ۲۸ مرداد سخنرانی می‌کنند و پرده از ماهیت ارتجاعی "قیام ملی" بر می‌دارند. در واقع با روشنگری و افشای ماهیت رژیم حاکم بر ایران، کمک به شکل دادن یک نهاد دانشجویی مخالف دولت کودتای محمد رضا شاهی می‌نمایند. قطعنامه سال ۱۹۶۰ کنگره، برعکس اصول سازمان که بر اصل طرح نکردن مسائل سیاسی تأکید داشت، در آن سال کاملاً سیاسی شد و تقریباً مواضعی همچون مواضع جبهه ملی ایران و سازمان دانشجویان دانشگاه تهران اتخاذ کرد.^۲ پس از این کنگره، روابط بین سفارت و سازمان دانشجویان آشکارا خصمانه شد. در مراسم جشن نوروزی که سال بعد، در سفارت برگزار شد، قطب زاده نیز حضور داشت و سعی کرد روی صحنه پریده و صحبت کند که در حین کشمکش برای گرفتن میکروفن با یک سماور برخورد و آنرا واژگون کرد. به دنبال این واقعه، مجلس به هم خورد و این واقعه باعث شد قطب زاده به عنوان دانشجویی که زاهدی را به مصاف طلبیده و حتی به او سیلی زده معروف شود. زاهدی دستور داد گذرنامه های فاطمی و قطب زاده دیگر تمدید نشود و بدین ترتیب، دفاع از این دو، بصورت یکی از خواسته‌های عاجل اپوزیسیون دانشجویی در آمریکا، اروپا و ایران در آمد. تحولات تدریجی اپوزیسیون درون سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا را می‌توان در نشریه پندار {پاییز و زمستان ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۱} پی گرفت. انجمن دانشجویی دیگری نیز در شمال کالیفرنیا وجود داشت که رهبران آن در سال ۱۹۶۲ عبارت بودند از مصطفی چمران و حسن لباسچی که ریاست انجمن را برعهده داشت. لباسچی، عضو جبهه ملی بود و از فعالین سیاسی جبهه ملی باقی ماند. چمران نیز، از دوران دانشجویی خود در دانشگاه تهران در دهه ۱۳۳۰ با گروه‌های اسلامی جبهه ملی ارتباط داشت. در زمستان ۱۹۶۱، سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا تظاهرات گسترده‌ای را در مقابل مقر سازمان ملل متحد در نیویورک و در سایر نقاط آمریکا سازماندهی و از دانشجویان ایرانی مخالف رژیم حمایت کرد. درگیری بین زاهدی و سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا بر سر پاسپورت فعالین نامبرده، سازمان را به تحرک آورد و باعث نزدیگر شدن آن به کنفدراسیون اروپا شد.^۳

جبهه ملی در آمریکا: پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، دو گروه برای ایجاد جبهه ملی در آمریکا به فعالیت پرداختند، ابتدا، دکتر علی شایگان، یکی از یاران نزدیک دکتر مصدق، پس از رهایی از زندان، به نیویورک رفت و

^۱: بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده‌ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین، ص ۹ و ۱۰

^۲: بر گرفته از: اخبار روز، کنفدراسیون، جنبش دانشجویی؛ ساواک شاه و روزنامه کیهان {بخش ۲}، دکتر منصور بیات زاده

^۳: (بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین...، افشین متین، ص ۱۲ و ۱۳). کارزار دفاع از قطب زاده و فاطمی و ممانعت از اخراج آنها از آمریکا نهایتاً موفقیت آمیز بود. مسئله بالاخره از طریق تقدیم دو لایحه مخصوص توسط هاریسون ویلیامز سناتور نیوجرسی به سنای آمریکا حل شد. این لوائح خواستار منع اخراج این دو دانشجو از آمریکا بودند. فاطمی همچنین از حمایت دادستان کل آمریکا، رابرت کندی که شخصاً او را می‌شناخت برخوردار بود. در یک گردهمایی چهار روزه رهبران دانشجویان خارجی در "آسپن" کلرادو که توسط انجمن ملی دانشجویان آمریکا و به میزبانی رابرت کندی برگزار شده بود، دادستان کل با فاطمی که در این جلسه حضور داشت ملاقات کرده و از وی پرسید که آیا گزارشهای مربوط به کمونیست بودن او درست هستند یا نه. فاطمی صحت این گزارشات را انکار کرد و کندی گفت که در این باره تحقیق خواهد کرد و اگر فاطمی دروغ گفته باشد، "با لگدی به پشتش او را از آمریکا اخراج خواهد کرد" و اگر راست گفته باشد از حمایت او برخوردار خواهد شد (همان، ص ۱۳)

در تاریخ دوم فوریه {بهمن ۱۳۴۰} ۱۹۶۲، جبهه ملی را در آمریکا تأسیس کرد. در اولین کنگره جبهه، که در سال ۱۳۴۱ در نیویورک برگزار شد، در مورد ساختار تشکیلاتی جبهه و برنامه سیاسی آن اختلاف نظر شدید بوجود آمد و در نتیجه، دومین کنگره جبهه، سه سال بعد، در بهار ۴۴ تشکیل گردید. در سالهای ۴۶ و ۴۷ نیز کنگره های سوم و چهارم برگزار شد. در انتخاباتی که برای تعیین پانزده تن اعضای شورای مرکزی جبهه ملی بعمل آمد، این افراد برگزیده شدند: "علی شایگان، سیف یور فاطمی، ناصر قشقائی، ابراهیم یزدی، محمد نخشب، علی محمد {شاهین} فاطمی، صادق قطب زاده، مصطفی چمران، و طهماسبی". ضمناً شایگان، رئیس شورا، نخشب، چمران، قطب زاده، شاهین فاطمی و ابراهیم یزدی اعضای هیئت اجرایی بودند. از سوی دیگر، در همین اوان، نخشب که از چندی پیش، در آمریکا بسر می برد با گرایش سوسیالیستی مذهبی، برای ایجاد سازمان دانشجویان جبهه ملی در سال ۳۹، فعالیت می کرد. لازم به ذکر است که کوشش ملیون، در زمینه برقراری وحدت سازمانی بین جبهه ملی و سازمان دانشجویان، به نتیجه نرسید. جبهه ملی در آمریکا تا انقلاب سال ۱۳۵۷ جنبه "سمبولیک" داشت و فعالیت آن، از صدور چند اعلامیه تجاوز نکرد، ولی سازمان دانشجویان جبهه، که بطور مستقل عمل می کرد، بسیار فعال و پویا بود، و پس از وابستگی به کنفدراسیون جهانی دانشجویان در سال ۱۳۴۲، با آن همکاری و وحدت داشت و به کنگره های آن نماینده می فرستاد. گفتنی است که دانشجویان ایرانی در آمریکا، چند سال پیش از شهریور ۱۳۳۹، انجمنی داشتند که وابسته به دولت بود و سالانه ۱۸ هزار دلار {۱۲ هزار دلار از طرف سفارت، و ۶ هزار دلار از طرف انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه} بودجه دریافت می کردند که در سازماندهی پذیرایی از شاه در سفرهایش به آمریکا نیز نقش داشت. در شهریور ۳۹، همزمان با فعالیت جبهه ملی در ایران، برای اولین بار ۱۷ تن از دانشجویان ایرانی، به سرپرستی قطب زاده و نخشب، تظاهراتی علیه محمد رضا شاه، در مقابل ساختمان سازمان ملل در نیویورک ترتیب دادند. خبر تظاهرات مزبور، با وجود کمی تعداد شرکت کنندگان آن، در ایران، بازتاب گسترده ای داشت و مخالفان رژیم ایران در آمریکا را تشویق به فعالیت کرد. یک ماه بعد، کنگره دانشجویان ایرانی در ایالت میشیگان، برای انتخابات هیئت اجرایی تشکیل می شود، و زاهدی، سفیر ایران در آمریکا، در نطق افتتاحیه کنگره، با اشاره به تظاهرات دانشجویان در نیویورک آنان را "مصدقیهای وطن فروش" می نامد. دانشجویان حاضر در جلسه، علیه زاهدی شعار می دهند و مانع ادامه سخنرانی او می شوند. در انتخابات هیئت اجرایی انجمن، قطب زاده، شاهین فاطمی، سیروس پرتوی به نمایندگی ملیون برگزیده می شوند. از این پس، بودجه دوازده هزار دلاری سفارت و متعاقب آن سهمیه پرداختی انجمن آمریکایی دوستداران خاورمیانه قطع می شود، انجمن دانشجویان از زیر سیطره سفارت خارج می گردد و گذرنامه دانشجویان مخالف رژیم، که قطب زاده در رأس آنان بود، تمدید نمی شود. در آغاز سال ۱۳۴۰، دو گروه سیاسی در آمریکا فعالیت می کرد: جبهه ملی و توده های ". سازمان دانشجویان ایرانی که ترکیبی از ملیون و توده ایها بود، همواره در معرض رقابت آن دو گروه برای زیر نفوذ قرار دادن سازمان قرار داشت. روزنامه "اندیشه جبهه"، به مدیریت نخشب، ارگان ملیون بود. چندی بعد، سیف پور فاطمی، شاهین فاطمی و خسرو قشقائی، سازمان جدیدی به نام "جبهه ملی در تبعید"، تشکیل دادند که پا نگرفت. با اعلام "انقلاب سفید" شاه، دستگیری سران جبهه ملی، سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۴۲ و محکومیت سران نهضت آزادی در دادگاههای نظامی؛ در روابط سازمانهای سیاسی و دانشجویی خارج از کشور تغییراتی بوجود آورد و منجر به درگیری ایدئولوژیکی بین آنان گردید. پس از دستگیری و محاکمه سران نهضت آزادی، همه سازمانهای سیاسی و دانشجویی، حتی حزب توده، اعتراض کردند، اما، با مطرح شدن آیت الله خمینی؛ در جبهه ملی و کنفدراسیون دانشجویان، بر سر قضیه قیام روحانیون، اختلاف ایجاد شد و توده ایها موضع مخالف گرفتند. فکر ایجاد جبهه، بدون احزاب و با شرکت احزاب هم بصورت یک مسئله جدید مطرح بود. فروپاشی جبهه ملی دوم، به خارج نیز، سرایت کرد و ایجاد جبهه ملی سوم در خارج از کشور نیز به نتیجه نرسید. اپوزیسیون در ایران سرکوب

شده بود و فکر نبرد مسلحانه با رژیم، مطرح بود. در چنین اوضاع و احوالی، ملیون ایرانی در آمریکا درصدد برآمدند با ایجاد نهضت آزادی، مبارزه را دنبال کنند.^۱

نهضت آزادی ایران در آمریکا: رهبران بنیانگذار نهضت آزادی ایران در آمریکا، چند تن از فعالان سابق نهضت مقاومت ملی و سازمان دانشجویان جبهه ملی بودند که برای ادامه تحصیل و یا به حال تبعید، در خارج از ایران بسر می‌بردند. مشخصترین آنها علی شریعتی {در اروپا}، ابراهیم یزدی، مصطفی چمران و صادق قطب زاده بودند. البته، از اواسط دهه ۱۳۵۰ روابط قطب زاده با سران نهضت آزادی در تهران به سردی گرایید. فکر ایجاد نهضت آزادی در خارج از کشور را شریعتی، که از سال ۱۳۳۸ برای ادامه تحصیلات عالی به اروپا رفته بود و از فعالان جبهه ملی در فرانسه بود، عنوان کرد. وی نامه ای به تاریخ ۲۴ سپتامبر ۱۹۶۲ {آبان ۱۳۴۱} برای هواخواهان نهضت آزادی فرستاد و لزوم ایجاد نهضت آزادی در خارج از ایران را تأکید کرد، در عین حال خاطر نشان ساخت که انجام این مهم باید به آینده موکول شود و کوشش در تقویت جبهه ملی در اروپا، در اولویت قرار گیرد، همچنین نهضت آزادی زیر چتر حمایت جبهه ملی باشد. در اواخر سال ۱۳۴۱، بنیانگذاران نهضت آزادی در خارج از کشور، در پاریس اجتماع کردند و درباره ایجاد سازمان مزبور به توافق رسیدند. قرار شد نهضتمانند "سایه" وجود داشته باشد و بطور علنی فعالیت نکند. شورای ۱۵ نفره ای انتخاب شدند.^۲ متعاقب سرکوب قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، شریعتی، چمران، یزدی و دیگر اعضای شورا، بدین نتیجه رسیدند که شیوه مبارزه علیه رژیم محمد رضا شاه باید تغییر یابد و به نبرد مسلحانه تبدیل شود. این تصمیم، متأثر از انقلابهایی مانند الجزایر و کوبا بود که آنان را به فکر دستیابی به اسلحه و آموزش جنگهای چریکی انداخت. برای این کار، کشور مصر را بواسطه حضور جمال عبدالناصر که در آن زمان بین ملی گراها محبوبیت داشت، انتخاب کردند.^۳ بعداً، به

۱) برگرفته از: تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در آمریکا، ج ۱، ص ۴۶۴ تا ۴۶۶

۲) (برگرفته از: غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۶۶ تا ۴۶۹). برخی از افراد اعضای شورای ۱۵ نفره نهضت آزادی در خارج از کشور، عبارت بودند از: شریعتی، چمران، یزدی، قطب زاده، پرویز امین، فریدون سحابی، ابوالفضل بازرگان، محمد توسلی، بهرام راستین (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۶۹).

۳) دکتر شریعتی، با سابقه همکاری با روزنامه المجاهد، ارکان جبهه آزادیبخش الجزایر، ترتیب کار را فراهم ساخت. سران انقلابیون الجزایری، ضمن مذاکره با دولت مصر، موافقت عبد الناصر را برای اعزام گروهی از افراد نهضت آزادی ایران به مصر کسب کردند. مذاکرات مربوط به برنامه اعزام اولین گروه به قاهره برای دوره‌های آموزش چریکی، ابتدا در بیروت با سرهنگ زعلول عبد الرحمن، وابسته نظامی مصر، سپس در سوئیس (برن) با سرتیپ صفوتی، دنبال شد و سرانجام در اواسط دی ۱۳۴۲، اولین گروه پنج نفری شامل: "چمران، یزدی، بهرام راستین، پرویز امین و شریفیان" وارد قاهره شدند، و چندی بعد، قطب زاده نیز به آنان پیوست. روز ۹ ژانویه ۱۹۶۴، اولین جلسه آشنایی هیئت ایرانی، تحت عنوان نمایندگان "سازمان مخصوص اتحاد و عمل" (سمع) و نمایندگان دولت مصر، به ریاست کمال الدین رفعت معاون رئیس جمهوری مصر، برگزار شد. در اجلاس روزهای ۱۱ و ۱۳ ژانویه، اصول مرامی و سیاست خارجی و داخلی سازمان "سمع" وسیله هیئت مصری تسلیم عبد الناصر گردید. درباره برنامه آموزش نظامی سیاسی اعضای سازمان سماع و دیگر افرادی که با معرفی سازمان برای طی دوره‌های نظامی و چریکی معرفی می‌شدند، توافق بعمل آمد و در تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۶۴، موافقتنامه‌ای در این مورد بین هیئتهای ایرانی و مصری به امضاء رسید. سماع نخستین سازمان مخفی ایرانی بود که برای انجام مبارزه مسلحانه با رژیم کودتا درصدد فراگیری شیوه جنگ چریکی برآمد. برای انتخاب افراد حائز شرایط در ایران و اعزام آنان به مصر، جهت طی دوره‌های چریکی، با تهران تماس داشت. در آن موقع بازرگان، آیت الله طالقانی و دکتر ید الله سحابی در زندان بودند ولی با هیئت ایرانی در مصر ارتباط داشتند. صدر حاج سید جوادی و رضا رئیسی در ایران، ترتیب انتخاب و اعزام افراد را به مصر، برای طی دوره چریکی، بعهده داشتند. دکتر رضا رئیسی، با نام مستعار "احمد نطق" در ایران و خارج از ایران، مسئولیت تشکیل خانه سازمانی و اعزام افراد را به عهده داشت. وی پس از طی دوره چریکی در مصر، به ایران بازگشت و وظیفه خود را با شایستگی انجام داد. مهمترین اختلاف مورد بحث بین هیئت ایرانی و مقامات مصری، تبلیغات ضد ایرانی رسانه‌های خبری مصر بود، و نهضت آزادی ایران و سازمان سماع آن را مغایر اهداف خود، که دفاع از استقلال و تمامیت ارضی ایران بود، می‌دانست و چون طی چند بار مذاکرات با نمایندگان دولت مصر در اعتراض به شیوه تبلیغاتی و سیاسی جمهوری متحده

علت تبلیغات ضد ایرانی رسانه‌های خبری مصر، هیئت ایرانی تصمیم به قطع برنامه آموزشی و انتقال افراد به اردوگاه‌های فلسطینی گرفت. بدین ترتیب، صحنه فعالیت نهضت آزادی در خارج از کشور، پس از ترک مصر، به خاورمیانه انتقال یافت و لبنان مرکز ستاد بود.^۱ جنگ سوم اعراب و اسرائیل در تابستان ۱۳۴۶ {ژوئن ۱۹۶۷} و شکست ارتش‌های عرب، دیگر گونیهایی در اوضاع سیاسی و اجتماعی لبنان فراهم ساخت و امکان فعالیت افراد نهضت آزادی را در آن کشور دچار اشکال نمود و سرانجام پس از مدتی، گروه مزبور پراکنده شد. قطب‌زاده به پاریس رفت. یزدی و چمران به آمریکا رفتند. برخی در کشورهای اروپا ماندگار شدند و چند تن به ایران بازگشتند.^۲ این دوره رکود فعالیت سازمان‌های اپوزیسیون، همزمان با تبلیغات پر سر و صدای انقلاب سفید، به مدت سه سال {تا اواسط سال ۱۳۴۹} ادامه یافت. از سال ۱۳۴۹، فعالیت‌های مسلحانه چریک‌های فدایی و سپس مجاهدین، در ایران آغاز شد. بنیانگذاران سازمان فداییان، سوابق عضویت یا همکاری با حزب توده را داشتند، در حالیکه عناصر تشکیل دهنده سازمان مجاهدین خلق ایران، از اعضای رادیکال نهضت آزادی ایران بودند، روابط مجاهدین و نهضت آزادی، طی دهه ۱۳۵۰، تابع تحولات و رویدادهای سیاسی بود. به بیان دیگر، رهبران نهضت آزادی، عملیات مجاهدین را بطور کلی تأیید نمی‌کردند.^۳ از سال ۱۳۵۰، فعالان نهضت آزادی در اروپا و آمریکا و خاورمیانه، فعالیت خود را توسعه دادند. یزدی و قطب‌زاده، هر چند ماه یکبار، به لبنان می‌رفتند و گاه در عراق با آیت‌الله خمینی که به آنجا تبعید شده بود، ملاقات می‌کردند. همچنین نشریه پیام‌مجاهد، ارگان نهضت آزادی و انجمن‌های اسلامی را در آمریکا منتشر کردند. در اوایل دهه ۱۳۵۰، تیراژ این نشریه به حد ۶۰۰۰ نسخه رسید و اغلب در اروپا

عرب به نتیجه نرسید، هیئت ایرانی تصمیم به قطع برنامه آموزشی و انتقال افراد به اردوگاه‌های فلسطینی گرفت (بر گرفته از: غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در آمریکا، همان، ص ۴۷۰ تا ۴۷۳).

۱) در اواخر سال ۱۳۴۵، مأموریت فعالان نهضت آزادی، در اروپا و خاورمیانه بدین شرح بود: دکتر چمران در قاهره برای نظارت بر افراد که آخرین کلاس‌های آموزشی را طی می‌کردند و ترتیب اعزام آنان به نقاط دیگر در خاورمیانه و اروپا، دکتر محمد توسلی و پرویز امین در بغداد و بصره بمنظور برقراری ارتباط با ایران، دکتر ابراهیم یزدی در بیروت برای هماهنگ ساختن برنامه‌های عملیات آینده، قطب‌زاده در پاریس مأمور تبلیغات بین‌المللی، رضا رئیسی در ایران، برای تماس با مجاهدین و ترتیب اعزام افراد به اردوگاه‌های فلسطینی. افراد دیگری نیز به انگلستان، آلمان، الجزایر و دیگر کشورهای اروپایی اعزام شدند. در آن موقع، سازمان آزادیبخش فلسطین هنوز قدرتمند نشده بود (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۷۲).

۲) سال ۱۳۴۶، برای همه سازمان‌های مخالف رژیم، در خارج از ایران، آغاز دوران رکود بود. جبهه ملی در اروپا و آمریکا فعالیت چشمگیری نداشت. کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اختیار عناصر چپ بود. انشعاب‌یون حزب توده، با چریک‌های مارکسیست فلسطینی و ظفار مربوط شده بودند و روزنامه باختر امروز را به نام "باختر امروز خاورمیانه" منتشر می‌کردند، عده‌ای نیز به ویتنام رفتند و دوره چریکی دیدند. در ایران نیز اپوزیسیون سرکوب شده بود. مبارزان جوان و چریک‌های آینده سرگرم بحث درباره نحوه مبارزه و سازماندهی بودند. برادران قشقائی فعالیتی نداشتند. برخی از فعالان سابق جبهه ملی در صدد بودند با شاه آشتی کنند. در این دوره، دوران فعالیت گروه‌های مخالف در اروپا و آمریکا منحصر بود به انتشار اعلامیه‌هایی علیه شاه و ترتیب دادن تظاهراتی علیه او، به هنگام مسافرتش به کشورهای اروپای غربی (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۷۲ و ۴۷۳).

۳) (غلامرضا نجاتی، همان، ص ۴۷۴).

نظریه رهبران نهضت آزادی نیز نسبت به مجاهدین، یکسان نبود. بازرگان با شیوه مبارزه مسلحانه و چپ‌گرایی مجاهدین موافق نبود. با این حال، در آغاز فعالیت مجاهدین، در اوایل دهه ۱۳۵۰، نهضت آزادی به این سازمان کمک‌های مالی می‌کرد. پس از آزادی آیت‌الله طالقانی و مهندس بازرگان از زندان در سال ۱۳۴۵، طالقانی با رهبران مجاهدین ارتباط داشت و گاه بر سر ایدئولوژی با آنان بحث و مذاکره می‌کرد. شیوه عملیات چریکی مجاهدین، با گرایش چپ برای طالقانی ناخوشایند بود. بازرگان نیز، با سوابق و مبارزات آزادیخواهانه‌اش، عملیات تروریستی آنان را تأیید نمی‌کرد. برخی از رهبران و فعالان نهضت آزادی در داخل ایران، مانند مهندس عزت‌الله سبحانی، با مجاهدین ارتباط نزدیک داشتند. در سال ۱۳۵۰، طالقانی و عزت‌الله سبحانی به اتهام ارتباط با سازمان مجاهدین دستگیر شدند. طالقانی به تبعید و مهندس سبحانی به ۱۲ سال زندان محکوم گردید و تا اواسط سال ۱۳۵۷، در زندان بود (همان).

تجدید چاپ می‌شد. در این دوران، نهضت آزادی ایران، کوشش خود را در زمینه بالا بردن هر چه بیشتر دانش سیاسی جوانان بر پایه ایمان مذهبی متمرکز ساخت.^۱

کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در آمریکا: دومین کنگره کنفدراسیون دانشجویان و محصلین ایرانی یا اتحادیه ملی که در عین حال کنگره مؤسس کنفدراسیون جهانی نیز بود، از اول تا پنجم ژانویه ۱۹۶۲ در پاریس برگزار شد و رسماً مورد تأیید سازمان دانشجویان دانشگاه تهران قرار گرفت. بدین ترتیب، کنفدراسیون خود را نماینده همه دانشجویان ایرانی اعم از داخل یا خارج کشور اعلام کرد. هیئت دبیران سال ۱۹۶۱ مسئول برگزاری این کنگره بودند، اما اکنون هدف کنفدراسیون عبارت بود از تأسیس سازمان واحدی برای همه محصلین و دانشجویان ایرانی در داخل و خارج کشور، یا به عبارت دیگر، "اتحادیه‌ای ملی". به همین جهت هیئت دبیران کنفدراسیون اروپائی طی پیامی ویژه، "دانشجویان و محصلین دانشگاهها و دبیرستانها" را خطاب قرار داده و از آنان خواستند نمایندگان رسمی خود را به کنگره ۱۹۶۲ پاریس اعزام دارند تا این گردهمایی منجر به تشکیل "اتحادیه ملی" همه دانشجویان ایرانی گردد. در کنگره پاریس، سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا به عنوان شاخه‌ای جدید و مهم با اعزام دو نماینده به کنفدراسیون دانشجویان ایرانی در اروپا ملحق شد. سازمان دانشجویان دانشگاه تهران حمایت خود را از آن اعلام کرد و دیری نپایید که کنفدراسیون را رسماً به عنوان اتحادیه ملی دانشجویان ایران مورد تأیید قرار داد. انشعاب عمده‌ای که در این کنگره، یعنی از همان آغاز تشکیل کنفدراسیون روی داد بیانگر موازنه نیروهای سیاسی درون این سازمان جدید بود، ائتلاف عملی نیروهای پیشین در کنفدراسیون اروپائی که بین هواداران جامعه سوسیالیستها و توده‌ایها، با ظهور ناگهانی و قدرتمندانه هواداران جبهه ملی در کنگره پاریس، برهم خورد، کشمکشها و درگیریهای سیاسی در نخستین روز کنگره آغاز شد. کنگره تصمیم گرفت که محل دبیرخانه خود را به نیویورک انتقال دهد، و همچنین یک دفتر اجرایی در اروپا تأسیس شد. بعداً، قرار بر این شد که محل دبیرخانه و محل دفتر اجرایی تا وقتی که کنفدراسیون بتواند دفتری دائمی در ایران تأسیس نماید، سالانه بین اروپا و آمریکا جابجا شود. کنگره ۱۹۶۲ پاریس قطعنامه مفصلی را به تصویب رساند که نشانگر سیاستهای جناح حاکم بر کنگره، یعنی سیاست جبهه ملی بود. کنگره همچنین، پیام ویژه‌ای که مملو از بیان احساسات و تمجید از دکتر مصدق بود برای مصدق فرستاد. در دهم آوریل ۱۹۶۲ شاه برای دیدار رسمی وارد آمریکا شد. او در فرودگاه بین‌المللی نیویورک با تظاهرات دانشجویان ایرانی مواجه شد و به ناچار از درب خروج اضطراری خارج شد. اما تظاهرات در مقابل هتل والدورف آستوریا، جایگه شاه اقامت کرده بود ادامه یافت. کنفدراسیون و سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا طی نامه‌ای سرکشاده خطاب به پرزیدنت کندی، شاه را به عنوان رهبری غیرقانونی که "دستانش به خون مردم بی‌گناه ایران آلوده است" به باد حمله گرفتند.^۲ در این زمان، سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا زیر نظر و رهبری کامل هواداران جبهه ملی قرار داشت. سازمان مزبور پس از پیوستن به کنفدراسیون در سال ۱۹۶۲، نهمین گردهمایی خود را از تاریخ ۱۴ تا ۱۷ ژوئن ۱۹۶۲، در محوطه دانشگاه "برکلی" در کالیفرنیا برگزار کرد. این گردهمایی با حضور حدود ۱۸۰۰ دانشجو از ۲۴ منطقه مختلف آمریکا، در

^۱: غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در آمریکا، همان، ص ۴۷۳ و ۴۷۴

^۲: (بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده‌ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین، ص ۱۷ تا ۱۷).
دومین درگیری با شاه در تابستان سال ۱۹۶۴ و در طول سفرش به آمریکا صورت گرفت. تظاهرات در چهارم ژوئن با فرود آمدن هواپیمای شاه در فرودگاه کندی نیویورک آغاز شد و تظاهرکنندگان او را تا واشنگتن و لس‌آنجلس تعقیب کردند. وقتی که شاه به فرودگاه لس‌آنجلس رسید، دسته‌ای از همراهانش که از عوامل ساواک و افسران ارتش با لباس شخصی بودند به صف کنفدراسیون حمله بردند و دانشجویان را مضروب ساختند. پلیس کسی را بازداشت نکرد. این روش سازماندهی نیروهای "ضد تظاهرکننده" برای مقابله با دانشجویان ایرانی در آمریکا و اروپا به تدریج از سوی دولت ایران بیشتر بکار گرفته شد و اغلب با همکاری کشورهای میزبان صورت می‌گرفت (همان، ص ۱۹ و ۲۰)

شرایطی که هنوز دانشجویان بعضی مناطق نتوانسته بودند نمایندگان خود را اعزام نمایند برگزار شد. گردهمایی مزبور اساسنامه جدید سازمان را که مبتنی بر اساسنامه کنفدراسیون بود، به تصویب رسانید و کنفدراسیون را به منزله اتحادیه ملی دانشجویان ایرانی مورد تأیید قرار داد. برتری جبهه ملی در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا از این امر ناشی می شد که جبهه ملی نیز در سال ۱۹۶۱، رسماً در آمریکا مانند اروپا تشکیلات خود را برپا کرده بود.^۱

حضور مائوئیستها در کنفدراسیون: در سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۴ {۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵}، با اعلام تشکیل "سازمان انقلابی حزب توده ایران" و "سازمان مارکسیست لنینیستی توفان"، اولین انشعابات رسمی مائوئیستی در حزب توده شکل گرفت. هر دوی این سازمانها، تشکیلات موجود حزب توده را بعنوان سازمانی "رفرمیست" و "روزیونیست" نفی می کردند، ولی در مورد تعبیر خود از گذشته حزب، اختلاف نظر داشتند. طرفداران توفان خواهان احیای آنچه به زعم آنها گذشته انقلابی حزب محسوب می شد بودند، در حالیکه سازمان انقلابی بر این باور بود که حزب توده هیچگاه انقلابی نبوده است و از این رو یک حزب واقعاً انقلابی طبقه کارگر باید در ایران تشکیل شود. طولی نکشید که این مباحث در چارچوب کنفدراسیون نیز که هنوز موضع روشنی نیز در قبال سمت گیریهای بین المللی نداشت، منعکس شد.^۲ قبلاً درباره انشعابات احزاب کمونیستی در خارج از کشور توضیح داده ایم، و دیگر نیازی به تکرار نیست. سازمان انقلابی حزب توده، اعضای جوانتر و سازمان توفان، کهنه کارهای حزب توده بودند که معتقد بودند، انقلاب از شهرها آغاز می شود و به روستاها سرایت می کند. اما، سازمان انقلابی، به شدت به نظریات مائو پایبند بودند که انقلاب از روستاها آغاز می شود و گسترش می یابد و سرانجام شهرها را هم دربر می گیرد.^۳ در اواخر سالهای دهه ۱۹۶۰، آراء مائوئیستی سازمان انقلابی و گرایش مارکسیستی محافل جبهه ملی، سیاستهای کنفدراسیون را شکل می دادند. هفتمین کنگره کنفدراسیون در روزهای دوم تا نهم ژانویه ۱۹۶۸ در فرانکفورت برگزار گردید. حضور ۵۰ نماینده و ۴۰۰ ناظر نشان دهنده افزایش اعضاء سازمان پس از رکود سال ۱۹۶۶ بود. اگر چه در اواخر دهه ۱۹۶۰، آمریکا، کشوری بود که بیشترین تعداد از دانشجویان ایرانی را در خود جای داده بود، اما، آلمان هنوز بصورت ستاد عملیاتی و مرکز فعالیتهای کنفدراسیون باقی ماند. در همین کنگره کنفدراسیون که در روزهای چهارم تا دهم ژانویه ۱۹۶۹، در کلن برگزار شد، دانشجویان مقیم آلمان دارای ۴۷ نماینده بودند که ۲۶ نفرشان از ۲۴ شعبه وابسته به کنفدراسیون آلمان غربی آمده بودند. در میان گروه بندی مائوئیستی نیز، "گادرهای سازمان انقلابی حزب توده" هنوز بصورت یک گروه مستقل اعلام موجودیت نکرده بودند و به همین جهت، سازمان انقلابی، بلوک واحد و منسجمی را در کنگره تشکیل داد. بین سالهای ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۰، گرایش رادیکالی گروههای چپگرا در سازمانهای وابسته به جبهه ملی در اروپا و آمریکا به تدریج، شکل گروههای کاملاً مارکسیستی آشکار بخود گرفت. در این سالها، محافل جبهه ملی در خارج از کشور درگیر مسائل و تغییر و تحولات داخلی خودشان بودند که این امر تا حدودی عامل کاهش سلطه سنتی جبهه ملی بر کنفدراسیون شد و به اقتدار رقیب آنها {مائوئیستها} کمک کرد. در سال ۱۹۷۰، گروههای وابسته به جبهه ملی در خارج از کشور این وضعیت را تغییر دادند. در این زمان، در چارچوب تشکیلات جبهه ملی، سازمان مستقلی تشکیل شده بود. دو جناح اصلی از بطن

۱) برای مطالعه بیشتر، ر.ک: شانزده آذر، شماره ۷، ۱۱ اکتبر ۱۹۶۲، ص ۱، که متن کامل پاسخ دکتر مصدق به نامه دکتر علی شایگان درباره تأسیس سازمان جبهه ملی ایران در آمریکا را به چاپ رسانده است.

۲) پایگاه اطلاع رسانی ۱۵ خرداد ۴۲، جنبش دانشجویی ایران...، افشین متین

۳) (مصوبه دومین کنگره سازمان، سال ۱۳۴۴). در سال اول تأسیس، این تشکیلات موجودیت خود را مخفی نگه می دارد، اما در سال ۱۹۶۵، با انتشار مصوبات دومین کنفرانس سازمان، اعلام موجودیت می کند و در نشریات خود، راه مبارزه انقلابی از روستا را پیشنهاد می نماید و می نویسد: در روستا کمونیستها می توانند و باید در پروسه یک مبارزه مسلحانه به ایجاد هسته های حزبی بپردازند و یا بسط و توسعه این هسته ها، آنان را به سازمانهای حزب مبدل نمایند".

جبهه ملی پدیدار شد. یکی از آنان در فرانکفورت بود و در سال ۱۹۷۰، گروهی به نام "کارگر" را تشکیل داد و روزنامه ای نیز، با همین نام منتشر کرد. "کارگر"، نظریه "جنگ خلقها" براساس ایجاد پایگاههای دهقانی و دیگر نظرات مائوئیستی را رد می کرد و جنبش چریکی شهری توسط روشنفکران پیشتاز رانوعی مبارزه خرده بورژوازی تلقی می کرد. دومین جناح مارکسیستی، "گروه ستاره" را تشکیل داد که بعدها نام "گروه اتحاد کمونیستی" را به خود گرفت. برعکس گروه "کارگر"، این گروه، از مبارزات مسلحانه حمایت می کرد و با دو سازمان عمده چریکی در داخل ایران حتی پیش از آنکه اعلام موجودیت کنند در ارتباط بود. مائوئیستها در سالهای ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۰، به رغم رشد و اقتدار مقطعی در کنفدراسیون دچار پراکندگی فزاینده ای بودند. سازمان انقلابی و گروه کادرهای منشعب از آن، بصورت دو نیروی متخاصم در آمده بودند. سازمان توفان با گروه کادرهای سازمان انقلابی مخالفت می کرد که آنان نیز، به نوبه خود در سال ۱۹۶۹، با استفاده از نفوذشان در نشریه "شانزدهم آذر" دست به حملات آشکاری علیه توفان زدند. سازمان انقلابی که به شدت مائوئیست شده بود در ماه مه ۱۹۷۰، نشریه "ستاره سرخ" را انتشار داد که اولین سرمقاله آن با این جمله آغاز می شود: بیائید به ندای رفیق مائو پاسخ دهیم. "گروه مائوئیستی دیگری نیز به نام سازمان انقلابیون کمونیست در سال ۱۹۶۹، در آمریکا تشکیل شد. پایه گذاران این سازمان از جمله حمید کوثری و سیامک زعیم بودند که نشریه کمونیست را منتشر می کردند. طولی نکشید که، این سازمان برای جذب اعضای سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا با سازمان انقلابی حزب توده به رقابت برخاست و اکثریت را بدست آورد. این گروه چند سال بعد با پیوستن بعضی از اعضای گروه فلسطین و از جمله حسین ریاحی به آن، نام اتحادیه کمونیستهای ایران را بر خود نهاد. بدین ترتیب از ۱۹۷۰ به بعد، انجمن دانشجویان ایرانی در آمریکا تحت نفوذ مائوئیستها بود. کنگره ۱۹۷۲ کنفدراسیون، تقریباً از ۵۰ سازمان، گروه سیاسی و دولت پیامهای پشتیبانی دریافت کرد. موضوع مهمی که در این کنگره، مورد بحث و مجادله قرار گرفت، سیاست چین در قبال ایران بود. کنفدراسیون، قبلاً دعوت چین از اشرف پهلوی خواهر شاه برای بازدید از آن کشور در سال ۱۹۷۱ را، محکوم کرده بود. اکنون، جناحهای غیر مائوئیست، خواهان قطعنامه ویژه ای در محکومیت سیاست چین در رابطه با ایران بودند. جناحهای مائوئیست در مقابل این امر، مقاومت می کردند و "کادرها" بیطرف بودند. سرانجام، اعلام شد که کنگره در مورد مسأله سیاست چین در قبال ایران سه موضع متفاوت است. یک گروه، با سیاست چین مخالفت می کرد، گروهی دیگر از آن جانبداری و گروه سوم بیطرف بود. در این زمان، بلوک "کادرها" دچار انشعاب شده بود. جناحی تحت رهبری مهدی خانبابا تهرانی از مائوئیسم دست کشید، در حالیکه گروه دیگر به رهبری مجید زربخش همچنان مائوئیست باقی ماند. در سال ۱۹۷۰، جناح مائوئیست کادرهای سابق، سازمان جدیدی را به نام "اتحاد مبارزه در راه حزب طبقه کارگر" ایجاد کردند که بعدها نشریه ای با عنوان "مسائل انقلاب و سوسیالیسم" را منتشر کردند. زربخش، بهمن نیرومند، پرویز نعمان، محمود بزرگمهر و تنی چند از دیگر فعالین سیاسی آن روزگار از جمله بنیانگذاران این سازمان بودند. سه سال بعد، سازمان انقلابی امکان شرکت در هیئت دبیران سال ۱۹۷۳ را نیافت و عملاً در آستانه آن قرار داشت تا از کنفدراسیون کنار گذاشته شود. مع هذا گروههای مائوئیست در مقابل اخراج سازمان انقلابی مقاومت کردند. این گروهها عبارت بودند از: "سازمان مارکسیست لنینیستی توفان"، "سازمان انقلابیون کمونیست" و "اتحاد مبارزه در راه حزب طبقه کارگر". در نتیجه، کنگره پانزدهم کنفدراسیون نتوانست کادر هیئت دبیران انتخاب نماید. زیرا گروههای رقیب روی لیست پنج نفره ای که برای رأی گیری پیشنهاد شده بود توافق نداشتند. به همین جهت یک هیئت دبیران موقت انتخاب شد. انشعاب نهایی کنفدراسیون، که در کنگره بعدی رسمی شد، عملاً شروع شده بود. جناح بندیهایی که در سال ۱۹۷۵ منجر به انشعاب

۱) بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین، ص ۲۶ و ۲۷

۲) بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین... افشین متین، ص ۳۲ تا ۳۴

۳) دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین، ص ۳۶

نهایی کنفدراسیون شد، بدین شرح بودند: (۱): بلوک جبهه ملی که ترکیبی از گروه کارگر و سازمانهای جبهه ملی در خاورمیانه و یا گروه ستاره {اتحاد کمونیستی} بود. در کنگره سال ۱۹۷۲، "سازمانهای جبهه ملی در خارج از کشور {اروپا و آمریکا}"، جناح کارگر که از استراتژی چریکی حمایت نمی‌کرد، رسماً از سازمانهای وابسته به جبهه ملی جدا شد؛ اما گروه ستاره طرفدار چریکها به فعالیتهای خود با نام "سازمانهای جبهه ملی در خاورمیانه" ادامه داد؛ (۲): گروه‌بندی مائوئیستی متشکل از توفان و سازمان انقلابی چنین استدلال می‌کردند که جناح جبهه ملی با انقلابیون واقعی یعنی هواداران چین مخالف بوده و در عوض بطرف حزب توده گرایش پیدا کرده است؛ (۳): سومین گروه مهم در کنفدراسیون، هواداران "سازمان انقلابیون کمونیست" بودند که طی دهه ۱۹۷۰، در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا جناح اکثریت را تشکیل می‌دادند. سازمان انقلابیون کمونیست، مائوئیست بود، اما برخلاف توفان و سازمان انقلابی با فراخوان برای سرنگونی رژیم شاه در کنفدراسیون موافقت داشت. از آنجا که به نظر می‌رسید "سازمان انقلابیون کمونیست" خطی میانه را بین جناح جبهه ملی از یک سو و جناح توفان و سازمان انقلابی از سوی دیگر در پیش گرفته است، به همین جهت دو گروه رقیب فوق، سازمان انقلابیون را "خط میانه" می‌نامیدند. اگر چه در دهه ۱۹۶۰، مائوئیسم نقشی مهم در رادیکالیزه کردن کنفدراسیون داشت، اما در دهه ۱۹۷۰، سیاست خارجی چین، مبنی بر حمایت از رژیمهای ضد شوروی و از جمله رژیم شاه، به سرخوردگی بسیاری از مائوئیستها انجامید. سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا کماکان تحت سلطه مائوئیسم قرار داشت، ولی با نفوذترین جناح آن در اواسط دهه ۱۹۷۰، هواداران اتحادیه کمونیستها، یا یعنی به اصطلاح "خط میانه" بود که مواضعش در قبال چین و جنبش چریکی در ایران به مراتب مُعَطَف‌تر از سازمان انقلابی و توفان بود. انشعاب نهایی کنفدراسیون در سال ۱۹۷۵ و در زمانی روی داد که جناح جبهه ملی و کادرهای وابسته به خانبا با تهرانی نوک تیز حملات خود را متوجه توفان و سازمان انقلابی کردند. آنان همه توان خود را بکار گرفتند تا این دو سازمان را که

(۱): "سازمان انقلابیون کمونیست"، از جمله سازمانهای مائوئیستی بود که در جنبش دانشجویی خارج از ایران فعالیت می‌کرد. این سازمان، رسماً در سال ۱۳۴۹ اعلام موجودیت کرد و شدیداً با سیاستهای شوروی به رهبری خروشچف یا به قول خود "روزیونیسم خروشچفی" و "بیراهه‌های سازش طبقاتی و مسالمت جویی" مخالف بود و در عوض، طرفدار مائو و استراتژی جنگ خلق وی بود و از انقلاب فرهنگی چین پشتیبانی می‌کرد. این سازمان، در برنامه خود ایدئولوژی طبقه کارگر را "مارکسیسم لنینیسم: م. ل، اندیشه مائو" اعلام کرد. سازمان، در سال ۱۳۵۵ به "گروه پویا" پیوست و نتیجتاً، "اتحادیه کمونیستهای ایران" {سربداران} بنیان گذاشته شد (بر گرفته از: ویکی پدیا، سازمان انقلابیون کمونیست {م-ل}).

این سازمان را "خط میانه" می‌نامیدند. یکی از گروههای چپی درباره آنها و سرانجام انشعاب کنفدراسیون با عنوان "اپورتونیسیم یا خطی به نام میانه" می‌نویسد: یک دنیا نوسان یا تاریخچه زندگی خط میانه: آنانکه در چند سال اخیر مسائل کنفدراسیون را دنبال کرده‌اند، به خوبی می‌دانند که در مقابل دو صف بندی در داخل کنفدراسیون که یکی خواهان حفظ دستاوردهای کنفدراسیون و ادامه مبارزه آشتی ناپذیر علیه امپریالیسم و رژیم شاه بود، و دیگری، در پی لگدمال کردن این دستاوردها، متزلزل در مقابل نظرات دار و دسته مرتد "کمیته حزب توده" و بالاخره، انشعاب و تلاش کنفدراسیون بود؛ خط دیگری در میان این دو خط قد راست می‌کند. این خط به سبب تزلزلات و نوسانات بی‌مانندش که گاه به مدت دو سال در صف انشعاب و گاه در صف ضد انشعاب و "قهرمان مبارزه علیه انشعاب"، مخالف انشعاب و معتقد به ارتجاعی بودن آن و زمانی دیگر به فاصله دو ماه، مدافع پیگیر آن و معتقد به "اجتناب ناپذیری آن"، و بالاخره دهها و صدها چرخش ۱۸۰ درجه‌ای موجب گردید که این خط به خط میانه معروف گردد. خط میانه طرح تز ضد علمی "دو عمده" و فرار از پاسخ صریح و روشن به اینکه بالاخره کدامین یک از این عمده‌ها نقش تعیین کننده دارند، و به این وسیله هم از توبره خوردن و هم از آخور، انحراف عمده موجود در کنفدراسیون بعد از تزلزل در مقابل ابر قدرت شوروی را نفی نموده، با ایجاد اغتشاش فکری، با سعی در پراکنده نمودن نیروها، از تمرکز آتش حمله به دار و دسته مرتد کمیته مرکزی به مثابه طراح اصلی توطئه انشعاب جلو گرفت و با طرح مسائل کاذب از یک سو، سعی در منحرف کردن توده دانشجویان از خطر انشعاب نموده و از سوی دیگر، دست در دست خط انشعاب و هم سو با تبلیغات دار و دسته مرتد کمیته مرکزی به خط ضد انشعاب و حافظین مواضع راستین کنفدراسیون تاخت (بر گرفته از: دانشجو، نشریه تحقیقی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، مقاله "اپورتونیسیم یا خطی به نام میانه"، ص ۱۵ تا ۱۸).

به دلیل متهم بودن به "ارتداد" اعضاء و نیز احتمال نفوذ ساواک در تشکیلاتشان، بیش از پیش آسیب پذیر شده بودند از کنفدراسیون خارج نمایند. در کنگره ۱۹۷۵ انتخابات هیئت دبیران به بن بست رسید، در حالیکه طرح جناح جبهه ملی برای اخراج سازمان انقلابی با مقاومت غیرمنتظره‌ای از جانب گروه‌های مائوئیست مواجه شد. شورای عالی کنفدراسیون سه نفر را بطور موقت برای سرپرستی امور انتخاب کرد. اما در حقیقت، کنفدراسیون به سه گروه بندی جدا از هم منشعب شده بود. ائتلاف گروه‌های جبهه ملی و کادرهای پیشین با انتشار نشریه "شانزدهم آذر" و "پیمان" تحت عنوان ارگانهای رسمی کنفدراسیون ادامه داده و خود را "خط رزمنده" می نامیدند. سازمان انقلابی و توفان مدتی کوتاه با یکدیگر همکاری کردند، اما دیری نگذشت که هر یک از آنان با اعلام موجودیت یک کنفدراسیون خاص خود از یکدیگر جدا شدند. تشکیلاتی که از سازمان انقلابی هواداری می کرد خود را "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی" نامید؛ و این بدان معنا بود که سازمان یاد شده خود را "اتحادیه ملی" همه دانشجویان ایرانی نمی دانست. گروه سوم که توسط سازمان انقلابیون کمونیست رهبری می شد اکنون می توانست بطور مستقل بر سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا تسلط داشته باشد. اما سازمان آمریکا نیز به دنبال کنفدراسیون در بیست و سومین کنگره خود که در شیکاگو و در ماه اوت ۱۹۷۵ برگزار گردید، منشعب شد. در سال ۱۹۷۶ سازمان انقلابیون کمونیست به گروه پویا پیوست و "اتحادیه کمونیستهای ایران" را تشکیل داد که نشریه حقیقت را بصورت ارگان رسمی خود به چاپ می رساند. این سازمان همراه با دیگر هواداران "اتحاد، مبارزه برای تشکیل حزب طبقه کارگر" اقدام به تأسیس "کنفدراسیون برای احیای جنبش واحد دانشجویی" کردند. بدین ترتیب در سال ۱۹۷۵، پس از پانزده سال فعالیت بی وقفه، حیات کنفدراسیون بصورت سازمانی منسجم به پایان خود رسید. سایر دانشجویان نیز بر اساس گرایشهای اعتقادی و سیاسی خویش در تشکلهای گوناگون فعالیت می کردند.

۱) (بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین... افشین متین، ص ۳۷ و ۳۸). انحلال نهایی کنفدراسیون در ۱۹۷۵ [۱۳۵۴] نتیجه یک سلسله تنشها و تحولاتی بود که در طی چندین سال شکل گرفته بود. اول، دو یا سه گرایشی که از طریق همکاری نزدیک با یکدیگر در رهبری کنفدراسیون در اوائل سالهای دهه ۱۹۶۰ نقش داشتند، به تدریج جای خود را به چندین فرقه متعصب و متخاصم مارکسیستی دادند. پس از چندین سال درگیریهای فرقه‌ای، بسیاری از رهبران کنفدراسیون به این نتیجه رسیدند که حفظ اتحاد کنفدراسیون دیگر همچون گذشته اولویت ندارد. دوّم، بیش از یک دهه از فعالیت کنفدراسیون در این زمان می گذشت، ولی هسته‌های رهبری آن هنوز محدود به تقریباً محفل کوچک از دانشجویان سابق بود که اکثریت آنان حالا دیگر دهه سوم عمر خود را به پایان می برده و تبدیل به کادرهای حرفه‌ای گروه‌های تبعیدی سیاسی شده بودند. سوّم، به دلیل مبارزات مسلحانه چریکهای فدائی و مجاهدین در ایران، رویکرد کنفدراسیون از حالت صنفی به دفاع از عملیات مسلحانه تبدیل شد. چهارم، مائوئیسم به عنوان یک گرایش سیاسی بین المللی رادیکال در حال افول بود. در طول دهه ۱۹۶۰ مائوئیسم نقش مهمی در رادیکالیزه کردن کنفدراسیون داشت. اما در طول دهه ۱۹۷۰، سیاست خارجی چین، مبنی بر حمایت رژیمهای ضد شوروی و از جمله رژیم شاه، به سرخوردگی بسیاری از مائوئیستها انجامید. سه سازمان اصلی که کادرهای آن رهبری کنفدراسیون را بدست گرفتند و فروپاشی آن را سبب شدند عبارت بودند از سازمان انقلابی توده ایران، سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان، سازمان انقلابیون کمونیست. اولین و مهمترین گروه مائوئیستی ایران، سازمان انقلابی حزب توده ایران است. این سازمان با تلاش برخی دانشجویان عضو حزب توده و کنفدراسیون، بویژه خانبا نهرانی، در سالهای ۱۹۶۴ تا ۱۹۶۵، در آلمان غربی تأسیس شد و با فرار سه تن از رهبران حزب توده از آلمان شرقی، احمد قاسمی و دکتر غلامحسین فروتن و عباس سغایی، و پیوستن ایشان به گروه فوق شهرت یافت. اولین کنگره سازمان انقلابی در سال ۱۹۶۵ در تیرانا، پایتخت آلبانی، برگزار شد. دومین گروه، سازمان توفان گروهی منشعب از سازمان انقلابی بود که به حزب کمونیست آلبانی و رهبر آن، انور خوجه، گرایش داشت. قاسمی و فروتن، از رهبران پیشین حزب توده، اندکی بعد از سازمان انقلابی جدا شده و به این گروه پیوستند. این گروه نیز با نام کنفدراسیون در میان دانشجویان فعالیت می کرد. سومین گروه، سازمان انقلابیون کمونیست بود که آن را دو تن از فعالین سرشناس دانشجویان ایرانی، حمید کوثری و سیامک زعیم، در سال ۱۹۶۹ {۱۳۴۸} در برکلی کالیفرنیا تأسیس کردند. بعدها، یکی از اعضای "گروه فلسطین"، به نام حسین تاجمیر ریاحی، که موفق به خروج از ایران شده و در عراق کوبنده بخش فارسی رادیو بغداد بود، به آمریکا رفت. به تأثیر از ریاحی و دوستانش، که گروهی به نام «پویا» ایجاد کرده بودند، در سال ۱۹۷۶ "سازمان انقلابیون کمونیست" به "اتحادیه کمونیستهای ایران" تبدیل شد. این گروه در میان دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا هواداران قابل توجهی داشت و از طریق تشکل دانشجویی خود، به نام "کنفدراسیون برای احیاء جنبش واحد دانشجویی"، معروف به "کنفدراسیون احیاء"، فعالیت می کرد (بر گرفته از: خبرنگار نامه دانشجویان ایران، محوریت همراهی انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا با امام خمینی چه کسانی بودند؟).

هواداران جبهه ملی در کنفدراسیون به سه گروه {هوادار چریکهای فدائی خلق، جناح سپهر، طرفداران جبهه ملی خاورمیانه} تقسیم شدند. هواداران حزب توده در سازمانی به نام "ادیسی"، مخفف نام انگلیسی "سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران"، فعالیت می‌کردند. هواداران سازمان مجاهدین در "اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان" و دانشجویان پیرو نهضت آیه الله خمینی در انجمنهای اسلامی متشکل بودند. صادق طباطبایی می‌گوید: پس از فروپاشی کنفدراسیون، در سالهای ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ در اروپا و آمریکای شمالی ده‌ها گروه دانشجویی ایرانی، با ایدئولوژیهای گوناگون، فعالیت می‌کردند. پیش از شروع انقلاب اسلامی، در اروپا، بویژه در آلمان، گروه "سیس"^۱ بیشترین هوادار را در میان دانشجویان ایرانی داشت. در آمریکا، بیشترین تعداد دانشجویان ایرانی در ایالت‌های میانی آمریکا ساکن بودند و بسیاری از آنان به نواحی جنوبی ایران، بویژه خوزستان، تعلق داشتند. دو ایالت همجوار اکلاهما و تکزاس به دلیل ارزانی از مناطق پرجمعیت دانشجویان ایرانی بشمار می‌رفتند. تا پیش از شروع نهضت اسلامی در ایران، کنفدراسیون احیاء {وابسته به اتحادیه کمونیستها} بیشترین نیرو را در میان دانشجویان ایرانی داشت. انجمنهای اسلامی و اتحادیه انجمنهای دانشجویان مسلمان {وابسته به سازمان مجاهدین خلق ایران} و کنفدراسیون "سیس" در مرحله دوم قرار می‌گرفتند. در سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷، به تبع اوج‌گیری انقلاب اسلامی در ایران، پیوستن دانشجویان به انجمنهای اسلامی ابعاد بی‌سابقه یافت، این سازمان به مهمترین شکل دانشجویی در آمریکا و اروپای غربی بدل شد و انجمنهای دانشجویان مسلمان در رده دوم جای گرفت.^۲

تروتسکیستهای ایرانی در آمریکا: در اواسط دهه ۱۹۷۰ دو گروه تروتسکیست ایرانی وجود داشتند. یکی از این دو گروه در لندن، در دسامبر ۱۹۷۴ {۱۳۵۳} با انتشار ارگانی به نام "گندوکاو" آغاز به فعالیت کرد. گروه دیگر که در آمریکا مستقر بود فصلنامه "پیام دانشجو" را بصورت ارگان رسمی خود در سال ۱۹۷۴ منتشر کرد. هر دو گروه، از مواضع رهبری کنفدراسیون به شدت انتقاد می‌کردند و آنان را "مائوئیست استالینیست" و "ناسیونالیست های بورژوا" لقب می‌دادند و در نشریات سیاسی خود از دیدگاههای جنبش بین‌المللی تروتسکیستها، الگوبرداری می‌کردند. این دو گروه تروتسکیست با یکدیگر نیز اختلاف نظر داشتند. "گندوکاو"، بیشتر مشغول کارهای تئوریک بود، در حالیکه هواداران "پیام دانشجو" در "سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا" فعالیت می‌کردند.^۳ لازم به ذکر است که، در نوامبر ۱۹۶۱، بابک زهرایی به همراه سیامک، برادرش، به آمریکا آمدند. بابک، در ابتدا، عضو تروتسکیستهای آمریکا بود. و بعداً، در سال ۱۹۶۸، "گروه رزمندگان تروتسکیستی ایران و بین‌الملل" را پایه‌گذاری کرد، و در سال ۱۳۵۴، "کمیته دفاع از آزادی هنر و اندیشه در ایران" {کیفی} را از طرف سازمان تشکیل داد. اعضای آمریکا عبارت بودند از: بابک، علی عطایی، ابراهیمیان، فرید اسفندیاری، محمود حسین زاده، فریبرز

۱) "سیس: CIS"، مخفف نام انگلیسی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی {Confederation of Iranian Students} است. دانشجویان عضو این گروه، هوادار سازمان انقلابی حزب توده ایران بودند.

۲) خبرنامه دانشجویان ایران، محوریت همراهی انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا با امام خمینی چه کسانی بودند؟

۳) (بر گرفته از: افشین متین، همان، ص ۳۸). گروه فوق‌الذکر، طرفدار تروتسکی می‌باشد. تروتسکی معروف به انقلاب جهانی بر این بوده است که انقلاب سوسیالیستی پس از پیروزی در یک کشور، بایستی در سطح جهانی گسترش یابد {صدور انقلاب}. تروتسکیستها شدیداً با استالینیسم مخالف بودند و دولت شوروی را محکوم می‌کردند. رشد تروتسکیستها در آمریکا، بیش از سایر نقاط بود و در ایران، ابتدای انقلاب، افرادی مانند بابک زهرایی و رضا براهنی، فعالیتهای چشمگیری داشتند. لنین در جلد یازدهم آثارش درباره تروتسکی می‌گوید: غیر ممکن است بتوان با تروتسکی بر سر اصول بحث نمود، با فردی که می‌کوشد اشتباهات خود را پنهان سازد نباید بحث نمود بلکه، باید وی را بسان یک دیپلمات افشاء کرد. "تروتسکی، زمان لنین، مسئولیتهای عضویت در هیئت اجرائی بین‌الملل سوم و رهبری ارتش سرخ خارجه را داشت. سال ۱۹۲۷، توسط استالین اخراج و سال بعد هواداران وی اخراج شدند. تروتسکی، معتقد بود که باید رشد بوروکراسی حزبی متوقف گردد. استالین طرفدار کشور "پشت پرده" بود. اما، تروتسکی معتقد بود که اساس مارکسیسم در حرکت فوری و آنی انقلاب است. بعد از تبعید تروتسکی بین‌الملل چهارم تشکیل می‌شود. وی، در سال ۱۹۴۰ در مکزیکوسیتی با تبرکشته می‌شود. برای اطلاع بیشتر، ر. ک: راسخون، تروتسکیسم چیست؟، نویسنده: آلکس کالینیکوس، مترجم: محمد رفیعی مهرآبادی

درخشان، محمد فلسفی". آنها، در کنگره ۲۲ کنفدراسیون در آمریکا که عموماً مائوئیست بودند به عنوان ساواکی و مأمور آمریکا اخراج شدند. ماجرا از این قرار بود که، بیست و دومین کنگره سازمان آمریکا تصمیم گرفت تا هواداران پیام دانشجوی را به اتهام "گرایش ضد کنفدراسیون" اخراج نماید. این تصمیم در کنگره شانزدهم کنفدراسیون مورد تأیید قرار گرفته بود. در نتیجه، تروتسکیستهای مستقر در آمریکا به فعالیتهایشان بطور مستقل ادامه دادند و "کمیته دفاع از آزادی هنر و اندیشه در ایران" {کیفی} تشکیل دادند. این کمیته، با حمایت بعضی از چهره های سرشناس ادبی، سیاسی و دانشگاهی ایرانی، مبارزات تبلیغاتی پر سر و صدایی را علیه اختناق و سرکوب در ایران سازمان داد. آنها، بهمن ۵۷، وارد ایران شده با نام کارگران، گروه منشعب را به نام جناح مبارز حزب کمونیست سوسیالیسم به رهبری هرمز رحیمیان تشکیل دادند. بعد از حادثه گروگانگیری، گروه بابک به "حزب کارگران انقلابی" و گروه رحیمیان به "حزب کمونیست سوسیالیست" تغییر نام داد. رهبری گروه با بابک و خسروی بود. یک مرکز انتشاراتی به نام "فانوس"، به سرپرستی شهره امین {یکی از اعضای در آمریکا} آن را اداره می کرد. برخی از مسئولین عبارت بودند از: مهسا هاشمی، مرتبط با آلمان. احمد رأفت، مسئول بخش خاورمیانه که در ایتالیا بود.^۱ از جمله نشریاتی که با استناد به آن می توان به تفکرات گروه "کیفی" پی برد، پیام دانشجوی می باشد که به سردبیری بابک زهرایی منتشر می شد. این نشریه نوشته است که، از جمله فعالیتهایی که از طرف گروه "کیفی" بخاطر غلامحسین ساعدی انجام شد، تظاهراتی در ۱۲ ژانویه ۱۹۷۸ در برابر هتل هیلتون محل برگزاری یک مهمانی به افتخار فرح می باشد که در آن نویسندگان و شخصیتهای برجسته آمریکایی شرکت داشتند.^۲ در همین نشریه، مقاله ای تحت عنوان "مبارز ضد اختناق ایران در لندن به ضرب چاقو مجروح شد" است که مربوط به مجروح شدن هرمز رحیمیان که از همکاران نزدیک گروه "کیفی" می باشد. در تاریخ ۱۱ اوت ۱۹۷۶، طی یک کنفرانس مطبوعاتی، رضا براهنی مدارک و شهودی ارائه داد که طبق آن، رژیم شاه گروه ضربتی را برای ترور مخالفین دولت به خارج از کشور فرستاده است. از جمله کسانی که موضوع فرستادن گروههای ضربتی را تأیید کرده، پرفسور ریچارد کاتم می باشد.^۳ در شماره دیگر پیام دانشجوی، بیانیه های شماره ۱۵ لغایت ۱۹ کانون نویسندگان ایرانی چاپ شده است. ضمناً در این شماره به کنفرانس همبستگی در شهرهای آمریکا اشاره شده و نوشته شده است که، رضا براهنی، فلورانس کندی {یکی از فعالین جنبش سیاهان}، علی شگری {گروه بان سابق

^۱: مطالب فوق، دست نوشته های محقق است که از جزوات مختلف قبلاً یادداشت برداری کرده و منابع آن را نوشته است.

^۲: (پیام دانشجوی، تیر ۱۳۵۷، دوره دوم). در همین شماره پیام دانشجوی، متن کامل مصاحبه ساعدی در نیویورک آمده و انعکاس سفر ساعدی در مطبوعات آمریکا ذکر شده است. با توجه به مخالفت تروتسکیستها با استالین، مقاله ای در ضدیت با او و همچنین، حزب توده نوشته شده و گفته شده است که پس از سال ۱۹۶۳، حکمرانان {شوروی و سایر رژیمهای استالینیستی} نه تنها کلمه ای درباره خفقان در ایران، وجود دهها هزار زندانی سیاسی، شکنجه، تیرباران، سانسور و غیره بعمل نیاورده اند، بلکه، جای آن را به تعریف و تمجید از رژیم شاه داده اند. در صفحه ۲۴ این نشریه، خبری تحت عنوان تروتسکیستهای چین در زندان، آورده است که دقیقاً مرزبندی این گروه با چین مشخص می شود. یکی از مقالات آن مربوط به کنفرانس دفاع از ۱۰۳ دانشجوی ایرانی در "بیویل تکراس" است. این مقاله، در مورد یکی از گروههای مارکسیستی به نام گروه "احیاء" اطلاعات جالبی ارائه داده است. از شخصیتهای مهم این کنفرانس "رمزی کلارک" وزیر اسبق دادگستری آمریکا می باشد.

^۳: (پیام دانشجوی، تیر ۱۳۵۷، همان). گروه کیفی، بیانیه ای به این مضمون داده است: ریچارد کاتم می گوید: "من از شخصی که کاملاً مورد اعتماد من است شنیدم که ساواک تصمیم گرفته است پنهانی گروهی آدمکش را به اروپا و آمریکا اعزام دارد". ریچارد کاتم، نویسنده کتاب "ناسیونالیسم در ایران" است. در همین شماره، مقاله ای تحت عنوان "درباره مردی که اعلامیه ها را از دیوارهای دانشگاه می کند"، به دعوای درون گروهی مارکسیستی اشاره می کند و از اختلافات گروه "کیفی" با سازمان احیاء صحبت شده است و می نویسد: سازمان احیاء یکی از افتراقی ترین گروههای مائوئیستی است که پس از انشعابات مکرر در سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا بجا مانده است. رهبران سازمان احیاء قبل از اضمحلال سازمان دانشجویان ایرانی پرچمدار مخالفت با دفاع از زندانیان سیاسی بودند. در سازمان آمریکا که طرفداران آن موقع این گروه اکثریت را تشکیل می دادند، بخش کوچکترین اعلامیه دفاع از زندانیان سیاسی، نیازمند عبور از مواضع رهبران و فعالیت سازمان آمریکا بود."

نیروی هوایی ایران} و نعمت جزایری {دبیر سراسری گروه کیفی}، از سخنرانان کنفرانس شهر فیلادلفیا بودند^۱. در یکی از سائتهایی که آرشیو منابع برخی گروههای مارکسیستی است، از گروه فوق الذکر به نام "انجمن ستار" یاد کرده و نوشته است که، عده ای از دانشجویان ایرانی در آمریکا، تحت تأثیر بخش طرفدار بین الملل چهارم در آمریکا، به تروتسکیسم جلب شدند. آنان پس از مدتی تحت عنوان "انجمن ستار" به دور نشریه "پیام دانشجو" خود را متشکل ساختند. علیرغم اینکه انجمن ستار نیز طرفدار بین الملل چهارم بود و خود را تروتسکیست می نامید، معهدا، مبداء و تکامل سیاسی آن کاملاً متفاوت از "گروه اروپا" بود. گروه اروپا پس از شکل گیری، بنا بر اعتقاد به انترناسیونالیسم بود که با بین الملل چهارم ارتباط برقرار کرد؛ در صورتیکه بنیانگذاران انجمن ستار و خود آن انجمن تحت تأثیر و با دخالت مستقیم بخش طرفدار بین الملل چهارم در آمریکا شکل گرفته و تکامل یافتند. این تفاوت در شکل گیری دو گروه، دو روش برخورد متمایز را در سطح فعالیتهای عملی و نظرات سیاسی بوجود آورد. از آنجاییکه انجمن ستار طرفدار بین الملل چهارم بود، ماهها پیش از انقلاب ۵۷، پیرامون مواضع و اختلافات بین دو گروه بحثهایی در گرفت که به جایی نرسید و اختلافات کماکان باقی ماندند. با نزدیک شدن انقلاب، درون انجمن ستار دو گرایش نظری حول تز "انقلاب مداوم" شکل گرفت و اکثریت آنان مواضعی مشابه نظرات گروه اروپا پیدا کردند. از آن مقطع، یک سری مذاکرات جدی تر بین دو گروه صورت گرفت. اما این کوششها در خارج از کشور به جایی نرسید^۲.

۱) (پیام دانشجو، خرداد ۱۳۵۷، دوره دوم شماره ۶). رضا براهنی می گوید: آخرین بار، غلامحسین ساعدی را در سال ۱۳۵۳، بازداشت و شکنجه کردند. پس از چند ماه مبارزه گسترده توسط {گروه کیفی، بخش آمریکایی "انجمن قلم جهانی" و سازمان عفو بین المللی}؛ ساعدی از زندان آزاد شد... نامه ای بدین مضمون امضاء کردیم: ما امضاء کنندگان این نامه، مراتب انزجار خود را از رفتار رژیم ایران نسبت به نویسندگان و روشنفکران برجسته ایران ابراز می داریم". امضاء کنندگان: ناصر افشار {سردبیر ایران فری پرس}، رضا براهنی، اریک بنتلی، کی بویل، هنری کارلایل {رئیس انجمن قلم آمریکا}، نوام چامسکی، دکتر دانیل الزبرگ، ریچارد فالک، لارنس فرلینگتن، مایکل هرینگتون {نماینده مجلس نمایندگان آمریکا}، ایروینگ هانوف، ویتز لورتان، جورج نورک، موریل دویکا، بزر، محمود صیرفی زاده، وبابک زهرایی". براهنی اضافه می کند که در سال ۵۲، دوستان من در آمریکا، "کمیته برای آزادی هنر و اندیشه در ایران" {کیفی} را تشکیل داده بودند. در ابتدا به قصد دفاع از من، بعد از ساعدی و شریعتی، دفاع کردند (سایت رضا براهنی).

۲) (برگرفته از: تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست: آدرس: http://www.hks-iran.org/hks/hks_history.htm). در همین تاریخچه آمده است: در سطح عملی عمدتاً فعالیتهای دفاعی در خارج از کشور، طرز برخورد "انجمن ستار" از طرفی به جنبش دانشجویی خارج از کشور {عمدتاً کنفدراسیون} برخوردی فرقه گرایانه بود، که منجر به انزوا و نهایتاً اخراج آنها از کنفدراسیون شد. از سوی دیگر، برخوردی راست روانه در دفاع از زندانیان سیاسی داشتند. دوره ای که رژیم شاه کلیه مخالفین اعم از نویسندگان، روشنفکران، رهبران مذهبی و کمونیستها را دستگیر و شکنجه می کرد، و دفاع از کلیه زندانیان سیاسی می توانست نقش تعیین کننده ای در وضعیت آنها داشته باشد، انجمن ستار کمیته ای بنیاد نهاد. گرچه، این کمیته، فعالیتهای موثری علیه رژیم شاه در آمریکا سازمان داد، اما هیچگاه از یک زندانی کمونیست دفاع نکرد. دوری جستن از دفاع از زندانیان سیاسی چه به بهانه جلب هر چه بیشتر لیبرالها و نویسندگان مترقی آمریکایی، ناشی از سیاست راست روانه ای بود که هرچه بیشتر آنها را در میان ابوزیسیون چه منزوی کرد. در سطح تئوریک نیز، انجمن ستار درک نادرستی از تئوری "انقلاب مداوم" تروتسکی داشت. از نقطه نظر آنها {و بخش طرفدار بین الملل چهارم در آمریکا}، انقلاب در کشورهای تحت سلطه، انقلابی بود دمکراتیک به رهبری پروتاریا. اما از آنجاییکه انقلاب دمکراتیک به رهبری پروتاریا منوطاً به انقلاب سوسیالیستی می انجامید، پس وظیفه اصلی سوسیالیستهای انقلابی این می باید باشد که "پیگیرانه" پیرامون مسائل دمکراتیک نظیر مبارزه برای دمکراسی، مسأله آزادی زنان و مسأله ملیتهای تحت ستم، مبارزه کنند و منطق این مبارزه، کمونیستها را خود به خود به انقلاب سوسیالیستی می رساند. نظر فوق برداشتی نادرست از نظریه انقلاب مداوم تروتسکی بود (تاریخچه حزب کارگران سوسیالیست، همان)

فصل دهم

انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا

ورود اسلام به آمریکا به قرن شانزدهم میلادی بازمی‌گردد. بنظر گروهی از مورخان، نخستین مسلمانی که وارد آمریکا شد "استوانیکو" نام داشت.^۱ گرچه جمعیت مسلمانان آمریکایی در ابتدا بسیار ناچیز بود، اما این جمعیت در طول صد سال اخیر و همراه با موج مهاجرت مسلمانان به این کشور از سویی و تغییر مذهب در آمریکا که بطور گسترده‌ای در این کشور انجام شد به شدت رو به افزایش گذاشت.^۲ در سال ۱۷۹۰، یک گروه مسلمان مراکشی وارد کارولینای جنوبی شدند و شش سال بعد در سال ۱۷۹۶، جان آدامز دومین رئیس‌جمهور آمریکا رسماً اعلام کرد که ما هیچگونه خصومتی با قوانین یا دین اسلام نداریم. مهاجرت‌های نخستین در سال ۱۸۴۰ و البته با مقیاس اندک آغاز شد. یمنی‌ها و ترک‌ها اولین گروه‌هایی بودند که بعنوان مهاجر وارد آمریکا شدند. این نوع مهاجرت تا جنگ جهانی اول ادامه داشت. بیشتر مهاجران از مناطق عربی تحت سلطه امپراطوری عثمانی با هدف بهبود وضعیت زندگی و سپس بازگشت به سرزمینهای مادری‌شان به آمریکا رفتند. با این همه، دشواریهای اقتصادی قرن نوزدهم در آمریکا، مانع از اجرای برنامه‌های آنان گردید و باعث شد تا آنان بصورت دائمی در این کشور مستقر شوند.^۳ تعداد قابل توجهی از مورخان و پژوهشگران، زمان ورود داوطلبانه مسلمانان به آمریکا را، در ربع آخر قرن نوزدهم ذکر کرده‌اند. سالهای ۱۸۷۵ تا ۱۹۱۲ را، نخستین دوره موج مهاجرت آنها دانسته‌اند. دومین دوره، بین سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ است. و سومین دوره، بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸ واقع شد. بنظر برخی صاحب‌نظران، مهاجران موج چهارم، بر خلاف مهاجرین قبلی که عمدتاً از طبقه پایین و کم‌سواد بودند؛ آنان بیشتر، افراد تحصیل کرده و شهر نشین و متخصص بودند و بعضاً برای رسیدن به آزادیهای سیاسی و ایدئولوژیکی به آمریکا وارد شدند. این موج جدید مهاجرت مسلمانان به آمریکا از ۱۹۶۷، به سبب ایجاد تسهیلاتی در مقررات اداره مهاجرت آمریکا شروع شد که طی آن تعداد چشمگیری از کشورهایمانند ایران، پاکستان و ممالک عربی که در میان آنان افراد دانشجو، متخصص، دانشمند، ثروتمند و صاحب حرفه‌های فنی به وفور دیده می‌شد، راهی آمریکا شدند.^۴ مهاجران مسلمان اولیه توجه چندانی به بسط و توسعه باورهای اسلامی خود در آمریکا نداشته و بیشتر به فکر بهبود وضعیت معیشتی و زندگی خود بودند و حتی مراسم عبادی خود را بجای نمی‌آوردند. اولین گروهی که

^۱: اسلام و مسلمانان در آمریکا، محمود خدا قلی پور و فهیمه وزیری، ص ۶

^۲: (پرتال جامع علوم انسانی، حمایت از هم کیش سابق، سایه ماندگار). "استوانیکو آو آزامور" که یک بربر بود ابتدا وارد امریکای شمالی شد و سپس ایالت‌های آریزونا و نیومکزیکو را برای استعمار امریکا کشف کرد. استوانیکو به عنوان برده و تحت فرماندهی "آلور نونز کابزا" برای استعمار بخشهایی از آمریکا به اسپانیا رفت. او در سال ۱۵۲۷ توسط سرخ‌پوستان به بردگی گرفته شد. وی، سپس فرار کرده و سفری دشوار و پر زحمت در کناره ساحل خلیج مکزیکو انجام داد. در سال ۱۵۳۹ استوانیکو اولین گروه کاشفان اسپانیایی را برای استعمار مناطق جنوب غربی آمریکا به این کشور برد. برخی دیگر از تاریخ‌نویسان ورود اولین مسلمانان آمریکا را به سال ۱۵۸۷ دانسته‌اند و در باب مصطفی زموری از قرن شانزدهم، کتب زیادی نوشته شده، که برخی او را اولین مسلمانی دانسته‌اند که وارد آمریکا شده است (بر گرفته از: پرتال جامع علوم انسانی، همان).

^۳: پرتال جامع علوم انسانی، همان

^۴: بر گرفته از: اسلام و مسلمانان در آمریکا، محمود خدا قلی پور و فهیمه وزیری، ص ۸ و ۹

مدارکی درباره مراسم عبادی جمعی آنان است، افرادی هستند که در شهر "راس" در ایالت داکوتای شمالی گرد هم آمدند و در سال ۱۹۲۰ مسجدی در آنجا بنا کردند. تا اوایل دهه ۱۹۶۰ حداقل بیست انجمن مذهبی متعلق به ملیتهای مختلف تنها در شهر نیویورک بوجود آمد. هر یک از این انجمنها و تشکیلات اسم خاص خود را داشت.^۱ در سال ۱۹۵۴ تعدادی از انجمنها و تشکیلات اسلامی در آمریکا بصورت مجموعه‌ای از سازمانهای اسلامی درآمده و ظهور مجموعه بزرگتر و گسترده‌تری را با عنوان فدراسیون انجمنهای اسلامی رقم زدند. فدراسیون انجمنهای اسلامی ایالات متحده و کانادا، اولین سازمانی بود که در پی متحد ساختن جمعیت مسلمانان آمریکا تأسیس شد. در سال ۱۹۵۲، عبدالله اجرم، مسلمانی آمریکایی با اصلیت عربی، که در جریان جنگ جهانی دوم در ارتش آمریکا خدمت می‌کرد، کنفرانس ملی مسلمانان را در شهر "سدار راپیدز" در ایالت آیوا سازماندهی نمود. این کنفرانس با هدف تشکیل سازمانی ملی که می‌توانست مسلمانان آمریکا و همراهان آنها را متحد سازد، برگزار شد که نتیجه آن شکل‌گیری جامعه بین‌المللی مسلمانان بود. پس از دو سال، جامعه بین‌المللی مسلمانان قاعده‌مندتر شد و نام فدراسیون انجمن اسلامی آمریکا و کانادا را بر خود نهاد و عبدالله اجرم به عنوان نخستین رئیس این فدراسیون انتخاب گردید. آمریکائیان لبنانی‌تبار در تأسیس این فدراسیون نقش عمده‌ای داشتند. در حال حاضر ستاد مرکزی آن در شهر دیترویت در ایالت میشیگان است. یکی از شخصیت‌های برجسته فدراسیون، از دهه ۱۹۵۰ تا دهه ۱۹۷۰ محمد جواد شری بود. وی لبنانی‌الاصول، درس خوانده حوزه نجف و مؤسس مرکز اسلامی آمریکا بود. ضمناً، متذکر می‌شویم که، تا سالهای پیش از جنگ جهانی دوم، تعداد دانشجویان مسلمان در آمریکا بسیار اندک بود اما، مهاجرت دانشجویان به آمریکا در سالهای دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ افزایش چشمگیری یافت. این دانشجویان در دانشگاههای خود به فعالیتهای دینی و مذهبی می‌پرداختند. برای تأثیرگذاری بیشتر این فعالیتهای ۲۵ تن از دانشجویان به نمایندگی از دوستان خود در ۱۵ دانشگاه در تاریخ اول ژانویه ۱۹۶۳، جمعیتی به نام انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا {Muslim Student Association of the United States and Canada} {M.S.A.؛ ام.اس.ا.} را تأسیس کردند. انجمن، بر خلاف "فدراسیون انجمنهای اسلامی" یک ماهیت فراگیر جهانی بوده و به جهانی‌سازی اسلام اعتقاد داشت. این سازمان، فعالترین ارگان مسلمانان در آمریکا بشمار می‌رود و هدف از تشکیل آن، خدمت به اسلام، مسلمانان، ایجاد وحدت بین مسلمانان و در نهایت یک جامعه اسلامی ایده‌آل بود. بمنظور نیل به این اهداف، این انجمن به توزیع و ارائه اسناد و منابع اسلامی، تأسیس حوزه‌های علمیه، تبلیغ نماز، جذب و آموزش افراد مذهبی و ارائه تسهیلات لازم می‌پردازد. از سال ۱۹۷۱ تشکیل مراکز دائمی در نقاط مختلف آمریکا در دستور کار این انجمن قرار گرفت که تأسیس نخستین دفتر مرکزی انجمن در مسجدالامین واقع در ایالت ایندیانا، و سپس راه‌اندازی بزرگترین دفتر مرکزی انجمن اسلامی دانشجویان در "پلین فیلد" ایندیانا در سال ۱۹۷۵، از جمله آنها است که از بخشهای مختلفی در زمینه تعلیم و تربیت، نشر آثار، روابط عمومی، امور مالی، و امور اداری برخوردار است.^۲ این انجمن، گرچه در ابتدا از تجمع دانشجویان تشکیل شده ولی بعدها بسیاری از مسلمانان دیگر را در

^۱ بر گرفته از: اسلام و مسلمانان در آمریکا، همان، ص ۲۲ و ۲۳

^۲ (بر گرفته از: راسخون: جنبش و سازمانهای اسلامی در آمریکا، فؤاد ایزدی و سمیه پاشائی). انجمن M.S.A، با همیاری جمعی از مسلمانان ایرانی، پاکستانی و عرب تأسیس گردید. حوادث مهم جهان اسلام در دهه ۱۹۶۰ و بویژه سالهای ۱۹۶۳ به بعد که منجر به تبعید آیه الله خمینی، اعلام ممنوعیت فعالیتهای جماعت اسلامی پاکستان و به شهادت رساندن مولانا مودودی، متفکر بزرگ اسلامی این کشور، شهادت متفکر بزرگ و مسلمان مصری، سید قطب، بیروزی مسلمانان الجزایر علیه نیروهای اشغالگر فرانسه و امثال این موارد گردید؛ این انجمن را بیش از پیش تحت تأثیر آیه الله خمینی و فلسفه انقلاب اسلامی قرار داد. این انجمن بعد از پیروزی انقلاب اسلامی تا زمان حال، بصورت یک تشکل انقلابی دانشجویی، به فعالیتهای فرهنگی و تشکیلاتی خود ادامه می‌دهد. برای مثال: این انجمن، در تاریخ ۲۶ الی ۲۹ نوامبر ۱۹۹۸ در شهر شیکاگو، از ایالت ایلینویز، با حضور بیش از هزار نفر یک سمینار برگزار نمود. در نماز جمعه‌ای که برگزار گردید، بیش از ۶۰۰ نفر شرکت داشتند (بر گرفته از: پایگاه اطلاع رسانی حوزه، مجله اسلام و غرب فروردین ۱۳۷۸، شماره ۲۰؛ گزارش: سمینار فرهنگی سالانه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا).

برگرفت و بصورت بزرگترین تشکیلات منظم اسلامی در آمریکا در آمد. اهداف "ام.اس.ا" در اساسنامه آن (مصوب اوت ۱۹۷۵) چنین آمده است: (۱): کمک به مسلمانان آمریکا و کانادا برای پیروی از اسلام؛ (۲): انجام فعالیت‌های دینی، اجتماعی، شهروندی خیریه، ادبی، ورزشی، علمی، تحقیقی و غیره؛ (۳): تقویت پیوندهای برادری در بین مسلمانان؛ (۴): ازدیاد تقاهم و روابط دوستانه بین مسلمان و غیر مسلمان؛ (۵): معرفی اسلام به پیروان ادیان دیگر؛ (۶): کمک به دانشجویان و فارغ‌التحصیلان و اجتماعات اسلامی برای تشکیل شعب اتحادیه و انجام فعالیتها؛ (۷): ازدیاد همکاری با تشکیلات اسلامی موجود؛ (۸): انجام هرگونه فعالیت و اعمال هرگونه قدرت که در حال و آینده بطور قانونی برای پیشبرد اهداف اتحادیه لازم است.^۱ این انجمن به همت دکتر مهدی بهادری نژاد و همکاریهای دکتر یزدی، دکتر چمران و جمعی از دانشجویان مسلمان سایر کشورهای اسلامی پایه گذاری شده بود و در سالهای بعد با شکل گیری گروه فارسی زبان انجمنهای اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا بستر فرهنگی اجتماعی گسترده و تأثیر گذاری پدید آمد که در تحولات سالهای قبل از انقلاب نقش مهمی ایفاء کردند. چمران با رفتار هوشمندانه و متینی که داشت در سازمانهای دانشجویی و سیاسی ایرانیان مقیم آمریکا از احترام و منزلت ویژه‌ای برخوردار بود و در جذب همکاری افراد، رفتار بسیار نافذی داشت.^۲

فکر ایجاد انجمنهای اسلامی در خارج از کشور، پس از بازگشت گروه چمران از مصر قوت گرفت، در سال ۱۳۴۸، فعالان اولیه این سازمان، علی شریعتی، مصطفی چمران، صادق قطب‌زاده، محمد توسلی و پرویز امین، از نهضت آزادی بودند، سپس صادق طباطبائی، ابو الحسن بنی صدر، حسن حبیبی و جمعی دیگر به آنان پیوستند. در آمریکا، ابراهیم یزدی، فعالترین عنصر سازماندهی انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی بود. از سال ۱۳۴۸، انجمنهای اسلامی دانشجویان در فرانسه، آلمان، اتریش و دیگر کشورهای اروپا تشکیل شد. این انجمنها، که رابط اصلی آنان

(۱): (بر گرفته از: پایگاه اینترنتی حوزه، همان). از نظر تشکیلاتی هیئت اجرائیه انجمن M.S.A که با رأی کتبی از طریق پست بطور سالیانه انتخاب و در مجمع سالیانه تأیید می‌شوند، مسئول انجام برنامه‌ها می‌باشند و افراد آن عبارتند از: رئیس، نایب رئیس، رئیس سال قبل، و یک نماینده از هر یک از چهار ناحیه آمریکای شمالی. دومین بخش تشکیلاتی "ام.اس.ا" شامل یک دبیرخانه است که شامل افرادیست که بطور تمام وقت برای اجرای مصوبات هیئت اجرائیه و انطباق دادن فعالیت‌های سازمان با احتیاجات روز مسلمانان انجام وظیفه می‌کند. وجود این دبیرخانه ثابت، باعث ثبوت و تداوم در کارها شده است. اعضای دبیرخانه عبارتند از: دبیر، مدیر اداری، مسئول مالی، مدیر فرهنگی انتشارات، اطلاعات، و مدیر تعلیمات. مقر دبیرخانه واقع در ایالت "اندیاننا" است. از نظر تشکیلاتی، امریکابه سه ناحیه تقسیم شده و با کانادا مجموعاً چهار ناحیه وجود دارد که هر کدام از این نواحی خود، به ۳ تا ۵ منطقه به سرپرستی یک نفر تقسیم شده‌اند که این یک نفر به شعبه‌های مختلف آن در اجرای برنامه‌ها کمک می‌کند. مانند هر سازمان دیگر قدرت "ام.اس.ا" در قدرت شعب آن است و کوشش مسئولان معطوف به این حقیقت است که تنها برگزاری بعضی جشنها و عبادات قادر به ساختن یک شعبه متحرک و قوی نیست. علاوه بر برنامه‌های مطالعه قرآن و سمینارها در فصول مناسب، از پیک نیک و مسافرت استفاده می‌شود. در شعبه‌ها، فعالیت‌هایی برای زندانیان، تشکیل مدارس، اردوهای جوانان و کنفرانسهای ناحیه‌ای انجام می‌شود. مسئولین ناحیه‌ها در هماهنگ کردن برنامه‌ها در منطقه‌ها و مسئولین مناطق، همین وظیفه را در مورد شعبه‌ها بعهد دارند. در مجمع سالیانه، هماهنگی تمام مسلمانان از جمله گروههای فنی {پزشکان، مهندسان و علوم اجتماعی} و نیز، مجامع اسلامی متفرقه و تعلیمات صورت می‌گیرد. این انجمن از طرف سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده است. خدمات آن عبارت است از: ۱: پخش کتابهای اسلامی به زبانهای مختلف؛ ۲: تعلیم اسلام از طریق مکاتبه؛ ۳: صندوق اسلامی برای کمک به مسلمانان؛ ۴: صندوق تعاون برای قرض‌الحسنه؛ ۵: سازمان چاپخانه برای همه گونه کارهای چاپی مسلمانان؛ ۶: تعلیم اسلام به زندانیان؛ ۷: کمکهای سمعی بصری برای امانت و فروش؛ ۸: نوارهای قرآن؛ ۹: چاپ کارتهای عید و دیگر مراسم عمومی؛ ۱۰: کمیته زنان {شامل کلاسهای آخر هفته بچه‌ها، اردو، چاپ کتاب بچه‌ها، سمینارهای زنان و تعلیم آنها}؛ ۱۱: شرکت غیر انتفاعی اسلامی آمریکای شمالی برای نگهداری و رسیدگی اموال سازمان. نشریات انجمن عبارتند از: ۱: الاتحاد، مجله سه ماهه اسلامی که شماره‌های گذشته آن بصورت میکروفیلم موجود است؛ ۲: ایسلا میک هوریزون {ام.اس.ا. نیوز سابق} که بطور ماهیانه منتشر می‌شود و علاوه بر اخبار، بعضاً حاوی مطالب مترقی و احیاناً انقلابی نیز بوده است و بصورت بلندگوئی برای همه مسلمانان بشمار می‌رود. ایرانیان نیز بارها از آن برای افشاکریهای لازم و شرح اختناق و شکنجه و کشتار در ایران استفاده کرده‌اند. مطالب ایرانیان تقریباً بدون استثناء چاپ شده است (بر گرفته از: همان).

(۲): سایت ملی مذهبی، چهره واقعی شهید دکتر چمران، محمد توسلی.

قطب زاده بود، با دیگر انجمنهای مشابه در کشورهای خاور میانه، لبنان، عراق، سوریه و مصر در ارتباط بودند. انجمنهای اسلامی دانشجویان از نجف و ایران و محتملاً کشورهای دیگر اسلامی کمکهای مالی دریافت می‌کردند و پس از اتحاد با هم در سطح اروپا، سازمانی به نام "اتحادیه انجمنهای اسلامی در اروپا" ایجاد کردند. اتحادیه انجمنهای اسلامی، هر سه ماه یکبار، نشریه‌ای به نام "اسلام، مکتب مبارز" منتشر می‌کرد. در شماره ۱۲ این نشریه، که عنوان شماره مخصوص محرم و صفر ۱۳۹۱ ه.ق، داشت، گفته شده بود: "هدف نشریه، شناخت و شناسایی چهره واقعی اسلام است".^۱ با توجه به اینکه مسلمانان ایرانی در آمریکا تصمیم می‌گیرند که بخش فارسی را از

(۱): (تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در آمریکا، ج ۱، ص ۴۷۶ و ۴۷۷). در آذر ماه ۱۳۴۴ در اروپا پس از برگزاری جلساتی با حمایت امام وقت مسجد هامبورگ {آیت الله دکتر بهشتی} اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا تشکیل؛ و در نتیجه، اولین گردهمایی برای سازماندهی این تشکل، ۲۱ اسفند ۱۳۴۴ برگزار گردید. در این نشست پس از استماع پیام آیه الله بهشتی، اساسنامه این تشکل به نام "مجمع انجمنهای اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم اروپا" تدوین و مورد تصویب قرار گرفت و مقرر گردید نشریه‌ای به نام "اسلام مکتب مبارز" بصورت فصلنامه انتشار یابد (سایت اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، تاریخچه مختصر اسلام مکتب مبارز). به علت اهمیت مباحث ایدئولوژیک برای انجمنهای اسلامی خارج از ایران، به ذکر عناوین برخی از شماره‌های نشریه "اسلام، مکتب مبارز" می‌پردازیم. این نشریه در آلمان غربی توسط برخی افراد ایرانی عضو اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا انتشار می‌یافته است که بعداً ارکان مشترک انجمنهای اسلامی اروپا و آمریکا شده است. در اولین شماره {شهریور و مهر ۱۳۴۵} در یادداشت هیئت تحریریه آمده است: هدف ما، در شناساندن چهره واقعی اسلام خلاصه می‌شود. اسلامی که مبارز است و مولد... اگر چهره واقعی اسلام به جوانان عرضه شود، همه مشکلات و عقده‌ها خود بخود حل خواهد شد و جوانان فوج فوج، اسلام را از جان و دل خواهند پذیرفت". استعمال اصطلاح "اسلام مکتب مبارز و مولد"، نشانگر تأثیر است که هیئت تحریریه از نوشته‌ای به همین نام از مهندس بازرگان تأثیر پذیرفته است. تذکر فوق تا شماره بیستم نشریه {زمستان و بهار ۵۳-۱۳۵۲} در آغاز تمام شماره‌ها تکرار شده است. برخی از عناوین این نشریه که بیشتر در رابطه با انجمنهای اسلامی خارج از کشور می‌باشد، عبارتند از: شماره ۲ {زمستان ۴۵}: وظایف اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا در برابر جوانان مسلمان، از: م. بهشتی؛ اقتصاد اسلامی، از: ابراهیم یزدی؛ گزارشهایی از: الف: اولین نشست مقدماتی سازمان جهانی دانشجویان مسلمان، ب: پنجمین کنگره انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، ج: دومین نشست اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا {که دریا زده تا پانزده بهمن ۱۳۴۵}، در گیس آلمان برگزار شد؛ د: چهارمین کنگره انجمنهای اسلامی دانشجویان در آمریکا و اروپا؛ از: الف: ۱۵ شهریور ۱۳۴۵، در دانشگاه میشیگان. شماره ۳ {پاییز ۱۳۴۶}: گزارش سومین نشست اعضای انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا، ۷ و ۸ مرداد ۴۶ در شهر ورنسبورگ آلمان، شماره ۴ {تابستان ۱۳۴۷}: خلاصه‌ای از وضع مسلمانان در اریتره؛ استقلال فکری، از: محمد مجتهدی شبستری. شماره ۵ {زمستان ۱۳۴۷}: مبارزات سیاسی و مذهبی، از: نهضت آزادی؛ با افکار سید قطب آشنا شویم، از: سیدهادی خسروشاهی. شماره ۶ {تابستان ۴۸}: گزارش از دومین روز پنجمین نشست انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، گروه فارسی‌زبان، از: سوم تا پنجم خرداد ۴۸ در دهکده "اشتاین" واقع در هانور آلمان. سخنان، دکتر بهشتی بود. وی گفت: در این نشست هدف اساسی و ایده‌آل ما حتی در این تلاشهای فعلی مان بوجود آوردن یک جامعه نمونه اسلامی است که در آن اسلام و تعالیم خاص و همه جانبه و متحرک آن محور اساسی زندگی فردی، خانوادگی و اجتماعی در همه زمینه‌ها اعم از فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اخلاقی و غیره باشد. شماره ۷ {پاییز ۴۸}: نامه آیت الله خمینی، در پاسخ به اتحادیه ایدئولوژی انترناسیونالیستی اسلام، از: علی حجتی کرمانی. شماره ۹ و ۱۰ {بهار و تابستان ۴۹}: کوششهای اسلامی نسل جوان تحت عنوان گزارش کوتاهی از ششمین نشست "اتحادیه" که در روزهای ۲۶ تا ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۶ در آلمان برگزار شده است. لازم به یادآوری است که این اولین باریست که از سوی انجمن اسلامی آمریکا، پیامی به نشست اتحادیه در اروپا ارسال شده و این پیام مقدمه همکاری و همفکری دو گروه در سالهای بعد می‌گردد که تا پایان دوره مورد مطالعه نشریات مکتب مبارز ادامه داشته است. در بند اول قطعنامه پایان نشست از آیت الله خمینی به عنوان رهبر مبارز و آشتی‌ناپذیر یاد شده و در بند دوم، از مبارزات علمای دین بخصوص آیت الله طالقانی اعلام پشتیبانی گردیده است. در بند سوم، حکومت ایران و سایر حکومتهای ستمگر به دلیل زندانی و تبعید ساختن حامیان حق و عدالت محکوم شده اند. شماره ۱۱ {پاییز ۴۹}: نامه سرگشاده هیئت مدیره "اتحادیه" در رابطه با توزیع فحشنامه‌ای علیه کنفدراسیون دانشجویان ایران با آدرس اتحادیه. انتشار فوق‌العاده نشریه درباره اقدامات انجام شده از سوی حوزه‌های علمیه و علمای اسلامی در مخالفت با جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی. شماره ۱۳ {پاییز ۱۳۵۰}: اسلام و ایران، مقاله‌ای از یک واحد اتحادیه؛ پیام جمعی از طلاب مقیم نجف به هفتمین نشست اتحادیه. شماره ۱۶ {بهار ۱۳۵۲}: رنجانم سرگشاده از سازمانهای دانشجویان مسلمان در اروپا و آمریکا به حضور حجج اسلام و علماء و مراجع تقلید؛ پاسخ آیت الله خمینی به رنجانم سرگشاده؛ روش شناخت بر پایه توحید، از: الف. موسوی {بنی‌صدر}. شماره ۱۷ و ۱۸ {تابستان، پاییز ۵۲}: روانشناسی اجتماعی جنگ رمضان، شماره ۱۹ {بهار ۵۳}: در فیلبین چه می‌گذرد؟. شماره ۲۰ {زمستان و بهار ۵۲-۵۳}: شرحی بر تحریم حزب رستاخیز توسط آیت الله خمینی، از: بنی‌صدر؛ متن پاسخ عرفات به پیام نشست دهم اتحادیه. و شماره بیست و سوم، ویژه شریعتی {۱۳۵۶} می‌باشد.

"ام.اس.ا." جدا نمایند. بنابراین، نام آن به M.S.A.PSG یعنی، "انجمن اسلامی دانشجویان فارسی زبان" تبدیل می شود. اعضای فارسی زبان انجمن، علاوه بر خودسازی و آموزش دروس اسلامی در محل دانشگاه مورد تحصیل خود، با برگزاری برنامه های سخنرانی و همچنین جلسات تشکیلاتی در شهرهای آمریکا، و نشستهای سالانه، روز به روز بر رشد کمی و کیفی خود می افزودند. از جمله فعالیتهای مستمر آنان، شامل برگزاری یک همایش سالانه است که محققان و سخنرانان اسلامی از سراسر جهان به ارائه دیدگاههای خود در مورد موضوعات اسلامی و طریقه بهره گیری از آموزه های اسلامی در زندگی روزمره دعوت می شوند. این همایش از طریق سخنرانی، کارگاههای آموزشی، پانلهای بحث، جلسه پرسش و پاسخ و غیره ارائه می گردد. این سمینار سالانه، از بدو تأسیس تاکنون هر ساله، معمولاً بین دو تا چهار روز برگزار می شود. "در آمریکا، دکتر یزدی در سازماندهی و اداره انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا فعال بود. وی در هوستون دفتر انتشاراتی تأسیس کرد و کتب و نشریات اسلامی را در سراسر آمریکا، اروپا، کشورهای عرب و نیز ایران پخش می کرد. از سال ۱۳۵۳، کتابهایی که اجازه چاپ و انتشار آنها در ایران داده نمی شد، در مرکز انتشارات هوستون چاپ و انتشار می یافت، برخی از متون اینگونه کتابها به زبان انگلیسی برگردانده می شد. چند اثر از شریعتی، بازرگان، طالقانی، در آن مرکز تجدید چاپ شد و انتشار یافت. هزینه این عملیات را بیشتر بازاریان تهران تأمین می کردند. از اواسط دهه ۱۳۵۰، نشریه پیام مجاهد، به عنوان ارکان نهضت آزادی ایران در آمریکا اخبار مربوط به فعالیتهای انجمن اسلامی دانشجویان را در اروپا، با تیراژ وسیع منتشر می کرد".^۱ دکتر بنی صدر درباره تربیت هسته اسلامی در خارج از کشور می گوید، ما که رفتیم اروپا، گفتیم که دیروز در مسجد خجالت می کشیدیم بگوئیم مسلمانیم. یک روز نشستیم با همان برادر شهیدمان شریعتی گفتیم بابا اینکه زندگی نشد، باید ببینیم که این عقیده صحیح هست، اگر که هست بیا نشر کنیم و اگر صحیح نیست رهاش کنیم. آمدیم نشستیم و قراری گذاشتیم برای کار. ما اقلیت بودیم و آنان اکثریت، خوب کنفدراسیون را هم لابد شنیده اید. بد و بیضایش هم بود و هر غلطی که می خواستند می کردند. من ۱۶ سال که در آنجا بودم، هر روزی ۱۵ تا ۱۶ ساعت گذاشتم و کار کردم، و چند جعبه فیش درست کردم. به اصطلاح، اطلاعات خیلی گسترده ای به کارم آمد و قشنگ فهمیدم که این عیب و نقص مارکسیسم در گجاست و برای این هم به اصطلاح کار نمی کردم که رد مارکسیسم را پیدا کنم بلکه، کار می کردم که اگر صحیح است بپذیرم و اگر غلط است غلطش را پیدا کنم و پیدا کردم. انتشارات مصدق را راه انداختیم و روزنامه راه انداختیم و آرام آرام شروع کردیم به اینکه یک هسته ای را تربیت کنیم. رفتیم جلو. طوری شد که در سالهای اخیر، این کنفدراسیون جلوی پای ما مثل همین ارتش که دیدید، فرو رفت. خیال می کنید ما با علوم اسلامی از این جا رفتیم. ما از اینجا که رفتیم هیچ علمی از اسلام نداشتیم. رفتیم ۱۶ سال وقت گذاشتیم، زحمت کشیدیم و سیستمها را پیدا کردیم و بیان را پیدا کردیم و حالا هم آنرا عرضه کردیم.^۲ بنی صدر درباره برنامه داشتن برای آینده نهضت اسلامی و پیشروتر بودن از مارکسیستها، در مقدمه یکی از کتابهایی که از انتشارات دوازدهم محرم می باشد، آورده است: مصطفی شاعیان در "چند نوشته" از انتشارات مزدک مطالبی درباره آیه الله خمینی آورده است که نویسنده، برنامه ای را در جزوه ای نوشته و نزد مراجع تقلید حضرات آیات میلانی، خمینی و شریعتمداری برده است. ناچار جزوه راهی قم شد و

^۱:(تاریخ بیست و پنج ساله ایران، غلامرضا نجاتی، اپوزیسیون در آمریکا، ج ۱، ص ۴۷۷). شرکتهای انتشاراتی در خارج، برای اولین بار به چاپ کتابهای اسلامی از اوایل دهه ۱۳۵۰ اقدام نمودند، بطوریکه نزدیک به نیم میلیون کتاب و جزوه بویژه از دکتر شریعتی توسط انجمنهای اسلامی اروپا، آمریکا، خاورمیانه، خلیج فارس و افغانستان توزیع گردید و همچنین به برخی از آثار بنی صدر من جمله، کیش شخصیت، زور علیه عقیده، اصول پایه و ضابطه های حکومت اسلامی، اقتصاد توحیدی می توان اشاره کرد. علاوه بر این نشریات، قریب یکصد عنوان جلد کتاب و جزوه در زمینه مبارزات ملت و انقلاب و عناوینی مانند انتشارات ۱۲ محرم، انتشارات ۱۵ خرداد، انتشارات مصدق و انتشارات مدرس چاپ می شد.

^۲:(برگرفته از: سازمان مجاهدین خلق از دیدگاه امام خمینی و بنی صدر، ص ۲۸، مصاحبه با سید احمد هاشمی، آبان ۱۳۵۸)

نخست نزد آیت اله خمینی برده شد، زیرا خوشبینی نسبت به آیت اله شریعتمداری از همه کمتر بود. به هر رو، آیت اله خمینی جزوه را مطالعه فرمودند. سخت به شور آمدند و حتی فرمودند ما که به سیاست وارد نیستیم باید ما را راهنمایی کرد. فروتنی آیت اله خمینی باعث شرمساری شد... با این همه، آیت اله خمینی پاسخ نهایی را به سه روز دیگر موکول فرمودند. سه روز دیگر آمد و در نهایت شگفتی شنیده شد که ایشان هم همانند آیت اله میلانی نسبت به درستی و انجام پذیری پیشنهادها ناباورند و بویژه نگران آنند که مبدا بی اعتنایی به فتوای سران مذهبی از سوی توده، باعث فرونشینی حیثیت جامعه روحانیت بشود.^۱ بنی صدر در ادامه بحث می گوید: اولاً، این بحث از طرف شاگردان آیت اله خمینی بنظر ایشان رسانده شد. معظم له آن را به شدت تکذیب فرمودند. ثانیاً، کتاب حاضر شد {منظور کتاب برنامه عمل} مهمترین تکذیبهاست. این سند که بر اساس نظرات علمای ایران بصورت برنامه عمل تنظیم گشته است، نخستین بار در سال ۱۳۴۵، و برای بار دوم در سال ۱۳۵۲، به چاپ رسیده است. ارزش این سند وقتی به درستی دانسته می شود که خواننده توجه داشته باشد که در دهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۰، هیچ برنامه ای که بر اساس واقعتهای کشور تنظیم شده باشد از جانب هیچ گروه سیاسی ارائه نشده است!

نحوه پیدایش و شکل گیری انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا: عده ای از بنیانگذاران کنفدراسیون را نیروهای مسلمان تشکیل می دادند. دکتر چمران در باره علت کناره گیری از کنفدراسیون و شکل گیری انجمن می گوید: از نظر بحث، مطابق معمول، بحث مارکسیسم خواهد بود که در "بوخوم" از من قول گرفته شد... تا چند سال پیش من یک جزئی از شما بودم، یعنی سالیهای متمادی در آمریکا در انجمن اسلامی کار می کردم و بعد، به جایی رسید که احساس بر این شد وجود ما در خارج نتیجه بخش نیست، راندمان پائین است و انرژیها تلف می شود و مقدار زیادی از کارها در آمریکا صرف پیدا کردن مردم آمریکا شد و راندمان عمل بسیار کم بود. تحولی که در خط مشی ما پیش آمد {و بعداً} دولتیان آمریکا آنرا دنبال کردند، کار کردن بر روی انجمن اسلامی دانشجویان بود که از نظر فکری و ایدئولوژیک راندمانش به مراتب بیشتر از قبل بود و همانطور که به شما گفتم ما از پیشقراولان بودیم. سازمان دانشجویی آمریکا را ایجاد کردیم. {یک} وقتی کنفدراسیون ساخته دست ما بود. فاطمی، بزرگر و قطب زاده و دوستانی از این قبیل که برای اولین بار کنفدراسیون را ایجاد کردند و همانطور که دوستان بخاطر دارند، دو یا سه دوره در آمریکا بود. حتی، بعد از... قدرت کنفدراسیون را محول کردند به آمریکا و سالیهای متمادی در آمریکا تشکیل می شود و بعد در سازمانهای جبهه ملی آمریکا که در حضور دکتر شایگان تشکیل می شود و من افتخار داشتم که جزو هیئت اجرایی جبهه ملی، سالیهای متمادی در آمریکا کار می کردم. اما، در تمام این دوران به این نتیجه برخورد کردیم تا کار بر مبنای فکر و ایدئولوژیک نباشد، نتیجه کار مثبت نخواهد بود، چون انرژیها پراکنده خواهد شد و هزاری هم که شما زحمت بکشید جلسات تشکیل بدهید، بی نتیجه خواهد بود. به همین علت، مقداری از کارمان را در سالیهای آخر متوجه سازمانهای اسلامی کردیم و همانطور که می دانید نتیجه آن در آمریکا و اروپا نتیجه بخش بود.^۲

محمد هاشمی، مؤسس انجمن اسلامی آمریکا و هم‌دانشگاهی مصطفی چمران در دانشگاه برکلی که چندین دوره، عضو شورای انجمن و هیئت دبیران بوده است می گوید، با ایجاد ساواک، دیگر فعالیت سیاسی در ایران تا حدی ناممکن شده بود، بسیاری در زندان یا تبعید بسر می بردند. در نتیجه، سیر مبارزات به خارج از کشور انتقال پیدا کرد. عمده فعالیتهای خارج از مرزهای کشور توسط دانشجویان صورت پذیرفت و مدیریت فعالیتها بیشتر بر عهده آنان بود. با پیدایش این موقعیت، دانشجویان ایرانی دست به ایجاد انجمنهای دانشجویی زدند. این انجمنها در یک سازمان دیگر تمرکز یافتند که به آن کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی می گفتند. این کنفدراسیون،

^۱: برنامه عمل، انتشارات ۱۲ محرم، چاپ سوم، ۱۳۵۶

^۲: بخشی از سخنان مصطفی چمران که از نواری که نزد محقق می باشد، پیاده شده است.

دارای دو قطب اساسی بود، قطبی ملی و قطبی با تفکرات سوسیالیستی. همین دو قطب هم دارای احزاب و گروه‌های متفاوتی بودند، بصورتیکه در زمان ورود {شهریور ۱۳۴۸} من به آمریکا، به حدود ۴۷ حزب و گروه رسیده بود. درون این کنفدراسیون جوانان مسلمان حضور داشتند، اما دارای تشکیلات یا حزب خاص نبودند. در سال ۴۲ بود که دکتر بهشتی برای اداره مسجد و مرکز اسلامی هامبورگ به آلمان رفت. ایشان ابتدا در آلمان، انجمن اسلامی دانشجویان اروپا را تشکیل داد و به علت تعداد زیاد دانشجویان ایرانی در اروپا این تشکل به سرعت رشد پیدا کرد و در کشورهای مختلف، موجب ایجاد شعب فعال انجمنهای اسلامی شد. اما در آمریکا این انجمن نماینده‌ای نداشت تا اینکه من به آمریکا رفتم. محمد هاشمی، در ادامه صحبت‌هایش درباره انحصارگری کنفدراسیون می‌گوید، من به شهر برکلی رفتم، اتفاقاً همان زمان جلسه کنفدراسیون نیز در همانجا برگزار می‌شد. حدود دو هزار دانشجوی ایرانی از سراسر آمریکا برای شرکت در این جلسه حاضر شده بودند که عمدتاً چپ بودند. در این کنگره بحثی از اسلام نبود. از تیپ مسلمانها هم بودند که چمران، رهبر آنان بود. در حاشیه این کنگره با چمران، ولی و امین سیادت و خانم اکرم حریری آشنا شدم. همه این افراد از روشنفکران مسلمان و عضو کنفدراسیون نیز بودند اما تشکیلاتی برای هماهنگیشان وجود نداشت. در آن جلسه، سؤال کردم کجا نماز بخوانم؟ گفتند: تو که می‌خواستی نماز بخوانی، چرا نرفتی نجف پیش خمینی^۱. محمد هاشمی در بخش دیگر از صحبت‌هایش درباره جدایی مسلمانان از کنفدراسیون می‌گوید، آن جلسه کنفدراسیونی که عرض کردم، یکی از صورت جلسه‌های اخراج دو عضو خود بود. یکی فیروز پرتوماه کمونیست که در سفر به ایران توسط نیروهای ساواک بازداشت شده بود و بسیاری از اطلاعات را لو داده بود و دیگری چمران، بخاطر گرایشهای مذهبی‌اش. بعد از جلسه من ایشان را دیدم، وقتی که فهمید من برادر آیت‌الله هاشمی هستم بسیار صمیمانه و گرم از من پذیرایی کرد. پس از آن، پیرامون قصدش برای چاپ نشریه‌ای با نام روحانیت و قیام ۱۵ خرداد با من صحبت کرد. این اولین فعالیتی بود که در خارج از کشور در مورد نیروی روحانیت و روند سیاسی آن صورت پذیرفت. من خاطرات خود از قیام را می‌گفتم. چمران قلمی شیوا داشت و اینها را به رشته تحریر در می‌آورد. اینها تبدیل به جزوه‌ای شد که نزد امام فرستادیم، امام هم به سرعت نظر خود را به ما ابلاغ کردند و از فعالیتهای ما تشکر کردند و چند نکته‌ای را هم که مستند نبود را بیان داشتند که اصلاح شود. درون کنفدراسیون بحث اسلامی اصلاً زمینه پذیرش نداشت، حتی نام امام هم با جلسات آنها نامأنوس بود. در ابتدای امر به دلیل کم بودن تعداد ما، کنفدراسیون خطری نسبت به ما احساس نمی‌کرد، و به عبارت ساده تر، ما را عددی حساب نمی‌کردند. در همین دوره، اختلاف ریشه‌ای میان نیروهای ملی و مارکسیست رخ داد که در پی این درگیریها، نیروهای مذهبی برای هماهنگی قدرت یافتند. در این زمان نیروهای روشنفکر جذب مارکسیسم می‌شدند و کنفدراسیون اکثریتش مارکسیست شده بود. درگیریهای فکری موجود در داخل کنفدراسیون، توجه آنها را از مسائل داخلی ایران دور کرده بود. پس، تقریباً تنها گروهی که مسائل داخلی ایران را دغدغه دائمی‌اش می‌دانست، نیروهای اسلام‌گرا بودند. چمران و جمع ما همیشه بر این نکته تاکید داشتیم، چون مبارزات کشور ما یک مبارزات اسلامی است نه مبارزات مارکسیستی یا حتی ملی‌گرایی، زیربنای فکری مردم ما تفکرات اسلامی است؛ پس باید مسلمانان تشکل و انجمن داشته باشند. بعد از آن همایش برکلی، جلسه‌ای در منزل یکی از عزیزان تشکیل دادیم. چون من تازه از ایران آمده بودم اخبار

^۱ (بر گرفته از: تاریخ ایرانی، تأسیس انجمنهای اسلامی دانشجویان آمریکا در گفت‌وگو با محمد هاشمی). محمد هاشمی می‌گوید: خاطره‌ای تعریف کنم، روز دومی که وارد آمریکا شدم جلسه کنفدراسیون بود، ساک کوچکی همراهم بود که در آن قرآن، مهر و قبله نما قرار داده بودم، وقت ظهر از یکی از مسئولین که در آنجا حضور داشت، پرسیدم اینجا جایی برای نماز پیش‌بینی شده؟ نگاهی فقیه اندر سفیه به من انداخت و گفت اگر تو می‌خواستی نماز بخوانی چرا آمدی آمریکا؟ پرسیدم پس کجا باید می‌رفتم؟ با تمسخری آمیخته با عصبانیت گفت: می‌رفتی نجف پیش خمینی‌تان. یادم هست دقیقاً همین را با همین لفظ گفت. پرسیدم: مگر در آمریکا نمی‌شود نماز خواند؟ رفتم، قبله نما را روی چمن دانشگاه گذاشتم و نماز را خواندم (همان).

دقیقتی را از وضع موجود ایران در دست داشتیم. بعد از بیان اخبار و اطلاعاتم از وضعیت ایران، تصمیم بر آن شد که تشکیلاتی اسلامی بوجود آوریم. بنابراین تصمیم، نامه‌ای برای آیت‌الله بهشتی فرستادم تا برای نمایندگی انجمن اسلامی در آمریکا اقداماتی صورت پذیرد. ایشان به سرعت جواب دادند. تعدادی کتاب و جزوه نیز، برای شروع کار فرستادند و اسامی چند تن که گمان می‌کردند در این انجمن می‌توانند موثر باشند نیز به همراه نامه، اسم و آدرس آنها را برایم ارسال کردند. یکی چمران، دیگری، ابراهیم یزدی در تگزاس، قطب زاده در واشنگتن، مظفر پرتو و دکتر محمدعلی ایزدی در شهر اورگان در ایالت پورتلند بودند. من تمام این افراد را برای برپایی یک انجمن اسلامی در دانشگاه برکلی دعوت کردم. بعد از این جلسه در سال ۱۳۴۹، هسته اولیه انجمن اسلامی فارسی زبان دانشگاههای آمریکا و کانادا شکل گرفت. ما و چمران، اولین سمینار اقتصاد را با غرضی، علیرضا آلودپوش و خانم دباغ برگزار کردیم. در سراسر آمریکا، یک سمینار با ۱۸ نفر از کل آمریکا تشکیل گردید. بعد از سمینار، به فکر ایجاد تشکیلاتی به نام انجمن اسلامی افتادیم. بنابراین، با دکتر چمران، اساسنامه‌ای را تهیه و تصویب کردیم. من هم بعنوان مسئول تشکیلات (به همین دلیل به من پدر می‌گفتند) انتخاب شدم و کار انجمن را شروع کردم، یک روزنامه خارجی منتشر کردیم. البته، حضور من و دکتر یزدی بیشتر بود. با ۵۳ ایرانی ارتباط برقرار کردیم و این حرکت دانشجویی اینگونه شد و حداکثر سه هزار نفر شد. از جمله، با دکتر صادق طباطبایی، از بچه‌های اروپا هم ارتباط برقرار شد. سپس محمد هاشمی در دنباله صحبت‌هایش می‌گوید، در ادامه راه مبارزه در ایران، جنبه اسلامی برتری خاصی یافته بود و دانشجویانی که تازه از ایران به دیگر کشورها وارد می‌شدند به احزاب اسلامی تمایل بیشتری پیدا می‌کردند. در حدود سال ۵۲ مجاهدین خلق، انقلاب ایدئولوژیک کرده و مارکسیست شدند و اعضای مسلمان سازمان را به قتل رساندند، فضا به نحوی بود که تا مدتی سؤالی در ذهن نیروهای اسلامی ایجاد شده بود که، کدام ایده صحیحتر است، اسلام یا مارکسیسم؟ این شک، زمانی تأثیرگذارتر شد که شایعه مارکسیست شدن پسر آیت‌الله طالقانی بیان شد. اما با تدبیر امام و فعالیت‌های فرهنگی مناسب پس از چندی خود این قضیه سبب سرعت بخشیدن به توسعه تشکیلاتی این انجمنهای اسلامی شد. در آن زمان، فشار زیادی بود. کار انجمن خیلی سنگین شد، اما انجمن، موفق بود و توانست به خوبی از ایدئولوژی اسلام دفاع کند. انجمن، از ابتدا به دلیل رشد مبارزه در ایران از رشد بسیار خوبی برخوردار بود. همانگونه که گفتیم، در سال ۱۳۴۹ که ابتدای فعالیت‌های ما بود جلسه‌ای با موضوع اقتصاد اسلامی در دانشگاه برگزار کردیم، موضوع آن را غیرسیاسی انتخاب کردیم که کسی بخاطر ترس از حضور، امتناع نکند، تبلیغات گسترده‌ای هم صورت دادیم، فقط ۱۸ نفر شرکت کردند. هر چقدر از سال ۴۹ به پیروزی انقلاب نزدیکتر می‌شدیم، شاهد آن بودیم که جذب نیروهای اسلامی بیشتر می‌شد. در سال ۵۶ قصد برگزاری سمیناری داشتیم. در آمریکا سمینارهای دانشجویی اصولاً در محیط خود دانشگاهها برگزار می‌شود، ما هم بزرگترین سالن دانشجویی را پیدا کردیم که گنجایش ۳۰۰۰ نفر را داشت. برای هر دانشگاه و انجمن هم، سهمیه حضور طراحی کردیم، مثلاً برای دانشگاه کانزاس پنج نفر، برای فلان دانشگاه سه نفر. واقعا این رشد، رشد چشمگیری بود، این استقبال کم‌نظیر بود. اهداف و آرمانهای انجمن در بازه زمانی هفت ساله (از تأسیس تا انقلاب) تغییر خاصی نکرد. ما در جلسات خودمان در انجمن، تقسیم‌بندی جلسات داشتیم، یک سری جلسات پایه‌ای یا اصطلاحاً محلی داشتیم. در این جلسات، عمده فعالیت همان بحث قرائت قرآن بود، بحث نهج‌البلاغه، ترجمه قرآن، احکام دینی و از این قبیل فعالیتها. بحثهای این بخش، بحثهای پایه‌ای بود. در این جلسه، در ۲۰ دقیقه آخر، از اخبار ایران سخن می‌گفتیم. پس از آن، جلسه‌ای دیگر برای اعضای باسابقه انجمن برگزار می‌شد، این جلسات برای کسانی بود که سه سال بیشتر عضو بودند یا درک عمیقتری نسبت به مسائل داشتند، بحث سیاسی نیز مطرح می‌شد، بنابراین، چون هدف ما آموزش اسلام مبتنی بر قرآن، نهج‌البلاغه و سیره معصومین

بود، تقریباً انجمن بر این پایه، پایدار ماند و همین فعالیتها را انجام می‌داد و خط مشی‌اش تغییری نکرد.^۱ در یکی از اسناد انجمن، درباره نحوه پیدایش آن چنین روایت شده است: انجمن اسلامی در آمریکا برای اولین بار توسط قطب زاده در واشنگتن دی.سی در سال ۱۹۵۹ {۱۳۳۸} تأسیس می‌شود، ولی به علل مختلف من جمله ضرورت فوری کار سیاسی در آن مقطع زمانی، انجمن تقریباً به حالت تعطیل در می‌آید. بدین ترتیب که همان تعداد کم افراد مسلمان در درون سازمان دانشجویان ایرانی به فعالیت می‌پردازند. تنها در خلال فعالیتهای خود در کنفرانس‌یون، جلسات کوچک و جانبی داشتند که مسائل اسلامی‌شان را بررسی می‌کردند. در سال ۱۹۶۴ {۱۳۴۳} و متعاقب واقعه خونین خرداد ۴۲، نیروهای مسلمان که به شدت از فقدان یک سازمان مستقل اسلامی لطمه می‌خوردند، ضرورت کار مستقل را در میان توده‌های دانشجوی دریافته، لذا در این زمان اکثریت مسلمانان از سازمان دانشجویان ایرانی خارج شده و نیروی عمده خود را به فعالیت در خارج از کنفرانس‌یون مصروف نمودند. لیکن عده‌ای از مسلمانان تا سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۱ {۱۳۴۹ تا ۱۳۵۰} نیز در کنفرانس‌یون باقی ماندند. به دنبال بیرون آمدن از کنفرانس‌یون، مسلمانان به تأسیس گروه فارسی زبان در انجمن اسلامی دانشجویان {M.S.A} دست می‌زنند. در مارچ ۱۹۶۶، برابر با فروردین ۱۳۴۵ در کنفرانس منطقه‌ای انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، اولین قدم در راه تشکیل گروه فارسی زبان برداشته شد^۲ به نقل از: اسلام، مکتب مبارز، شماره ۳^۱. درباره سال تأسیس انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، اقوال متفاوت است. در شماره‌های ۱۰ و ۹ {بهار و تابستان ۴۹} نشریه "اسلام، مکتب مبارز و مولد"، در یکی از مطالب آن آمده است: کوششهای اسلامی نسل جوان تحت عنوان گزارش کوتاهی از ششمین نشست "اتحادیه" که در روزهای ۲۶ تا ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۶ در آلمان برگزار شده است. لازم به یادآوریست که این اولین باریست که از سوی انجمن اسلامی آمریکا، پیام به نشست اتحادیه در اروپا ارسال شده و این پیام مقدمه همکاری و همفکری دو گروه در سالهای بعد می‌گردد که تا پایان دوره مورد مطالعه نشریات مکتب مبارز، ادامه داشته است.^۲ از این سند متوجه می‌شویم که، سال تأسیس انجمن به زمانی قبلتر از سال ۱۳۴۶ بر می‌گردد.

تشکیلات انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا: بر اساس اساسنامه انجمن، سالانه مجمعی از نمایندگان شهرهای آمریکا که بر اساس سهمیه بندی مشخص می‌شدند، در یکی از شهرهای آمریکا به مدت دو یا سه روز تشکیل می‌شد. به این مجمع، در اصطلاح انجمن نشست سالانه گفته می‌شود. کار اصلی این نشست تعیین

(۱): (بر گرفته از: منابع: ۱: تاریخ ایرانی، تأسیس انجمنهای اسلامی دانشجویان آمریکا در گفتگو با محمد هاشمی؛ ۲: همشهری، شماره، ۱۲، ۲۹ فروردین ۱۳۸۲). آیه الله بهشتی نیز، درباره فضای حاکم بر دانشجویان ایرانی آن دوره می‌گوید، من سال ۱۳۴۴ به آلمان رفتم. خوراک انجمنهای اسلامی کتابها و نوشته‌های مهندس بازرگان، آیه الله طالقانی و آیه الله مطهری بود. بچه‌ها، از ترس کنفرانس‌یونیا اصلاً جرأت نمی‌کردند در مونیخ جلسه اسلامی بگذارند. مهندس سالاری را اینقدر تشویق می‌کردم که آقا یک جلسه بگذارید. اینان می‌ترسیدند. سرانجام، من در سال ۴۸ یا ۴۹، بود که گفتم باید جلسه بگذارید و از تمام چیپا و راستها دعوت کنید من هم می‌آیم. آنان سرانجام، توانستند یک جلسه بزرگ حدود ۱۶۰ نفری از دانشجویان ایرانی بگذارند. بحثهای اسلام و ماتریالیسم، اسلام و اقتصاد، زن در اسلام و موضوعات دیگر را در شهرهای مختلف آلمان و اتریش مطرح کردیم. البته من به علت گرفتاریها و مشکلات کمتر می‌رسیدم به انگلستان و فرانسه بروم (بر گرفته از: محمد جواد مظفر، اولین رئیس جمهور، انتشارات کویر، ۱۳۷۸، ص ۱۳۰). بهشتی، درباره نقش دکتر شریعتی در ارتقاء آگاهیهای دانشجویان خارج از کشور می‌گوید، نقش عجیب و خلاق و فراگیر مرحوم دکتر شریعتی در این انقلاب و در جذب نسل جوان و اندیشه جوان به اسلام که اصلاً از آن یادی نشد، و تأثیری که تک تک سخنرانیها و جزوه‌های دکتر شریعتی طول این مدت در آمریکا و اروپا داشته است تا قبل از رفتن امام به پاریس بیشتر نوشته‌ها و سخنرانیها و نوارهای دکتر غذا و خوراک آنان بود. او مثل سفره بود و بقیه مثل مخلفات سفره. اصلاً از این عوامل دیگر یادی نشده است (همان).

(۲): سند دست نوشته، انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، بخش فرهنگی، ص ۳۹

خط مشی ها، اصلاح و تغییر بندهایی از اساسنامه، تعیین هیئت دبیران و شورای انجمن به مدت یکسال بود. هیئت دبیران عبارت بودند از: دبیر تشکیلات (۲): دبیر فرهنگی (۳): دبیر انتشارات (۴): دبیر ارتباطات (۵): دبیر مالی ".

وظیفه هر یک از این دبیران بر اساس عنوانی که ملاحظه می فرمائید مشخص شده است. برای مثال کار عمده دبیر فرهنگی رسیدگی به امور فرهنگی حوزه های انجمن و صدور اطلاعیه هایی به مناسبت های مختلف بود. نقش دبیر تشکیلات، در میان هیئت دبیران از همه برجسته تر بود. این دبیران معمولاً هر کدام از شهرهای مختلف ایالات امریکا انتخاب شده و نمی توانستند به علت بُعد مسافت جلسات مستمری داشته باشند، بدین خاطر، اغلب امور از طریق تلفن رتق و فتق می گردید. اما، سالانه حداقل دو یا سه جلسه با هم تشکیل می دادند. در نشست های سالانه شورای انجمن برای یکسال انتخاب می شد. وظیفه شورای ده نفره انجمن، نظارت بر حسن اجرای کار هیئت دبیران بود. سالانه یک یا دو جلسه مشترک بین اعضای شورا و هیئت دبیران برای پیگیری امور و احیانا رسیدگی به انتقادات حوزه های انجمن برگزار می شد. برخی از تصمیمات و دستورالعمل های دبیران به علت مسائل امنیتی بصورت محرمانه به حوزه ها ارسال می شد. انجمن به چند منطقه اصلی تقسیم شده بود. ایالت کالیفرنیا، منطقه غرب نامیده می شد. خود این مناطق هم، به نوبه خود، از میان خود دبیرانی انتخاب می کردند که دبیر منطقه خوانده می شدند. هر یک از شعبه های انجمن، حوزه نامیده می شدند که اعضای آن هسته های اصلی انجمن بودند. درون هر حوزه تشکیلات بازتری به نام لوکال {محلی} بود تا اعضای اصلی انجمن از طریق جلسات لوکال، افراد مورد اطمینان را جذب نموده و دعوت به عضویت در حوزه انجمن نمایند. افراد جلسات لوکال از طریق اعضای حوزه انجمن گزینش می شدند. این جلسات معمولاً بصورت هفتگی برگزار می شد. برنامه اصلی جلسات لوکال، تفسیر قرآن، بحث عقیدتی و تبادل اخبار سیاسی بود. برخی مواقع، کتابهایی که عمدتاً از دکتر شریعتی بود، که از قبل انتخاب شده بود، در جلسه ای جداگانه به نام گروه استادی {گروه مطالعه} بصورت خلاصه مطرح می شد و به پرسش و پاسخهایی جالب منتهی می گردید. این نوع جلسات، در ارتقای سطح دانش عقیدتی دانشجویان مسلمان اهمیت بسیاری داشت. گفتنی است که برگزاری جلسات اصلی انجمن بقدری مخفیانه برگزار می شد که اعضای لوکال نمی توانستند به این موضوع پی ببرند. آنها همواره فکر می کردند که از اعضای اصلی انجمن هستند. این را زمانی در می یافتند که خود، عضو اصلی انجمن می شدند. البته، به هیچوجه از این موضوع گله ای نداشتند، زیرا شرایط حساس امنیتی آن زمان را درک می کردند و متوجه می شدند که جلسات لوکال بیشتر، مقدمه ای برای آنها برای آشنایی با اهداف انجمن بوده است. البته، نحوه برگزاری جلسات لوکال همواره به گونه ای اعمال می شد که اعضای آن، چون مجری اقداماتی بودند که خود تصمیم گرفته بودند، می پنداشتند عضو اصلی انجمن می باشند. البته، این تصمیمات هدایت شده، و از بالا به پایین بود. علاوه بر این جلسات، نوعی جلسات دیگر که به شکل سخنرانی بود، به مناسبت های مختلف برگزار می شد که ورود افراد به آن جلسات آزاد بود. این نوع جلسات برای هواداران انجمن بود که به آنها سمپات گفته می شد. در واقع، نقطه آغازین جذب دانشجویان برای عضویت در انجمن؛ از سمپات ها شروع می شد. حضور فعال این سمپات ها در این جلسات {حد اقل ماهی یکبار} و نحوه پرسش و پاسخ های افراد در این جلسات، ملاک مناسبی برای گزینش افراد جهت دعوت به جلسات لوکال بود. بچه های انجمن اسلامی در رقابت با بچه های کنفدراسیون، از روش هایی مانند حضور در دانشگاه ها، دعوت به میهمانی ها و حتی برنامه هایی چون رفتن دسته جمعی به پارکها استفاده می کردند تا تازه واردین را سمپات خود کنند. پروسه عضو شدن افراد بستگی به خود آنها و فعالیتشان داشت. شاید پروسه پذیرش عضویت برخی افراد تا دو سال به درازا می کشید. شرایط عضویت انجمن بر خلاف کنفدراسیون بسیار سخت بود. زیرا برای کنفدراسیون ها این مهم نبود که اعضایشان مشروب می خوردند یا نمی خوردند. برای آنها ظاهر پوشش خانمها اهمیت نداشت. طبیعی است که با توجه به آزادی که یک جوان در محیطی به دور از خانواده دارد، باید خیلی اعتقادش قوی باشد که دست از پا خطا نکند. تقریباً همه اعمال افراد زیر ذره بین اعضای اصلی

انجمن ارزیابی می شد که مبادا فردی ضعیف از نظر دینی به جرگه انجمن وارد شود. مشکل دیگر انجمن در آن شرایط توجه به این بود که مبادا افرادی ساواکی به انجمن نفوذ کنند. بدین خاطر، توصیه هایی از طرف دبیران انجمن برای حوزه ها می شد که در عضوگیری خود سخت گیری نمایند. در کنار این فعالیتها، برخی جلسات منطقه ای بعنوان سمینارهای عقیدتی سیاسی برگزار می شد که مثلا از حوزه های مختلف به رغم بُعد مسافت در یکی از شهرهای آن منطقه گرد هم جمع می شدند تا به تبادل افکار بپردازند. حتی برنامه های متنوع اردوهای تفریحی سالم سالانه به مدت سه شبانه روز از طرف دبیران منطقه ترتیب داده می شد که هم تألیف قلوب بود و هم بچه های انجمن با دیدگاههای همدیگر بیشتر آشنا می شدند. البته، در کنار این اردوها، خانواده هایی غیر ایرانی از M.S.A در این اردو شرکت می کردند. از طرف انجمن، برای هر یک از اعضای اصلی و لوکال شهریه ای مقرر شده بود که پس از جمع آوری برای دبیر مالی فرستاده می شد. برخی مواقع، اعضای انجمن کمکهای مالی داوطلبانه ای از سمپاتها دریافت می کردند. یا مثلا، شیعیان ثروتمند عرب برخی اوقات، به مناسبتی، به مسئولین حوزه های انجمن، کمکهای مالی اهداء می کردند، بویژه در مواقعی که انجمن می بایستی هزینه های زیادی برای آزاد کردن بچه هایی که در تظاهرات دستگیر شده بودند به وکلا بپردازند. حتی در برخی موارد، اعضای انجمن از حق الزحمه ای که دریافت می کردند خود، داوطلبانه بخشی را در شرایطی که انجمن به آن نیاز داشت می پرداختند. بخش دیگر بودجه انجمن، از فروش نوارها و کتابهایی که در آمریکا تهیه و توزیع می شد تأمین می گردید. عمده این کتابها از دکتر شریعتی بود که در ارتقای سطح ایدئولوژیک بچه های انجمن بسیار مؤثر بود.

کنفدراسیون و انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا: افشین متین {نویسنده کتاب کنفدراسیون} در حالیکه در کتابش می پذیرد که عده ای از بنیانگذاران کنفدراسیون را نیروهای مسلمان تشکیل می دادند، حرکتیهای انحصارطلبانه و غیراصولی چپگرایان را در حذف نیروهای معتقد و پایبند به فرهنگ ملی بطور کلی نادیده گرفته است و اعلام می دارد: با وجودی که کنفدراسیون نمی تواند الگوی ایده آلی از دموکراسی محسوب شود، اما عملکرد آن بیانگر مؤثرترین و طولانیترین تجربه در کاربرد عملی و آگاهانه سیاستهای کثرتگرایانه در ایران قرن بیستم است. کنفدراسیون در طول سالهای آغازین خود در اوایل دهه ۱۹۶۰ ائتلافی از مارکسیستها و ناسیونالیستهای غیرمذهبی بود که بعضی از فعالین اسلامی نیز با آن همکاری می کردند. اما دیری نگذشت که تبدیل به تشکیلاتی شد که نیروهای چپ قدرت برتر آن را تشکیل می دادند {صفحه ۴۰۷ کنفدراسیون}. متین، در این مورد نه تمایل دارد چگونگی افتادن کنفدراسیون به دست نیروهای چپ را بیان دارد و نه در صورت غیراصولی بودن روند حذف بنیانگذاران مسلمان کنفدراسیون، در مقام انتقاد از آن برآید. بهتر است در رابطه کناره گیری مسلمانان از کنفدراسیون، روایت افشین متین را مبنا قرار دهیم تا ضمن شناخت جایگاه نیروهای مذهبی در کنفدراسیون نگاهی نیز به چگونگی حذف آنان داشته باشیم. او می گوید: یک مرکز دیگر فعالیت جبهه ملی پاریس بود، جایکه سازمان دانشجویان ایرانی وابسته به جبهه ملی در فرانسه در سال ۱۹۶۱ شکل گرفت. ارگان این جریان، نشریه سازمان دانشجویان ایرانی مقیم فرانسه بود که علی شریعتی سردبیری آن را برعهده داشت {صفحه ۱۱۷ کنفدراسیون}. متین، در فراز دیگری علت کنار گذاشته شدن افرادی چون شریعتی از کنفدراسیون را اینگونه بیان می کند: تا قبل از سال ۱۳۴۲ اسلامگرایانی همچون شریعتی، چمران، محمدنخشب و قطبزاده در جمع سیاسیون غیر مذهبی کنفدراسیون و یا در تشکیلات جبهه ملی در خارج از کشور فعالیت داشتند... در پی قیام خرداد ۱۳۴۲ در ایران، شریعتی سرمقاله ای را به نشریه جدید جبهه ملی به نام "ایران آزاد" با عنوان "مصدق رهبر ملی، خمینی رهبر مذهبی" تسلیم کرد. سایر اعضای هیئت تحریریه از جمله علی شاکری و علی راسخ افشار {دو تن از چهره های سرشناس کنفدراسیون} سرمقاله مزبور را رد کردند، چون به نظر

۱: دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران، گزیده ای از کتاب "کنفدراسیون، نوشته افشین متین، ص ۴۶

آنها، ایران فقط یک رهبر داشت و آنها مصدق بود. شریعتی آزرده شد و از سردبیری نشریه کناره‌گیری کرد (ص ۱۸۱ و ۱۸۲). اینگونه جزم اندیشی و بسته عمل کردن، قطعاً با ادعای متین در مورد دموکراسی حاکم بر کنفدراسیون سازگاری ندارد. زمانیکه سردبیر یک نشریه در خارج کشور نمی‌تواند آیه الله خمینی را حتی یک رهبر مذهبی بنامد، از کدام پایبندی چپگرایان به گترنگرایی و دموکراسی می‌توان سخن به میان آورد؟! متأسفانه از آنجا که متین می‌گوید اینگونه وانمود کند که گویا اصولاً انقلاب اسلامی بازویی از جنبش دانشجویی نداشت، بر همه واقعیتهای بعد از انحلال کنفدراسیون چشم می‌پوشد و حتی حاضر نیست کمترین اشاره‌ای به فعالیتهای وسیع "اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان" بنماید، در حالیکه شخصیت‌های مذهبی مؤثر در تشکیل کنفدراسیون بعد از ناگزیر شدن به خروج از کنفدراسیون، در سال ۱۹۶۴ اقدام به تأسیس این تشکل دانشجویی نمودند و بدون ائتلاف انرژي خود در درگیری‌های رو به فزونی مارکسیست‌های حاکم شده بر کنفدراسیون، به فعالیتهای فرهنگی و سیاسی ادامه دادند. از ابتدای دهه ۱۹۷۰ که عملاً اختلافات ناشی از وابستگی به کشورهای مختلف سوسیالیستی، کنفدراسیون را متشتت و درگیر مسائل داخلی‌اش ساخت، اتحادیه انجمنهای اسلامی بنا بر ضرورت برای پاسخگویی به مقتضیات داخل کشور فعالیتهای افشاگرانه‌اش را علیه استبداد و سلطه تشدید کرد و عملاً محوریت اپوزیسیون دانشجویی خارج کشور را بدست گرفت. یکی از دلایل توفیق این تشکل مذهبی دانشجویی توجه به تجربیات تلخ کنفدراسیون بود و از این رو تلاش بسیاری نمود که از چارچوب فعالیتهای سیاسی دانشجویی خارج نشود؛ لذا بخوبی توانست مانع تلاش سازمان مجاهدین خلق برای خارج ساختن آن از مسیر صنفی سیاسی شود. البته چشمپوشی از امکانات این سازمانها و تابع آنها نشدن بسیار دشوار بود و کنفدراسیون نتوانسته بود از این امکانات که با خود تلاطمهایی را وارد تشکیلات می‌کرد، صرف‌نظر کند^۱. البته، متین در برخی از صفحات کتاب بطور تلویحی بر راه و روش اسلامگراها مهر تأیید می‌زند و می‌نویسد: پس از آنکه اپوزیسیون مذهبی در ایران به شکل فزاینده‌ای سلطه و نفوذ خود را در سراسر کشور گسترش داد، گرایش‌های اسلامی در میان دانشجویان خارج از کشور و بویژه در آمریکا نیز تقویت شد. نشریات جدیدی همچون جهاد و خرداد خونین در سال ۱۳۵۶ منتشر شدند که دیدگاههای سازمان دانشجویان مسلمان ایرانی مستقر در آمریکا را منعکس می‌کردند. خرداد خونین از آیت‌الله خمینی و بخش اسلامی سازمان مجاهدین خلق حمایت می‌کرد و دانشجویان هوادار آن در نظامهرات ضدشاه شرکت داشتند اما از همکاری با گروه‌های چپگرا امتناع می‌ورزیدند. با این حال، حتی تا اواخر سال ۱۹۷۷ جنبش دانشجویی اسلامی در خارج کشور هنوز بسیار کوچکتر از ائتلاف گروه‌های دانشجویی چپگرا بود (صفحه ۳۹۸ و ۳۹۹ کنفدراسیون). جدایی بین دانشجویان چپگرا و مسلمان در خارج کشور در اوایل سال ۱۹۷۸ آشکارتر شد. در این زمان نشریه شانزدهم آذر (متعلق به جناح "سپهر" منشعب از کنفدراسیون) حملات صریح نشریه پیام مجاهد به مارکسیستها و بیانیه آیت‌الله خمینی را مبنی بر منع همکاری مسلمانان با اپوزیسیون غیراسلامی، مورد انتقاد قرار داد. اعمال قدرت جدید گروه‌های اسلامگرا ناشی از تغییراتی بود که بطور کلی در وضعیت اپوزیسیون داخل کشور در اواخر سال ۱۳۵۶ و در طول سال ۵۷ بوجود آمده بود. در طول سال ۵۶ طیف اپوزیسیون از ترکیب اولیه خود که شامل دانشجویان و روشنفکران می‌شد فراتر رفت و در سال ۱۳۵۷، یک وضعیت کلاسیک ماقبل انقلابی ظاهر گردید. همانگونه که بسیاری از ناظران یادآور شده‌اند در طی دو سال آخر سلطنت، ایدئولوژی و رهبری جنبش انقلابی بصورت قابل ملاحظه‌ای دچار تغییر و تحول شد. به دلایل گوناگونی که به اندازه کافی در دیگر منابع به آنان اشاره شده است، در این دو سال فعالترین گروه‌های اپوزیسیون قبل از انقلاب جای خود را به گروه‌هایی با رهبری اسلامی دادند^۲.

^۱: بر گرفته از: دفتر مطالعات و تدوین...، افشین متین، همان، ص ۴۶

^۲: دفتر مطالعات و تدوین...، افشین متین، همان، ص ۴۹

^۳: دفتر مطالعات و تدوین...، افشین متین، همان، ص ۴۰

ابراهیم یزدی که از فعالترین اعضای مؤسس انجمن اسلامی آمریکا است، درباره کنفدراسیون و چگونگی تشکیل انجمن اسلامی چنین می گوید، در اواخر سال ۳۹ یا ۴۰ بود که من از طرف نهضت آزادی مأموریت پیدا کردم برای یک مدت کوتاه به آمریکا بروم. زیرا در همان روزها، با توجه به جنبشهای دانشجویی در آمریکا و سایر کشورها لازم دیدم جبهه ملی در خارج از کشور را در کنار کسانی مثل قطب زاده که قبل از من به آمریکا رفته بودند، تشکیل دهیم. همین فعالیتها منجر به این شد که سازمان دانشجویی ایرانی که به دست شاه در آمریکا تأسیس شده و از طرف سفارت ایران رهبری می شد، بوسیله دوستان ما (قطب زاده، چمران، نخشب) و دیگران از هم بپاشد. ما از روز آغاز مبارزه با ایمان به اسلام، قدم برداشتیم. در بهمن سال ۴۱، کلیه سران نهضت آزادی را بازداشت کردند. در آن موقع، من در آمریکا بودم. و حضور دکتر علی شریعتی در پاریس، توجه مرا به پاریس جلب کرد. بدین ترتیب، من و او با جنبش رهاییبخش الجزایر، رابطه برقرار کردیم و معتقد بودیم که مبارزه را در ایران باید مسلحانه کرد. ما در حالیکه در سازمانهای دانشجویی و جبهه ملی بودیم، اما خط مستقل اسلامی را دنبال کردیم. در سال ۱۹۶۶ به بعد، در خارج از کشور، ما نوع فعالیت خود را تغییر دادیم و معتقد شدیم که باید از وجود چندین هزار دانشجوی ایرانی در خارج از کشور بهره بگیریم. این بود که به سراغ انجمنهای اسلامی دانشجویی که خودمان از سال ۱۹۶۴ و ۱۹۶۵، در نقاط مختلف ایجاد کرده بودیم رفتیم و ضمن آنکه این انجمنها را تقویت کردیم، به ایجاد انجمنهای تازه‌ای در نقاطی که فکر می کردیم تأسیس آنها لازم است پرداختیم. فی‌المثل، در آمریکا در سال ۱۹۶۷، انجمنی با چهار نفر عضو بوجود آوردیم، که به چندین هزار دانشجویی که در سمینارها شرکت می کردند، منجر شد. سعی می کردیم این انجمنها نقش سازنده خود را در مورد آموزش اسلامی اصیل داشته باشند. به طرق مختلف، از جمله بوسیله اطلاعیه‌ها، نشریات، مصاحبه‌ها و مطبوعات، مثلاً {از طریق} پیام مجاهد، ارکان نهضت آزادی، فعالیت خود را گسترش دادیم.^۱ یزدی می گوید، آنچه که موجب شکل‌گیری کنفدراسیون شد این بود بود که هشت سال از کودتا گذشته بود و همه ما زخم خورده کودتا بودیم. یک‌زمانی میلیون به توده‌های‌ها حمله می کردند و توده‌ایها به مصدقیها فحش و ناسزا می دادند. اما بعد از کودتا، دولت نظامی، هم حسین فاطمی را تیرباران کرد، و هم مصدق و یارانش را محاکمه کرد. در چنین شرایطی همه احساس کردند که در دوران دولت ملی مصدق همه ما دچار یک سلسله اشتباهات تاریخی بوده‌ایم و جمع‌بندی این نتیجه‌گیری این بود که حالا باید با هم بسازیم و با هم علیه استبداد سلطنتی وابسته به بیگانگان همکاری کنیم. اما گرچه سنگینی بار تجربه گذشته چنین فضایی را برای همکاری ایجاد کرد، این تجربه نهادینه نشده بود. دلیل دیگر ایجاد کنفدراسیون این بود که ما جامعه ایرانی بزرگی در اروپا و آمریکا نداشتیم که فکر کنیم اگر شما با من کار نکنید ده نفر دیگر هستند که با من همکاری کنند. سال ۱۳۳۹ ما جمعاً در آمریکا حدود هفت هزار نفر دانشجو داشتیم که بخش ناچیزی از آنها از نظر سیاسی موضع داشت و فعال بود. آن بخش ناچیز گرچه قدرتمند بود، سروصدا داشت و فعالیت می کرد اما اکثریت دانشجویان نبودند، پس شرایط به‌گونه‌ای بود که اگر همین تعداد اندک هم می‌خواستیم با هم دعوا کنیم دیگر کسی باقی نمی‌ماند. کنفدراسیون از درون این ضرورتها بوجود آمد. بنظر من، کنفدراسیون هم دموکراتیک بود و هم نبود، به این معنا که واحدهای محلی و در واقع هر ممدیریت از پایین شکل می‌گرفت. یعنی نمایندگان

۱) (همشهری، ۲۲ فروردین ۱۳۸۲، ۱۱). یزدی می گوید، چمران چون در دانشکده فنی ساگرد اول بود طبق قانون می توانست به خارج برود و زودتر از من در سال ۱۳۳۶ به آمریکا رفت. سال ۳۹ من به آمریکا رفتم. به دلیل سوابق و همکاریهای که از قبل با هم داشتیم ارتباطمان با هم برقرار شد و شروع به همکاری کردیم. چمران عضو فعال سازمان دانشجویان ایران در آمریکا و همچنین عضو شورای مرکزی جبهه ملی ایران در آمریکا بود. بعد هم عضو هیئت مؤسس نهضت آزادی در خارج از کشور شد. تعداد زیادی از دانشجویان ایرانی مسلمان بودند، اما سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا هویت ایدئولوژیک اسلامی نداشت. جو آن دست چپی‌ها بود. ما معتقد بودیم که مسلمانها باید سازمانهای مستقل و با هویت مستقل داشته باشند. بنابراین، دانشجویان مسلمان را جمع کردیم و انجمن اسلامی دانشجویان را درست کردیم (بر گرفته از: پایگاه خبری تحلیلی انتخاب، ابراهیم یزدی: غرضی خیلی خیلی چمران را اذیت می‌کرد).

واحدهای محلی جمع می‌شدند و کنگره را تشکیل می‌دادند و کنگره، هیئت دبیران را انتخاب می‌کرد. از این نظر، کنفدراسیون دموکراتیک بود. اما اینکه تا چه اندازه عناصر اصلی تفکر دموکراتیک در داخل کنفدراسیون حاکم بود، جای بحث فراوان دارد. فرهنگ استبدادی که سالیان دراز در جامعه ما به‌عنوان رسوبات فرهنگ استبدادی نهادینه شده است، از ما عناصری مطلق‌طلب، مطلق‌بین و مطلق‌خواه درست کرده است و این از آفات کار جمعی در ایران است. بنابراین وقتی در سازمانی، گروهی اکثریت دارد دیگر برای اقلیت حق حیات قائل نیست. در حالیکه اگر اصل سازگاری را در نظر بگیریم، با اینکه اکثریت هستیم اما از اقلیت هم دعوت می‌کنیم که بیاید و نماینده داشته باشد و حتی به او رأی می‌دهیم. این کاری بود که ما در انجمنهای اسلامی دانشجویان آمریکا انجام می‌دادیم و تعمداً به اقلیت رأی می‌دادیم که سازمان باقی بماند و اصالت را به حفظ سازمان می‌دادیم. پس، ضمن اینکه کنفدراسیون یک سازمان دموکراتیک بود، عناصر غیر دموکراتیک هم در آن وجود داشت و این عناصر غیر دموکراتیک در نهایت، کنفدراسیون را به فروپاشی کشاندند. اینها، حقوق اقلیت را نقض نمی‌کردند بلکه اقلیت را تحمل نمی‌کردند. ما خودمان در آمریکا چنین تجربی داشتیم. مثلاً ما ماهی یکبار جمع می‌شدیم و هر ماه یک سخنرانی هم داشتیم. در یکی از این جلسات، بحث این بود که چرا نهضت ملی‌شدن نفت شکست خورد. برای صحبت از دکتر شایگان خواستیم که در این مورد صحبت کند، اما ایشان از من با توجه به سابقه فعالیت‌هایم خواست که در این باره سخنرانی کنم، من هم به کتابخانه نیویورک مراجعه کردم و از روی مشروح مذاکرات دوره چهاردهم و شانزدهم و هفدهم مجلس شورای ملی مشکلات را بطور عینی استخراج کردم. وقتی من خواستم صحبت را شروع کنم، بعنوان یک فرد مسلمان صحبتیم را با "بسم الله الرحمن الرحیم" آغاز کردم، اما بعضی از آقایان به شدت اعتراض کردند که چرا سخنان را با نام خدا شروع کردی؟ این حرکت آنچنان منفی بود که خانم دکتر شایگان به این حرکت اعتراض کرد و گفت: "شما شورش را در آورده‌اید". در کل چنین جوی در کنفدراسیون وجود داشت و مخصوصاً بعد از وقایع ۱۵ خرداد، دوستان چپ فضای این مجموعه دانشجویی را به شدت تنگ کردند. به این معنا که وقایع ۱۵ خرداد و مخالفت روحانیون با انقلاب سفید شاه و مردم را بهانه‌ای قرار دادند برای حمله کردن به خود اسلام. این وضع برای افرادی مانند ما فضایی را بوجود می‌آورد که قابل تحمل نبود، چون برای ما اصل این بود که می‌خواهیم برای مبارزه ضد استبدادی، همدیگر را تحمل کنیم. ما می‌دانستیم برخی از دوستان ما مارکسیست هستند و این مشکلی برای همکاری در سازمانهای دانشجویان یا حتی جبهه ملی ما نبود. یا می‌دانستیم برخی از دوستان ما می‌خواهند در مهمانی ایام نوروز مشروب بخورند، ما هم بعنوان کسانی که در این مجموعه بودیم اعتراضی نمی‌کردیم. اما چنین برخوردهایی با دانشجویان مسلمان آرام آرام جوی بوجود آورد که افراد نتوانند در کنفدراسیون بمانند. قصد ما همکاری بود، تا آنجا که در کنگره سوم کنفدراسیون، آیت‌الله میلانی به کنگره پیام داد و ما واسطه بودیم که این پیام داده شود. در واقع، ما حلقه وصل بودیم و می‌گفتیم که: "آقایان علماء به این دانشجویان بی‌توجهی نکنید". یا وقتی برخی از دوستان (مانند حسن ماسالی) به دیدار آقای خمینی رفتند ما پیغام دادیم که اینها را تحویل بگیرید. چمران به‌عنوان عضو دائم شورای سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا انتخاب شده بود اما وقتیکه ما از خاورمیانه برگشتیم به آمریکا و چمران به کالیفرنیا رفت، با وجود آنکه مدت‌ها با تشکیل انجمنهای اسلامی مستقل مخالفت می‌کرد و می‌گفت ما باید همین سازمان دانشجویان را درست کنیم، آنقدر با او مخالفت شد و توهین دید که در نهایت کنار کشید و گفت می‌بینم در این مجموعه وقت تلف می‌شود، چون در مورد مسائلی بحث و مخالفت می‌کنند که نشان می‌دهد در مورد مسائل دینی اطلاعی ندارند و قصد کشف حقیقت را هم ندارند. این جو فقط علیه مسلمانها نبود، ما می‌بینیم که مانوئیست‌ها هم، همین را علیه دیگران بکار بردند. این برمی‌گردد به رسوبات فرهنگ استبدادی. توطئه‌ای در کار نبوده است. البته در اینگونه مسائل ساواک و سازمانهای امنیتی هم بیکار نبودند. آنها هم این مسائل را می‌دیدند و از آن بهره‌برداری می‌کردند. این فضا وجود داشت اما علت خروج ما از کنفدراسیون فقط این نبود. عوامل دیگری

هم مؤثر بود. از ۱۹۶۰ به بعد چند حادثه جهانی اتفاق افتاد که روی نگاههای سیاسی همه گروههای سیاسی مؤثر بود. یکی انقلاب کوبا بود. بعد انقلاب الجزایر پیروز شد و بالاخره استقلال را بدست آوردند. وینام هم مسأله‌ای بود که برای مبارزان سیاسی ایران مطرح بود. اینها بود تا پانزدهم خرداد. ۱۵ خرداد یک تأثیر عمیقی بر کل جنبش گذاشت و آن تأثیر، این جمع‌بندی بود که با یک ارتش تا بیخ دندان مسلح نمی‌شود با دست‌خالی و با شیوه‌های دموکراتیک و پارلماناریستی مبارزه کرد و به تعبیر آنچه که ما آن‌روز نوشتیم "ره چنان رو که ره‌روان رفتند". ما اولین گروهی بودیم که حرکت کردیم و به مصر رفتیم. در واقع خروج ما به این شکل نبود که همه با هم از کنفدراسیون خارج شویم و حتی وقتی ما به مصر رفتیم بسیاری از دوستان وابسته به ما در کنفدراسیون باقی ماندند. اما کم‌کم تغییرات بسیار زیادی، هم در جبهه ملی و هم در حزب توده رخ داد که خودش را به جریان‌ات درون کنفدراسیون تحمیل کرد. بنابراین، ما بیرون آمدیم؛ چون دیدیم که کنفدراسیون خیلی وقت ما را تلف می‌کند. در آن دوره، باید به جلساتی می‌رفتیم که فقط در آن دعوا بود؛ دیگر از این بحث‌ها خسته شده بودیم و فکر می‌کردیم که داریم آب در هاون می‌گوییم و آزرده خاطر می‌شدیم، نه برای آنکه بعضاً برای مسلمان بودنمان مورد اعتراض قرار می‌گرفتیم؛ بلکه می‌دیدیم که نمی‌توانیم کار مثبتی انجام دهیم. بخش دیگر آن بود که ما فکر می‌کردیم این شیوه مبارزه دیگر کاری از پیش نمی‌برد. پس جدایی ما از یک بُعد، جنبه سلبی داشت اما جنبه ایجابی هم داشت. به این معنا که با افزایش روز افزون تعداد دانشجویان ایران در آمریکا، تعداد دانشجویان دین‌مدار نیز افزایش می‌یافت و سازمان‌دهی این دانشجویان یک نیاز مبرم بود. این کار از عهده کنفدراسیون بیرون بود. برنامه‌ریزی و تلاش مستقل و مستمری را می‌طلبید و ما می‌بایستی به این نیاز پاسخ می‌دادیم. درست است که کنفدراسیون، به عنوان یک نهاد دانشجویی، حزب سیاسی با مرامنامه و ایدئولوژیک نبود، اما اکثریت قریب به اتفاق کادرهای فعال آن، بخصوص آنها که عضو احزاب و گروههای سیاسی بودند، وابسته به یک جریان فکری ایدئولوژیک بودند که به هر حال در سطح فکر و اندیشه با هم تجانس نداشتند. همه این فعالان عموماً و اکثراً در برابر اندیشه‌های اسلامی موضع داشتند. بخش دیگر ماجرا این بود که با افزایش تعداد دانشجویان مسلمان در آمریکا، نیاز بود که مسائل فکری اساسی برای این دانشجویان تفهیم شود. بحث کدام دین و کدام اسلام لازم بود. مارکسیستها اگر چه همین مشکل را داشتند، منتها مشکلات آنها به مراتب از ما کمتر بود؛ زیرا یک جنبش جهانی مارکسیستی وجود داشت و این جنبش جهانی طیف وسیعی از افکار و اندیشه‌ها را نمایندگی می‌کرد. هر یک از جریانهای مارکسیستی، نشریات جهانی مورد علاقه خودشان را به‌وفور در دسترس داشتند. اما برای دانشجویان مسلمان چنین نبود و ما بایستی مستقل از جریان دانشجویی کنفدراسیون یک ظرفی درست می‌کردیم و تبیین می‌کردیم که وقتی ما می‌گوییم اسلام یعنی کدام اسلام. این کدام اسلام برای ما خیلی مهم بود. برای ما مسلمانها یک جنبش جهانی دینی وجود نداشت که ما از آن بهره‌مند شویم. بنابراین ما خودمان را مجبور دیدیم که دانشجویان مسلمان را برای کار فرهنگی و ایدئولوژیک سازماندهی کنیم و این رسالت نمی‌توانست در سازمانی مانند کنفدراسیون محقق شود. اصولاً کار کنفدراسیون هم این نبود، چون کنفدراسیون یک سازمان غیر ایدئولوژیک بود. بنابراین ما مجبور بودیم انجمن اسلامی را مستقل از کنفدراسیون تأسیس کنیم. هم‌زمان با فعالیت‌هایی که در جبهه ملی و سازمان دانشجویی داشتیم به همراه دانشجویان مسلمان غیر ایرانی، انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، که همه دانشجویان مسلمان را در برمی‌گرفت بوجود آوردیم. اما بعد از مدتی، گروه فارسی‌زبان را در داخل این سازمان مادر ایجاد کردیم، چون دیدیم شرایط مبارزه اسلامی در ایران اصلاً قابل مقایسه با کشورهای اسلامی دیگر نیست. جنبش اسلامی در ایران در مواردی به مراتب از دیدگاههای برخی از این جریانها مترقیتر بود و به همین دلیل ما زیر این چتر بزرگ، یک جریان کوچکتر ایجاد کردیم. ما نمی‌توانستیم در داخل کنفدراسیون به این افراد آموزش بدهیم، اما در انجمنهای اسلامی توانستیم کتابهای طالقانی، بازرگان و مطهری را که چاپ آنها در ایران ممنوع شده بود، تکثیر کنیم و این کاری بود که نمی‌شد از کنفدراسیون انتظار داشت. این درست است که

نمایندگان کنفدراسیون هم به دیدار آقای خمینی در نجف رفتند و با ایشان ارتباط برقرار کردند، اما در مأموریت خود موفق نبودند. ما به علت ویژگیهای روشنفکری دینی در ارتباط با علماء از زبان دیگری استفاده می کردیم، مثلاً با آیت الله خویی جلسات متعددی داشتیم و سعی می کردیم تا او را وادار به موضعگیری کنیم و این کاری بود که از کنفدراسیون بر نمی آمد. اینها مسائلی بود که ما را مجاب کرد که جریان اسلامی باید هویت مستقل خودش را داشته باشد، اما نه در تقابل با کنفدراسیون. بخشی از مبارزه ملی ما این بود که ما دانشجویان مسلمان را بسیج بکنیم و این کار را نمی توانستیم در کنفدراسیون انجام دهیم، چون کنفدراسیون برای این کار ساخته نشده بود.^۱ ابراهیم یزدی در ادامه، می افزاید، وقایع شهریور سال ۵۴ و تغییر ایدئولوژیک در سازمان مجاهدین خلق به شدت مناسبات ما و کنفدراسیون را برهم زد. و این درست در زمانی بود که خود کنفدراسیون هم دچار انشقاق بزرگی شده بود. بطوریکه در آمریکا سه کنفدراسیون بوجود آمد: "خط چپ، خط راست، خط میانه". فعالترین آنها خط میانه^۲ بود که تحت سیطره افرادی نظیر محمد امینی و دوستانش بود و اینها به شدت از بیانیه مجاهدین {م.ل} حمایت می کردند، بخصوص از آن بخشهایی که به بازرگان و نهضت آزادی و روشنفکران مسلمان بد و بیراه گفته بود. این افراد، بیانیه را تبدیل به مانیفست خودشان کرده بودند و بر اساس آن به دانشجویان مسلمان حمله می کردند و جلسات آنها را به هم می ریختند، حتی بر خوردهای فیزیکی می کردند. هیئت دبیران انجمن اسلامی، این افراد را به مناظره دعوت کرد، مناظره ای که شاید در تاریخ کنفدراسیون سابقه نداشته باشد؛ در دانشگاه هوستون با حضور بیش از هزار دانشجو مناظره ای بین فعالان انجمن اسلامی دانشجویان و سخنگویان خط میانه کنفدراسیون برگزار شد که این اشخاص بجای مناظره علمی تریبون را تبدیل به یک منبر تبلیغاتی علیه مسلمانان کردند. ما

(۱): (بر گرفته از: کنفدراسیون و دانشجویان مسلمان، گفت و گو با دکتر ابراهیم یزدی، هژبر پلاسچی و شایا شوق، ص ۱۶). از یزدی سؤال می شود: "چرا درون کنفدراسیون باقی نماندید؟ چون همه تشکلهای عضو کنفدراسیون، با حفظ مواضع و سازمان خود، درون کنفدراسیون هم باقی ماندند. فکر نمی کنید می شد شما تشکیلات مستقل خودتان را داشته باشید و در ضمن عضو کنفدراسیون هم باقی بمانید؟". یزدی می گوید، کنفدراسیون ساختار جبهه ای نداشت که ما انجمنهای اسلامی دانشجویان را داشته باشیم و نماینده خودمان را به محلی بفرستیم که نمایندگان جریانهای دیگر هم حضور داشته باشند. ساختار کنفدراسیون هر می بود؛ یعنی اگر در هوستون یک انجمن اسلامی بود، یک سازمان دانشجویی هم در کنار آن بود. اینها در سطح واحد محلی نمی توانستند با هم کار کنند و اصلاً امکان همکاری هم نبود. انجمنهای اسلامی برای کار دیگری بوجود آمده بودند؛ برای آموزش ایدئولوژیک جوانان مسلمان. کتاب "پرتوی از قرآن" طالقانی در حوزه های انجمن خوانده و بحث می شد؛ اما در بعضی از حوزه های سازمان دانشجویان کتابهای مائو آموزش داده می شد. بله! چنانچه کنفدراسیون تجربه جبهه آزادبخش الجزایر را بکار می برد که انجمن دانشجویان مسلمان در جبهه نماینده داشته باشد و انجمنهای اسلامی دانشجویان هم می توانستند در هیئت دبیران نماینده خود را داشته باشند، شاید همکاریهای مثبتی قابل بحث بود؛ ولی این چنین نبود. به اضافه اینکه واحدهای محلی کنفدراسیون و انجمنهای اسلامی دانشجویان بطور دائم با همدیگر اصطکاک داشتند و در تعارض بودند. حتی در برخی واحدها می آمدند که جلسات انجمن را به هم بریزند. مخصوصاً بعد از شهریور سال ۵۴ که بیانیه تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین منتشر شد و برخی گروههای چپ هم از این افراد حمایت کردند و بعد هم اخباری به ما رسید که مرکزیت جدید مجاهدین مسلمان داخل سازمان، مانند شریف واقفی و صمدیه لباف را کشته اند، این تقابلها دیگر بالا گرفت و اگر ما دخالت نمی کردیم، درگیریهای فیزیکی زشتی هم رخ می داد. این مسأله چه در داخل ایران و چه در خارج ضربه بزرگی به همکاری مسلمانان مبارز با مارکسیستها زد و دیگر هرگونه امکان سازگاری جوانان مسلمان با کنفدراسیون را از بین برد. خود ما به چنین همکاریهایی علاقه داشتیم و حتی در مواردی هم همکاری می کردیم. درست است که اگر تظاهراتی برگزار می شد، از سوی کنفدراسیون بود اما دانشجویان مسلمان هم به تظاهرات می رفتند و ما تأیید می کردیم که بروند. در سال ۱۹۷۷ که تظاهرات عظیمی در واشنگتن همزمان با سفر شاه به آمریکا برگزار شد و شاه و کارتر بخاطر شدت شلیک گاز اشک آور به گریه افتادند، اعضای انجمنهای اسلامی دانشجویان هم بصورت مستقل با نام "سازمان جوانان مسلمان" شرکت داشتند. بنابراین، در استراتژی مبارزه با رژیم شاه اختلافی میان کنفدراسیون و انجمنهای اسلامی وجود نداشت. ما فکر می کردیم بجای اینکه بنشینیم و درگیریهای داخل کنفدراسیون را ببینیم و نیروی محدود ما صرف اصطکاک بشود و فرسوده گردد، می توانیم راه مستقل و شفاف خودمان را ادامه دهیم و به دانشجویان مسلمان آموزشهای لازم را بدهیم (همان، ص ۱۶ تا ۱۹).

(۲): برای آگاهی بیشتر درباره خط میانه، ر.ک: دانشجو، نشریه تحقیقی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا، "اپورتونیسیم یا خطی به نام میانه"، ص ۱۵ تا ۱۸.

توانستیم حتی دانشجویان خودمان را کنترل کنیم، در حالیکه شب قبل از آن، در جلسه هیئت دبیران انجمن از همه خواسته شده بود که خود را کنترل کنند و جلسه را به نمایشی از تساهل و تسامح و بحث علمی تبدیل کنند. وقتی محمد امینی آمد و حملات لفظی شدیدی به بازرگان و طالقانی و سایر روشنفکران دینی کرد، حسن غفوری فرد از دانشجویان کانزاس که در جلسه حضور داشت عصبانی شد و واکنش تندی نشان داد و جلسه شلوغ شد. در چنین جوی نمی‌شد درباره همکاری میان انجمنهای اسلامی و کنفدراسیون بحث کرد، اما قبل از آن امکان‌پذیر بود^۱.

برای کنفدراسیون می‌توان سه دوره مختلف قائل شد: (۱) دوران ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۵ (۲) دوران ۱۹۶۵ تا ۱۹۷۱؛ (۳) دوران ۱۹۷۱ تا متلاشی شدن^۲. در یکی از اسناد انجمن اسلامی آمریکا و کانادا آمده است که، کنفدراسیون در دوران اول، خوب عمل نمود، یعنی متأثر از جنبش داخل کشور، و به راستی بخشی از جنبش داخل کشور و بلندگوی جنبش داخل در خارج از کشور بود. در این دوران، کنفدراسیون توانست عناصر زیادی را در درون خود متشکل نماید. در این دوران بود که مسلمانان خارج از کشور بطور فعال در کنفدراسیون عمل می‌کردند. اما، از سال ۱۹۶۵، یعنی شروع دوران دوم، کنفدراسیون تحت تأثیر فعل و انفعالات جهانی قرار گرفته و رفته رفته از مبارزات مردم داخل کشور فاصله می‌گرفت و کم‌کم راه ارگانیک آن با داخل کشور قطع شد و به محل برخورد افکار جهانی تبدیل گردید. مشخصاً در این سال، بین حزب کمونیست چین و حزب کمونیست روسیه روی مسئله سیاست مسالمت‌آمیز لنینی اختلاف نظر و برخورد بوجود آمد، این برخوردها به داخل کنفدراسیون کشیده شد که نتیجه آن انشعاب در حزب توده و بوجود آمدن "سازمان انقلابی حزب توده" بود. در انشعاب بعدی در سال ۱۹۶۷، سازمان "توفان" بوجود می‌آید و همراه با این نوزاد، رفته رفته پای آلبنی به میان کنفدراسیون نیز کشیده می‌شود و خلاصه، کنفدراسیون تقریباً به کلی از جنبش مردم ایران و خواسته‌های مبارزین داخل کشور جدا شده و صحنه برخوردهای بین‌المللی می‌گردد. در این دوران است که می‌بینیم مسائل داخل کشور را بجای آنکه با عنایت

(۱) (بر گرفته از: کنفدراسیون و دانشجویان مسلمان، همان، ص ۲۰ و ۲۱). یزدی درباره همکاری با کنفدراسیون می‌گوید، هر جا که ضرورت ایجاب می‌کرد همکاری‌هایی نیز انجام می‌شد؛ مانند ماجرای میشیگان یا تظاهرات واشنگتن. در تظاهرات واشنگتن متأسفانه هماهنگی صورت نگرفت و نه تنها انجمنهای اسلامی و کنفدراسیون بلکه، حتی سه گروه کنفدراسیون هم نتوانستند به هم ملحق شوند. سه گروه بطور مجزا به واشنگتن آمدند و دانشجویان مسلمان هم بطور جداگانه و مستقل آمدند. چقدر خوب بود که همه گروهها با هم در یک تظاهرات واحد شش هزار نفری در واشنگتن شرکت می‌کردند. اما چیزهای خوب زیادی وجود دارد که ما نمی‌توانیم به آنها برسیم. به هر صورت این موضوع نباید مانع از این می‌شد که ما به تظاهرات ضد سفر شاه برویم که ما هم رفتیم. بنابراین، موانع ذهنی و عینی وجود داشت که نمی‌گذاشت این همکاری انجام شود. علی‌رغم مواضع مشترک ضد استبدادی و حضور بیش از ۲۰۰ دانشجوی مسلمان در تظاهرات واشنگتن، تحمل چنین وضعی برای بعضیها سخت بود. مثلاً در همین تظاهرات واشنگتن، جوانان مسلمان یک روز زودتر از سایر دانشجویان در واشنگتن گرد هم آمدند و برای تظاهرات به مقابل ساختمان کنگره رفتند. ایادی وابسته سفارت هم به ما حمله کردند و با چماق و زنجیر اعضای انجمنها را زدند. به هر حال، ظهر که برای خواندن نماز جماعت جمع شدیم، بر حسب تصادف، محلی که پلیس در اختیار ما قرار داد تا نماز بخوانیم رو به ساختمان کنگره بود، دوستان چپی جوانان مسلمان را به باد مسخره گرفتند که شما دارید رو به کنگره نماز می‌خوانید و قبله شما کنگره است. ببینید! جوانان ما در چنین جوی قرار داشتند. تنها با دانشجویان مسلمان چنین رفتار نمی‌کردند بلکه با هر گروهی که با آنها همراه و موافق نبود همین رفتار را داشتند. بعنوان نمونه زمانیکه من رئیس انجمن اسلامی شهر بودم، در هوستون مسجدی ساخته بودیم و معمولاً دوستان سنی ما، دانشجویان کنفدراسیون را حتی به مسجد راه هم نمی‌دادند اما من با استفاده از موقعیتم بعنوان رئیس جامعه اسلامی شهر اعلام کرده بودم که همه می‌توانند به جلسات مسجد بیایند. در یکی از این جلسات، دانشجویان چپ، از جمله اعضای حزب بایک زهرایی که تروتسکیست بودند، گاهی به جلسات مسجد می‌آمدند. بخصوص بعد از تفسیر قرآن که ما بحثهای سیاسی داشتیم. بچه‌های کنفدراسیون هم گاهی به جلسات مسجد ما می‌آمدند و ما هم استقبال می‌کردیم. اما آنها با ما و تروتسکیستها دعوا می‌کردند به ما ایراد می‌گرفتند که شما چرا اینها را به مسجد راه می‌دهید؟ ما می‌گفتیم این جا خانه خدا است و هر کس با هر فکری می‌تواند به اینجا بیاید و ما هم خوشامد می‌گوییم. متأسفانه روحیه تساهل و تسامح که لازمه همکاریهای جمعی است، وجود نداشت و این شرایط نامناسب ذهنی نمی‌گذاشت که این گروههای مختلف بتوانند با هم کار کنند (همان، ص ۲۱ و ۲۲).

بررسی کنند و مطابق عینیات جامعه، برنامه‌ریزی شود، با آرای درون تشکیلات خود تحلیل می‌کنند. مثلاً، رأی می‌گیرند که جامعه ایران نیمه فئودال، نیمه مستعمره است. در نهایت، افرادی از درون تشکیلات کنفدراسیون که وضع داخل کنفدراسیون و نیاز داخل کشور را چنان می‌بینند، با یک تحلیل درست در سال ۱۹۶۶، از کنفدراسیون بیرون می‌آیند و نیروی خود را صرف ایجاد و تشکیل سازمانهای اسلامی می‌نمایند و سرنوشت کنفدراسیون را چیزی جز آنکه شد نمی‌بینند.^۱

با توجه به فروپاشی کنفدراسیون و تشتت آراء سران آن، اگرچه میان سران انجمنهای اسلامی در خارج از کشور نیز، اختلافهایی همانند کنفدراسیون، دیده می‌شد، اما هرگز این اختلافات منجر به انشعاب نشد. محمد هاشمی در این باره می‌گوید، دو اختلاف در بین انجمنهای اسلامی بوجود آمد، یکی همان سالهای ۵۲ و ۵۳ بود. گروهی در اروپا و آمریکا حامی کودتاجیان مجاهدین خلق {منظور همان انقلاب ایدئولوژیک است} شده بودند. اینها می‌گفتند ما مسلمانیم ولی از حرکت سازمان مجاهدین نیز، حمایت می‌کردند. این گروه، برای خود نام "سازمان دانشجویان ایرانی مسلمان" را انتخاب نمودند و در برابر انجمن اسلامی قد علم کردند. تعداد این افراد کم بود و بعدها مشخص شد اکثر اینها از قبل، نوعی رابطه با سازمان مجاهدین داشتند. از دیگر جریاناتی که اتفاق افتاد این بود که انجمنهای اسلامی امکاناتی مانند چاپخانه برای انتشار کتاب و جزوه‌ها داشت، در تگزاس آقای یزدی نمایندگی چاپ داشت. کتابها را چاپ مجدد یا تکثیر می‌کردند و به دست دیگر اعضا می‌رساندند. همین کارها در کالیفرنیا نیز بوقوع می‌پیوست. بعد از چندی بیان شد که چرا پراکندگی امکانات از قبیل وسایل چاپ باشد و اینها در یک نقطه متمرکز نشود؟ پس این امکانات به تگزاس رفت. در کنار این قضیه نیز انجمن اسلامی در جلسه سالانه خود، بنی‌صدر را برای سخنرانی دعوت کرده بود. ایشان خود را رهبر جبهه ملی سوم می‌دانست، یعنی افرادی که هم ملی هستند و هم مسلمان. بنی‌صدر اصولاً با نهضت آزادی و افکار یزدی مخالف بود و در سخنرانی که در این جلسه انجام داد به کل، در مسیر تخریب نهضت آزادی تلاش بسیاری انجام داد. حرفهای بنی‌صدر حرفهای جدیدی بود که برای دانشجویان سؤالهای فراوانی را بوجود آورد. به همین دلیل، انجمن اسلامی کالیفرنیا از ایشان در جلساتی متوالی برای پرسش و پاسخ دعوت کرد. حدود ده جلسه برگزار شد و بسیاری از نظریات ایشان نیز نقد شد. تعداد کمی به صحبتهای ایشان علاقه‌مند شده و در کل، تأثیر کمی بر مخاطبان داشت. این مسأله موجب اختلاف نظر بین یزدی و طیف تگزاس با انجمن اسلامی کالیفرنیا شد. انجمن تگزاس می‌گفت چرا برای ایشان ده جلسه سخنرانی ترتیب دادید؟ اختلاف نظر دیگری که ایجاد شد، مربوط به نوع نگرش به انجمنهای اسلامی بود. گروهی از اعضا خواهان دخالت مستقیم در مسائل سیاسی با برگزاری راهپیمایی بودند و گروهی تأکید بر ادامه مسیر فکری این انجمنها داشتند، مخصوصاً با بیانات واضح امام در این زمینه که فرموده بودند: شما درستان را بخوانید، در آینده به شما نیاز بسیار هست. ما ضمن مطالعات اندیشه‌ای و قرآنی خود شاید زمانی بنا بر ضرورت پیش آمده در تجمعی هم شرکت می‌کردیم اما دخول مستقیم به اینگونه فعالیتها را صلاح نمی‌دانستیم. اینگونه اختلافات طبیعی بود و هیچوقت چنان عمیق نشد که موجب شکاف و انشعاب شود، مگر همان قضیه انجمن دانشجویان مسلمان ایرانی که آن هم به شکل محدود بود و مقر اصلی آن نیز در شیکاگو و به رهبری شخصی به نام علی جمالی و برادرش محمد بود.^۲ منظور سخن محمد هاشمی درباره گروه علی جمالی، این است که، اینها گروهی خارج از انجمن بوده و کارشان یک حرکت موازی با انجمن بوده است، نه یک انشعاب. ماجرای گروه علی جمالی از این قرار است که، در روز ۲۹ آگوست ۱۹۷۶، هیئت دبیران انجمن، اطلاع حاصل نمود که "گروه علی جمالی" مشغول تشکیل کنگره‌ای جهت ایجاد یک سازمان اسلامی به نام "فدراسیون

^۱ بخشی از گزارش هیئت دبیران... که در سمینار {۱۹ تا ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۶} گروه موسوم به علی جمالی قرائت شده است.

^۲ بر گرفته از: تاریخ ایرانی، تأسیس انجمنهای اسلامی دانشجویان آمریکا در گفت‌وگو با محمد هاشمی

دانشجویان مسلمان ایرانی در آمریکا" می‌باشد. از طرف هیئت دبیران و شورای نمایندگان به دبیر تشکیلات {محمد هاشمی} مسئولیت داده شد که با علی جمالی تماس حاصل نموده و موضوع را تحقیق نماید. پس از بررسی و تأیید خبر، سه نفر از اعضای انجمن انتخاب شدند که به عنوان نمایندگان انجمن، در این کنگره شرکت نمایند.^۱ در موعد مقرر، سمینار با جمله "به نام خدا و خلق قهرمان ایران" آغاز شد. این همان سبک و روشی است که مجاهدین خلق سخنان خود را با آن آغاز می‌کردند. سخنرانان در این سمینار علیه انجمن اسلامی دانشجویان در آمریکا و کانادا موضعگیری می‌کنند.^۲ هیئت دبیران انجمن در همین گزارش خود به حوزه های انجمن اطلاع می‌دهد که:

(^۱): گزارش هیئت دبیران... همان). در این زمان، دبیر تشکیلات، محمد هاشمی بود. وی، در تماس تلفنی که با علی جمالی گرفت، او، در جواب گفت: بله برای آنکه از سرگردانی نجات پیدا کنیم تصمیم داریم کنگره‌ای در روزهای ۱۷ تا ۱۹ سپتامبر برگزار نمایم. در مورد نام سازمان از ایشان سؤال شد، جواب داد، هر نامی را که نشست تصویب کند. سؤال شد آیا نام پیشنهادی برای نشست دارید؟ جواب داد: تا آنجا که بخاطر دارم یکی از نامهای پیشنهادی "فدراسیون دانشجویان مسلمان ایرانی در آمریکا" می‌باشد. در جواب گفته شد، بسیار خوب است، اما حالا که تصمیم به تشکیل سازمان اسلامی دیگری دارید، آیا فکر نمی‌کنید مناسب باشد قبل از تشکیل کنگره، فعالین شما، با هیئت دبیران انجمن اسلامی جلسه مشترکی داشته باشند و ضمن تجلیل از این اقدام شما، آینده را پیش بینی کنند و درباره شایعاتی که در گوشه و کنار شنیده می‌شود تبادل نظر نمایند. ایشان این پیشنهاد را پذیرفت و ضمناً گفت: دلیلی که ما پیشقدم برای این کار نشدیم آن بوده که در گذشته هروقت سعی نمودیم که به انجمن اسلامی نزدیک شویم، انجمن به جای جذب، ما را دفع نموده است.^۳ در جواب گفته شد البته اینطور هم نیست، چون مسئولین هم در این زمینه حرفهای زیادی دارند. به هر حال، قرار شد ما زمان و مکان جلسه را تعیین کنیم و به ایشان اطلاع دهیم. در تماس بعدی روی زمان جلسه توافق شد، ولی در مورد مکان آن، نظر ما این بود که به جز کالیفرنیا و شیکاگو هر جای دیگر که می‌خواهد باشد. به هر حال، بر اثر عدم توافق روی محل تشکیل جلسه، این جلسه تشکیل نگردید. سؤال شد که آیا از ما برای شرکت در کنگره دعوت خواهند کرد. علی جمالی پاسخ داد که دعوت عام است و این کنگره برای تمام جوانان مسلمان است و شما هم می‌توانید شرکت کنید. از طرف هیئت دبیران و شورای نمایندگان، سه نفر از اعضای انجمن انتخاب شدند که بعنوان نمایندگان انجمن، در این کنگره شرکت نمایند (گزارش هیئت دبیران... همان).

(^۲): رساله اول سمینار، تحت عنوان "ویژگیهای خلق ما" از زمان جنگل شروع شد، ضمن اشاره مختصری به مبارزات نفع‌الاسلام، میرزا کوچک خان و پویان، به امروز رسیده، فهرست وار، مختصری از مبارزات مردم را ذکر نمود. در این رساله، به تشکیل کنفدراسیون جهانی دانشجویان در سال ۱۹۶۰، با همکاری نیروهای ملی اسلامی و سپس انشعابات در کنفدراسیون از سال ۱۹۶۵ و بیرون آمدن مسلمانان به علت ضعف ایدئولوژیک که بر کل جنبش اسلامی حاکم بود، اشاره کرده و مقداری راجع به خطوط دیگر کنفدراسیون و فعالیتهای آنان صحبت شد. رساله دوم، بر اساس دو محور عمده مطرح شد که عبارت بودند از: الف: چرا دست به تشکیل سازمان دانشجویی دیگری می‌زنیم؟ ب: با چه محتوایی نتوانستیم همکاری کنیم؟. در این دو بخش، بعد از اشاره مختصر و موضعگیری در برابر خطوط دیگر داخل کنفدراسیون، نیز، تیغ حمله، متوجه انجمن اسلامی بود و بطور خلاصه در مورد تشکیل انجمنهای اسلامی گفتند: "پس از آنکه مسلمانان، کنفدراسیون را در سال ۱۹۶۵ ترک گفتند، بعد از مدتی در M.S.A، گروه فارسی زبان را بوجود آوردند که از نظر ملیت گرائی کار درستی نبود (بر گرفته از: گزارش هیئت دبیران... همان). نماینده انجمن درباره این اتهامات پاسخ می‌دهد که، نویسندگان این رساله متأثر از بینش کنفدراسیونی و نگرش به جنبش از آن دیدگاه می‌باشند و چون امروزه ایدئولوژی غالب در کنفدراسیون مارکسیستی است و مارکسیستها نمی‌خواهند از دوران ۳۲ تا ۴۰، صحبتی به میان بیایند، زیرا که رهبران نشان در این دوران یا با رژیم ساختند و یا دست از مبارزه کشیده و به گوشه‌ای خزیدند و مبارزه در این دوران بحرانی، مانند همیشه به دست مسلمانان بود. به شما توصیه می‌کنم که این نقیصه را رفع کنید، زیرا شما که به نام یک سازمان اسلامی این رساله را تهیه کردید باید حداقل ذکری از مبارزات مسلمانان بنمایید. در سالهای ۳۳۹ تا ۱۳۴۰ که مبارزه به اوج خود می‌رسید، از طرفی رژیم در صدد ضربه‌ای محکم به جنبش بود و از طرفی سیل دانشجویان به خارج از کشور روانه بود، لذا، عناصر اسلامی خارج از کشور تشخیص دادند برای آنکه صدای مردم ایران را به جهان برسانند لازم است سازمانی متشکل بوجود بیاورند، که نتیجه آن، تشکیل کنفدراسیون در سال ۱۹۶۰ بود. وقتی عناصر اسلامی کنفدراسیون را ترک گفتند، توازن قوا در کنفدراسیون به نفع نیروهای چپ "مارکسیستی" و به ضرر نیروهای جبهه ملی که در کنفدراسیون باقی ماندند به هم خورد. در نتیجه، پس از مدتی، نیروهای جبهه ملی به دست و پا افتادند که نیروهای اسلامی را به علت مواضع درستی که در برابر رویدادها داشتند و مسلماً اگر در داخل کنفدراسیون می‌رفتند با آنان در یک جبهه بودند، به داخل کنفدراسیون بکشند. برای این کار، ابتدا در اروپا زمزمه کردند که با وجود کنفدراسیون نیازی به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان نیست و بهتر است که اتحادیه خود را منحل نموده و عناصر اسلامی به داخل کنفدراسیون بیایند و آنجا فعالیت کنند. اما، عناصر اسلامی که تصمیم خود را گرفته بودند و معتقد بودند که

گزارشات رسیده از حوزه‌های انجمن در مورد گروه علی جمالی، حاکی از عدم رعایت شعائر اسلامی توسط افراد این گروه بوده است. اما، نگرانی ما پس از دریافت اخباری مبنی بر بروز انحرافات عمیق ایدئولوژیک در میان اعضای منتسب به این گروه به منتهی درجه خود رسید. به عنوان نمونه، برخی از این انحرافات را که متحداً تمام گزارشات مبین آنها بوده‌اند ذکر می‌کنیم: (۱): اعضای این گروه مدعی شده‌اند که بسیاری از آیات قرآن کارآیی خود را در این زمان از دست داده‌اند! این گزارش از ۸ حوزه انجمن که فواصل بسیاری از هم داشته‌اند گزارش داده شده است؛ (۲): در مورد مسأله حجاب، برخی از رهبران این گروه را عقیده بر این است که حجاب اسلامی، پوشش موی سر و گردن نیست؛ (۳): از قول عده‌ای از سردمداران این گروه نقل شده است که مواضع آیت‌الله خمینی در مورد اقتصاد، کهنه و نادرست هستند. متعاقب بروز این مسائل، گروه علی جمالی در بسیاری از حوزه‌های انجمن اسلامی از روشهای غیراسلامی متداول در کنفدراسیون استفاده کرده، چه با هتک حرمت و تهمت زدن به فعالین انجمن و چه با ایجاد مباحث فرعی و یا ایجاد تشنج؛ مشکلات بسیاری برای حوزه‌های انجمن اسلامی فراهم آورده‌اند. از اخبار جالب، اینکه در چهار ماه گذشته بلااستثناء، تمام گروه‌های دیگر کنفدراسیون، این گروه را که منفصل از خط چپ است، منشعب از انجمن اسلامی خوانده، سعی بسیار دارند که به اعضای انجمن، این مسأله

هر "انقلاب" باید دارای ایدئولوژی باشد لذا، باید سازمان خودشان را که سازمانی ایدئولوژی است تقویت کنند، به هیچوجه، حاضر نبودند که اتحادیه را منحل کرده و به کنفدراسیون بروند. آنان که وضع را چنین دیدند، اقدام به چاپ رنگین نامه‌ای نمودند که در آن علیه کنفدراسیون موضع گرفتند و با آدرس اتحادیه آن را بوسیله پست پخش نمودند. تعدادی از آنان به دست اعضای اتحادیه می‌رسد، رهبری اتحادیه به توطئه خائنه پی می‌برد و طی نامه سرگشاده‌ای به تمام سازمانهای خارج از کشور اعلام می‌کنند که: بنظر ما کسانی که "رنگین نامه مذکور" را به نام ما پخش کرده‌اند "امینتی" هستند. و نیز کسانی که سودای انحلال اتحادیه را در سر می‌پرورانند بسی کوتاه نظرند و ما توطئه هر دو گروه را یکجا افشاء می‌کنیم! این نامه در "اسلام، مکتب مبارز" شماره ۱۱، چاپ شده است. بعد از این جریان، نیروهای جبهه ملی در آمریکا نیز دست از کوشش خود برای کشاندن عناصر اسلامی به داخل کنفدراسیون برنداشتند، و به عناوین مختلف، از قبیل اینکه: انجمن اسلامی سیاسی نیست و یا بینش سیاسی ندارد و یا باید امروزه کار سیاسی کرد. سعی می‌کردند جوانان مسلمان را به کنفدراسیون بکشند. حتی، در مواقع انتخابات می‌آمدند و می‌گفتند که ما حق عضویت شما را می‌دهیم، فقط بیائید به ما رأی بدهید!! ولی اعضای انجمن اسلامی هرگز این چنین نمی‌کردند. به هر حال، رهبری همین گروهی که الان تشکیل نگرفته، داده، دانسته یا ندانسته تحت تأثیر همین سیاست و خواست جبهه ملی بوده و همواره کوشش می‌نمود که مسلمانان را به داخل کنفدراسیون بکشاند، همان تبلیغات سوء را علیه انجمن اسلامی انجام می‌دادند. اما، عناصر اسلامی که تحلیل خود را از کنفدراسیون و سرنوشتش داشتند و واقعگرایانه با تحلیل درست، کنفدراسیون را ترک گفته بودند، و به راه خود ایمان داشته و دارند، به هیچوجه حاضر نبودند که به داخل کنفدراسیون بازگردند. لازم می‌دانستند و می‌دانند که مستقلاً عمل کنند. با همین حساب، بینش انجمن اسلامی ده سال از پیش شما جلوتر است. زیرا ما در سال ۱۹۶۶، به این نتیجه رسیدیم و سازمان اسلامی خود را تشکیل دادیم و شما در سال ۱۹۷۶، به این نتیجه می‌رسید و می‌خواهید سازمان خودتان را تشکیل بدهید. اما، اینکه گفتید انجمن اسلامی در کل در سالهای ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۶ ضعیف بود، این موضعی است که منافقین در بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک گرفته‌اند و صحیح نیست. اینکه گفتید چرا حوزه‌های انجمن اسلامی همگونی نیستند، باید گفت انجمن اسلامی مانند مدرسه‌ای است که از کلاس اول تا کلاس دوم دارد. ما حوزه داریم که شش ماه از تأسیس آن می‌گذرد و حوزه داریم که هفت سال سابقه خدمت و تجربه دارد، طبیعی است که اینگونه حوزه‌ها همسطح نیستند. ولی همه باید مراحل آموزشی مختلف را در انجمن بگذرانند، پله‌های لازم را بالا بروند تا حتی به رهبری انجمن برسند. ما همچون خطوط مارکسیستی نیستیم که دستور و تحلیل و موضعمان از بالا برای افرادمان دیکته شود. آموزش اسلامی را می‌دهیم تا هرکس مبتنی بر جهان بینی اسلام بتواند مسائل را تحلیل کرده و راه را بیابد. نماینده انجمن اسلامی در بخش دیگری از سخنان خود می‌گوید، نکته دیگر اینکه، گفته شد معیارهای ما با شما متفاوت است. باید بگویم که ما اصلاً معیارهای شما را قبول نداریم. از صبح تاکنون، همه شما آمدید و گفتید که ما رفیقیم به انجمن اسلامی بینش سیاسی بدهیم. اما، انجمن قبول نکرد!!! اگر بینش سیاسی به شعار دادن و اعلامیه دادن و فریاد کشیدن و همین چیزهای متداول روز و معیارهای کنفدراسیونی است، خیر! انجمن اسلامی اصلاً اینها را قبول ندارد و اینها را بینشی سیاسی نمی‌داند. بینش سیاسی از نظر انجمن اسلامی آن است که واقعه ده سال قبل یا بعد را، پیش‌بینی کند که بعد از ده سال، همان شود، انجمن، خود صاحب این بینش می‌باشد و به آن می‌بالد. شما بروید صدتا سازمان تشکیل بدهید، پیروز باشید، ما آمده‌ایم به شما بگویم که درست عمل کنید، به خط موازی تبدیل نشوید، توجه داشته باشید یک اشتباه کوچک تاکتیکی من یا شما ممکن است ما را در برابر هم قرار دهد و این چیز نیست که رژیم می‌خواهد و این، یعنی خط موازی (بر گرفته از: همان).

را بقبولانند که مسلمانان هم انشعاب می‌کنند!! خط میانه {مشهور به پاندولی} هم، در نهایت تعجب، در موارد بسیاری این گروه را مترقی خوانده است.^۱ هیئت دبیران در توصیه ای به حوزه ها اعلام می‌کند که: آنچه حوزه های انجمن باید انجام دهند، این است که در دو زمینه تبلیغ حقایق و جمع آوری واقعیات، باید فعالیت آغاز گردد و بدین ترتیب: (۱): برای تمام اعضاء و هوا خواهان انجمن این مسائل روشن گردد که: الف): گروه علی جمالی هرگز بخشی از انجمن اسلامی نبوده تا از آن منشعب گردد؛ ب): این گروه منفصل از "خط چپ" منشعب از کنفدراسیون محصلین و دانشجویان ایرانی در خارج از کشور، بوده است؛ ج): مواضع انجمن، پیروی کامل از دین اسلام و کلام الله مجید و تقلید از حضرت آیت الله خمینی، مرجع عالیقدر مسلمانان بوده؛ نتیجتاً، مسیر و هدف خود را به تبعیت از شریعت اسلامی تعیین می‌کند و در طی این مسیر، هر دم متأثر از مسائلی که این و آن باب می‌کنند نیست؛ (۲): از این رو که تکمیل مطالعات و جمع آوری حقایق در مورد این گروه، از لازمات قضاوت و آنگاه، اعلام مواضع نسبت به آن است. از تمام حوزه های انجمن تقاضا می‌گردد که مجدانه: الف): گزارشی از مواضع ایدئولوژیک این گروه تهیه کرده و ارسال دارند؛ ب): حفظ حدود شریعت و یا رعایت اخلاق اسلامی افراد این گروه در حد وظیفه اسلامی مورد تحقیق قرار گرفته و گزارش داده شود، همچنین، ماهیت اسلامی افراد این گروه پس از مطالعه در اختیار انجمن قرار داده شود؛ ج): مواضع سیاسی این گروه و جهت هدفهای آن در مورد حرکت اسلامی بطور عام و بخش خارجی من جمله انجمن اسلامی بطور خاص گزارش داده شود؛ د): تحقیق شود که این گروه مورد تأیید کدامیک از "خطوط" کنفدراسیون می‌باشد. شباهت رفتار این گروه به هریک از "خطوط" کنفدراسیون در نحوه عمل گزارش داده شود. به عبارت دیگر، تحقیق شود که این گروه با چه خطوط و یا خطی عملکرد یکسان دارد؟^۲

آنچه که درباره رفتار سران انجمن اسلامی در خارج از کشور {حداقل تا قبل از انقلاب} با کمی تسامح می‌توان گفت، تفاوت دیدگاههایشان به مسائل آن دوره است. آنها بر عکس سران کنفدراسیون، نگذاشتند که این تفاوت دیدگاهها منجر به انشعاب در انجمنهای اسلامی شود. مثلاً روش برخورد برخی از سران انجمن با مارکسیستها با روش دکتر بهشتی متفاوت بود. بهشتی در این باره می‌گوید، در آن موقع {سالهای ۱۳۴۴ به بعد}، در فعالیتهای مربوط به ایجاد انجمنهای اسلامی دانشجویی فارسی زبان و ایجاد یک حرکت اسلامی در برابر حرکت کنفدراسیون و شکل دادن و سازمان دهی و سخنرانی و شرکت در جلسات بحث و مناظره اینان با مارکسیستها، من ایشان را {بنی صدر} حداقل یکجا هم ندیدم، ایشان در آن سالها آرام آرام به این جریان کشیده می‌شدند. در آن اواخر {شاید سال ۴۸ یا ۴۹} بود که آقای حبیبی {بیشتر} و بعد آقای بنی صدر در به میدان آمدند و بعد از سال ۵۰ به این طرف بود که این آقایان بیشتر آمدند. آقای بنی صدر بیشتر آمدند و آقای قطب زاده در برخورد مسائل سیاسی با مارکسیستها در جلسات حضور پیدا می‌کردند و {آن موقع من برگشته بودم} آقای بنی صدر و حبیبی در مسائل ایدئولوژیک و سیاسی و بعد در اواخر، آقای سروش این کار را می‌کرد... من از نظر سیاسی به روش آقای ابراهیم یزدی نیز، انتقاد دارم، ولی من ارزشهای ایشان را هم تجلیل کرده ام، در روزنامه ها هم از من پرسیده اند، گفته ام یزدی در حرکت اسلامی دانشجویی آمریکا بسیار عنصر مؤثری بود، هم سخنرانیهایش، هم

(۱): گزارش هیئت دبیران انجمن... همان). هیئت دبیران در این گزارش به اعضای انجمنهای اسلامی در شهرها هشدار می‌دهد که، رفتار و گفتار آنان را تحت نظر داشته به مرکز گزارش نمایند که آیا با موازین اسلام مطابقت دارد یا نه. سپس در ادامه مطلب می‌گوید، ما در این مرحله، بخاطر پیروی از اصل اسلامی قضاوت نکردن قبل از تحقیق کافی، از گرفتن موضع در مورد این گروه، خودداری می‌کنیم، لکن، هشدار می‌دهیم که عملکرد افراد این گروه و بروز انحرافات فاحشی در مواضع ایدئولوژیک آن، ما را به شدت نگران آینده حرکت اسلامی در خارج از کشور کرده است، بخصوص آنکه، خاطرات تلخ "مذهب سازی" و یا ایجاد تئوریهای التقاطی چپ و راست بمنظور منحرف کردن راه مسلمانان واقعی هنوز، بر ذهن مسلمانان جهان سنگینی می‌کند (همان)

(۲): گزارش هیئت دبیران انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا، همان

فعالیت‌هایش، هم مقداری از خلقیات خوبی که واقعاً دارد. حالا هم دارد. چون انسان که مطلق نیست^۱. اختلافات سران انجمن که قبلاً می‌شد آن را به تفاوت دیدگاهها تعبیر کرد، زمانیکه انقلاب واقع می‌شود، بیشتر آشکار می‌شود. محمد جواد مظفر در این باره می‌گوید: شبی به محض خروج قطب زاده از جلسه شورای انقلاب برای طرح موضوعی نزد او رفتم و او در حالیکه با عجله از پله‌ها پائین می‌رفت گفت: این حرفها را رها کن. فعلاً، بدبختی، انتخاب این آقا {بنی صدر}، به ریاست جمهوری است، اسلام به باد رفت. و قریب یک هفته از انتخابات می‌گذشت که بنی صدر، دیگر در جلسات شورای انقلاب حاضر نمی‌شد و این موضوع سبب رنجش اعضاء شده بود^۲. عزت الله سبحانی می‌گوید: انجمنهای اسلامی که از سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶، در اروپا و آمریکا راه افتاد و فعال شدند، سالها بی هدف و پخش بودند و فقط جنبه تبلیغات مذهبی در کارشان بود و از بودن یک مکتب ایدئولوژی خاص و تربیت رنج می‌بردند. تا سالهای ۱۹۶۸ و ۱۹۷۰، این وضع حاکم بود. تا در آن زمان، حبیبی و بنی صدر به خارج رفتند. شما از بچه‌های انجمنهای اروپا پرسید حبیبی چه نقشی در انجمنها داشت. البته، بنی صدر هم کار می‌کرد، اما، اگر یک یا دو کلمه در انجمن، سخنرانی می‌کرد، آن را در بوق می‌گذاشت و در همه جا می‌پیچید و بارها تکرار می‌شد اما، کارهای حبیبی هیچگاه صدا نداشت^۳.

آنچه می‌خواهیم نتیجه‌گیری کنیم این است که، چند عامل بسیار مهم باعث شد که هیچگاه اختلافات درون انجمنهای اسلامی به انشعابات و فروپاشی منجر نشود. یکی، تفاوت ایدئولوژی اسلام و مارکسیسم است که در اینجا موضوع بحث ما نیست. دوم اینکه، تفکیک کار ایدئولوژی با امور سیاسی است. محمد هاشمی در این باره می‌گوید، نهضت آزادی تنها حزبی بود که هم ملی و هم اسلامی محسوب می‌شد و شعارش این بود: "ما مسلمان،

(۱): (محمد جواد مظفر، اولین رئیس جمهور، انتشارات کویر، ۱۳۷۸، ص ۱۳۰). درباره دیدگاه متفاوت بنی صدر با افرادی مانند دکتر بهشتی، پس از انقلاب، از بنی صدر سؤال می‌شود که: بطور کلی در رابطه با آن زندگی ۱۷ ساله شما در پاریس پرسشهایی داریم. مثلاً اینطور شنیدیم که شما بیشتر یک فرد ملی بودید تا یک فرد مکتبی و اسلامی. بنی صدر می‌پرسد: ملی بودن یعنی چه؟ به او می‌گویند: مثلاً، انتشارات مصدق داشته اید. بنی صدر می‌گوید: این یعنی ملی؟ که پاسخ می‌شود: نه. یعنی جلوه‌های تفکرات ملی گرایانه و بعد، بحث طولانی صورت می‌گیرد و بنی صدر توضیح می‌دهد که: مصدق صریح می‌گوید: برای من ایرانیت و اسلامیت (هر دو) درست است و این دو را هم نمی‌شود تفکیک کرد. اینها دروغهایی است که به شما می‌گویند و شما هم متأسفانه باور می‌کنید (همان، ص ۴۸). سپس، بنی صدر در باره فعالیت‌هایش توضیح می‌دهد: "از اولین آثار آن انتشارات مصدق، کتاب دوزخیان روی زمین بود. در حدود ۱۳۵۰، قطب زاده به توصیه امام خمینی که "بہتر است چیزی به نام مدرس داشته باشید"، وی انتشارات مدرس را راه اندازی کرد. چاپ مدافعات بازرگان، با مقدمه قطب زاده، از اولین آثار آن است که مطالب مندرج در آن مقدمه مورد اعتراض عده‌ای قرار می‌گیرد. در حدود سال ۱۳۵۲، محمد ترکمان و عبدالباقی آیت‌اللهی انتشارات دوازدهم محرم را در پاریس تأسیس می‌کنند. کتابهای "خمینی و جنبش با مقدمه بنی صدر" و "استاد با ما" حزب ملل اسلامی از اولین کارهای آنان است. بنی صدر ادامه می‌دهد: "در یک دوره تاریخی که تبلیغات مارکسیستی تمام خارج از کشور را گرفته بود، ما ایستادیم. دو نفر هم بیشتر نبودیم. من و حبیبی در پاریس. دو نفر هم در هامبورگ. آقای دکتر کارگشا که الان در اراک است و آقای هوشی که در تهران است. چهار نفر بودیم. ما این انتشارات را در یک لحظات یاسی راه انداختیم که هیچکس اصلاً تصور نمی‌کرد که چنین شود. همه می‌گفتند مارکسیسم، همه جا را گرفته. ما در تمام مجموعه تحرکی را که می‌توانستیم بکنیم که جریانی قوی بوجود آوریم، عمل کردیم. از نظر استقلال، مصدق و نظریه موازنه عدمی را طرح کردیم. در زمینه اسلام، حکومت اسلامی را طرح کردیم. از طریق انجمنهای اسلامی برای اینکه ما بر این عقیده بودیم که باید به دوران جدایی روشنفکر و روحانی خاتمه بخشید. انتشارات مدرس و ۱۲ محرم را بخاطر وحدت بین این دو گروه بوجود آوردیم. حالا اگر این گناه کبیره بود، ما کردیم. بنظر خودمان کار عظیمی کردیم و موفق شدیم که وقتی امام وارد اروپا شد، مسلمانان که نمی‌توانستند در اروپا و امریکا. نُطق بکشند، ابتکار عمل را بدست بگیرند. هم در اروپا و هم در امریکا ۱۷ سال است که گفته ایم و نوشته ایم. خانم سودابه سدیفی که یک مارکسیست بود و از مارکسیستهای با سواد بوده و در آنجا به انستیتوی مطالعات مارکسیستی هم می‌رفته و شاگرد بوده و می‌فهمیده، مارکسیسم چیست با شوهرش بود، آنان به دست من مسلمان شدند (بر گرفته از: همان، ص ۹۵).

(۲): محمد جواد مظفر، همان، ص ۱۴

(۳): محمد جواد مظفر، همان، ص ۲۳۸

ایرانی و مصدقی هستیم". نهضت آزادی، تئوری سه بُعدی را مطرح کرد که مفهومی این بود که مبارزه دارای سه وجه است: "بُعدی اندیشه‌ای و فکری، بُعدی سیاسی و بُعدی نظامی". جایگاه بُعد اندیشه‌ای در انجمن‌های اسلامی بود، بُعد سیاسی آن، تشکیل نهضت آزادی بود. اگر کسی قصد فعالیت سیاسی داشت به عضویت احزاب در می‌آمد. و در مرحله بُعدی نظامی بود که اگر کسی قصد دخول به این ورطه را داشت به سازمانهایی مانند مجاهدین خلق گرایش می‌یافت. این تئوری در آمریکا هم مطرح بود، آقای یزدی که گاهی در جلسات از این تئوری سخن به میان می‌آورد، ما هم با فعالیت سیاسی مخالف نبودیم، یزدی در کنار نهضت آزادی سازمانی با نام "جوانان مسلمان" تشکیل داد که هنگام تظاهرات و غیره بتوان به اعضاء، ساکله بخشید و رهبری اعتراضات را انجام داد. اعضای آن سری بود و کسی از نحوه فعالیت‌های آنها آگاهی نداشت، برای تظاهرات دعوت می‌کردند. این نظریه بصورتی قابل پذیرش شده بود که اگر کسی قصد فعالیت سیاسی صرف داشت، عضو انجمن اسلامی نمی‌شد و اگر کسی اعضای انجمن را به عضویت احزاب سیاسی یا چریکی در می‌آورد، به آن بعنوان نوعی خیانت نگاه می‌شد. کسیکه عضو انجمن بود قصد تحقیق و بررسی و ارائه تئوری را وظیفه خود می‌پنداشت. چمران نیز هیچگاه این کار را نمی‌کرد، همه به نحوی قائل به پله‌های مبارزاتی بودند و در هیچ پله‌ای، پله دیگر را تبلیغ نمی‌کردند. همانگونه که می‌دانید، مؤسسين نهضت آزادی {مهندس بازرگان، یدالله سبحانی، آیت‌الله طالقانی و آیت‌الله زنجانی} شخصیت‌های محبوب و مورد اعتماد مردم و روشنفکران بودند و به اعتبار این افراد، تئوری این نهضت هم معتبر و مورد پذیرش بود. نکته‌ای دیگر اینکه امام تأکید بسیار زیادی بر آن داشتند که هر کس در هر جایگاهی هست باید به بهترین نحو وظیفه خود را انجام دهد، کسانی که دانشجویان هستند باید درسهای خود را به بهترین نحو بخوانند تا جوابگوی آینده باشند، این نگرش موجب این شد که اعضای انجمن‌های اسلامی که اکثریت مقلدین امام بودند در راه این تئوری قدم بردارند. عامل سوم در جلوگیری از انشعاب در انجمن‌های اسلامی؛ رهنمودها، تذکرات و موضعگیریهایی مناسب آیه الله خمینی به انجمن‌های اسلامی بود. بسیاری از موضعگیریهایی، سخنرانیها و پیامهای ایشان در نگرش سیاسی این انجمنها انعکاس می‌یافت و از برخی آفات و انحرافات آنان را، مصون نگه می‌داشت. به مواردی از این پیامها که به انجمن‌های اسلامی داده شده ذیلاً اشاره می‌شود:

آیه الله خمینی، در پیامی به مناسبت مرگ دکتر شریعتی، ضمن دادن نوید پیروزی، خواهان وحدت طبقه جوان است و از آنان می‌خواهد "با کمال هوشیاری از عناصر مرموزی که در صدد تفرقه بین انجمن‌های اسلامی" هستند، "احتراز کنند و آنها را از جمع خود طرد نمایند". در این پیام، به رغم توجه و علاقه‌ای که اعضاء انجمن‌های اسلامی به شریعتی دارند، نه تأییدی دیده می‌شود و نه تکذیب، بلکه فقط، آنها را از کجرویها بر حذر داشته است. دکتر یزدی، نماینده خمینی انتظار پیام بهتری را داشت، بدین سبب، در ابلاغ پیام، چند روزی درنگ می‌کند، شاید پیام بهتری دریافت نماید، اما، تلاش او بیحاصل است. در بخش مربوط به مجاهدین خلق هم دیدیم که آیه الله خمینی به رغم این همه توصیه از طرف علماء، به نفع مجاهدین موضعگیری نکرد. این مورد هم، چنین بود.^۱ در پیام

^۱: بر گرفته از: تاریخ ایرانی، تأسیس انجمن‌های اسلامی دانشجویان آمریکا در گفت‌وگو با محمد هاشمی

^۲: پاسخ پیام آیه الله خمینی به تلگراف‌های دانشجویان اروپا و آمریکا در فقدان شریعتی بدین شرح است: بسمه تعالی. جناب آقای دکتر یزدی {ایده‌الله تعالی}. پس از اهدای سلام، تلگراف‌های زیادی از اروپا و آمریکا از طرف اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشجویان در اروپا و انجمن‌های اسلامی دانشجویان در آمریکا از بخش‌های مختلف و از سایر برادران محترم مقیم خارج از کشور {ایده‌الله تعالی} در فقد دکتر علی شریعتی واصل شد و چون جواب به تمام آنها از جهاتی میسر نیست و تفکیک صحیح نمی‌باشد از جنابعالی تقاضا دارم تشکر اینجانب را به همه برادران محترم {ایده‌الله تعالی} ابلاغ نمایید. اینجانب در این نفس‌های آخر عمر امیدم به طبقه جوان عموماً و دانشجویان خارج و داخل اعم از روحانی و غیره می‌باشد. امید است دانشمندان و متفکران روشن ضمیر مزایای مکتب نجات‌بخش اسلام که کفیل سعادت همه جانبه بشر و هادی سبیل خیر در دنیا و آخرت و حافظ استقلال و آزادی ملتها و مربی نفوس و مکمل نقیصه‌های نفسانی و روحانی و راهنمای زندگی انسانی است، برای عموم بیان کنند. مطمئن باشند با عرضه اسلام به آنطور که هست و اصلاح ابهامها و کجرویها و انحرافها که به دست

دیگری که در اردیبهشت سال ۵۷ صادر شده، ایشان مجدداً توجه وهشدار داده است که از انحرافات دوری شود^۱. و حتی عنوان پیام دیگری که یک سال جلوتر از پیام فوق صادر شده، "لزوم پرهیز از تفرقه، نوید پیروزی" است^۲. آیه الله خمینی در پیامی دیگر که به مناسبت فقدان فرزندش، سید مصطفی داده، کلیه انجمنهای اسلامی را مخاطب قرار داده و بر وحدت آنها نیز، تأکید کرده و هشدار داده که: "تا اختلاف بین طبقات ملت خصوصاً بین روحانیون و دانشجویان با روشنگرانشان وجود دارد باید از پیروزی مأیوس باشیم"^۳. آیه الله خمینی در پیامی به "اتحادیه

بدخواهان انجام یافته، نفوس سالم بشر که از فطرت الله منحرف نشده و دستخوش اغراض باطله و هوسهای حیوانی نگردیده، یکسره به آن روی آورند و از برکات و انوار آن بهره‌مند شوند. من به جوانان عزیز نوید پیروزی و نجات از دست دشمنان انسانیت و عمال سرسپرده آنها می‌دهم. طبقه جوان روشن‌بین در خارج و داخل روابط خود را محکم و در زیر پرچم اسلام که تنها پرچم توحید است یکدل و یکصدا از حق انسانیت و انسانها دفاع کنند تا به خواست خداوند متعال دست اجانب از کشورهای اسلامی قطع شود. و باید با کمال هوشیاری از عناصر مرموزی که در صدد تفرقه بین انجمنهای اسلامی هستند و مطمئناً از عمال اجانب هستند احتراز کنند و آنها را از جمع خود طرد نمایند. "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا". والسلام علیکم و علیهم و رحمة الله و برکاته. روح الله الموسوی الخمینی

۱) پیام آیه الله خمینی با عنوان "لزوم انتشار جزوه و کتاب علیه مکاتب انحرافی" {زمان: ۳۱ اردیبهشت ۱۳۵۷}؛ بسمه تعالی، پس از اهدای سلام و تحیت؛ مرقوم شریف واصل، سلامت و توفیق جنابعالی را خواستار است. اگر ممکن می‌شد با همت و نظارت جنابعالی و یا به مباشرت شما جزوه‌های مختصری نوشته شود در موضوع انحراف مکاتب مضره، و طبع و نشر شود بین جوانان ایران و خارج و عرب و عجم، خیلی به موقع است. و اینجانب، در صورت عمل، در هزینه آن کمک می‌کنم ان شاء الله. کتابهایی که مرقوم شده است، من به اطمینان به صحت نظر شما مختصر و جهی فرستادم؛ چون از وجوه شرعیه است لابد باید در خدمت مکتب اسلام باشد. از جنابعالی امید دعای خیر دارم. والسلام علیکم، روح الله الموسوی الخمینی.

۲) متن پیام با عنوان "لزوم پرهیز از تفرقه، نوید پیروزی" چنین است: بسم الله الرحمن الرحیم. انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی هند (ایدهم الله تعالی). مرقوم شریف آقایان در وقتی واصل شد که جنایات رژیم منحط پهلوی سلب آسایش نموده و فرصت رسیدگی به امور را نمی‌داد، و لهذا تأخیر در جواب شد. باید جوانان غیور اسلامی ما بدانند که تا دست اتحاد به هم ندهند و هدف خود را اسلام که تنها مکتب نجات‌بخش بشر است و یگانه کفیل آزادی و استقلال ملت‌های مستضعف است، قرار ندهند، امید پیروزی را نباید داشته باشند. امروز که به خواست خدای قادر، ملت ما با همه طبقات و ابعادش آگاهانه و مردانه بپا خاسته و مجال را بر شاه و دار و دسته ارادش چنان تنگ کرده‌اند که حتی از سایه خود وحشت دارند، و همین وحشت زدگی موجب حرکات وحشیانه و جنون‌آمیز شده که به قتل عام ۹۸۱۹ {محرّم ۹۸} پناه برده تا از ناراحتیهای روزافزون و دلهره‌های بی‌پای بگاهدند و با خون آشامی ضحاک‌وار آسایش موقتی بدست آورند، لازم است شما جوانان دانشگاههای قدیم و جدید به هم پیوسته و با سایر طبقات ملت پیوند اخوت اسلامی برقرار کنید. "وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا". این است دستور محکم نجات‌بخش قرآن کریم که باید نصب عین خود قرار دهیم و از تفرقه و تشتت، که جز شکست در مقابل طاغوت نتیجه‌ای ندارد، پرهیز نموده از خداوند تعالی نجات ملت را بخواهیم. من امید آن دارم که به فضل خداوند متعال بزودی دست این جنایتکاران قطع و آزادی و استقلال کشور تأمین شود. خیر تظاهرات مردانه دانشجویان عزیز ایران در هند در مقابل شاه (این عنصر جنایتکار که با لاف و کزاف همه ملت را پشتیبان خود معرفی می‌کند) رسید. با آنکه در داخل و خارج همه جا با موج تنفر و انزجار عمومی رو به روست و تظاهرات اخیر سرتاسر کشور چنان او را دیوانه کرد که به قتل رجال علم حوزه علمیه و مردم غیور محترم قم دست زد تا ناراحتی روحی خود را جبران کند. لکن مقاومت مردانه ملت معظم او را بیش از پیش رسوا نمود. اکنون می‌خواهد این شکست مفتضحانه را با جار و جنجال مشت‌سازمانی {مأموران ساواک} که در شهرستانها راه انداخته عریده "جاوید شاه" سر می‌دهند، سرپوش نهد که جز رسوایی سودی نخواهد برد. من امید پیروزی دارم و به شما وعده می‌دهم. با توکل به خدای تعالی، پیوستن شما به اتحادیه دانشجویان اروپا بجاست. باید تمام اقشار به هم بستگی داشته و با یک صدا، آزادی و استقلال خود را بدست آورند. والسلام علیکم و رحمة الله. روح الله الموسوی الخمینی. ۱۵ بهمن ۱۳۵۶.

۳) موضوع پیام "ادامه مبارزه تا نجات اسلام" است. پیامی نسبتاً طولانیست که در ۲۵ آبان ۱۳۵۶ صادر شده است:

بسم الله الرحمن الرحیم. خدمت عموم دانشجویان محترم خارج کشور و سایر گروهها و افراد ارزنده‌ای که در اروپا و آمریکا و هندوستان و سایر اقطار جهان که وقت و عمر خود را در راه اهداف عالی اسلامی برای وصول به مدارج کامله انسانیت، و نجات بشریت از اسارت به دست اقشاری آدم‌نما و درندگانی در لباس بشر صرف می‌کنند. اینجانب از تمام حضرات آقایان که در این حادثه که جزئی ناچیز از حوادثی است که بر فرزندان اسلام می‌گذرد، اظهار محبت کرده، تسلیت داده‌اند

انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا^۱ بر نقش مذهب و وحدت و همبستگی عموم مسلمین و خصوص طبقه جوان و دانشمندان تأکید کرده است. ایشان در پیامی به "انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا"، اعلام می کند

تشکر می کنم؛ و به همه گروهها یا افرادی که از وطن عزیز خود به علت نابسامانیها و اختناق پلیسی هجرت نموده اند، در جوار قبر مولای متقیان {علیه الصلوٰة و السلام} دعا می کنم، و توفیق هر چه بیشتر همه را در خدمت به اسلام، که کفیل نجات بشریت از همه ابعاد عقب ماندگیهاست، از خداوند متعال می طلبم. من به شما و سایر برادران که در داخل کشور زیر چکمه پلیس و در زندانها و شکنجه گاهها بسر می برند و با محرومیتها و مصیبتهای جانفرسا، دست به گریبان هستند، و به خاندان کسانی که در راه حق، زیر شکنجه شاه، جان خود را فدا کردند، امید نصرت و پیروزی می دهم؛ به شرط آنکه کوششها برای حق باشد و برای نصرت دین حق که با پیوستگی به آن از نصرت خدای تعالی برخوردار خواهید شد؛ و به شرط کوشش در وحدت کلمه و هم پیوستگی در راه حق و برای نجات کشور خود و سایر کشورهای اسلامی تحت فشار اجانب. من به این جنبش و بیداری عمومی که در کشورهای اسلامی عموماً و در ایران خصوصاً پدید آمده، و به این تنفر و انزجار عمومی از دستگاههای ظلم و وحشیگری و استعمار و استعمارگران، امیدها دارم. این بیداری و تنفر عمومی، موقت و زودگذر نیست و تا پایان دادن به دستگاه جباران، و خاتمه دادن به ظلم ستمکاران ادامه دارد؛ و به دنبال ظلم بیحد دستگاههای جبار و محرومیتهای روزافزون ملت‌های ستمدیده انفجاری است که قدرتهای دست‌نشاندهای را که برای در بند کشیدن ملت‌ها و چابیدن مخازن آنها گماشته شده اند در کام خود فرو می برد، و انتقام الهی از ستمکاران گرفته می شود. شما و ما در هر جا که هستیم و با هر وضعی که رو به رو هستیم باید خود را برادر دانسته و با هم، پیوستگی مستمر برقرار سازیم و با برادران داخل کشور در هر لباسی که هستند دست برادری بدهیم، و برای رفع اختلافات که به دست اجانب رخ داده و دستگاه جبار و عمال اجانب پیوسته بر آن دامن می زنند کوشش کنیم. و باید بدانیم تا اختلاف بین طبقات ملت خصوصاً بین روحانیون و دانشجویان با روشنفکرانشان وجود دارد باید از پیروزی مایوس باشیم. اکنون که فرصت موقت بدست آمده است باید با هوشیاری و دوراندیشی و وحدت کلمه، گروههای صد در صد پایبند به اسلام و علاقه‌مند به مسلمین از آن استفاده کنند و نگذارند فرصت جویانی که یک قدم و یک قلم برای اسلام و ملت شریف ایران بر نداشته اند، اکنون از این فرصت استفاده کنند و خود را بصورت وطنخواهی و آزادیخواهی در بین مردم رنج‌دیده برای رسیدن به وزارت و وکالت داخل کنند، یا با نوشتن چند مقاله که در آن نه اسمی از اسلام و نه اسمی از هسته مرکزی فساد است، جای خود را بین ملت باز کنند؛ و اگر خدای نخواست به مقامی برسند، همان خیانتها و همان سرسپردگیها و همان رنجها و مصیبتها تکرار شود. این نحو مقالات و اعلامیه‌ها از بعضی عناصر شناخته شده، اگر با دست سازمان امنیت و برای نگه داشتن شاه که سرچشمه همه بدبختیهای کشور و ملت است نباشد، بی‌شک برای صلاح ملت و حفظ اساس اسلام که حافظ و نگهدار استقلال و تمامیت کشورها و ضامن عدالت اجتماعی و آزادیها است، نیست. آن روز که طبقات مختلفه مردم مسلمان از روحانی گرفته تا دانشگاهی، از مهندسا و دکترها گرفته تا بازاریها و کارگران و دهقانان در زیر چکمه عمال اجانب خرد می شدند؛ آن روزی که قتل عام ۱۵ خرداد و غارت مدارس دینی و غیر آن به دست عمال اجانب رخ داد؛ آن روزی که زندانها از مدافعین اسلام و آزادیخواهان مملو بود؛ آن روزی که تاریخ پر افتخار اسلام که مبداء عدالت و آزادی و رشد فردی و اجتماعی و سیاسی است، به تاریخ ارتجاعی شاهنشاهی و مجوسی‌گرایی برگردانند؛ آن روز که حزب مفتضح رساخیز را برای سرکوبی ملت و رواج هر چه بیشتر دزدی و ستمکاری اعلام کردند؛ آن روز که به اسم انقلاب سفید که خونین‌ترین انقلاب بود، بازار برای اربابان خود درست کردند و کشاورزی کشور را به دست فنا سپردند؛ آن روز که همه فجایع ضد مذهبی و ملی را مرتکب شدند، یک نفر از اینها نفس نکشید و جوانان روحانی و دانشگاهی با پشتیبانی ملت از کشاورز و کارگر تا بازاری جان خود را به کف گرفته از حق دفاع کردند. اکنون که احتمال استفاده است، یا از شاه به پاداش انحراف اذهان از او و توجه دادن جنایات را به دولت، یا از ملت به احتمال تغییر رژیم، قلمها را به دست گرفته و بطور محدود و ریاکارانه مطالبی نوشته اند. ملت ایران و تمام طبقات، روحانی و غیره، باید با کمال احتیاط و روشن بینی ابتکار عمل را در دست بگیرند و این چند نفر منفعت طلب را مایوس کنند. و باید شاه و دار و دسته‌اش بدانند که چه در ملاقات با رئیس جمهور آمریکا موفق به تجدید نوکری و تثبیت مقام غیر قانونی بشود یا نشود، ملت ایران او را نمی‌خواهند و دست از مبارزه بر نمی‌دارند، تا انتقام جوانان به خون آغشته خود را بگیرند و اسلام و احکام آن را از دست این دودمان نجات دهند. از خداوند تعالی اصلاح حال مسلمین و نجات کشورهای اسلامی را از دست اجانب چپ و راست مسئلت می‌نمایم. والسلام علیکم و رحمۃ اللہ. ۴ شهر ذی الحجۃ الحرام ۹۷. روح اللہ الموسوی الخمینی.

^۱ این پیام در ۴ مرداد ۱۳۵۶ بدین شرح صادر شده است: بسم الله الرحمن الرحيم. اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا. مرقوم شریف واصل، نکته آنکه اینجانب خطاب به عموم نشریه دادم، علاقه خاص به وحدت و همبستگی عموم مسلمین و خصوص طبقه جوان و دانشمندان عزیز در خارج و داخل کشور بوده است. اینجانب از وفاداری انجمنهای اسلامی در خارج از

که: "من از انجمنهای اسلامی در هر جا هست تقاضا دارم که روابط خود را با هم هر چه بیشتر مستحکم کنند و عناصر مرموزی که در صدد تفرقه و شکاف بین آنهاست طرد کنند"^۱. اغلب پیامهای آیه الله خمینی، یک تیم اصلی

کشور و از طبقه جوان داخل و خارج کشور در اهداف اسلامی که کفیل سعادت بشر در دنیا و آخرت و تا ابدیت است، متشکرم. نفاق مشتی اوباش و عمال اجانب نباید آقایان را در مقصد عالی خود سست کند و مسلماً نخواهد کرد. اسلام با این عناصر در طول تاریخ مواجه بوده، و طبقه منافقین از صدر اسلام تا کنون لکه ننگی بوده‌اند که خواسته‌اند مسلمانان حقیقی را از راه حق با حيله و تظاهر به اسلام باز دارند. هم اکنون در عصر ما تظاهر به اسلام برای محو احکام مترقی آن سرلوحه برنامه شاه ایران و دار و دسته منفعت‌پرست اوست؛ و مع‌الأسف این تظاهرات اسلام‌گش، بهانه برای راحت‌طلبان سودجو است که می‌خواهند از زیر بار مسئولیت فرار کنند؛ غافل از آنکه کید آنها از نظر خداوند تعالی و بندگان بیدار متعهد مخفی نیست، با تظاهر به اسلام، احکام اسلام را یکی پس از دیگری پایمال می‌کند؛ تاریخ پرافتخار اسلام را محو و بجای آن تاریخ ننگین ستمکاران و جباران را جایگزین می‌کند؛ در ایران تظاهر به اسلام می‌کند و در مصاحبه خارجی می‌گوید مذهب هیچ نقشی در دولت ندارد! با سرکار بودن این عنصر ناپاک باید مذهب نقشی نداشته باشد. اگر مذهب نقشی داشت کاختهای این عناصر چپاولچی را به سر آنها خراب می‌کرد؛ اگر مذهب نقشی داشت این رژیم فاسد خیانتکار به ملت و اسلام را برمی‌چید. اسلام در دولت تو نقشی ندارد که تمام مخازن کشور را در اختیار دشمنان اسلام گذاشته‌ای برای چند روز زندگی ننگین؛ مذهب نقشی ندارد که از یک طرف کاختهای آسمان‌خراش مشتی مفتخوار و در کنار آن کاختهای محقر مساکین و فقرا و مؤمنین است؛ مذهب نقشی ندارد که علمای محترم آن در حبس و شکنجه بسر می‌برند و فرزندان اسلام چه دانشگاهی و چه دانشجویان علوم اسلامی مورد هتک و لطم و شکنجه واقع می‌شوند؛ اگر مذهب نقشی داشت به مثل بستگان هیچکاره تو مجال نمی‌داد که سلب آزادی از دوشیزگان دانشگاه و سایر مدارس کند؛ اگر اسلام نقشی داشت به مثل شماها مجال نمی‌داد که زمزمه تغییر تعطیل جمعه مسلمین به تعطیل مسیحیان شود، به عذر سودجویی. تمام مصیبت‌های ما این است که در حکومت تو، مذهب و اسلام نقشی ندارد. سرچشمه تمام مفاسد همین است: سلب استقلال کشور و بصورت مستعمره در آمدن آن، اختناق همه جانبه و گسترده در کشور، انباشته شدن زندانها از مردم آزاده، فقدان وسایل اولیه زندگی، چپاول رفتن مخازن کشور، قبضه نمودن اسرائیل بازار را و مجال ندادن به بازرگانان غیر یهود، همه و همه از آن است که مذهب در نزد شاه و دولت او نقشی ندارد. اکنون وظیفه شما طبقه روشنفکر و جوان، و سایر طبقات ملت از هر نوع و در هر شغل آن است که کوشش کنید که مذهب نقشی پیدا کند. با وحدت کلمه و کنار گذاشتن اختلافات موسمی و مبارزات منفی، و در موقعش مثبت، می‌توان مذهب را صاحب نقش کرد و مشتی محکم به دهان یاوه‌سرایان زد. از خداوند تعالی اصلاح امور مسلمین و توفیق خدمتگزاران به اسلام و مسلمین را خواهانم. والسلام علیکم ورحمة‌الله و برکاته. ۹ شهر شعبان المعظم ۹۷، روح الله الموسوی الخمينی.

۱) کل متن چنین است: بسم الله الرحمن الرحيم. انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا. مرقوم شریف واصل، مطالبی که مرقوم شده است جزئی از مفاسد رژیم فاسد دست‌نشانده حاضر است؛ و برگی از گرفتاریهای ملت مسلمان ایران است. مطالب پشت پرده بیش از آن است که ما بتوانیم تصور کنیم. کارهایی که تا کنون به دست این پدر و پسر (دو عنصر دست‌نشانده اجانب) واقع شده مقدمه کارهای اساسی دیگر است که ملت ایران باید در انتظار آن باشند، اگر خدای نخواسته فرصت پیدا کند و ملت و سران آن فرصتها را از دست بدهند. اکنون بواسطه اوضاع داخلی و خارجی و انعکاس جنایات رژیم در مجامع و مطبوعات خارجی فرصتی است که باید مجامع علمی و فرهنگی و رجال وطنخواه و دانشجویان خارج و داخل و انجمنهای اسلامی در هر جا است بیدارنگ از آن استفاده کنند و بی‌پرده بیا خیزند و به وضع حاضر و جنایات پنجاه سال حکومت غیر قانونی رژیم نوکرمآب پهلوی اعتراض کنند و صدای خود را به مجامع بین‌المللی برسانند و به رئیس‌جمهور آمریکا بفهمانند که ملت‌های اسلامی جنایات این خاندان را خصوصاً در سالهای اخیر از رؤسای جمهور آمریکا می‌دانند. دولت آمریکا با پشتیبانی از این عناصر در نظر مسلمین، در رأس ستمکاران و جنایتکاران تاریخ است. دولت آمریکا برای استفاده رایگان از منابع زرخیز مسلمین، میلیون‌ها مردم شریف را به جنگال‌عنصری کثیف و دور از انسانیت گرفتار کرده؛ و اگر رئیس‌جمهور فعلی تجدید نظر نکند و راه خود را از سلف ناصالح جدا نکند مسئولیت همه جنایات که به دست مشتی از خدا بیخبر و دور از انسانیت می‌شود بعهد اوست. نادیده گرفتن حقوق صدها میلیون مسلم و مسلط نمودن مشتی اوباش بر مقدرات آنها و مجال دادن به رژیم غیر قانونی ایران و دولت یوشالی اسرائیل برای غصب حقوق مسلمین و سلب آزادی و معامله قرون وسطایی نمودن، جنایاتی است که در پرونده رؤسای جمهور آمریکا ثبت می‌شود؛ لازم است رئیس‌جمهور فعلی که وعده‌هایی داده است از کارهای جنایت‌بار دولتهای سابق اجتناب کند. ما اکنون در انتظاریم که {آیا} دولت فعلی آمریکا شرافت خود و ملت خود را فدای منافع مادی می‌کند و با نفت ملتی فقیر و شریف، شرافت خود و ملتش را شستشو می‌کند؛ یا با ترک پشتیبانی از این

داشت. این تم اصلی بدین قرار بود: "وحدت کلمه". این توصیه در اکثر پیامها تکرار می شده و بدینوسیله ایشان، انجمنهای اسلامی را به وحدت فرا می خواند. این مهم، باعث شد، به رغم اختلافاتی که بین ابراهیم یزدی، بنی صدر، قطب زاده و دیگر سران وجود داشت؛ انجمن، از ابتداء تا انقلاب بصورت یکپارچه موجودیت خود را، حفظ نماید.

از نکات کلیدی که بارها در این تحقیق از زبان سران انجمنهای اسلامی به آن اشاره کرده ایم، آموزه های دینی است. دکتر ابراهیم یزدی در این باره می گوید، چون احساس می کردیم دانشجویان به آموزشهای دینی نیاز دارند. در سازمان دانشجویان ایران نمی توانستیم آموزشهای دینی بگذاریم ولی در انجمن اسلامی دانشجویان این امر شدنی بود. ما برداشتمان این بود که از طریق انجمن اسلامی می توانیم گرایشهای دینی دانشجویان را توسعه بدهیم تا وقتی به ایران بر می گردند هم متخصص باشند و هم متعهد. با وجود تشکیل انجمن اسلامی، دکتر چمران هنوز عضو شورای سازمان دانشجویان بود و در جلسات آنها شرکت می کرد اما جو غالب در این سازمان نه تنها غیردینی، بلکه ضد دینی شده بود و بعضی اعضای آن بطور مرتب با چمران درگیر می شدند. من موافق ادامه حضور چمران در این شورا نبودم، بخصوص که به علت درگیریها وقت و انرژی زیادی هدر می رفت بدون اینکه بازدهی روشنی داشته باشد. با مخالفتهای من بالاخره چمران قانع شد که بجای صرف وقت در شورای سازمان دانشجویان، برای سازماندهی انجمن اسلامی وقت بگذارد! آیه الله خمینی از همان ابتدای تأسیس انجمنهای اسلامی بر فراگیری آموزه های دینی تأکید داشت. ایشان، در تاریخ ۲۷ تیر ۱۳۴۹، می گوید: بسمه تعالی. پس از اهدای سلام، پیام ششمین کنگره سالانه اتحادیه واصل شد. توجه نسل جوان به شناسایی و شناساندن چهره واقعی اسلام موجب تقدیر است. ما امروز قبل از هر چیز وظیفه داریم تبلیغات چند صد ساله اجانب و عمال استعمار را خنثی کنیم. کارشناسان استعمار با کمال تزویر و حيله، با اسم اسلام دوستی و شرق شناسی پرده های ضخیمی بر

عناصر کثیف اعاده حیثیت و شرافت حکومت خود را می نماید. من از انجمنهای اسلامی در هر جا هست تقاضا دارم که روابط خود را با هم هر چه بیشتر مستحکم کنند و عناصر مرموزی که در صدد تفرقه و شکاف بین آنهاست طرد کنند و به دیگران معرفی کنند و اسلام و احکام نجات بخش آن را سرلوحه برنامه خود قرار دهند. از خداوند تعالی توفیق و تأیید تمام مسلمین را در بکار بستن احکام نورانی قرآن و اسلام خواستارم. والسلام علیکم و رحمۀ الله و برکاته. روح الله الموسوی الخمینی. زمان: ۳ مرداد ۱۳۵۶

۱) (پایگاه خبری تحلیلی انتخاب، ابراهیم یزدی: غرضی خیلی چمران را اذیت می کرد). دکتر یزدی هنگامیکه می خواهد به نقاط ضعف کنفدراسیون اشاره کند می گوید، احزاب سیاسی که در کنار کنفدراسیون بودند بنظر من بد عمل کردند؛ یعنی تلاش کردند سازمان دانشجویی را تبدیل به پایگاه خودشان کنند. علتش هم این بود که بیرون از سازمان دانشجویی نمی توانستند سازمان، تشکیلات و جایگاه یا امکانات داشته باشند. در این سو، نهضت آزادی ستون فقرات انجمن اسلامی بود، اما ما تماماً نمی گذاشتیم که حتی خود نهضتی ها انجمن اسلامی را به نهضت آزادی ایران تبدیل کنند؛ برای اینکه، این را مغلّ ادامه کار انجمن اسلامی دانشجویان می دانستیم. ما بعنوان نهضت بیرون از انجمن کار می کردیم. مواردی بود که ما تشخیص می دادیم اگر انجمن دخالت کند، متلاشی می شود. کنفدراسیون هم در مواردی نباید دخالت می کرد؛ زیرا وقتی دخالت می کرد، کنفدراسیون تبدیل به حزب می شد و متلاشی می شد؛ این دخالت های حزبی به کنفدراسیون ضربه زد. علاوه بر این، کنفدراسیون در آموزش سیاسی برای تعمیق دانش سیاسی دانشجویان کم و بیش ناموفق بود. در مواردی احساس می شد که دانشجویان عضو کنفدراسیون در مسائل سیاسی سطحی نگرند، شاید رقابتهای سیاسی درون کنفدراسیون مانع این نوع آموزشها شده بود. ادبیات سکتاریستی و رقابتهای ناسالم گروههای سیاسی هم به کنفدراسیون ضربه زد؛ مثلاً به کسیکه تا دیروز دبیر تشکیلات بود و امروز با کنفدراسیون مشکل پیدا کرده است فوراً قهمت می زدند که مأمور ساواک است (کنفدراسیون و دانشجویان مسلمان، گفت و گو با دکتر ابراهیم یزدی، هژیر پلاسچی و شایا شوق، ص ۲۶).

چهره نورانی اسلام کشیده و اسلام را با معماریها و نقاشیها و ابنیه عالیه و هنرهای زیبا معرفی نموده و حکومتهای جائزانه ضد اسلامی اموی و عباسی و عثمانی را به اسم خلافت اسلامی به جامعهها تحویل داده‌اند، و چهره واقعی اسلام را در پشت این پرده‌ها پنهان نگاه داشته؛ بطوریکه امروز مشکل است ما بتوانیم حکومت اسلام و تشکیلات اساسی و سیاسی و اقتصادی و اجتماعی آن را بر جوامع بشری (حتی مسلمین) بفهمانیم. باید کوشش کرد و پرده از تبلیغات مسموم چند صد ساله اجانب برداشت. شما نسل جوان موظف هستید غریزه‌ها را از خواب بیدار کنید، و فجایع حکومتی ضد انسانی آنها و اعمال آنها را برملا نمایید و طرز حکومت اسلام را که مع‌الأسف بسیار عمر کوتاهی داشت و در همان چند صباح، راه و روش اسلام را در ولایت و والی روشن کرد به جوامع عموماً و به فرزندان اسلام خصوصاً گوشزد کنید و صفوف خود را فشرده‌تر نمایید. از خداوند متعال توفیق همه را برای خدمت به اهداف اسلام خواستار است. والسلام علیکم ورحمة‌الله. روح‌الله الموسوی الخمینی!

شاید بتوان گفت همواره تأکید بر آموزه‌های اسلامی و حفظ وحدت در همه پیامهای آیه الله خمینی بخصوص آن مواردی که خطاب به انجمنهای اسلامی است، دیده می‌شود. یکی از موارد شاخص، پیام ایشان به اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا است که در تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۵۶ صادر شده است. این پیام طولانی است و ۱۲ بند دارد. خلاصه شده بندها عبارتند از: (۱): سرلوحه هدفان اسلام و احکام عدالت پرور آن باشد؛ (۲): باید قشرهای غیراسلامی را که عقیده و عملشان برخلاف اسلام است و دارای گرایش به مکتبهای دیگرند، هر نوع از آن باشد، به مکتب مرفعی عدالت پرور اسلام دعوت کنید و در صورت نپذیرفتن، از آنها هر نوع که باشد و هر شخصیت که هست تبرا یا لاقلاً، احتراز کنید؛ (۳): باید جوانان روحانی و دانشگاهی قسمتی از وقت را صرف کنند در شناخت اصول اساسی اسلام که در رأس آن توحید و عدل و شناخت انبیای بزرگ، پایه گذاران عدالت و آزادی است؛ (۴): باید شما دانشجویان دانشگاهها و سایر طبقات روحانی و غیره از دخالت دادن سلیقه و آرای شخصی خود در تفسیر آیات کریمه قرآن مجید و در تأویل احکام اسلام و مدارک آن جداً خودداری کنید... و لازم است مراقب باشید با کمال دقت و هوشمندی که کسانی که التزام به اسلام ندارند به جمیع ابعادش ولو در اصلی از اصول با شما موافق نیستند، آنها را دعوت به التزام کنید؛ و اگر مؤثر نشد از شرکت دادن آنها در اجتماعات و انجمنهای اسلامی احتراز کنید. و گمان نکنید زیادی افراد هر چه باشد شما را به هدف نزدیک می‌کند و پس از وصول به هدف، آنها قابل تصفیه هستند. باید بدانید و می‌دانید که قشرهای غیرمسلم یا غیرملتزم به اسلام، از پشت به شما خنجر می‌زنند و شما را قبل از وصول به هدف از کار می‌اندازند یا نابود می‌کنند. از تجربه‌های سابق عبرت بگیرید؛ (۵): باید برنامه و نشریات همه جناحها بدون ابهام متکی به اسلام و حکومت اسلامی باشد؛ (۶): باید در هر فرصت در نشریات حزبی و غیر حزبی و در خطابه‌ها و تظاهرات، اعمال ضداسلامی و انسانی شاه تذکر داده شود؛ (۷): از اینکه در دستور اتحادیه، به هم پیوستگی همه دانشجویان مسلمان است، در هر نقطه هستند مثلاً آمریکا و کانادا و هند و فیلیپین و دیگر جاها و می‌خواهید همه همکار و هم صدا به فعالیت‌های اسلامی انسانی خود ادامه دهید، تقدیر می‌کنم؛ (۸): لازم است فعالیت‌های اسلامی و نشریات شما در ایران خصوصاً حوزه علمیه زنده قم و دانشگاه‌های بیدار، نشر و منعکس گردد؛ (۹): باید با کمال هوشیاری و مراقبت، سایر انجمنها را به مراقبت از راه و روش اعضای انجمنها و گروهها {دعوت کنید} که اشخاص مرموز و منحرف، یا محتمل الانحراف در داخل انجمنها و گروهها راه نیابند و اگر راه یافتند، آنها را طرد کنند؛ (۱۰): از اختلافات مطلقاً بطور حتم خودداری کنید که آن، چون سرطان ساری و مهلک، قشرها را فرا می‌گیرد و فعالیتها را فلج می‌کند و هدف را از یاد می‌برد؛ و چه بسا که مسیر را عوض و جریان به ضد هدف {مبدل} می‌شود. اشخاصی را که اختلاف می‌اندازند یا به آن دامن می‌زنند،

۱) پیام مورخ ۲۷ تیر ۱۳۴۹ {۱۴ جمادی الاول ۱۳۹۰}، به مناسبت 'برگزاری ششمین کنگره سالانه اتحادیه انجمنهای اسلامی

از خود برانید؛^{۱۱})؛ لازم است طبقات محترم روحانی و دانشگاهی، با هم احترام متقابل داشته باشند؛^{۱۲})؛ باید چه طبقه جوان روحانی و چه دانشگاهی، با کمال حدیث به تحصیل علم، هر یک در محیط خود ادامه دهند. این زرمه بسیار ناراحت کننده که اخیراً بین بعضی جوانان شایع شده که درس خواندن چه فایده ای دارد، مطلبی است انحرافی و مطمئناً یا از روی جهالت و بیخبری است و یا با سوءنیت و از القائات طاغوتی شیطنی است که می خواهند طلاب علوم دینی را از علوم اسلامی باز دارند که احکام اسلام به طاق نسیان سپرده شود و محو آثار دیانت به دست خودمان تحقق پیدا کند، و جوانان دانشگاهی ما را انگل و متکی به قشرهای استعماری بار بیاورند که همه کسی چون همه چیز وارداتی باشد و احتیاج به اجنبی در تمام ابعاد و رشته های علمی هر چه بیشتر روز افزون شود؛ و این خطر بزرگی است که کشور را هر چه بیشتر به عقب می راند!

اینها بخشهایی از موارد مهمی بودند که آیه الله خمینی به انجمنهای اسلامی متذکر شده اند. همین رهنمودها، به مثابه قطب نمایی برای کشتی انجمنهای اسلامی دانشجویی خارج از کشور بود که از میان بیش از هفده گروه اصلی چپ، سالم {نه متلاشی شده} به ساحل نجات نشست. در گزارشی از هیئت دبیران انجمن اسلامی دانشجویان آمریکا و کانادا آمده است: جام جهان نمای ما قرآن است که براساس آن تحلیل می کنیم. افتخار می کنیم که ده سال قبل، سرنوشت کنفدراسیون را براساس معیارهای اسلامی پیش بینی کردیم و امروز همان شد. ما به این فلسفه خود افتخار می کنیم و می بالیم. نکته دیگر اینکه، گفته شد معیارهای ما با شما متفاوت است. باید بگوییم که ما اصلاً معیارهای شما را قبول نداریم. آنانی را که شما دنبال معیارها و تأیید گرفتشان هستید، ما اصلاً قبول نداریم. ما دنبال تأیید گرفتن از کنفدراسیون و یا سازمانهای مشابه نبوده و نیستیم، انجمن اسلامی معیارهای "سیاسی" متداول کنفدراسیونها را قبول ندارد، برای انجمن، مهم نیست که کنفدراسیون او را رد یا تأیید کند، اثری در کار ما ندارد. ما دنبال تأیید آیت الله خمینی هستیم، تأیید طالقانیها و بازرگانها را می خواهیم، افتخار هم می کنیم که از آغاز تا کنون همواره مورد تأیید اینها بوده ایم، چرا؟ چون درست عمل کردیم، چون، همان راهی را رفتیم که آنان رفتند و آنان می روند. آیت الله خمینی همه ساله برای نشست ما پیام فرستاده اند و ما را تأیید نموده اند، چرا؟ چون درست عمل کردیم.^۲

^۱) (پیام آیه الله خمینی با عنوان "وظایف روشنفکران مسلمان"، پیام به انجمنهای اسلامی دانشجویان در اروپا، ۲۴ بهمن ۱۳۵۶). دکتر صادق طباطبایی درباره زمینه ارسال این پیام می گوید: پس از جریان تغییر ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق و خسارت فراوانی که از ناحیه مارکسیستها و عناصر چپ به هویت اسلامی مبارزه وارد شده بود، لازم بود در همکاری و شعار اتحاد با گروههای سیاسی بخصوص گروههای چپ دقت بیشتر و تجدیدنظر صورت گیرد. البته در انجمن اسلامی کماکان افرادی معتقد بودند که همچنان به همکاری ادامه دهیم، اما عده ای از جمله خود من اعتقاد داشتیم باید مسیر خودمان را {هر چند هم باعث کاهش نیرو و توانمان گردد} از چپی ها جدا کنیم و هر چه بیشتر در جهت ارتقاء فکری و اسلامی اعضاء تلاش نماییم. زیرا پیداست که هر چه جلوتر می رویم وجوه اشتراک ما با گروههای چپ کمتر می شود، پس چه بهتر که از اکنون صف خودمان را از صف آنها متمایز و جدا کنیم. در پاییز سال ۵۶ من به عراق رفتم و خدمت امام رسیدم تا برای استقلال فعالیتها و مبارزه از امام تأییدیه ای بگیرم. من معتقد بودم حتی ما باید صف خودمان را از صف گروههایی مثل جبهه ملی که راهکارهایشان را از اسلام نمی گیرند، جدا کنیم، منتها در بین اعضای انجمن، عقاید و نظرات دیگری هم وجود داشت... در آن سفر من به امام شرایط خارج از کشور را توضیح دادم و احساس کردم ایشان با من هم عقیده هستند که بچه مسلمانها ضمن عدم مخالفت و کارشکنی علیه دسته جات دیگر، باید همکاریهایشان را با آنها محدود کنند و بیشتر به انجام درونی و ارتقاء بینش عقیدتی و ایدئولوژیک خودشان پردازند. در پیامشان این مسئله را قید کردند که ما به عنوان یک دستور اسلامی در پیش است {و هر سال برای کنگره پیام می فرستادند} در پیامشان این مسئله را قید کردند که ما به عنوان یک دستور العمل اجرایی سرلوحه فعالیتهایمان قرار دهیم. این پیام که حاوی نکات بدیعی از طرف امام خطاب به اتحادیه انجمنهای اسلامی بود در تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۵۶ صادر شد که حاوی ۱۲ بند بود و به پیام ۱۲ ماده ای معروف شد (خاطرات سیاسی اجتماعی دکتر صادق طباطبایی، ج ۱، ص ۱۴۹).

^۲) گزارشی هیئت دبیران انجمن اسلامی... همان

مروری بر فصلهای گذشته این تحقیق: همانگونه که قبلاً گفته شد، تحلیل فوق، یک دیدگاه شخصی است و نیاز به تحقیق بیشتری می باشد. طرح مطالب فوق، صرفاً، به مثابه انداختن جرقه ای فکری برای تحقیقات بیشتر فعالیت دانشجویان خارج از کشور است و بس. سؤال اصلی این تحقیق این بود که: آیا دانشجویان انجمن اسلامی آمریکا نقش قابل توجهی در پیروزی انقلاب اسلامی داشته اند؟. سؤالات فرعی عبارت بودند از: الف): آیا دانشجویان انجمن اسلامی آمریکا در پیشبرد اهداف جنبش دانشجویی در خارج از کشور نقش مثبتی داشته اند؟؛ ب): آیا انجمن اسلامی به منزله کانونی برای تربیت نخبگان فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران در دهه قبل از انقلاب بوده است؟. برای رسیدن به پاسخ درباره این سؤالات، سازمان دهی پایان نامه با مراجعه به فصول گذشته، چنین بود: در مقدمه، درباره منابع و چگونگی تحقیق و ساختار و شکل ارایه مطالب توضیحاتی داده شد، و نیز، اشاره ای به مطالبی که در فصول آینده ذکر خواهد شد، داشتیم. فصل اول، در باره تماس ایرانیان با خارج از کشور بود که در دو بخش، تحت عناوین "تماس با خارج و اعزام به خارج" به تفصیل بیان شد. هدف از این فصل، این بود که به نحوه آشنا شدن ایرانیان با خارج و به تبع آن، حضور دانشجویان در خارج، اشاره شود تا در فصول بعدی به جنبش دانشجویی بپردازیم. فصل دوم به تفصیل، تاریخچه روابط ایران و ایالات متحده آمریکا، بیان شده، زیرا، جغرافیای تحقیق، آمریکا است. فصل سوم اختصاص به مفهوم جنبش دانشجویی داشت. جنبش دانشجویی و نقش آن در تحولات سیاسی اجتماعی، تحلیل شده است. تاریخچه این جنبش، در دو بخش "داخل کشور و خارج از کشور" توضیح داده شده است. به واقعه ۱۶ آذر، به سبب اهمیتش در جنبش دانشجویی داخل و خارج، اشاره کرده ایم. فصل یعدی در باره چگونگی تشکیل احزاب در ایران و شرح مختصری از احزابی که به نوعی در جنبش دانشجویی تأثیر گذار بوده اند، می باشد. فصل پنجم، اختصاص به فعالیت ساواک و همکاری با سازمانهای جاسوسی چون "سیا" دارد که در کنترل دانشجویان نقش بسزایی داشت. ساواک شعبه های متعددی در اروپا و آمریکا داشت که با جمع آوری اطلاعات و کنترل آدرس و فعالیت هر یک از اعضای فعال و هماهنگی با مرکز، توانست عده ای را به خود جذب نماید. افرادی چون پرویز نیکخواه و کورش لاشایی که از فعالین کنفدراسیون بودند، سرانجام به دام این شبکه مخوف گرفتار شده، تن به همکاری دادند. در فصل ششم، جنبش چریکی ایران مطرح شده است. با توجه به اینکه، دهه چهل، نقطه عطفی در مبارزات تاریخ ایران می باشد، بنا بر این در این فصل، بطور جداگانه، به گروههایی که دست به مبارزه مسلحانه زده اند، اشاره شده و از آنجا که بحث مبارزه مسلحانه، اهمیت زیادی دارد، هنگام معرفی سازمانهای چریکی، آن را، مورد بررسی قرار داده ایم. و به علت اینکه نقطه افتراق انجمنهای اسلامی خارج از کشور با چریکها بر سر مبارزه مسلحانه است، کلیه دیدگاههای چریکی در این فصل، به چالش گرفته شده است. ضمناً مراحل شکل گیری استراتژی مجاهدین خلق به سبب اینکه آنان نیز، به مبارزه مسلحانه روی آوردند، در این فصل توضیح داده شده است. منابع مطالعاتی سازمان و آثار سازمان مجاهدین، نقد شده و علل انحرافات این سازمان، بیان گردیده است. فصل هفتم، مربوط به پیدایش احزاب کمونیستی از زمان تشکیل سراسری مارکسیستها تا زمان انقلاب در ایران است که به سه دوران تقسیم می گردد: ۱): دوران سوسیال دموکراسی؛ ۲): دوران کمونیستی؛ ۳): دوران توده ای". حزب توده، به سبب تأثیراتی که بر جنبش دانشجویی داشته، بطور تفصیلی مطرح شده است. انشعابات از این حزب هم، محل بحث بوده است. در فصل هشتم، از "اپوزیسیون در اروپا" با ذکر تاریخچه هر یک از گروهها که عبارتند از: "کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، اتحادیه دانشجویان ایرانی در اروپا، سازمان اروپایی جبهه ملی ایران، جامعه سوسیالیستهای ایرانی در اروپا، گروه سوسیالیستهای انقلابی ایران و دیگر گروهها" یاد شده است. در همین فصل، از اتحادیه انجمنهای اسلامی اروپا و پایه گذاران آن، مانند "شریعتی، صادق طباطبایی و بنی صدر" به تفصیل یاد کرده ایم. فصل نهم، اختصاص به اپوزیسیون در آمریکا دارد که در آن، گروههایی مانند "جبهه ملی، نهضت آزادی، سازمان دانشجویان ایرانی و کنفدراسیون" توضیح داده شده اند. فصل

دهم، درباره انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا و کانادا است. در این فصل به تفصیل به تاریخچه انجمن اسلامی و نقش آن در رابطه با انقلاب اسلامی پرداخته ایم و نیازی به یادآوری مجدد مطالب آن نیست. نتیجه تحقیق محقق این شده است که به رغم همه مشکلات و موانعی که بر شمردیم، پاسخ به سؤالاتی طرح شده در تحقیق، به شرح زیر، مثبت است:

- (۱): دانشجویان انجمن اسلامی آمریکا نقش قابل توجهی در پیروزی انقلاب اسلامی داشته اند.
- (۲): دانشجویان انجمن اسلامی آمریکا در پیشبرد اهداف جنبش دانشجویی در خارج از کشور نقش تأثیر گذار و مثبتی داشته اند.
- (۳): انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا به منزله کانونی برای تربیت نخبگان فرهنگی نظام جمهوری اسلامی ایران در دهه قبل از انقلاب بوده است.
- (۴): انجمنهای اسلامی در خارج، و من جمله، انجمن اسلامی دانشجویان ایرانی در آمریکا، تنها تشکلهای بوده اند که توانستند، وحدت خود را در خارج از کشور حفظ نمایند، در حالیکه گروههای دیگر نتوانستند و دائماً در حال شعبه شعبه شدن بودند.

داود بهرامی سیاوشانی

فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

پایان